

بیرون از سه جهان  
گفتمان نسل چهارم

داریوش همایون

نشر بنیاد داریوش همایون برای مطالعات مشروطه‌خواهی

bonyadhomayoun / Sand 13  
21073 Hamburg  
Germany

bonyadhomayoun@hotmail.com

ISMB 978-3-00-038900-9

بها: ۲۰ یورو



## فهرست

پیشگفتار

۹

## بخش ۱

### تعهد به نیاخاک کهن

|    |                                     |
|----|-------------------------------------|
| ۱۳ | جنگ با وسائل دیگر                   |
| ۱۷ | بدتر از همه ۲۸ سال                  |
| ۲۱ | شهروند ایران یا شهروند قوم؟         |
| ۲۵ | سایه دراز جنگی دیگر                 |
| ۲۹ | سوار شدن بر قطار عوضی               |
| ۳۳ | پیش از یک دیوار تازه                |
| ۳۷ | زمینه واقعی هم‌رانی ملی             |
| ۴۱ | دو راهی کردستان                     |
| ۴۵ | لیبرال دمکرات‌ها و مسئله قومی ایران |
| ۴۹ | پس از گفت‌و شنود بی‌هوده، هشدار     |
| ۵۳ | انتخاب سیاهی در کار نیست            |
| ۵۵ | از پشت کدام منشور؟                  |
| ۵۹ | راه سراشیب فدرالیسم زبانی           |

## بخش ۲

### سر‌مشق‌های پویش پیشرفت

|    |                                            |
|----|--------------------------------------------|
|    | صد سال از روزنامه نگاری به سیاست           |
| ۶۵ | – اندیشه‌هایی دربارهٔ دو “کاریر” یک زندگی  |
| ۸۵ | پیروزی صنفی در متن شکست حرفه‌ای            |
|    | آزادی، مسئولیت، سانسور                     |
| ۹۱ | – با نگاهی به سانسور رسانه‌ها در عصر پهلوی |

- ۱۰۷ رفتن به ژرفای جنبش مشروطه  
 ۱۱۱ خشت نو از قالب دیگر  
 ۱۱۵ انقلابی که ایران را چند سده پیش انداخت

### بخش ۳

#### روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

- ۱۲۵ یکبار دیگر جنگ شیعه و سنی  
 ۱۲۹ اگر مورد شکست نخورده بود  
 ۱۳۳ گذشته بد مال دیگران است  
 ۱۳۷ سودای آزاد کردن گذشته  
 ۱۴۱ اگرها در تاریخ  
 ۱۴۵ مرز تازه زشتی و بدی  
 ۱۴۹ سیاست شانزده ساله‌ها  
 ۱۵۳ در انتظار ظهور  
 ۱۵۷ همیشه به خود مشغول  
 ۱۶۱ رابطه معجزه و عجز  
 ۱۶۵ جغرافیای شوربختی ما  
 ۱۶۹ “سربلندی” نسل انقلاب  
 ۱۷۳ تراژدی نه، همه فاجعه  
 ۱۷۷ آن سوی بنی آدم اعضای یک پیکر  
 ۱۸۵ محمدرضا پهلوی: سرگشته میان مذهب و فرنگی‌مآبی  
 ۱۸۷ روایت دیگری از فاشیسم مذهبی ما  
 ۱۹۳ عوامزدگی و سرآمدگرایی

### بخش ۴

#### جهان‌بینی خوش‌بینی، امید به دگرگونی

- ۱۹۷ نبرد فرهنگ با زندگی  
 ۲۰۱ بیست و نهمین سال  
 ۲۰۵ رستگاری در روانپارگی

- ۲۰۹ کدام شیخ افتاده است؟  
 ۲۱۳ معجزه‌ای که ممکن است  
 ۲۱۷ مردی که از خود فراتر رفت

## بخش ۵

### وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب‌آوری یک جنبش اجتماعی

- ۲۱۹ برگ زرین تاریخ ایران  
 ۲۲۳ پس از نخستین مرحله  
 ۲۲۷ هنر “ممکن” و قدرت موهوم  
 ۲۳۱ واقعیات میدان و واقعیات تاریخ  
 ۲۳۵ جنبش سبز به عنوان مخالف و جایگزین  
 ۲۳۹ جنبش‌های نافرجام ما  
 ۲۴۳ بیانیه برونرفت از بحران  
 ۲۴۷ جنبش سبز در خیابان خلاصه نمی‌شود  
 ۲۵۱ پیشمرگان پیکار مردم  
 ۲۵۵ جنبش آگاهی و رهائی

## بخش ۶

### گفتگو با نسل چهارمِ صدساله تاریخ مدرن ایران

- ۲۵۹ خیزش جامعه شهروندی ایران  
 ۲۸۳ بیرون از جهان سوم در تهران  
 ۲۸۷ گفت و شنودی با یک هوادار رژیم اسلامی  
 ۲۹۳ گلی که نشان بهار می‌شود  
 ۲۹۷ سخنی دیگر با هوادار رژیم  
 ۳۰۱ “انقلاب سبز، انقلاب آگاهی”  
 ۳۰۵ جنبش سبز ما را از قفس درونیمان رهانید  
 ۳۱۳ گفت و شنودی با جوانانی از درون  
 ۳۲۱ همچنان “برگ زرین تاریخ ایران”  
 ۳۲۹ در گفتگویی با دوستان جوان از درون

## بخش ۷

## در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

- ۳۴۷ انتخاباتی نه آزاد نه بی معنی
- ۳۵۱ مبارزه بجای سرنگونی
- ۳۵۵ در تعریف مبارزه و سرنگونی
- ۳۵۹ نخست ببینیم هدف ما چیست؟
- ۳۶۳ مکتب تازه "مبارزه"
- ۳۶۷ از ما چه بر می آید؟
- ۳۷۱ رهبری و مبارزه مدنی
- ۳۷۵ پادشاهی و رهبری
- ۳۷۹ در محدودیت‌ها و امکانات
- ۳۸۳ "گفتمان" مطالبه محور
- ۳۸۷ پیکار سیاسی مردمی
- ۳۹۱ بحران اتمی، تحریم و جنگ
- ۳۹۵ همکاری بر اصول، نه با کسان

## بخش ۸

## کارزار دمکراسی، راه‌ها و ابزارها

- ۳۹۹ پیامی به کنگره سازمان فدائیان ایران (اکثریت)
- ۴۰۱ اصلاح طلبی و اصلاح طلبان
- ۴۰۵ استراتژی نادرست در همگرایی
- ۴۰۹ بررسی جامعه‌شناختی جنبش اجتماعی ایران
- ۴۱۵ گشادن گره ۲۸ مرداد
- ۴۱۹ پیوند دین و زور
- ۴۲۳ توافق بر زمینه‌های مشترک
- ۴۲۷ چرخشگاه انتخابات غیر آزاد

|     |                                             |
|-----|---------------------------------------------|
| ۴۳۱ | روح سبز زمان                                |
| ۴۳۵ | دمکراسی آپارتاید                            |
| ۴۳۹ | پادشاهی همه چیز نیست ولی لیبرال دمکراسی هست |
| ۴۴۵ | نامه سرگشاده به هم‌زمان                     |
| ۴۴۹ | حق فردی و مسئولیت اجتماعی                   |
| ۴۵۳ | دمکراسی و حقوق بشر در بافتار ایران          |

## بخش ۹

### سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای.

|     |                                            |
|-----|--------------------------------------------|
| ۴۶۱ | بررسی قطعنامه کنگره هشتم حزب               |
| ۴۶۷ | فدرالیسم؛ حامیان آن، وظایف ما              |
| ۴۷۳ | تجربه یک ایرانی آذربایجانی                 |
| ۴۷۵ | پاسخ به برخی نظرات راجع به مواضع حزب       |
| ۴۷۹ | جنبش سبز و چشم انداز آن                    |
|     | اگر ملت ایران وجود ندارد -                 |
| ۴۸۵ | تمامیت ارضی هم وجود نخواهد داشت            |
| ۴۸۹ | اولویت ما بیش از همیشه باید حفظ ایران باشد |



## پیشگفتار

حرف در صورت نوشتاری ش هم، چون دوباره حرف دهان دیگران می‌شود، از جنس هوا ست، ولی هوای خودش را دارد. یا باید هوای خودش را داشته باشد تا در دهان‌ها بماند. آنچه هوای حرف را نگاه می‌دارد وزنِ خودِ حرف است. وزینی گوینده تنها می‌تواند گوش را پذیرای شنیدنش کند نه حرف را و مدار خودش که برخلاف، وزینی گوینده را وزنِ حرف ننگه می‌دارد. حرف‌هایی که تنها به اعتبار گویندگان‌شان معتبر می‌شوند، دیر یا زود هم از دهان می‌افتند. چون بودشان را از خودشان نمی‌گیرند، در نبود گوینده‌شان، بی‌معبر، گم در هیاهوی حرف‌های دیگر، دیگر به گوش هم نمی‌رسند. وزنِ حرف اما به حرفِ بر بادشدنی پیکر می‌دهد تا بپاید. پیکری که حرف را سخن می‌کند: پیکره تراشیده از هوا در هوا تا حرف همچنان شنیدنی بماند از پس گوینده‌ش. بی‌«دید» حرف اما پیکر نمی‌بندد چون بر دیدگاهی استوار نشده است. «دید» که همیشه در هنگامی ویژه شکل می‌گیرد، عیار سخنی است که می‌کوشد آنچه در آن هنگام پنهان است را فرادید آورد و پیوند این هنگام با هنگام‌های دیگر را دریابد. عیارِ سخن به عیارِ زمان که می‌آید همچون زرِ پالوده از مسِ حرفِ وابسته به آن هنگام، آنگاه که هنگامش هم گذشت، می‌ماند تا دیدگاهی بسازد برای فرودیدن گاه نو و هنگامه نو.

سخن داریوش همایون هم چون از این دست سخن بود، آشنایان به آن را هیچ نگرانِ نماندنش پس از درگذشت نابهنگامش نکرد. ولی زر هرچه هم پالوده، از خودش دست به دست نمی‌شود. پذیرفتار و پذیرفتار می‌خواهد (خود همایون واژه کهن «پایندان» را برای ضامن به کار می‌گیرد ولی اینجا تنها حرف از ضمانت نیست، پایبندی می‌بایست و پایداری) که بنیان‌گذاران و گردانندگان «بنیاد داریوش همایون»، خانم فرخنده مدرس و آقای علی کشگر، با پشتکارشان تا کنون به شایستگی از آن برآمده‌اند و هیچ نمی‌نماید که از این پس برنیایند. چون پشتوانه این پشتکار وفاداری است، وفاداری به اندیشه همایون که ریشه در شناخت ژرفشان از آن دارد. چگونگی تنظیم و

بخش‌بندی کتاب حاضر و نام‌های مناسبی که برای هر بخش برگزیده شده‌اند نمود روشنی از همین شناخت است.

عنوان کتاب، «بیرون از سه جهان - گفتمان نسل چهارم»، به خوبی نمایانگر آن آمیزه لازم از آرمانگرایی و واقعگرایی است که هم روش همایون سیاست‌ورز بود و هم منش همایون اندیشه‌مند (اگر بتوان این دو را نزد او از هم سوا کرد). آرمان سربلندی ایران برای همایون در بیرون رفتن از سه جهان اسلامی، سوم و خاورمیانه‌ای تعریف می‌شود. آرمانی که آرزوپروری بی‌پایه‌ای می‌توانست قلمداد شود اگر واقعیت جامعه ایرانی خبر از پیدایش و گسترش گفتمان دموکراسی لیبرال نمی‌داد. رخداد «جنبش سبز» بزنگاه تاریخی بود که امکان گره‌خوردگی آرمان و واقعیت را نوید داد. پس جایگاهی که جنبش سبز در این کتاب دارد نباید چندان خواننده را شگفت‌زده کند. شگفتی در خود آن رخداد است، چون همانگونه که همایون می‌نویسد «من خود همواره امیدوار به دیدن چنین منظره‌ای بودم ولی کمتر از دیگران از آنچه روی داده است در شگفت نشده‌ام.» (ص ۳۳۴) خصوصاً که اینبار و برای نخستین بار در تاریخ همروزگار «بهترین ویژگی‌ها و بالاترین آرمان‌های جامعه» را نه این و آن شخصیت یا رهبر سیاسی بلکه نسلی با گفتمان و در آرمان‌ش تجسم بخشیده است، نسلی که همایون «نسل چهارم صد ساله دوران تاریخ مدرن ایران» (ص ۲۸۳) می‌نامد.

پس باز جای شگفتی نیست که روی سخن همایون بیش از هرکس با همین نسل باشد که امید دگرگونی را نمایندگی می‌کند. در کارزار دموکراسی، برای بهتر تاب آوردن و از زود به بار ننشستن آرزوها نومید نشدن - یا به تعبیر همایون بر ضد امید امیدوار ماندن (به بسامد بالای واژه «امید» در این کتاب بایستی توجه کرد) - نیاز به بررسی راه‌ها و ابزارهایی است که به کار پیکار سیاسی مردمی بیایند. اما گفت‌وگوی همایون با این نسل تنها به چنین بررسی‌هایی محدود نمی‌شود. شناخت همایون از تاریخ ایران و درنگش بر جنبش مشروطه از پویش و پیشرفت سرمشق‌هایی را پیش چشم می‌آورد تا نشان دهد آرمان بیرون رفتن از سه جهان، آرمانی که آینده ایران را رقم خواهد زد، گذشته‌ای داشته و سرآغازی. و در این نگاه به پشت برای بهتر گام برداشتن به پیش، همایون از رویارویی با هرچه در گذشته دور و نزدیک عوامل و عناصر واپسماندگی را می‌سازند، تن نمی‌زند و چشم بر آن‌ها نمی‌بندد. چون بخت شکل‌گیری نظام سیاسی دموکرات لیبرال را در ریشه‌کن کردن آن‌ها می‌داند.

هرچند که نسل چهارم طرف اصلی سخن اوست، جای جای کتاب نشان از کوشش همایون در بهکرد فرهنگ سیاسی دارد. آمادگی همایون برای گفت‌وشنود با طیف‌ها و دیگر گرایش‌های سیاسی، چه نزدیک به او چه دور از او، از درونمایه‌های همیشگی مبارزه اوست. مبارزه‌ای که فراتر از

مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی، رویکرد حاکم و مسلط در فرهنگ سیاسی ما را نشانه می‌گیرد. همان رویکردی که همایون از فاشیستی خواندنش پروایی ندارد و تنها به حاکمان ایران نمی‌توان منسوبش کرد: «فاشیسم به معنی خودی و غیر خودی شمردن آدمیان و حذف کردن غیر خودی است.» (ص ۱۹۲) گفت‌ووشنودهای او اما نه برآمده از ملاحظات تاکتیکی است و نه آلوده به سازشکاری‌های سیاست‌بازانه، چون اصولی دارد که زیر پا نمی‌گذارد. آنچه همایون می‌جوید فراهم آوردن زمینه‌ای است برای دستیابی به همیاری بر اصول تا همکاری هم بتواند بر مبنای همان اصول انجام گیرد. چنین رهیافتی که از آرمان پوشش والایی سرچشمه می‌گیرد، از چارچوب فرهنگ سیاسی مسلط که همکاری را تنها با دوستان می‌خواهد درمی‌گذرد. این همه پیش همایون ادا نیست، گوهر اخلاقی اندیشه و کنش اوست. ایستادگی بر اصول او را برآن می‌دارد که نه از چالش کردن دوستان واهمه‌ای داشته باشد و نه از سخن گفتن «به صراحت تیغه کارد» ابایی. صراحتی که می‌خواهد جلو «کارد کشیدن برای یکدیگر» را در آینده‌ای، چه بسا نزدیک، بگیرد.

برای همایون کانونی‌ترین مسائل اصولی که در آن هیچ امتیازی نمی‌توان داد، «نگهداری این سرزمینی است که از رنج‌ها و فداکاری‌های یکصد نسل ایرانیان به ما رسیده است» (ص ۱۸)، پس جا دارد که در اینجا بیشتر از دیگر بن‌مایه‌های کتاب به آن بپردازیم. پروژه آرمانی «بیرون از سه جهان» بر پایه گفتمان دموکراسی لیبرال پیوند جدایی‌ناپذیری دارد با «تعهد به نیاخاک کهن» که هرچند به درستی زیر نامش مقاله‌های بخش نخست گردآمده‌اند اما روح اصلی تمامی مقاله‌های کتاب را می‌سازد، و فراتر از آن، معنای زندگی همایون را. اما تعهد به نیاخاک هیچگاه نزد همایون از تعهد به مردمی که در آن می‌زیند جدا نیست. چون «مردم آن زمینی هستند که همه چیز بر آن می‌روید.» (ص ۸۲) نبض پابندی و دلبستگی به ایران و ایرانیان در این پرسش می‌زند: «مصلحت این ملت و این کشور چند هزار ساله در چیست؟» (ص ۴۷). پاسخ کوتاهی که در همانجا می‌آید (اول در این است که بماند و نه دیگران بر آن بتازند، نه مردمانش به جان هم بیفتند) چکیده رهیافتی است که مقاله‌های این بخش را به هم می‌پیوندد. نگرانی از پیامدهای جنگی احتمالی که پرهیب شومش را هر روز بیشتر از پیش - زمان نگارش مقاله‌های این کتاب - به رخ می‌کشد، همایون را تا آنجا می‌کشاند که اعلام کند: «جنگ را برای ایران خطرناک‌تر از جمهوری اسلامی می‌دانم.» (ص ۵۷) می‌دانیم که این سخن و سخنان همانند دیگری، اعتراض‌هایی را نسبت به همایون برانگیخت. اما آیا به راستی می‌توان خطر جنگ را از خطر جمهوری اسلامی جدا کرد و سپس رای به خطرناک‌تر بودن یکی از آن دو داد؟ آیا خطر جنگ زاده و ادامه خطر جمهوری اسلامی نیست؟ همایون به خوبی می‌داند آنچه «امنیت شهروندان و موجودیت ملی را تهدید می‌کند» وجود خود رژیم آخوندی است، پس چرا باز دست به مقایسه میان دو خطر می‌زند؟

در حقیقت برای درک بهتر موضع همایون باید همان تعهد به نیاخاک را در خاطر و این پرسش را پیش چشم داشت: «مبارزه با جمهوری اسلامی با هر پیامدی برای ایران؟» (۵۶) روی سخن همایون و انتقادش به همه کسانی است که سرنگونی رژیم را از آمریکا و دیگران خواستارند. حتی اگر جنبش سبز رخ نداده بود، همایون بیگمان زیر بار راه حلی اینگونه برای ایران نمی‌رفت. این میان جنبش سبز نویدبخش آغاز پایان جمهوری اسلامی شد که یکی از رموز پابرجایی‌ش در آغاز بی‌پایان‌ش بوده است. جمهوری اسلامی که انگار همیشه در مرحله آغاز - در مرحله استقرار و جا افتادن باشد، آغازی دارد که از بی‌پایانی نمی‌گذارد پایان‌ش آغاز شود. جنبش سبز می‌تواند نوید بخش آغاز پایان جمهوری اسلامی بنماید، و اینگونه نقطه پایانی باشد بر آغازی که از به پایان نیانجامیدن نمی‌گذشت که انجام هم بیاغازد. جنبش سبز نوید بخش چنین آغازی هم اگر باشد - که هست - هنوز اما نمی‌بایست، با برداشتی از گرامشی، پیوند خوش‌بینی خواست (اراده) را از بدبینی هوش گسست. از سرآغاز بی‌سرانجام آن بیمی می‌زاید که بیمناک زیستن در زیر سایه سیه‌ستارگی و ستاره‌سوختگی است. سوختن ستاره ما، که جمهوری اسلامی نماد آن است، همچون سوختن هر ستاره‌ای حتی وقتی دیگر در رسیده است هنوز دارد فرا می‌رسد. فرجام جمهوری اسلامی، سرانجام این سیه‌ستارگی نیست، چون شومی‌اش از سیاه شدن و سوختن ستاره‌ای اکنون ناپیدا برمی‌خیزد که با اینکه دیرپست خاموش گشته اما کماکان از دیرباز هنوز دارد می‌سوزد و سیاه می‌شود. پس می‌بایست هوشیار بود، از همین امروز، که وقتی فرجام‌ش رسید هنوز ایرانی هم مانده باشد.

این هوشیاری را همایون داشت که اولویت را به دفاع از یگانگی ملی و یکپارچگی سرزمین می‌داد. مبارزه او با گرایش‌هایی که زیر لوای فدرالیسم زبانی می‌کوشند «ملت ایران را به ملت‌های ایران پاره پاره کنند و در انتظار جنگ‌اند [تا] سرزمین ایران را نیز پاره پاره کنند» (ص ۳۰) به منظور ترسیم خطوط اصلی جامعه‌ای است که می‌خواهیم بر این ویرانه‌ای بسازیم که سیاست‌های تبعیض‌آمیز و ستمگرانه رژیم آخوندی چنان شخم‌ش زده که آماده پذیرش هرگونه تخم تجزیه‌طلبی می‌نماید. می‌بایست از همین امروز، در زیر تابش سیاه این سیه‌ستارگی به این کار همت گمارد. همراهی بر سر اصول جهانروای منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن، سوی و سمت کار را مشخص می‌کند، اما یافتن پاسخی درخور به «بغرنج» حقوق قوم‌ها و دیگر اقلیت‌های ایران می‌بایستی در دستور کار همه کسانی باشد که ایران را برای همه ایرانیان می‌خواهند.

## بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

### جنگ با وسائل دیگر

در کنار استراتژی تازه امریکا در عراق که همه چشم‌ها را به خود دوخته است استراتژی دیگری به همان اهمیت، بی سرو صدا شکل می‌گیرد. امریکاییان دارند اندک اندک تکه‌های گوناگون استراتژی رویارویی با جمهوری اسلامی را در سر جای خود می‌گذارند. این استراتژی برای کسانی که نگرانی اصلی‌شان احتمال حمله به خاک ایران است دست کم تا مدتی آرامش خاطری فراهم می‌کند و برای کسانی که ایران را به چنین روزگار تاسف‌آوری انداخته‌اند می‌باید مایه نگرانی روزافزون باشد. تا اینجا دو اصل عمده این استراتژی را می‌توان به روشنی بازشناخت: نه مذاکره، نه جنگ؛ هم بازگذاشتن درهای مذاکره، هم جنگ با همه وسائل و در همه جبهه‌های دیگر.

فرستادن ناوگروه آیزنهاور به آب‌های پیرامون خلیج فارس و دستگیر کردن “دپلمات”‌های جمهوری اسلامی در اربیل یک گوشه این استراتژی است؛ فرار هشت میلیارد سرمایه گذاری خارجی و بستن حساب‌ها و معاملات بانک‌های مهم ایران یک گوشه دیگر آن. ناوگروه آیزنهاور، یک هواپیمابر اتمی (با پنج هزار سرنشین) که میان هشتاد تا نود جنگنده - بمب افکن دارد و همراه با رزمناوها و ناوشکن‌ها و ناوهای اسکورت و زیردریایی‌هایش (نزدیک شانزده ناو جنگی و تدارکاتی) بیست و دو هزار سرباز و خلبان و ناوی امریکائی را با صدها موشک دوربرد “هشیار” به نزدیک ایران آورده، به تنهائی نیروی نظامی سهمگینی است. این ناوگروه بر نیروهائی به همان اندازه سهمگین - ناوگروه استنیس - افزوده می‌شود. در برابر چنین قدرت نمائی، آتشبازی‌های کودکانه جمهوری اسلامی در خلیج فارس که به نام رزمایش‌های گوناگون انجام می‌گیرد اگر اثری داشته باشد برجسته‌تر کردن یک حقیقت است. با همه سلاح‌هائی که جمهوری اسلامی از چین و کره شمالی و روسیه می‌خرد و با همه گرفتاری امریکا در عراق، هیچ تغییری در موازنه نیروها در منطقه خلیج فارس پدید نیامده است.

اما حضور این نیروها به همان اندازه که آمادگی رزمی را می‌رساند دست دیپلماسی را نیرومند می‌کند. امریکائیان می‌خواهند هم ترس را در دل آخوندهای فرمانروا بیندازند و هم جبهه‌ای را که از اعراب سنی در برابر جمهوری اسلامی صف آرائی می‌کند دلگرمی بدهند. حمله سربازان امریکائی به مرکز تدارکاتی رژیم اسلامی در کردستان عراق که کارش رساندن پول و اسلحه به گروه‌های تروریست عراق، از سنی و شیعه، بود یک قدرت نمائی دیگر است. (به دشواری می‌توان رفتار دستگاه حکومت بارزانی را در اربیل که عوامل سپاه پاسداران را زیر نام دفتر ارتباطی جمهوری اسلامی در حمایت خود گرفته بود دریافت). عربستان و مصر و اردن و قطر می‌توانند اطمینان داشته باشند که هیچ امتیاز دادنی به رژیم تهران در کار نیست.

در جبهه اقتصادی فشارها از هر سو وارد می‌شود. بانک‌های ایرانی با موانع روزافزون روبرویند که به معنی کندتر و گران‌تر تمام شدن معاملات آنهاست. بستن حساب‌های بانک صادرات و بانک سپه و خودداری پاره‌ای بانک‌های مهم جهانی از معامله با ایران یک جبهه فشار اقتصادی است، فرار سرمایه‌گذاران خارجی جبهه دیگری است. هر شرکت نفتی یا بانک یا دولتی که صرفه خود را در نگهداری موقعیتش در امریکا ببیند در چشم پوشیدن از سرمایه‌گذاری در ایران تردید نمی‌کند. اکنون زمستان ملایم اروپا نیز به یاری سیاست تحریم (که با قطعنامه شورای امنیت دروازه‌هایش گشوده شد) می‌آید؛ اما نمی‌توان احتمال یک سیاست نه چندان آشکار پائین نگه داشتن بهای نفت را نیز نفی کرد.

استراتژی رویارویی با جمهوری اسلامی تا مرز جنگ — و جنگ همواره به عنوان چاره آخر در خدمت دیپلماسی — رویه (جنبه)‌های شوم‌تری نیز دارد. دست تحریکات خارجی را در چهار سوی ایران بویژه در شمال باختری می‌توان دید. از دسته‌های مسلحی که برای ورود به ایران آموزش می‌بینند تا برنامه‌های تبلیغاتی که بیش از همه بر جدائی‌های قومی تاکید می‌کنند هیچ سلاحی نیست که برای ضعیف کردن جمهوری اسلامی — و در این موارد ایران — به کار نیفتاده یا دست کم از نظر دور مانده باشد.

چنان که اشاره شد استراتژی تازه امریکا درهای گفتگو را با رژیم باز می‌گذارد ولی برخلاف توصیه‌های کمسیون بیکر — هامیلتون — که تقریباً سراسر نادیده گرفته شده است — گفتگو از موضع قدرت خواهد بود. امریکائیان با اشتباهات باور نکردنی و برهم انباشته خود در همه مراحل اشغال عراق، سه ساله گذشته را بهترین دوران سیاست خارجی تهاجمی جمهوری اسلامی گردانیدند. امروز آنها در موقعیتی هستند که در هر گفتگو با جمهوری اسلامی و سوریه نیز که یک “دولت مشتری” جمهوری اسلامی است به گفته یک مقام امریکائی می‌باید تنها امتیاز بدهند. از این پس قصد آن است که رژیم آخوندی را چنان ضعیف کنند که ناگزیر از دادن امتیازات با اهمیت شود.

سهم‌گزاری غیر مستقیم حکومت احمدی نژاد در این استراتژی جای بالائی دارد. گروه تازه سینه زنان حسینی که مقامات بالای کشور را به غنیمت گرفته‌اند دارند ایران را به جایی می‌برند که شاید امریکائیان نیز بر ما نپسندند.

\*\*\*

نمی‌باید پنداشت که امریکائیان، و بریتانیایی‌ها، که به دلائل خود سخت به دشمنی با جمهوری اسلامی و تقویت جبهه اعراب کمر بسته‌اند، و آلمان‌ها که هر روز موضع سخت‌تری می‌گیرند با ایران دشمنی دارند. آنها زمان‌های دراز دوستان و متحدان ایران بودند و به مصلحت هیچ کدامشان نیست که ایران یک افغانستان یا عراق دیگر شود و جامعه و اقتصاد ایران فرو پاشد و ایرانیان به نام دفاع از "ملیت"‌ها به جان یکدیگر بیفتند. مشکل آنها ایران نیست، رژیمی است که ایرانیان در دشمنی با خود — با یکدیگر — اجازه دادند زمام کشور را بدست گیرد و اجازه داده‌اند — باز در دشمنی با یکدیگر — بیست و هشت سال بپاید. آنها که به عراق می‌نگرند و از گلزاری که امریکائیان به رهبری یکی از بدترین روسای جمهوری خود در آن گیر افتاده‌اند شادی می‌کنند از این غافلند که هرچه عراق فروتر رود خطرات از هرگونه برای ایران بیشتر می‌شود.

رژیم اسلامی نیز در اولویت دادن به برنامه اتمی و استراتژی تحلیل بردن امریکا در عراق، و افغانستان، همین اشتباه را می‌کند. پیامدهای ازهم پاشیدن عراق که بر ایران و همه منطقه سرریز خواهد کرد یک مخاطره است، واکنش مسلم امریکا مخاطره دیگر است. امریکائیان اگر کار بر آنها سخت‌تر شود تا آنجا خواهند رفت که ایران را هم به گودال سیاه عراق بیندازند. آنها دست روی دست نخواهند گذاشت که آخوندها بمب اتمی داشته باشند و امپراتوری شیعه سر هم کنند و به هرکه آماده کشتن عراقی‌ها و امریکائی‌ها باشد پول و اسلحه برسانند. عراق هرچه باشد ویتنام نیست و امریکا با ویتنام هم از قدرت نیفتاد. سران جمهوری اسلامی همان بس است به دریائی که همین سی سال پیش یک دریاچه ایرانی بود بنگرند و درباره توانائی‌های کشوری که تنها دو ناوگروه از دوازده ناوگروه خود را به آنجا فرستاده است — همچنانکه درباره قدرت پوشالی خودشان — به ارزیابی‌های نادرست نیفتند.

کامیابی‌ها و ناکامی‌هایی که به تصادف روی می‌دهند زمینه‌های بسیار سستی برای استراتژی‌های درازمدت هستند. جمهوری اسلامی دو سه سالی، نه به دلیل نیرومندی ذاتی خود یا ناتوانی ذاتی امریکا دست گشاده‌ای یافت و تاخت‌وتازهایی کرد. ولی آن فرصت اکنون دارد مایه ویرانی ایران می‌شود که خود رژیم نیز از آن سالم بدر نخواهد آمد. آخوندها بر تعهدات خارجی خود به درجاتی که از حوصله اقتصاد و قدرت نظامی ایران بیرون است افزودند و مهم‌ترین قدرت‌های غربی را در کنار مهم‌ترین کشورهای خاورمیانه عربی در اتحادی که مخالفت با رژیم آخوندی - صفوی ملاط اصلی

آن است قرار دادند. اکنون در جبهه‌های گوناگون کوچک و بزرگی که در اینجا و آنجا گشوده می‌شود جمهوری اسلامی خود را درگیر جنگی می‌بیند که مانند انقلابی که آن را به قدرت رساند هیچ لزومی ندارد.

ژانویه ۲۰۰۷

## بخش ۱

## تعهد به نیاخاک کهن

## بدتر از همه ۲۸ سال

هر بهمن یاد آور ابعاد مصیبت ملی ایران و مقدمه مصیبت‌های تازه است. ایرانیانی که سه دهه پیش در انقلاب باشکوه خود شرکت کردند یا تقریباً بی هیچ مبارزه‌ای تسلیم آن شدند نمی‌دانستند که چه درهائی را بر سقوط ملی و شخصی، هردو، می‌گشایند، و امروز بجز شخصیت‌هائی که حق داشته‌اند هر اشتباه مرگباری بکنند و همیشه حق با آنهاست، همه از آنچه کرده یا نکرده‌اند پشیمانند. اما کار از پشیمانی یا تلاش برای شستشوی خود گذشته است. جمهوری اسلامی در سرازیری اجتناب ناپذیرش دارد ایران را به کام مخاطراتی می‌اندازد که پیامدهایشان جبران ناپذیر خواهد بود.

جنگ غیر رسمی جمهوری اسلامی با آمریکا در عراق تازه‌ترین و تهدیدآمیزترین مرحله رویارویی با ابرقدرتی است که می‌تواند بلائی همانند عراق برسر کشور ما بیاورد. امریکائیان در آن کشور به تنگنا افتاده‌اند و زمان اندکی برای بیرون آمدن از بن‌بست دارند. جمهوری اسلامی با درگیری نظامی، مالی و سیاسی نزدیک و روزافزون خود با گروه‌های تروریست عراقی از سنی و بویژه شیعی، اکنون یکی از بزرگ‌ترین موانع یافتن راه حلی برای عراق شده است. حکومت جمهوریخواه آمریکا زیر فشار افکار عمومی، دو سال و کمتر برای حل مشکلات خودساخته‌اش در آن سرزمین خون و خشونت دارد و می‌تواند دست به هر کاری بزند. کمال ساده لوحی است اگر بپنداریم که امریکائیان در برابر دشمنی به حقارت رژیم آخوندی سپر بیندازند.

با همه دشواری‌هائی که دمکرات‌ها در کنگره آمریکا برای حکومت بوش تدارک می‌بینند دست رئیس جمهوری آمریکا بسته نیست. او به عنوان سرفرمانده نیروهای مسلح حق دست زدن به عملیات نظامی دارد، و می‌تواند از بهانه‌هائی که جمهوری اسلامی برایش فراهم می‌کند بهره گیرد. دشواری‌ها به کنار (و دشواری‌ها از اندازه بیرون‌اند) انگیزه‌های بوش را در وارد کردن ضربه‌ای کاری به رژیم اسلامی نمی‌باید اندک شمرد. یک جمهوری اسلامی اتمی برای دمکرات‌ها کمتر از

جمهوریخواهان ناپذیرفتنی نیست و اسرائیل، که هدف اعلام شده رژیم اسلامی است، در هردو حزب همان هواداران پرشور را دارد.

در عراق اگر جمهوری اسلامی همچنان با فرستادن پول و سلاح و عوامل خود به کشتار مردم و سربازان امریکائی (مردم بسیار بیشتر) ادامه دهد بهانه‌های تازه‌تری به حکومت بوش خواهد داد که بتواند افکار عمومی امریکائیان را به سود خود برگرداند. استراتژی امریکا در عراق آماده کردن مقدمات برای بیرون کشیدن سربازان است. اگر امریکائیان در پشت سر خود حکومتی در عراق با درجه‌ای از آرامش و ثبات نگذارند یا می‌باید به شکستی بدتر از ویت‌نام تن در دهند و یا به راه‌حلهائی رادیکال‌تر روی آورند.

پیامدهای وخیم این هردو برای جهان و منطقه و کشور ما اندازه نگرفتنی خواهد بود. یک احتمال که می‌باید جدی گرفت آن است که بوش ناتوان از آرام کردن عراق، با ضربت‌های "جراحی" بر هدف‌های مهم جمهوری اسلامی، یادگار "مثبتی" در پایان یک ریاست جمهوری ورشکسته از خود بگذارد.

سران رژیم از اینکه توانسته‌اند به سهم خود عراق را حکومت ناپذیر کنند و عراقیان را به جان یکدیگر بیندازند شادمانند. ولی اگر اندکی به دورتر بنگرند می‌باید به اندازه خود امریکائیان از دورنمایی که در عراق پیوسته نزدیک‌تر می‌شود به هراس افتند. یک عراق جولانگاه گروه‌های تروریستی و بنیادگرای اسلامی، بیشتر دشمن ایران و میدان جنگ آشکار شیعه و سنی و کرد و عرب، و هر کشور دور و نزدیک، پای ایران را خواه ناخواه در آن گلزار فرو خواهد برد. حکومت آخوندی هم اکنون پیشمزه میوه زهراگین سیاست‌های مذهبی خود را در درون و بیرون ایران چشیده است. ولی خطر نزدیک‌تر با امریکا است. ترکیب مشکل عراق، و تنگی زمان برای حکومت بوش، و بمب ساعتی اتمی رژیم اسلامی درست همان چیزی است که همه توجه ایرانیان را می‌باید به خود متوجه سازد. ما هنوز تا جنگ فاصله داریم و امریکائیان ته استراتژی فشارهای همه سویه، از جمله جنگ تبلیغاتی و روانی بی سابقه بر ضد رژیم اسلامی، را بالا نیاورده‌اند. با اینهمه کوفتن بر طبل جنگ پویائی خود را خواهد داشت.

آغاز بیست و نهمین سال انقلابی که دیگر به دشواری می‌توان صفت ناپسند تازه‌ای برایش در فارسی یافت میهن ما را در وضعی می‌یابد که از همه بیست و هشت ساله گذشته بدتر است. شاید اکنون زمانش رسیده باشد که دو سوی طیف سیاسی بجای دفاع از خود و محکوم کردن این و آن در اندیشه آینده ایران باشند. امروز مسئله ما نگهداری این سرزمینی است که از رنج‌ها و فداکاری‌های یکصد نسل ایرانیان به ما رسیده است. پیش کشیدن مسائل فرعی و فراموش کردن و انکار مصالح ملی و دنبال کردن دستورکار agenda هائی که بیشتر به کار قدرت‌های بیگانه درگیر با

جمهوری اسلامی می‌آید تکرار همان اشتباه بیست و هشت نه سال پیش است. در آن هنگام نیز بهروزی ملی و حتی شخصی خود را در پای ملاحظات کوتاه و اشتباه آمیز ریختند. نمی‌باید فراموش کرد که در هر حال و با هر درجه اختلاف و جدائی و بددلی، جاهائی هست که ما همه به عنوان ایرانی، یگانه‌ایم.

یک نشانه پیشرفت، کم شدن صداهائی است که تا چند ماه پیش در دفاع آشکار و پوشیده از برنامه بمب اتمی جمهوری اسلامی از هر سو شنیده می‌شد. دنباله‌های رفسنجانی در بیرون که به “پوزیسیون” معنی تازه‌ای بخشیده‌اند هم‌زبان با دلالتان سیاسی رژیم در امریکا البته هنوز دست بردار نیستند ولی مردم اندک اندک درمی‌یابند که آنچه “حق مسلم” ایران وانمود می‌شود صرفاً برای نیرو بخشیدن به رژیم و ماندگاری اوست و بهای اجتناب ناپذیر آن را توده ایرانی از هم اکنون دارد می‌پردازد. احساس غرور دروغین جایش را به دلنگرائی واقعی می‌دهد.

بر حال پریشان ملی ما نشانی بدتر از این نمی‌توان آورد که پس از نزدیک سه دهه تاراج و ویرانی و از هم گسیختگی سراسری به دست آخوند و حزب الهی و بسیجی و خط امامی، به دست رژیم عاشورائی و جمکرانی، می‌باید شاهد گره خوردن سرنوشت ایران به سرنوشت چنین رژیمی باشیم؛ آرزو کنیم که اگر در اندیشه ایران نیست دست کم به اندیشه خودش باشد.

مارس ۲۰۰۷



## بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

## شهروند ایران یا شهروند قوم؟

پس از چند ماهی فروکش کردن بحث‌ها یکبار دیگر مسئله قومی — در جاهائی با هدف کم‌رنگ کردن یکپارچگی ملی — بالا گرفته است. درطیف چپ، اتحاد جمهوریخواهان ایران سومین گردهمائی خود را برگزار کرد که چون این گفتار پیش از آن نوشته شده است نمی‌توان دانست چه در آن گذشت. همین اندازه از سندهای پیش از گردهمائی آشکار بود که پس از همکاری با بخش‌هایی از حکومت اسلامی، مسئله به اصطلاح ملی - قومی مهم‌ترین جا را در بحث‌هایشان داشته است — عنوانی که گروهی از آنان به عمد برای سردرگمی افکار عمومی، و در نهایت، جا انداختن “ملت‌های دارای حق تعیین سرنوشت ایران بکار می‌برند. در طیف راست با شرکت چند تنی نمایندگان گرایش چپ در تدارک سومین نشست خود هستند که مهم‌ترین دستاورد دو نشست پیشین آنان وارد کردن مقوله حقوق سیاسی اقوام ایران در گفتمان سیاسی بوده است.

از یک سو می‌کوشند قوم را همان ملت بشمارند و دو واژه با معنای متفاوت را در همه جا، مترادفا بکار برند تا گذار از یگانگی ملی به چندپارگی ملت آسان شود. در سوی دیگر آنچه را که در میثاق‌های پیوست اعلامیه جهانی حقوق بشر، پیاپی و به اصرار “حقوق سیاسی افراد متعلق به اقلیت‌های مذهبی و قومی” نامیده شده به اقوامی که هر کس می‌تواند تعریف خودش را از آنها داشته باشند می‌بخشند؛ و نه تنها به ملت یگانه ایران بلکه به حقوق شهروندی نیز که میراث بیست و پنج شش سده تلاش بهترین‌های انسانیت است پایان می‌دهند. در هردو سو ملاحظات تنگ و اشتباه‌آمیز تاکتیکی، “راه دوزخ (تجزیه و پاک‌شوئی قومی) را، (به پشتیبانی بیگانه،) با نیت (نا) خوب هموار” می‌کند.

مهم نیست که هیچیک از دو گردهمائی، رویداد تاریخسازى نخواهد بود و مردم ما از این روزها فراوان دیده‌اند. ولی هر گامی در مسیر بد مخاطرات خود را دارد، زیرا در اجتماع نیز مانند طبیعت هیچ چیز از میان نمی‌رود. انحراف هرچه بزرگ‌تر، ایستادگی در برابر آن لازم‌تر. از دو انحرافی که

اکنون مبارزه با جمهوری اسلامی را زیر سایه برده است این کوشش دانسته و ندانسته برای تجزیه ملت ایران — تا نوبت سرزمین ایران هم به دست نیروهای بیگانه برسد — بزرگ‌تر است. گرایش به همکاری با بخش‌هایی از رژیم به بهانه کمک به اصلاحات و دگرگشت مسالمت‌آمیز، اثری موضعی دارد و بهر حال رژیمی که امریکائیان هوادار اصلاح طلبان را نیز گروگان می‌گیرد و به زندان می‌اندازد کار را به اندازه کافی بر اینگونه “مسالمت‌جویان” دشوار می‌سازد. اما جا انداختن گفتمان تجزیه طلبی بکلی از رنگ دیگر است.

خوشبختانه صداهای نیرومندی از طیف چپ به بحث ملی (بحث مربوط به ملت ایران) در برابر “مسئله ملی” میراث استالین پیوسته‌اند. چه جمهوریخواهان و چه مشروطه‌خواهانی که برای جلب یک دو سازمان قومی دامن از دست داده‌اند با چالشی روبرویند که آنان را اگر به ندای منطق و مصلحت ملی تسلیم نشوند از این هم بی‌ربط‌تر خواهد کرد. از آن صداهای سه بانگ رسا می‌خواهم اشاره کنم که به گردن ما حق بزرگ دارند.

نخست آقای بابک امیرخسروی است که از سالیان پیش یکایک دعاوی تجزیه‌طلبان را در میان چکش دانش گسترده و سندان احساس تعهد ملی خود خرد کرده است و به عنوان نمونه توصیه می‌کند به آنچه در این زمینه در اسناد گردهمایی سوم جمهوریخواهان نوشته است نگاهی بیندازند. همان عقل سلیمی که با نگاه به ترکیب جمعیتی آمیخته و پراکنده ایران — فرآورده سه هزاره تاریخ مشترک — به بحث وارد کرده بس است که ملت‌سازان را در دو سوی طیف به سوزندگی آتشی که می‌افروزند آگاه سازد.

دوم آقای محمد امینی است که با قلم پربار خود در کتاب پس از مقاله، همه بنیادهای ملت‌سازی و جدائی‌اندازی را بر باد داده است. هنگامی که از نامه ارغون مغول به نام شاه ایران به سلطان عثمانی و پاسخ او، هردو به فارسی، شاهد می‌آورد جعلیات مربوط به تحمیل زبان فارسی را بر متعصب‌ترین شوونیست‌ها نیز آشکار می‌کند. شعری که او از دیوان طبری نیما یوشیج (که تازگی در ایران چاپ شده) برای یک هم‌میهن کرد می‌خواند و هیچ کدامشان از آن سر در نمی‌آورند برای آن هم‌میهن نیز دیده گشاست. (پس ملت یا ملیت مازندرانی هم هست!) آنگاه با اشاره به اینکه در ایران به هزار و دویست زبان و گویش سخن می‌گویند نشان می‌دهد که تقسیم ملت ایران به ماهیت‌های سیاسی بر پایه زبان (اقوام دارای حقوق سیاسی) چه معنی دارد.

سوم آقای حشمت رئیسی است که شمشیر زبانش بر گرایش‌های ضد ملی از چپ و راست کشیده است و بسیاری را بویژه در طیف چپ بر طرح‌هایی که بیگانگان، از سر دشمنی با رژیم اسلامی، برای برهم زدن ایران دارند بیدار کرده است. این هر سه در پیکار برای نگهداری یگانگی و یکپارچگی ایران سهمی دارند که در آینده آشکارتر خواهد شد. هنگامی که مردم ایران باز صاحب

اختیار سرنوشت ملی خود شوند بهتر درخواهند یافت که روی هم ریختن جمعیت و منابع این کشور در چهارچوب مرزهای کنونی چه امتیاز بزرگی برای همگی ما خواهد بود و چگونه ما را سرانجام به کاروان پیشرفتگان خواهد رساند.



اولویت دادن به گفتار فدرالیسم، به ملت بجای قوم، و زبان به عنوان عامل جدائی، پیامدهائی دارد که جایگزین (آلترناتیو) سازان آرزومند درباره‌شان اندیشه نمی‌کنند. یا پای نقشه‌های جغرافیا ایستاده‌اند و رنگ‌ها را پس و پیش می‌برند. یا حقوق سیاسی را نه به شهروند برابر ایرانی، در جامعه‌ای که هم می‌خواهد از قرون وسطا بیرون بیاید و هم به یوگوسلاوی و عراق وارد نشود، بلکه به گروه‌هائی می‌دهند که زبان را بجای همه چیز نشانده‌اند. کشوری یکپارچه را می‌کوشند نخست به نام فدرالیسم تکه تکه پاره کنند و تکه پاره‌های بدرآمده از پاکشوئی‌های قومی را — اگر هیچگاه به عنوان یک کشور بدرآید — موقتاً در یک ساختار فدرال گردهم آورند تا مرحله جدائی نهائی فرا رسد. زبان فارسی ساخته هزار سال فرمانروائی سلسله‌های ترک را که در دوازده سده گذشته بنمایه یگانگی و بیداری ملی بوده است عامل دشمنی معرفی کنند و بر بینوائی فرهنگی همه اقوام ایران بیفزایند.

ایستادگی در برابر این گرایش‌های خطرناک از سر رقابت یا دشمنی نیست. ما رقیبی نمی‌شناسیم که از امر ملی به او بپردازیم؛ و دشمنی با ایرانیانی که هرچه بگویند، هیچ کمتر از ما ایرانی نیستند دشمنی با خودمان خواهد بود. ولی برملا کردن حقیقت کسانی که بهر بها درکار جا انداختن حقوق سیاسی اقوام هستند به خود آنان کمک خواهد کرد که در امر همبستگی گرایش‌ها کامیاب‌تر شوند. همچنین نشان دادن مخاطرات راهی که فدرالیست‌های قومی در پیش گرفته‌اند احتمالاً جان هزاران تن از مردمی را که به نامشان می‌خواهند کشور را به آتش بکشند نجات خواهد داد. سرانجام، بازگشت هردو گروه از این کژراهه به کارزار عمومی با جمهوری اسلامی کمک خواهد کرد.

در برلین جمهوریخواهان با مشکل رابطه با بخش‌هائی از رژیم و همکاری با نیروهای مدرن غیر جمهوریخواه، هردو از یک ریشه، روبرو بودند و امید است مسئله ملی استالینی را همچون روپوشی بر ناتوانی از گشودن آن دو مشکل نکشیده باشند. در پاریس آنها که در جستجوی همبستگی، شکاف و جدائی در صف همفکران انداخته‌اند می‌باید هشیار باشند که تاکتیک‌هائی از گونه مسکوت گذاشتن موضوعی که دو بار تصویب و تایید شده است کسی را متقاعد نخواهد کرد. مشکل حقوق سیاسی اقوام با رای گرفتن و رای نگرفتن گشوده نخواهد شد. این امری قابل رای گیری نیست و مرزی است که از آن نمی‌توان گذشت.

اما دست کم در برلین مایه‌های امیدواری کم نیست. گذشته از آقای امیرخسروی چند تن از ناموران جمهوریخواه پیشنهاد کردند که گردهمائی، مصوبات سازمان ملل متحد را که همه تاکید بر حقوق مدنی و فرهنگی و سیاسی افراد متعلق به اقلیت‌های ملی و مذهبی و قومی و زبانی دارد بپذیرد زیرا به نظر آنان "هیچ نیروی سیاسی معقولی با مصوبات سازمان ملل جرات مخالفت نخواهد داشت." باید دید نظر امضا کنندگان درباره سرورانی که "حقوق سیاسی قومی را از حقوق شهروندی بالاتر" می‌دانند و جرئت نگاه کردن به اسناد سازمان ملل متحد را ندارند چیست؟

مه ۲۰۰۷

## بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

## سایه دراز جنگی دیگر

هنگامی که واژه جنگ در صورت‌ها و فرصت‌ها و مناسبت‌های گوناگون و روزافزون بکار برده می‌شود نمی‌توان اندیشناک نشد. در دو ماهه سفری که از خاور تا باختر و جنوب تا شمال باختری آمریکا را دربر گرفت، فضای جنگ حضوری در گفتار و نوشتار داشت که نمی‌شد از آن به آسودگی گذشت. در هر اشاره‌ای به عراق و جمهوری اسلامی، حزب‌الله و جمهوری اسلامی، طالبان و جمهوری اسلامی، حماس و جمهوری اسلامی، و بمب اتمی و جمهوری اسلامی، جنگ سرانجام راهی می‌یافت.

پیچیدگی‌ها و پیامدهای درگیری خطرناک با جمهوری اسلامی بر امریکائیان پوشیده نیست. گذشته از آن و بیش از همه عامل عراق است که دست و پای آنان را بسته است — چنانکه چهار دهه پیش و ویت‌نام را به یاد می‌آورد. آنها می‌دانند که در گرماگرم جنگی که کمابیش همه امریکائیان را از حکومتشان بیزار کرده به دشواری می‌توانند جنگ دیگری به راه اندازند. آنها همچنین می‌دانند که پیامدهای انفجاری در ایران می‌تواند عراق را از خاطرها ببرد. بازایستادن صادرات نفت از خلیج فارس و بالا گرفتن دراماتیک تروریسم در هرجا، leitmotif یا درونمایه تکرار شونده هر گفتگویی از جنگ است که با اینهمه هر روز گوش‌ها بیشتر با آن عادت داده می‌شوند.

حتی آن بخش‌هایی از حکومت یا گروه‌های با نفوذ آمریکا که طرح‌هایی برای مناطق مرزی در خاور و باختر ایران دارند و دلگرمی‌هایی به عناصر معینی در میان پاره‌ای اقوام ایرانی برای تغییر جغرافیای ایران می‌دهند می‌دانند که تکه پاره کردن ایران، در بهترین صورتش برای منافع خود آمریکا نیز، شمشیری دو دم است و نه تنها ایران و عراق را به کام جنگی همانند اسپانیای ۱۹۳۶ خواهد انداخت بلکه چندین جامعه — دولت وامانده failed state بر آن جغرافیای واماندگی که نامش خاورمیانه اسلامی است خواهد افزود — از پاکستان تا سومالی. (آنها که در بیرون ایران دنبال همبستگی مخالفان هستند می‌باید هشیار خواب‌هایی که برای ما می‌بینند باشند.)

مانند بیشتر جنگ‌ها این بار نیز عنصری از فالتایسم (چاره ناپذیری با همه پیامدهای بدش) در کار است. گردونه رویدادها رو به پرتگاهی که کمتر کسی از آن بی‌خبر است رانده می‌شود. امریکائیان در برابر تحریکات هر روزه و فزاینده جمهوری اسلامی، از شکیبائی و چاره‌گری هردو، کم می‌آورند. وزارت خارجه امریکا همچنان راه مذاکره با رژیم اسلامی را به همراه اروپائیان و روس‌ها و چینیان دنبال می‌کند که خود می‌تواند بخشی از دیپلماسی جنگ شود، ولی گزیدار option های امریکا رو به کاستی است. گفتگوهای بی‌نتیجه که بیشتر به کار وقت خریدن برای جمهوری اسلامی می‌آید در عین حال می‌تواند جنگ را پذیرفتنی‌تر جلوه دهد.

رژیم اسلامی در سوءتفاهم خود از ناتوانی امریکا و دست گشاده خودش، سیاست تا لبه پرتگاه را برگزیده است. به امید گرفتن پشتیبانی روسیه و چین، ترساندن اروپا، و از میدان بدرکردن امریکای دست و پا بسته هرچه تندتر می‌تازد. به یک دست نفوذ خود را در لبنان و فلسطین افزایش می‌دهد تا جبهه امریکا را ضعیف کند، به دست دیگر در عراق و افغانستان به هر که می‌تواند کمک می‌رساند تا امریکائیان را بویژه، بکشند و در همان حال بر ظرفیت فراوری اورانیوم خود می‌افزاید تا جهانیان را با عمل انجام شده روبه‌رو سازد. یک اشکالش آن است که امریکای به تنگ آمده دست و پابسته نخواهد بود و می‌تواند ایران را، چنانکه امروز می‌شناسیم، همراه رژیم آخوندی نابود کند. اشکال دیگرش این است که در جمهوری اسلامی به اندازه امریکا بحث‌های جدی در این باره صورت نمی‌گیرد و رژیم به خوبی می‌تواند خود را از لبه پرتگاه به زیر اندازد. اشکال بزرگ‌تر آن است که آخوندها بیشتر به آنچه می‌توانند با امریکا و اسرائیل بکنند می‌اندیشند نه آنچه امریکا برای آنها و ایران در زرادخانه بزرگ‌ترین قدرتی که تاریخ به خود دیده است دارد. در حساب‌های سران رژیم اسلامی جای تلافی، بزرگ‌تر از آسیب‌هایی است که به ایران خواهد خورد.

دلخوشی‌هایی مانند امداد غیبی و کشور امام زمان و نگرش کربلائی به زندگی، در بسیاری از سران رژیم انقلابی، و سلسله‌ای از کامیابی‌های خارجی، بر احساس اطمینان نادرست آنان افزوده است. در عراق رنج‌های امریکائیان پایان ندارد. حکومت عراق غرق در فساد و چند دستگی و ناکارائی، بزرگ‌ترین مشکل آنهاست و کاری درباره‌اش نمی‌توانند. مانند بسا موارد دیگر، "بازیچه دست بازیچگان خود" شده‌اند. پول و سلاح جمهوری اسلامی در آن سرزمین هرکس برضد دیگری، همچون نفت بر آتش جنگ داخلی می‌ریزد. بر سرتاسر دستگاه حکومتی عراق بجای سازش و همکاری و التیام زخم‌های گذشته به انتقام و تلافی می‌اندیشند و هرکس کیسه خود را پر می‌کند. عراقیان تصمیم دارند کشور خود را تا هر درجه توحش که خود و حکومت همسایه باختری‌شان بر آن قادر باشند بکشانند. (افراد یک واحد پلیس عراق هنگامی که دریافتند مربی عراقی‌شان کاتولیک است او را به سنگباران کشتند.)

در افغانستان واپسماندگی هراس‌انگیز یک جامعه ایلپاتی و مذهب‌زده و سراسر پیچیده در اقتصاد تریاک را بدبختی همسایگی با پاکستان، که خود لانه القاعده شده است کامل می‌کند. پاکستان نه می‌تواند و نه می‌خواهد دست از افغانستان بردارد و امریکائیان در کار هردو فرومانده‌اند. ارتش پاکستان که تنها نهادی است که در آن کشور کار می‌کند از بیم آنکه امریکائیان یکبار دیگر مانند ۱۹۹۰ و بیرون رفتن نیروهای شوروی از افغانستان آن را رها نکنند طالبان را برای آینده نگه می‌دارد. گذشته از اینکه سرزمین‌های مرزی با افغانستان هیچگاه در کنترل حکومت مرکزی نبوده‌اند.

جمهوری اسلامی در لبنان به سد عربستان سعودی خورد و فعلاً متوقف شده ولی در فلسطین توانسته است یک جمهوری اسلامی کوچک در فاصله پنج دقیقه اسرائیل برپا سازد. ده‌ها هزار موشکی که رهبران رژیم از آن دم می‌زنند دیر یا زود در جنوب لبنان و نوار غزه واقعی خواهد بود. سلاح‌های پیشرفته و دلارهای نفتی جمهوری اسلامی، اسرائیل را از دو سو با مخاطراتی روبرو خواهد کرد که برای نخستین بار دورنمای تهدید آشکار یک تلافی اتمی را تصور پذیر می‌سازد. اسرائیلیان اگر با یک جنگ موشکی ویرانگر روبرو شوند برای درهم کوبیدن حزب‌الله و حماس تا هر جا خواهند رفت.

در جبهه داخلی امریکا گوش‌های رژیم می‌توانند صداهائی را که دوست دارند به فراوانی بشنوند. خستگی از جنگ عراق، پشیمانی از آنچه در چهار سال گذشته برسر خود و آن کشور و منطقه آورده‌اند، همه جا هست. از هر سو درپی یافتن راهی برای بیرون کشیدن خود از گلزار هستند. هیچ کس نمی‌خواهد عراق را به حال کنونی رها کند ولی همه می‌گویند حکومت آینده حزب دمکرات که در این مرحله مسلم گرفته می‌شود در سیاست امریکا دگرگونی عمده خواهد داد. بیرون از امریکا هیچ کس بیش از محافل حکومتی تهران نگران نوامبر سال آینده نیست.

این تصویر سراسر تیرگی برای حکومت امریکا، بیشتر میدان دید سران جمهوری اسلامی را دربر می‌گیرد و به آنان خوشبینی و آسودگی دروغینی می‌دهد که در بزرگ‌ترین شکست خوردگان تاریخ به فراوانی دیده شده است. اما سکه روی دیگری نیز دارد — سراسر تیره برای ایران — که زمامداران اسلامی هیچ دوست ندارند؛ و همان است که به مردم و سرنوشت ایران ارتباط می‌یابد.



## بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

## سوار شدن بر قطار عوضی

بیم از حمله آمریکا و مخالفت با آن، هردو به درستی، بالا می‌گیرد و اگر نیک به پیامدهای چنان جنگی بنگریم (آقای امیر هوشنگ آریانپور پیامدهای نظامی و مادی آن را در بررسی خود بیان کرده‌اند) بیشتر به هراس خواهیم افتاد. اکنون کسانی، همه از طیف چپ، در کوششی ستوده برای برطرف کردن خطر جنگ در پی بسیج یک جنبش فراگیر صلح برآمده‌اند. به نظر آنان نشان دادن مخالفت عمومی با جنگ و دفاع از صلح، هم کارساز است و هم “سیاست پسند. Politically correct” اگر شمار هرچه بیشتری به جبهه صلح بپیوندند جنگ افروزان منزوی خواهند شد. از این گذشته چه کسی می‌تواند با صلح‌خواهی مخالفت کند؟

به بحران کنونی از گوشه‌های گوناگون می‌توان نگریست. اگر مشکل اصلی، نفت و “نئوکان‌ها” و شرکت‌های چند ملیتی باشد، اعلامیه‌ها و تظاهرات — با شرکت ایرانیان و صلح‌خواهان بین‌المللی و توسل به سازمان متحد بی‌اثر (مگر هنگامی که قدرت‌ها بخواهند) — ابتکاری خوش ناست که شاید بتواند جمهوریخواهان پراکنده‌ای را در درون و بیرون برگرد هم بیاورد. اما اگر مشکل را از همه گوشه‌های آن بررسی کنیم، آنگاه جبهه گسترده صلح و دموکراسی و همه امور ستایش‌آمیز دیگر، جز یک اقدام تبلیغاتی نخواهد بود که به خلاف منظور خود خدمت خواهد کرد. جمهوری اسلامی آرزویی بیش از آن ندارد که جهانیان برنامه اتمی آن را فراموش کنند و نغمه صلح به اضافه هر چیز دیگر سر دهند. تجزیه‌طلبان نیز بیش از این نمی‌خواهند که سرها به جاهای دیگر گرم باشد.

برای چاره جوئی بحران اتمی نخست می‌باید هر ابهامی را در باره “علت جنگ” زدود. تا هنگامی که برنامه بیش از بیست ساله رژیم برای دستیابی به سلاح اتمی توسط اسرائیلیان از پرده بیرون نیفتاده بود و خود سران رژیم اعتراف نکرده بودند که هژده سال جهان را فریب داده‌اند هیچ کس در اندیشه جلوگیری از جمهوری اسلامی بهر وسیله نمی‌افتاد. از آن پس نیز پافشاری رژیم در پیشبرد آن برنامه و سخنان و سیاست‌های سران حکومت اسلامی کار را به جایی رسانده است که جنگ

می‌تواند اجتناب‌ناپذیر شود. قدرت‌هائی هستند که جمهوری اسلامی یا عراق یا سوریه اتمی را تحمل نمی‌کنند و نکرده‌اند — حق دارند یا ندارند، تغییری در واقعیت نمی‌دهد.

مسائل دیگر آمریکا با رژیم اسلامی دارای چنان اهمیت ژئواستراتژیک و جهانی نیست و آمریکا و اسرائیل می‌توانند با آن روبه‌رو شوند. حزب‌الله و حماس و تروریست‌های شیعی و القاعده در عراق راه‌حل‌های محلی لازم دارند و آمریکا به سبب آنها خود را درگیر یک جنگ دیگر، آنهم با کشوری مانند ایران نخواهد کرد. اما بمب اتمی در دست یک رژیم تروریست، روزی‌رسان هر جنبش تروریستی که درخواست کند، برای دیگران ناپذیرفتنی است. برای هر ایرانی آگاه نیز چنان است. آیا ما می‌خواهیم حکومت احمدی‌نژادها را آن چنان پیروزمند و ترسناک ببینیم؟

روشن است که عناصری از چپ ایران طبعاً هنوز پاک از دوران جنگ سرد بدر نیامده‌اند، ولی مسائل جهانی و به ویژه برآمدن اسلام رزمجو، پیچیده‌تر از آن است که با نفت و شرکت‌های چند ملیتی و نئوکان‌ها توضیح دادنی باشد. فروکاستن موضوع به صلح در برابر جنگ، حتی با پیوستنش به دمکراسی و جز آن، در واقع پرده دودی خواهد بود که برنامه اتمی در پشت آن دنبال خواهد شد و از آنجا که بمب جمهوری اسلامی “علت جنگ” است بر احتمال آن خواهد افزود.

مبارزه ما در این موقعیت ویژه — و درعین پابندی به صلح و دمکراسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر و حقوق شهروندی و عدم تمرکز که بیست سال است می‌گوئیم و به رو آورده نمی‌شود — با برنامه اتمی رژیم است که خطر جنگ را پیش آورده؛ که گروه‌هائی را از ایرانی و بیگانه دلگرم کرده و به راه تجزیه ایران انداخته؛ که نه تنها در طیف راست افراطی آمریکا بلکه در کشورهای مهم اروپائی نیز جنگ را آشکارا به عنوان واپسین گزینه روی میز قرار داده است. مبارزه ما همچنین با آنهائی است که به نام دمکراسی، ملت ایران را به ملت‌های ایران پاره پاره می‌کنند و در انتظار جنگ‌اند که سرزمین ایران را نیز پاره پاره کنند.

گزینه‌های جایگزین جنگ، جدا از تبلیغات و شعارهای زیبا، یا تحریم‌های کمرشکن اقتصادی است که روسیه تا چیزی به دست نیابد از طریق شورای امنیت نخواهد گذاشت؛ یا محاصره دریائی ایران است که ناچار به جنگ خواهد کشید؛ یا گفتگوی مستقیم آمریکا و جمهوری اسلامی است با پادرمیانی روسیه. آمریکائیان با پافشاری بر برنامه کارگذاشتن سیستم دفاع ضد موشکی خود در لهستان و جمهوری چک، ولادیمیر پوتین را به خشن‌ترین صورتی چالش کرده‌اند. این می‌تواند دری نیز باشد که بر معامله و توافق‌های گسترده‌تر گشوده می‌شود. آن سیستم مستقیماً به برنامه اتمی جمهوری اسلامی ربط داده شده است.

ما نمی‌باید از گشودن این گره در معامله‌ای به میانجیگری روسیه نگران باشیم. اگر جمهوری اسلامی در برابر گردن نهادن به نظارت بین‌المللی و دست برداشتن از فراوری اورانیوم، از آمریکا

تضمین‌های امنیتی و امتیازات اقتصادی بگیرد و روسیه مثلاً برنامه دفاع ضد موشکی آمریکا را در همسایگی خود متوقف سازد ما به عنوان ایرانی و مخالف زبان نخواهیم کرد. (این دورنمایی است که می‌باید امید به رسیدنش داشت). ما در هیچ صورت نمی‌باید سرنگون کردن رژیم را از آمریکا بخواهیم. دفاع از حقوق بشر در ایران نیز قربانی چنان معامله‌ای نخواهد بود. هیچ دولتی نمی‌تواند امضای خود را پای قراردادی بگذارد که دفاع از قربانیان تجاوز به حقوق بشر در آن منع شده باشد. برطرف شدن خطر جنگ و ویرانی و کشتار و تجزیه به بیش از اینها می‌ارزد. (در تجزیه کشورها جنگ و مداخله خارجی همواره عامل اصلی بوده است. ملت لهستان چهار بار در سده‌های هژدهم و بیستم قربانی تقسیم و تجزیه بود؛ ایران سیصد و پنجاه سال از سده ۱۶ تا ۱۹).

جنبش ضد جنگ ایرانیان نمی‌باید نقش جنبش جهانی صلح و دموکراسی را در چند ساله پس از جنگ دوم داشته باشد. آن جنبش جهانی تا هنگامی به راه بود که شوروی با انفجار بمب هیدروژنی‌اش خود را به پای آمریکا رسانید. اندکی پس از آن تانک‌های روسی به جنبش‌های مردمی، یکی پس از دیگری، در اروپای شرقی اشغال شده پایان دادند.

همرانی و همکاری برگرد شعار نه جنگ، نه جمهوری اسلامی (شامل برنامه سلاح اتمی) و نه تجزیه، ممکن است پاره‌ای ملی مذهبی‌های دنباله‌رو و نیازمند رژیم اسلامی و پاره‌ای چپگرایان دنباله‌رو و نیازمند ملت‌سازان را دربر نگیرد ولی با منافع ملی ایران سازگاری بیشتر دارد. یکبار دیگر نمی‌باید برای رسیدن به مقصد درست سوار قطار عوضی شد.

نوامبر ۲۰۰۷



## بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

## پیش از یک دیوار تازه

ما در بیرون ایران سرانجام به آزادی گفتار رسیده‌ایم — آن اندازه از دموکراسی که بیشترمان به عنوان بیگانه و میهمان می‌توانیم بورزیم — و همه چیز از آن آغاز می‌شود، از حکومت مردم برای مردم تا حقوق بشر. ولی مانند هر فضیلت نویافته می‌باید آدابش را نیز فراگیریم — مکانیسم‌هایی که سودمندی‌های نهائی آزادی گفتار را همچون بزرگ‌ترین سلاح در پیکار با دروغ و ستمگری به بار می‌آورد. این سودمندی‌ها را به دو بخش می‌توان کرد. رسیدن به حقیقت، و رسیدن به تفاهم و همراهی و همفکری و همکاری که سلاح‌های نیرومندی در مبارزه با بیماری‌های اجتماعی است — بسته به اوضاع و احوال. آزادی گفتار همچنین می‌تواند سلاحی برای پوشاندن حقیقت و جنگ تا نابودی باشد، باز بسته به اوضاع و احوال. تفاوت جامعه‌های سالم و بیمار یکی هم در کاربرد این سلاح است. در بیماری سیاسی ما همین بس که در آزادترین جامعه‌ها دست گشاده‌ای را که برای ابراز نظر یافته‌ایم اسباب ژرف‌تر کردن دره‌ی سوءتفاهم‌ها و اختلافات می‌سازیم.

اگر بحث سیاسی آزادانه صرفاً به قصد کوبیدن مخالف و جلب موافق باشد نه تنها برخلاف طبیعت آزادی گفتار کار می‌کند بلکه در خدمت گرایش‌های ضد آزادی در می‌آید. سرانجام بحثی که رسیدن به حقیقت و تفاهم در آن جائی ندارد و واژه‌ها کار شمشیر را می‌کنند آن است که طرف‌های بحث خواهند گفت همین است که هست و دیگر زور است که سخن آخر را خواهد گفت — مانند آنچه تقریباً همیشه در ایران دیده‌ایم. اگر کسان حتی حاضر به شنیدن استدلال‌های دیگران نباشند و همان سخنان خود را به صورت‌های گوناگون تکرار کنند دیگر بحثی نخواهد بود و رویدادها در فضای دیگری که ربطی به دموکراسی ندارد جریان خواهد یافت. دموکراسی‌ها از همین جاهای کوچک در کشورهای جهان سومى مانند ما پیاپی شکست خورده‌اند. آزادی گفتار نیز مانند رای دادن برای دموکراسی بس نیست. در کنار آنها روحیه آزادمندی را می‌باید پرورش داد وگرنه گفتار آزاد به

حالت تاسف‌آوری می‌افتد که به فراوانی در همین رسانه‌های خودمان می‌بینیم؛ و رای دادن پوششی برای انحصار مراکز قدرت استبدادی می‌شود.

سی سالی است که ما در بیرون می‌توانیم هرچه می‌خواهیم بگوئیم و بشنویم. در این سه دهه چند نمونه می‌توان نشان داد که طرف‌های بحث — موضوع آن تاریخ همروزگار باشد یا شخصیت‌های تاریخی یا در این اواخر موضوع حقوق اقوام ایرانی و عدم تمرکز — که بحث‌ها به جایی رسیده باشد؟ بگذریم از مواردی که گفتگو فاصله‌ها را بیشتر و اعتماد متقابل را کمتر کرده است. آنجاها هم که اختلاف نظر به دلیل اقدامات رژیم برطرف شده است — رویکرد به اصلاحات — هیچ تفاوتی نکرده است.

تاریخ همروزگار و شخصیت‌های تاریخی اهمیت چندان ندارند ولی مسئله حقوق اقوام و عدم تمرکز در دست‌های کسانی تا سلاح کشنده بالا می‌رود. بیزاری و کینه‌ای که از نوشته‌های پاره‌ای سخنگویان قومگرا زبانه می‌کشد درهای هر گفتگو را چه رسد به تفاهم بسته است. دیگران نیز که مواضع اعتدالی‌تری دارند همان بی‌اعتنائی به واقعیات شناخته شده علمی و بین‌المللی و همان انکار و نادیده گرفتن اعلام‌ها و استدلال‌های مخالف را نشان می‌دهند. مخالفان فدرالیسم و جدائی و مرزکشی زبانی و حق تعیین سرنوشت، خواهان برطرف کردن تبعیض و تمرکز بر پایه اسناد تصویب شده سازمان ملل متحد در یک نظام دموکراسی لیبرال و حکومت غیر متمرکز هستند. انتظارشان این است که دست‌کم یادآوری‌های پیاپی آنان شنیده شود. اما هیچ واکنشی حتی رد و انکار نیست — همان گفتگوی کران. باز قوم نیست و ملت است و ملت یعنی زبان و دموکراسی یعنی فدرالیسم، و حقوق بشر یعنی حق تعیین سرنوشت. مرغ بحث یک پا دارد و دیگران نظرشان هر چه باشد، فاشیست و مخالف حقوق دموکراتیک ملت‌های ایران هستند و نمی‌خواهند آنها به زبان مادری خود سخن بگویند و آموزش ببینند.

تا ناآرامی‌های یکی دو ساله گذشته در آذربایجان، بلوچستان و خوزستان و پاسخ خشونت‌بار رژیم به تظاهرات مردم و تلاش فزاینده گروه‌ها و سازمان‌های قومی که در دفاع از حقوق هم‌میهنان غیر فارسی زبان به درجات گوناگون قربانی تعصب و خشونت شده‌اند نمی‌بود می‌شد چندان به موضوع نپرداخت. ولی تحریکات از هر سو، و سیاست‌های خارجی و داخلی رژیم اسلامی که سراسر در مسیر ازهم گسیختن کامل جامعه ایرانی است جایی برای آسودگی و آسانگیری و روزمره‌گی نمی‌گذارد. این بس نیست، پاره‌ای محافل بیگانه نیز برای ضعیف کردن جمهوری اسلامی با بهره‌برداری از نارضائی‌های قومی و مذهبی در ایران طرح‌هایی ریخته‌اند که ایرانیان را به جان یکدیگر بیندازند.

ما بازی با آتش را از گوشه‌های گوناگون از درون و بیرون ایران و از درون و بیرون دستگاه حکومتی می‌توانیم ببینیم. اوضاع کنونی دست کم از یک نظر دوران انقلاب اسلامی را به یاد می‌آورد —

هنگامی که نیروهای سیاسی بی هیچ پروای آینده با سر به فرصتی که پیش آمد زدند. امروز سرهای شکسته از شمارش هم در گذشته است. در فضای پرتنش و حساس کنونی انتظار همه گونه زیاده روی و انحراف و سوءاستفاده می توان داشت و عوامل رژیم بویژه از هیچ اقدام خرابکارانه رویگردان نخواهند بود. بی هیچ مبالغه ای می توان گفت که کشور ما مدت های دراز است با چنین وضع پر مخاطره ای که امنیت شهروندان و موجودیت ملی را تهدید می کند روبرو نبوده است. از سوئی بحران اتمی که ایران را بربل پرتگاه برده است و از سوئی ندانم کاری و فساد و زورگوئی حکومتی که لحظه به لحظه زندگی می کند و همه اش به آخرالزمان می اندیشد جای هیچ خوشبینی به آینده نمی گذارد.

پیش از آنکه یک دیوار دیگر میان ما کشیده شود بدنیست به امکان تفاهمی بر موضوع حقوق اقوام و عدم تمرکز بیندیشیم. شناخت حق افراد به اینکه حقوق برابر انسانی داشته باشند و دور از هر تبعیض و آزار به زبان مادری شان بخوانند و بنویسند و از مذهبی که خودشان می خواهند پیروی کنند و امور محلی شان را خودشان در دست داشته باشند و حکومت شان را خودشان انتخاب کنند وظیفه همه آزادیخواهان ایران است. پیوستن به مبارزه برای اجرای این تعهدات نه تنها در حل مشکل اقلیت های مذهبی و قومی موثر خواهد بود بلکه قدرت لازم را برای آزاد کردن ایرانیان از حکومت ارتجاعی فاشیستی بسیج خواهد کرد. عدم تمرکز و تقسیم اختیارات حکومتی، بزرگ ترین تضمین دموکراسی و جلوگیری از برآمدن نظام های استبدادی بهر شکل و نام است.

پیش از آنکه کارها از دست بدر رود و نیروهای دلسوز و میهن دوست مغلوب عناصر افراطی و بی مسئولیت شوند باید برای دفاع از موجودیت ملی ایران و حقوق همه اقوام و مذاهب در این سرزمین، به فعالیت، و مبارزه با سیاست های تبعیض آمیز و سرکوبگرانه رژیم آخوندی پرداخت. تفرقه و دشمنی در میان مردم و نیروهای سیاسی تنها به جمهوری اسلامی کمک خواهد کرد که چند صباحی بیشتر به تاراج منابع ملی بپردازد و دانشگاه ها را گورستان و گورستان ها را آباد کند و گروه های بیشتری را به اعتیاد یا گریز از کشور و آوارگی در خارج بکشانند.

نوامبر ۲۰۰۷



## بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

## زمینه واقعی هم‌رانی ملی

در روزهای پایانی ماه گذشته در واشینگتن همایشی، یک کنگره حزبی مخالفان تبعیدی رژیم اسلامی، برپا شد که فرایند دگرگون کردن فضای سیاست ایران را اندکی پیش‌تر برد. دگرگون کردن فضای سیاست را در اینجا دست‌کم نمی‌باید گرفت. از کارزار سیاسی و فرهنگی ما با حکومت و جهان‌بینی آخوندی تا ساختن یک جامعه شهروندی در ایران، همه چیز بستگی به آن دارد. اگر ملت ما امروز در اینجاست، فرآمد فضای سیاسی است که دو نسل ایرانیان، با کوردلی باور نکردنی، خود را محکوم به زیستن در آن کردند. در آن کنگره جمعی از نمایندگان انتخابی واحدهای حزبی که توانسته بودند خود را به پایتخت آمریکا برسانند همایش را با دعوت از چند سخنران میهمان رونق بیشتری بخشیدند — درست به همان قصد کمک به دگرگونی که از آن سخن رفت.

همایش، کنگره حزب مشروطه ایران بود که همان نامش مرزی ناگذشتنی با دیگرانی می‌کشد. حزبی با چنان نام در یک سوی دره است — یکی از دره‌های فراوان جغرافیای سیاست ما — دیگرانی که هر اشاره به پادشاهی، اگر چه در بهترین دگردیی آن، دست‌هاشان را به سلاح دشمنی می‌برد، در سوی دیگر آن. با اینهمه در کنگره، هم شاهزاده رضا پهلوی سخن گفت و هم دو تن از مشهورترین نمایندگان گرایش جمهوریخواه. از آن مهم‌تر پیام هر سه سخنران و خود کنگره نیز، همه در روشنگری معانی دگرگون کردن فضا بود — در ضرورت اولویت دادن به محتوای دموکراتیک نظام سیاسی به جای تمرکز بر شکل آن؛ پذیرفتن مسئولیت شخصی و گروهی، و اسطوره زدائی از تاریخ که سیاست ایران را دنباله‌رو فولکلور شیعه آخوندی گردانیده است؛ اشتباه نگرفتن برنامه سیاسی با ایدئولوژی و جلوگیری از ایدئولوژی‌زده شدن؛ گذاشتن یکپارچگی و یگانگی ملی ایران در بالاترین جاها که سخنران میهمان دیگری پیرامون آن سخن گفت.

ما نمی‌توانیم در اهمیت آن نشست و تاثیر آن مبالغه کنیم. این نیز یکی دیگر از رویدادهای ضروری کوچکی بود که می‌تواند به دگرگونی‌های بزرگ بینجامد. حتی نمی‌توان گفت که با همه

آنچه گفته شد موافق بودیم. حزب از جمله با قرار دادن فدرالیسم به عنوان یکی از صورت‌های تمرکززدایی مخالف است. فدرالیسم و جدا کردن هم‌زمان از یکدیگر، از هم‌پاشی ایران و افتادن گروه‌های قومی به جان یکدیگر و باز شدن پای بیگانگان را به دنبال دارد؛ یک مسئله اصولی است که با بنیاد ایران به عنوان یک کشور یک ملت در ستیز است. آن را نمی‌باید در کنار مثلاً شکل حکومت گذاشت که موضوع رای‌گیری آینده خواهد بود. آنچه برای ما می‌تواند پایه یک همراهی consensus قرار گیرد تقسیم قدرت حکومتی و شناخت حقوق فرهنگی و مدنی "افراد وابسته به گروه‌های قومی" است، در هر گوشه ایران باشند - چنانکه عیناً در میثاق‌های اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است. ما برای هیچ فرد و گروهی حقی بیش از آنچه در آن اسناد آمده است نمی‌شناسیم و فدرالیسم برای ما یک گزینه و موضوع مذاکره نیست.

این شیوه که برای رسیدن به همراهی، به هر کس هر چه خواست بدهند نشان از آن دارد که ما هنوز معنای درست همراهی را نمی‌دانیم. فرمول واگذاشتن هر مسئله اصولی (و نه شکل پادشاهی و جمهوری یا مسائل عملی مربوط به قانون اساسی) به رای آینده مردم نیز گریز از برابر مسئولیتی است که ما هم‌اکنون در برابر ملت خود داریم. در مسائل اصولی هیچ امتیازی نمی‌توان داد. برای دموکراسی و حقوق بشر همه‌پرسی نمی‌توان کرد. سازش و ملاحظات تاکتیکی اندازه‌ای دارد. مثلاً برای جلب مذهبی‌ها عرفی‌گرایی (سکولاریسم) را نمی‌توان موکول به همه‌پرسی آینده کرد. اگر قصد افزودن بر متحدان باشد طرفداران مذهب در سیاست و حکومت را نیز در عموم گرایش‌ها، از جمله کمونیست‌ها، به تازگی، می‌توان یافت. دفاع از فدرالیسم و حتی بی‌طرفی در برابر آن، کمتر از همه از وارث سنتی انتظار می‌رود که یکپارچگی و یگانگی ملی ایران یکی از مهم‌ترین دستاوردهای آن و یک علت وجودی بنیادی آن به عنوان گزینه‌ای در آینده ایران است.



چرا دگرگون کردن فضای سیاست ایران دارای چنین اهمیتی است؟ اگر نیک بنگریم پاسخ را سی سال پیش گرفتیم و اکنون می‌باید آن را فراگیریم. سی سال پیش درست را از نادرست نشناختیم و دشمنی را بجای همراهی گذاشتیم. سیاستی چنان بیمار‌ناگ‌زیر به نکبت انقلاب و رژیم اسلامی انجامید. اکنون باز اشتباه گرفتن اولویت‌ها و گذاشتن فرصت‌طلبی در جای همراهی بر اصول، نسخه ناکامی را از پیش می‌نویسد. اگر به جایی نرسد که نمی‌رسد، وضع موجود رو به بدی را ادامه می‌دهد، و اگر به جایی برسد ایران را در وضع بدتری خواهد انداخت. همه می‌گویند این بار نباید مانند سی سال پیش به این بسنده کنیم که چه‌ها را نمی‌خواهیم. این درست است و به همان اندازه لازم است که از هم‌اکنون خطوط اصلی جامعه‌ای را که می‌خواهیم بر روی ویرانه کنونی بسازیم ترسیم کنیم. این کار با واگذار کردن هر موضوع اساسی به رای آینده مردم ایران نخواهد شد. با پنهان

کردن موقتی کاردها نیز نخواهد شد. می‌باید پیشاپیش بر اصولی همراهی شد که سود بهینه optimum همگان و نگهداری ایران در آن باشد.

یک اندیشه‌مند بریتانیایی دویست سالی پیش فرمولی عملی برای رسیدن به چنین همراهی یافت: بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردمان. از شش دهه‌ای پیش ما می‌توانیم آن فرمول را در جزئیات آن تعریف کنیم. اعلامیه جهانی حقوق بشر که بعدها با میثاق‌های پیوست آن تکمیل شد بیشترین سود بیشترین مردمان را در خود دارد. هم امروز یکی دو میلیارد تن از مردم جهان در جامعه‌هایی زندگی می‌کنند که بیشترین مردمان یا از وضع خود خوشنودند و یا دگرگون کردن آن را در قدرت خود می‌دانند. ما تنها لازم است در احوال آن جامعه‌ها، در نظام سیاسی که بر آن اعلامیه ساخته شده است و نامی جز دموکراسی لیبرال ندارد (لیبرال در کاربردهای اقتصادی خود امر دیگری است) باریک شویم و دست از تعاریف خودخواسته و ساختگی، و از خواست‌های بیشترین (حد اکثر)، و سازشکاری بر اصول برداریم.

همراهی بر دموکراسی به معنی اعتبار رای اکثریت - اکثریت مردم ایران و نه هر گوشه کشور - و در چهار چوب و محدود به اعلامیه جهانی حقوق بشر، آن زمینه همراهی است که بیشترین خوشبختی بیشترین ایرانیان در آن خواهد بود. ارتباطی هم به هیچ حزب و گروهی ندارد. از دو سه هزار سال دگرگشت (تحول) اندیشه و عمل سیاسی بشری پدید آمده است و ما می‌باید خیلی هنر کنیم که آن را دریابیم و به عمل درآوریم. با اینهمه چنانکه آن کنگره و نمونه‌های فراوان دیگر نشان داده است جامعه روشنفکری ایران دارد به صورتی تردیدناپذیر به سپهر دموکراسی لیبرال گام می‌گذارد. کمونست‌های سربلند کرده که بار دیگر همراه حزب اللهی‌های از هر رنگ، بحث سیاسی را میدان بدترین لجن‌پراکنی‌ها (به سخنگویان لیبرال) کرده‌اند در برابر این موج بالاگیرنده بختی بیش از متحد تاکتیکی توتالیتار خود در کاخ ولایت فقیه ندارند. گزارش‌هایی می‌رسد که پاره‌ای از پرشورترین‌شان ترور شخصیت مخالفان خود را بس نمی‌دانند و چاقوکشانی را نیز به خدمت گرفته‌اند که دگران‌دیشان را از گرد هم آمدن بترسانند. سرمشق رئیس جمهوری در وارد کردن چاقوی ضامن‌دار در گفتمان سیاسی، ظاهراً دموکرات‌های شورائی را بسیار خوش آمده است. شورا(ساویت)‌های انقلاب - کودتای ۱۹۱۷ با همین شیوه‌های خلقی، زمینه‌ساز استالینسم شدند. مردم ایران هر چه هم حافظه تاریخی کوتاهی داشته باشند دیگر به دام هیچ ایدئولوژی توتالیتاری نخواهند افتاد.



## بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

## دو راهی کردستان

من از اوایل دهه نود، پانزده سالی در تلاش برای گفت و شنودی با معنی با نمایندگان سازمان‌های قومی بوده‌ام. بار نخست در هامبورگ بود و بار آخر در پاریس، و در میانه بسا شهرها در نیمکره شمالی. هر فرصتی دست می‌داد پا به راه می‌شدم. با تقریباً همه آنها گفتگوهای مفصل داشتم. بسیار در مسائل گروه‌های قومی ایران به ویژه کردان نوشتم و سرانجام به سبب نداشتن طرف گفتگو دست برداشتم. زیرا اگر واکنش‌ها سکوت و تکرار نبود (گوئی در گفتگوی کرانیم) خشم و خروش دشمنانه بود، و ترور شخصیت با حربه‌های زنگ‌زده در دست‌های ناتوان. برای خود من آن گفتگوها بیهوده نماند و در تدوین قطعنامه حقوق اقوام و عدم تمرکز موثر افتاد که نخست از تصویب یک کنفرانس حزبی و سپس کنگره پنجم حزب مشروطه ایران گذشت و بعد به منشور حزب پیوست شد. (یک عامل قطعی در دست برداشتن از گفت و شنود، سکوتی بود که سازمان‌های قومی در برابر آن قطعنامه نشان دادند.)

آنچه آن همه سال‌ها نگذاشت نومید شوم باور استوارم به این است که مسائل خود را نه با زور، نه با مداخله بیگانگان، نه با تن در دادن از ناچاری و احساس فزاینده بیگانگی و رنجش، برطرف کنیم؛ و باور استوارم به این است که سیاست همه پهنه عواطف نیست و پیوسته می‌باید بر مولفه انتلکتوئل آن افزود — که به معنی آگاهی بیشتر بر عناصر شکل‌دهنده یک موضوع یا پدیده، و نگاه دقیق‌تر به پیامدهای نیندیشیده و ناخواسته تصمیم‌هاست.

اکنون برای نخستین بار صدائی از میان همه‌همه آشنای گفتمان ملت‌سازان می‌شنوم (این گفتمان به تندی پوست می‌اندازد و هر بار رنگ تندتری می‌گیرد). یک طرف گفتگو پیدا شده است که می‌تواند نگاه گسترده‌تری بر موقعیت بیندازد. آقای همن سیدی یک روشنفکر کرد ایرانی که ایشان را از سلسله گفتارهای پرمغز کد انقلاب و کد رفسنجانی شناختم در نوشته کوتاهی مرا به از سر گرفتن

تلاش بیهوده پانزده ساله امیدوار کرده‌اند. آن نوشته را، زیر عنوان دوراهی کردستان، در زیر می‌آورم تا بتوان بحث را آغاز کرد:

“در چند دهه گذشته فضای سیاسی کردستان حامل دو پیام متفاوت برای ایرانیان بوده است. گاهی منشأ نگرانی و گاهی هم نقطه امید. اما این دوگانگی تنها از سوی فرستنده نبوده که نشان از کیفیت مخاطبان نیز داشته است. کردها در ایران در دوره‌های مختلف، هیچ خیری از ایرانی بودن خود ندیده‌اند اما باز هم کماکان بر آن پای فشرده‌اند. برخی این پافشاری را ناشی از شکل نگرفتن ناسیونالیزم کردی و شماری هم آن را دلیل همخوانی دو ناسیونالیزم کردی و ایرانی پنداشته‌اند. هر چه باشد تا کنون علیرغم همه بی‌مهری‌ها دومی یعنی اصرار بر ایرانی بودن جریان غالب بوده است اما آیا این اصلی ابدی خواهد بود؟ سکوت همیشگی هم‌وطنان ایرانی در برابر جنایات اعمال شده و همدردی کردها در دیاربکر و سلیمانیه آیا ریشه‌ای ازلی ندارد؟ سیاست دولت‌ها در دوره‌های مختلف و نقش هم‌وطنان در شکل‌گیری این سیاست‌ها چگونه بوده است؟ سکوت کردستان در یک سال اخیر چه پیامی داشته و عزم و اعتصاب امروز چه پتانسیلی برای آینده ایران خواهد داشت؟

“واقع شدن قسمتی از کردستان در جغرافیای سیاسی ایران بخشی از هویت آن است اما همه آن نیست، واقعیت این است که کردها در ایران، اولاً هیچ‌گاه شرایط برابر بودن با سایر ایرانی‌ها را تجربه نکرده‌اند دوماً به مرور احساس سرنوشت مشترک با سایر کردها در آن سوی مرزها تقویت شده است، مخصوصاً زمانی که از سوی دولت‌های حاکم یا هم‌وطنان فعلی‌شان مورد تبعیض و تهاجم واقع شده‌اند. اما همان‌طور که در ابتدا اشاره شد تا کنون این کشش و رانش‌ها نتوانسته به صورت قطعی دل آنها را از ایران بکند. در قرن اخیر دو دولت حاکم بر ایران یکی به نام خاک و دیگری به نام خدا با تمام توان در پایمال کردن حقوق کردها کوشیده‌اند. این دولت‌ها از توطئه علیه کردها در آن سوی مرزها هم غافل نبوده‌اند. نقش محمدرضا شاه پهلوی در شکست جنبش مصطفی بارزانی که هنوز هم در گوش کردها با نام “تاش به تال” یا مایه‌پوچ سنگینی می‌کند، فراموش شدنی نیست. توطئه‌های جمهوری اسلامی نیز علیه حکومت منطقه‌ای کردستان در عراق یا جنبش کردها در ترکیه هم که داستان مفصلی دارد. اما آنچه جای تامل است نقش شهروندان ایران در عملکرد دولت‌هایشان است. این نقش یا به صورت همراهی بوده یا به شکل سکوتی که می‌توان آن را به رضایت تعبیر کرد و شمار مخالفت‌ها بسیار اندک. در آغازین سال حیات جمهوری اسلامی که به نام اسلام دستور جنگ علیه کردستان صادر شد تنها اخوندها به کردستان حمله نکردند! بلکه مردمی مسلمان از نقاط مختلف ایران برای جنگ علیه کفار به کردستان یورش بردند. این تب مذهبی با هزینه بسیار زیاد عاقبت فرو نشست اما حکومت مذهبی کماکان در کردستان غیر مذهبی، باقی ماند! کردها با همه این مصائب با اعتقادی که به مبارزه داشتند راه خود را ادامه دادند و این همان راهی

است سایر مردم امروز پیش روی خود می‌بینند، هر روز هزاران نفر از ارتش بیست میلیونی بریده و به جبهه آزادی‌خواهی می‌پیوندند، اما مشکل اینجاست که این جبهه بسیار متزلزل است چرا که هنوز بدون میثاق و پیمانی جدید است و تداوم آن دشوار. خیلی سوال‌ها باید جواب داده شود و خیلی از ابهامات باید رفع شود و الا به سرنوشت همان جبهه‌ای دچار خواهد شد که اواخر سال ۵۶ شکل گرفت و اوائل سال ۵۸ از هم پاشید! باز در بر همان پاشنه خواهد چرخید. عدم احترام به حقوق اقلیت‌ها و قوم و عشیره خواندن آنها تنها به زیان اقلیت‌ها تمام نخواهد شد بلکه هیچ دولتی هم در آینده ایران روی آسایش را به خود نخواهد دید، هم‌اکنون نیز بخشی از عدم کامیابی جبهه جدید ناشی از عدم رفع تهدیدها و تبعیض‌ها است. کردستان در تمامی ۳۰ سال بعد از انقلاب دمی از مبارزه باز نایستاده بود اما در یک سال اخیر، به دیده گمان و تردید به جنبش سبز نگریسته بود، در واقع عدم همراهی کامل کردستان با تهران ریشه در همین گذشته‌ها دارد. کردها حق دارند که یک بار دیگر بی‌گدار به آب نزنند چرا که اکنون بیش از ۳۰ سال است بهای همراهی با انقلاب ۵۷ را می‌پردازند! آنها هنوز ضمانتی برای تکرار نشدن مشکلات دیروز کسب نکرده‌اند تا به این جنبش نیز لبیک گویند! اکنون نیز در پی اعدام‌های اخیر، کردهای سایر بخش‌های کردستان را بیشتر همراه و هم‌درد خود یافته‌اند!

“باید چاره‌ای اندیشید. دو راهی کردستان البته می‌تواند به بزرگراه آزادی ایران ختم شود باید نخبگان جبهه جدید گفتگوئی شفاف را آغاز کنند، آنچه تا کنون بوده تنها مونولوگ یا بیان یک طرفه بوده است. باید جوابگوی سوال‌ها هم بود و بیان خود را به دیالوگ تبدیل کرد. اعتصاب اخیر کردستان حامل پیام مهمی است: تغییر در ایران امری شدنی است و برای آن پتانسیل بسیاری در کردستان موجود است، می‌توان آن را در ایران همه‌گیر کرد، فقط باید جلب اعتماد شود. قدم اول را مردم کردستان برداشتند. گام دوم باید از سوی نخبگان فارس و آنگاه سایر مردم ایران برداشته شود. مقاله‌ای از آقای داریوش همایون قابل تامل است، ایشان در “پیشمرگان پیکار مردم” کردها را بارها پیشمرگان مبارزه همه ایران دانسته‌اند و تجزیه‌خواهی آنها را از سر ناچاری وصف کرده‌اند. این بسیار ارزشمند است، نمی‌توان از داریوش همایون توقع داشت که در این مورد درست به مانند داریوش آشوری بیانیدند اما توقع به جایی است اگر خواسته شود در این برهه حساس نقش زنده‌یاد داریوش فروهر را ایفا کند. این دو داریوش زیاد تفاوتی نداشتند. تنها با اندکی اختلاف فاز، هر دو راهیان مدار ایران دوستی بودند. داریوش همایون البته به مانند داریوش فروهر زندان دوران پهلوی و هم سلولی و رفاقت با مبارزان کرد را تجربه نکرده است، اما برای آن به گونه‌ای دیگر می‌توان نقاط مشترکی یافت. ولی نخست باید مونولوگ را به دیالوگ تغییر دهیم، دیالوگی که در آن، نه خدا و نه خاک که خود انسان محور باشد.”

آوردن این نوشته در اینجا علاوه بر استقبال از فرصت گفت و شنود نشانه درجه‌ای از موافقت است. اصلاً در همه آن پانزده سال اگر درجه‌ای از موافقت با طرف مقابل نمی‌بود آن همه دیدارها صورت نمی‌گرفت. آنچه تا کنون ندیده بودم درجه‌ای از موافقت، از کوشش برای یافتن زمینه مشترک، بود. اکنون می‌توان وارد گفت و شنودی شد که گوش‌ها نیز از هر دو سو می‌شنوند و تنها دهان‌ها کار نمی‌کنند.

ژوئن ۲۰۱۰

بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

### لیبرال دمکرات‌ها و مسئله قومی ایران

خانم مارال سعید در نوشته خود "لیبرال دمکرات‌ها و مسئله ملی ایران" (اخبار روز\*) موضوعی بسیار پیچیده را که می‌تواند به بهای سنگین جبران‌ناپذیر برای ملت ما تمام شود و میلیون‌ها تن را به تیره‌روزی بیندازد مانند عموم "فدرالیست‌ها" (با پوزش از آلکساندر هامیلتون و جرج مادیسون) با چند جمله گذشته‌اند و پایه استدلال خود را برای اثبات چوبین بودن پای استدلال‌های من بر بنیاد پولادین گفتاوردهائی گذاشته‌اند که من خود با آنها مخالفم. ایشان توصیه می‌کنند که من جملات زیر دیگران را به یاد آورم:

"...توده‌ای‌ها، این خائنان به میهن، میهن‌پرستان غیور ایران را در جریان کودتای نوژه لو دادند"  
 "...استنباط مردم به خیانت از همکاری‌های چپ‌ها (حزب توده، سازمان فدائیان اکثریت) با رژیم، طبیعی بود. اما، این همکاری نتیجه‌ی همان سیاست ضد امپریالیستی است."

آنگاه پیروزمندانه نتیجه می‌گیرند که "آخر چگونه است که توده‌ای‌ها با قرار گیری در کنار جمهوری اسلامی ایران با توجیه "پشتیبانی از انقلاب"، خائن و وطن فروشند، ولی اعضا و هواداران حزب لیبرال دمکرات ایران با قرار گیری در کنار جمهوری اسلامی ایران با توجیه "حفظ میهن" وطن‌دوست و وطن‌پرست؟" اما آیا بهتر نیست ایشان پرسش خود را به گویندگان آن سخنان ببرند؟ ولی آنها هم که موضع اعضا و هواداران حزب را نگرفته‌اند.

با آنکه گفتاوردهای ایشان به این ترتیب هیچ جایی در بحث ما ندارد از فرصت برای اندکی روشنگری بهره می‌گیرم. تالیران می‌گفت خیانت (که ما مانند نقل و نبات پخش می‌کنیم) مسئله زمان است. منظورش این بود که امری که یک روز خدمت شمرده می‌شود با دگرگونی اوضاع و احوال خیانت به قلم خواهد رفت. نمونه‌اش همین شرکت در انقلاب اسلامی. تالیران برخلاف خیانت به اشتباه اهمیت می‌داد که در سیاست بدترین است. من جز به مجاهدین در سال‌های جنگ ایران و عراق نسبت خیانت نداده‌ام و تا آنجا که به انقلاب ارتباط دارد به همه مخالفان رژیم حق داده‌ام از

آن بیزار و در پی برداشتنش باشند. این حق هر کسی است. اما آنجا که بر خلاف همه نظام ارزش‌های خود دنبال خمینی و اسلام سیاسی افتادند اشتباه کردند. خیانتی در کار نبود. حق با تالیران است.

یک بنیاد پولادین دیگر در برابر پای استدلال چوبین من تعریف‌هایی است که ظاهراً ویکی پدیا از ملت کرده است:

“ملت به گروهی از انسان‌های دارای فرهنگ، ریشه‌ی نژادی مشترک و زبان واحد اطلاق می‌گردد که دارای حکومتی واحد هستند، یا قصدی برای خلق چنین حکومتی دارند. با پذیرش این تعریف، فوراً این پرسش به ذهن می‌رسد که، مردمان ساکن محدوده‌ی جغرافیائی ایران، جدا از همزیستی‌ی چند هزار ساله، که نتیجه‌اش آمیزش فرهنگ، زبان و حتی نژاد است، آیا اساساً همگی دارای یک فرهنگ، یک زبان و یک ریشه‌ی نژادی هستند؟ بدون کوچکترین اما و اگر، پاسخ منفی است.

با این پاسخ، حتماً شما نیز مثل من به این می‌اندیشید که؛ پس اصرار آقای همایون به نادیده انگاشتن این حقیقت، که اقوام و ملل مختلفی ساکن محدوده‌ی جغرافیائی ایران هستند، و بنا بر منافع و ضروریات، پاره‌ای به زور و پاره‌ای داوطلبانه در طول تاریخی چند هزار ساله در کنار هم زیسته‌اند، در چیست؟

می‌بینیم که به نظر نویسنده محترم همین قصد خلق ملت، ملت می‌سازد اما “همزیستی چند هزار ساله که نتیجه‌اش آمیزش فرهنگ، زبان و حتا نژاد است” ملت نمی‌سازد. از این شگفت‌تر، آمیزش چند هزار ساله از یک سو آمیزش فرهنگ زبان و حتا نژاد است و از سوی دیگر و بی‌فاصله هیچ کدام این‌ها نیست.

(در باره نژاد که مفهومی نامعین است بد نیست خاطر نشان کنم که یک دانشمند ایرانی و همکارانش تازگی نتیجه آمیزش “دی ان ا”ی زنان و مردانی از هم گوشه و کنار ایران را به پایان رسانیده‌اند و آشکار شده است که همه ما بازماندگان ساکنان هفت هزار سال پیش این سرزمین هستیم. یک یادآوری کوچک هم بد نیست: آمریکا با آن تنوع قومی یک ملت است و اسکاندیناوی (به استثنای فنلاند) با یگانگی در تقریباً همه چیز چهار ملت است. (عامل تعیین کننده مانند همه جا تاریخ است.)

نویسنده محترم برای اثبات موضوعی که تصمیمش را گرفته‌اند حق دارند که چنان جملات گیج کننده‌ای را از ویکی پدیا و جاهای دیگری به همان اعتبار درآورند، ولی به ما نیز حق بدهند که امری به اهمیت دفاع از موجودیت ایران را جدی‌تر از این‌ها بگیریم. مساله ابعاد بسیار گسترده‌تر و پیچیده‌تری دارد و بسیار دست‌ها در آن است.

در موضوع فدرالیسم نیز پیشنهاد من این است که از تعریف‌های ویکی پدیائی (از ویکی پدیای فارسی همه چیز می‌توان درآورد) بدر آیند و واقعیات امر را به دیده آورند. سی سال پیش تصور شد که از شاه بدتر نیست. امروز می‌گویند از جمهوری اسلامی بدتر نیست (یک زلزله ۸ ریشتر در سراسر ایران یا فرضاً یک حمله اتمی چگونه؟) ولی این‌ها نمی‌تواند تعیین‌کننده راه یک ملت باشد. ما از دشمنی با هیچ‌کس به راه مبارزه نیفتاده‌ایم. مصلحت این ملت و این کشور چند هزار ساله در چیست؟ اول در این است که بماند و نه دیگران بر آن بتازند، نه مردمانش به جان هم بیفتند.

ما نیز تردید نداریم که “نظام جمهوری اسلامی ایران سد راه پیشرفت و بهروزی مردم ایران است [نه] ترک‌ها (آذری‌ها) و کردها و لرها و بلوچ‌ها و ترکمن‌ها و عرب‌ها و دیگر اقوام ساکن ایران زمین.” ما این اقوام را چنان دوست داریم که نمی‌خواهیم یکی از افراد آنان نیز از ما دوری کنند و آنچه بتوانیم برای بهروزی آنان و برطرف کردن تبعیض در یک جامعه شهروندی خواهیم کرد.

اکتبر ۲۰۱۰



## بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

## پس از گفت‌و شنود بیهوده، هشدار

دوست گرامی آقای همن سیدی مرا پاک خلع سلاح کرده‌اند. من که باشم که با علم و هنر در بیفتم که فدرالیسم از نظر ایشان با آنها یکی است. مشکل من تا کنون این بوده است که به منظره واقعی، به تاریخ فدرالیسم از انقلاب آمریکا به بعد، نگریده‌ام و جز ملاحظات عملی و مربوط به روابط قدرت و پیشینه تاریخی هیچ عنصر علمی در آن نیافته‌ام و سهم هنر را نیز در آنها همان چیره‌دستی و کاردانی دیده‌ام که ما گاه واژه هنر را برای رساندن آن بکار می‌بریم.

از نزدیک دویت کشور عضو سازمان ملل متحد تنها شماری اندک، از مردمانی همسان تشکیل شده‌اند و عدم تمرکز مسئله همه آنها بوده است یا هنوز هست. امانتها معدودی (حدود ۲۵ کشور و تقریباً همه آنها از بقایای مستعمرات یا پاره‌های امپراتوری‌های اروپائی) “تنها راه حل علمی” مسائل قومی و عدم تمرکز را برگزیده‌اند یا بر آنها تحمیل شده است. اکثریتی از بهترین جامعه‌های شهروندی که در آنها تبعیض و سرکوبگری به اقوام و مذاهب نیست غیرفدرال هستند و بیشتر حکومت‌های موفق چه از نظر اداره کارآمد و چه رعایت حقوق بشر راه‌های دیگری جز فدراتیو زبانی برگزیده‌اند — حکومت‌های محلی، واگذاری اختیارات...

من همچنین پس از هشت ده سفر که به پاکستان فدرال کرده‌ام و آن کشور را بیش از آن می‌شناسم که به سودش باشد، هیچ تصور نمی‌کردم که با مظهری از علم و هنر روبرو بوده باشم.

مبارزه من با فدرالیسم نیاز به توضیح دارد. مبارزه صورت‌های گوناگون دارد و به معنی جنگ نیست و گرنه مبارزه مسلحانه نمی‌گفتیم. اشتقاقیات دیگر ریشه مبارزه در عربی، ابراز، بروز، هیچکدام معنای جنگ نمی‌دهد. از گفت‌و شنود نیز رویگردان نیستم و آماده بوده‌ام که از واشینگتن تا پاریس و هامبورگ و برلین و در همین ژنو هر جا امکانش بوده به گفتگوی رو در رو بشتابم و در ده‌ها داد و ستد فکری قلمی با هواداران فدرالیسم انباز شوم. ولی دستاورد من از این همه کوشش آن بوده است که در ۱۷ سال گذشته از خودمختاری خلق‌ها به فدراسیون ملت - ملیت‌های ایران در مناطق ملی از

اهل شش زبان معین (از جمله ملت فارس!) برسیم و خط و نشان کشیدن‌های از هم‌اکنون سازمان‌های قومی را برای دیگران بخوانیم و سه سال پیش اعلام آمادگی گلباران چهار میلیونی خاک پای سربازان آزادیبخش آمریکا را بشنویم.

پیشرفتی را که آقای سیدی در همین مسئله حقوق همه افراد اقلیت‌های قومی در من دیده‌اند تایید می‌کنم و بی‌تردید آن گفتو شنودها در من اثر کرده‌اند. به همین دلیل شش سال پیش قطعنامه در حقوق مذاهب و اقوام و عدم تمرکز را به کنگره پنجم حزب مشروطه ایران پیشنهاد کردم که پذیرفته و به منشور یا برنامه سیاسی ما پیوست شد و آن را بارها به سازمان‌های مربوط فرستادم ولی گوئی به دست هیچ‌کس نرسید.

اکنون می‌بینم که تنها راهی که برایم مانده است هشدار دادن پیامدهای مبارزه‌ای است که به گفتار آقای سیدی در خون کسانی هست. ایشان مخاطره را تنها در سیاستگرانی در آنکارا می‌بینند ولی آنچه من می‌بینم ابعاد بسیار گسترده‌تر و خطرناک‌تری دارد. ما با نیروهائی پاک بی‌مسئولیت در درون، در اجتماع ایرانی بیرون، در قدرت‌های بزرگی در دور و نزدیک و به ویژه در همسایگی وحشتناک ایران سروکار داریم، منتظر برهم خوردن اوضاع و از هم پاشیدن قدرت مرکزی در صورت بروز جنگ. به همین دلیل هم هست که عناصری امروز نمی‌گویند ولی سه سال پیش می‌گفتند که آرزومند حمله آمریکا هستند.

آنها که سی سال پیش دیوانه‌وار به هیستری ضد شاه پیوستند امروز باز آماده‌اند در هیستری دیگری با پیامدهای پیش‌بینی‌ناپذیر بیفتند. بر آن‌ها هرچی نیست ولی از کسی که هفت دهه‌ای در کار ایران و جهان گذرانده است نمی‌توان انتظار داشت که در امری که با مانده‌هایش آشنائی فراوان دارد از ملاحظه هیچ هم‌واردی پای پس بکشد. من نمی‌خواهم خون از بینی هیچ ایرانی، از احمدی نژاد نفرت‌انگیز هم، بیاید. از گفت‌وشنود بامعنی که به خیر عمومی، و سود بیشترین کسان و نه منافع افراد و گروه‌های معین، خدمت کند نیز با همه استقبال می‌کنم. ولی اگر دیگران در خواست‌های حداکثر خود تا اقداماتی بروند که این کشور را به خطر اندازد، در آن در وقت پیچ‌پیچ که سعدی می‌گفت، همه چیز دگرگون خواهد شد. آنگاه خواهند دید که مبارزه تا بدترین صورت‌های آن در رگ‌های بی‌شمارانی به جوش خواهد آمد — از جمله اکثریتی از همین‌ها که امروز از گفته من بهرم برآمده‌اند. سخن گفتن و استدلال کردن و پافشاری بر حتا افراطی‌ترین مواضع و خواست‌ها حق هر کسی است. هشدار دادن هم گاه لازم است.

در سیاست عنصر حیاتی تاریخ است. بی نگاه ژرف تاریخی هر بررسی در جامعه و سیاست ناقص خواهد بود. باز هم تاکید می‌کنم: ایران یک هسته سخت دارد. به فضای روز بسنده نمی‌باید کرد این هشدارها و یادآوری‌ها برای آن است که آگاهان و اندیشه‌مندانی مانند آقای همن سیدی آن

سوی تصویر را نیز بهتر ببینند. ما همه در حلقه‌های پیرامون خود بسر می‌بریم و ممکن است مسائل به نظرمان آسان‌تر از آن بیاید که هست. تغییر و به‌کرد نیز نمی‌باید تنها با من پایان یابد.

اکتبر ۲۰۱۰

---

\* [www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=32683](http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=32683)



## بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

### انتخاب سیاهی در کار نیست

دوستان جوان من در ایران نوشته‌اند که این بگو مگوهای ما بر سر فدرالیسم نامربوط است و در ایران کسی وقت خود را برای آن تلف نمی‌کند. من با اندکی ناراحتی از اینکه تسلیم عوالمی شده‌ام که گاه برای آنان سور رئالیستی می‌نماید دیگر این دفتر را می‌بندم. ولی پیش از آن چند کلمه‌ای روشنگری درباره نوشته آقای تابان را لازم می‌دانم زیرا سامانه اخبار روز\* از بهترین مراجع برای آشنائی با حال و هوای دوستان تبعیدی است که گاه بد نیست؛ و نفس بستگی ایشان به سازمان فدائیان ایران، علاوه بر پیشینه آشنائی، ایشان را در مقوله دیگری می‌گذارد.

پیش از ورود در بحث، قدرشناسی از توجه ایشان به تحول در حزب مشروطه ایران (لیبرال دمکرات) لازم است. ما بد نیست کارهای خوب یکدیگر را نیز یادآوری کنیم؛ و اطمینان می‌دهم که حزب از راه دمکراسی لیبرال دور نخواهد افتاد. ما هرگز سرنوشت خود را به ارتجاع و نیروی سیاه گره نخواهیم زد و تا کنون نیز تصور نمی‌کنم لحظه‌ای در پیش راندن جامعه خود در شاهراه مدرنیته و بیرون آوردن‌ش از جهان سوم، جهان اسلامی، و خاورمیانه کم آورده باشیم. در موضوع ایستادن در کنار جمهوری اسلامی در صورت حمله نظامی به ایران و اقدامات گروه‌های مسلح برای جدا کردن بخش‌هایی از ایران نیز چنان تصمیمی از ناچاری و موقتی و مانند بازماندگان سقوط هواپیمائی در کوه‌های آند چند سال پیش خواهد بود که برای زنده ماندن ناچار از خوردن گوشت همسفران مرده خود شدند. اطمینان داشته باشند که ما نه ساواما را برای از میان بردن مخالفان مان راهنمائی خواهیم کرد نه رهبران جمهوری اسلامی را ستایش‌کنان بر دیده خواهیم گذاشت.

اما نه خطر حمله به ایران با توجه به برنامه سلاح‌های کشتار جمعی جمهوری اسلامی تصویری است نه اقدامات گروه‌های مسلح از درون و بیرون مرزهای ایران. برای هر دو نمونه‌های با ربط فراوان می‌توان آورد که آقای تابان با تجربه دراز خود بهتر می‌دانند. البته اینکه آن مخاطرات ممکن است

برای گروه‌هائی هدیه‌هائی آسمانی باشد امر دیگری است و اگر حزب ما در جائی کوتاهی نشان داده باشد در همین جاست. ما چنان تصویری نداریم.

همچنین لابد کوتاهی از ماست که این همه اظهارات و سندهای گویا را در باره مقاصد پاره‌ای سازمان‌ها جدی می‌گیریم و نمی‌توانیم استقبال‌شان را از هجوم سربازان آمریکائی به فراموشی بسپاریم؛ یا آمادگی پاره‌ای سازمان‌ها و شخصیت‌ها را برای جانداختن راه‌حل‌هائی که از همان نخستین گام، تجزیه ایران را لازم دارد با انشاءالله گریه است رفع و رجوع کنیم. اما اصلاً فکر نمی‌کنم که چنین اختلاف‌نظرها یا تأکیدها لازم باشد به سطح داغ و ننگ و ادبیات سی چهل سال پیش برسد که نه شایسته ایشان است با تجربه دراز شخصی و سازمانی‌شان، نه شایسته من با پیشینه‌ای که همه‌اش چون کتابی گشوده بر همگان است.

سازمان‌های قومی از نظر ما حق دارند از هر چه بخواهند دفاع کنند. ما نه تنها خواستار گفت‌وشنود با آنها هستیم بلکه به شهادت خودشان تا هر جا می‌شده برای آن گفت‌وشنود رفته‌ایم ولی آن دوستان به اصطلاحی که در جنگ دوم از سوی روزولت گذاشته شد، تسلیم بی‌قید و شرط می‌خواهند. گفت‌وشنودی در کار نیست. می‌باید گردن نهاد و بس. خشونت و اسلحه نیز اصلاً در برنامه ما جائی ندارد. هشدارهای ما درست برای آن است که دیگران به اشتباه حساب نیفتند. من در جائی نوشتم ما به صراحت تیغه کارد سخن می‌گوئیم تا کار به کارد کشیدن برای یکدیگر نکشد. حزبی را که از پیشروان لغو کیفر اعدام، حذف جرم سیاسی از فرهنگ و حقوق جزای ایران، و تشکیل دادگاه‌های بی‌کیفر برای سران و عوامل رژیم اسلامی بوده است و اصطلاح دگراندیش را بجای مخالف به زبان فارسی و فرهنگ سیاسی افزوده است چگونه می‌توان این گونه متهم کرد؟

و سخن پایانی — آیا حقیقتاً نمی‌باید اول کشوری باشد...؟

اکتبر ۲۰۱۰

بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

### از پشت کدام منشور؟

یکی از هموندان حزب مشروطه ایران (لیبرال دمکرات) در اظهارنظری بر مصاحبه من با آقای حسین مهری در رادیو صدای ایران چنین نوشته‌اند:

“لطفاً تکلیف من را روشن بفرمایید. از قراری حزب در کنار ج.ا می‌ایستد، یار و غار موسوی و دیگران می‌شود، نقاط مشترک پیدا می‌کند، بعد پانزده سال می‌فهمد که لیبرال دمکرات بوده و حال با آقای پهلوی در می‌افتد لطفن به من سردر گم و از دست بر قضا عضو حزب بفرمایید.”

این پرسش‌ها اکنون بر سر بسیاری زبان‌هاست و می‌باید هر کدام نظر خود را بگوئیم. ولی نخست می‌باید زمینه اصلی بحث را روشن کرد زیرا سردرگمی از همان جا آغاز می‌شود. نگاه انسان به موضوعات بستگی به نظرگاهش دارد، اگر نه این می‌بود آدمیان به این سختی در برابر سخن درست و استدلال محکم ایستادگی نمی‌کردند. برای روشن‌تر شدن موضوع مثالی بیاورم. در گذشته زیج (صدخانه) هائی برای دنبال کردن حرکت اختران و محاسبات اخترشناسی بود. دانشمندان در اطلاقی با سقف بلند قیف مانند می‌نشستند و از سوراخ بالا آسمان را رصد می‌کردند. دامنه نگاه آنان همان سوراخ سقف بود و قضاوت‌هایشان در همان تنگنا. امروز اختر شناسان با تلسکوپ‌های کوه‌پیکری که به آسانی این سو و آن سو می‌شوند از این افق تا آن افق بی‌نهایت را می‌پیمایند و به تازگی در یک منظومه شمسی دیگر در آن دوردست‌های نوری، اختری planet همانند زمین یافته‌اند که با شرایط زندگی دمساز است. یک مثال دیگر، منشور است. انسان از پشت کدام منشور به امور و اشیاء نگاه می‌کند؟ همان شیشه کبود پیش چشم که مولوی می‌گفت.

همه پرسش‌های دوست گرامی را از این زاویه بررسی می‌توان کرد. ما هنگامی که حزب مشروطه ایران را ساختیم با منظره‌ای بسیار سراسرست روبرو می‌بودیم. در ایران جمهوری اسلامی بود و تک و توک صداهاى مخالف؛ رژیم با همه اختلافات درونی که همه جا هست یکپارچه؛ شاهزاده تکرار کننده همه سخنان خوبی که ما همه می‌گفتم. امید ما به آینده بیشتر بر کارهائی بود که از بیرون

می‌شد کرد زیرا در درون چندان خبری نبود و بیشترین نیروهائی که در برابر تندروترین عناصر رژیم بر می‌خاستند ملی مذهبی‌ها و بساز و بفروشان می‌بودند. در آن زمان می‌شد کمابیش به همان زیج خرسند بود.

امروز همه چیز دگرگون شده است. در ایران جمهوری اسلامی است در بستر مرگ، و سپاه پاسداران از یک سو و جنبش سبز از سوی دیگر درگیر پیکاری برای جانشینی نسل اول و پاک بی‌اعتبار روحانیان فرمانروا. بجای ملی مذهبی‌ها و بساز و بفروشان یک نسل جوان آگاه و نوگرا به صحنه آمده است که ما به عنوان لیبرال دمکرات با آن هم‌سخنیم. نیروهای بیرون اگر به این جنبش تازه نپیوسته‌اند یا خود را در بیهودگی مبارزات سردرگم‌شان فرسوده‌اند یا نومیدوار در پی جانشین کردن خود با جنبش سبز هستند. از خود رژیم عناصر بسیار موثری جدا شده‌اند و روز به روز بیشتر جرات می‌کنند و سخن مردم را می‌گویند. شاهزاده با دفاع از فدرالیسم تا بالاترین مرحله آن در یک موضوع کلیدی که بقیه‌اش را به دنبال خواهد آورد به جبهه کنگره ملیت‌های ایران پیوسته و تا آنجا رفته است که در مصاحبه با تلویزیون ایرانی در تاورنتو نقش حکومت مرکزی را به سیاست خارجی و دفاع و برنامه‌ریزی کلی اقتصادی کاهش می‌دهد، از سوی دیگر سکولارهای آرزومند شکست جنبش سبز و جانشین شدن آن، با روی خوش نشان دادن به فدرالیسم در پی راه انداختن جبهه گسترده‌ای با شرکت کنگره ملیت‌ها هستند که طبعاً با سکولاریسم آسوده است، هر دو لابد خیال می‌کنند که مردم را پشت سر چنین برنامه و شخصیت‌هائی گرد خواهند آورد.

\*\*\*

اکنون ما به نظر دوست سردر گم می‌باید در کجا قرار بگیریم؟ این‌جاست که مثال رصدخانه و منشور به یاری می‌آید. آیا این حزب برای مبارزه با جمهوری اسلامی، یا برای بازگرداندن پادشاهی به ایران پایه گرفت؟ تکیه منشور حزب و ادبیاتی که پشت‌سر این حزب است بر چیست؟ جز این است که سهم هر دو این‌ها جز اندکی در منشور و قطعنامه‌های پیوست آن نیست و آن نیز نه به استقلال بلکه در رابطه با ساختن جامعه‌ای با نظام دمکراسی لیبرال؟ اگر هم پس از شانزده (در واقع هژده) سال فهمیده که لیبرال دمکرات است از این روست که منشور حزبی را دوباره با آگاهی بیشتری که در این مدت به دست آورده به دقت خوانده است و همین با خواندن بند سوم مربوط به پادشاهی به حزب نپیوسته است. ایشان نگاه کردن از پشت کدام منشور را توصیه می‌کنند؟ مبارزه با جمهوری اسلامی با هر پیامدی برای ایران؟ روی برگرداندن از دمکراسی لیبرال و سر دادن شعار ایران بی شاه هرگز؟ دفاع از فدرالیسم بجای لیبرالیسم سیاسی در ایران یک ملت یک کشور؟ هم‌نوا شدن با سکولارها و کنگره ملیت‌ها در کوبیدن سران جنبش سبز تا برای فدرالیسم امتیاز بگیریم یا راه برای رهبری موهوم خودمان باز شود؟ چشم پوشیدن از تنها راهی که برای مبارزه موثر از درون،

و نه سر و صدا کردن در بیرون، برای رهائی از این سیاست و فرهنگ ویرانگر داریم به بهانه‌هایی که می‌آورند؟

موسوی یارغار من نیست ولی به نقش او در مقایسه با مدعیان رهبری در بیرون نگاه می‌کنم. او زیر فشار نشسته است و هر روز سخنان تندتر می‌گوید و در دستگاه حکومتی یاران تازه‌ای برای جنبش سبز می‌جوید. من با هیچ کدام از این‌ها مخالفتی نمی‌توانم داشته باشم. چنانکه در مصاحبه‌ای گفتم اگر من در ایران می‌بودم چه می‌کردم؟ مسلماً سخنگوی کنگره ملیت‌ها در موضوع فدرالیسم نمی‌شدم یا به جوانی که مسئولیت اداره اقتصاد جنگی را داشت و خوب هم اداره کرد بابت اموری که می‌دانیم در بالاترین سطح‌های رهبری تصمیم‌گیری می‌شد نمی‌تاختم. اینکه سران جنبش سبز بخشی از همین حکومت هستند برای من، هم نشانه‌ای از قدرت و پایداری جنبش است و هم مایه اطمینان بیشتر به آینده. آنها دست کم از یگانگی ملت ایران دفاع می‌کنند. در نگاه من کسی که از فرزند محبوب خمینی بودن به سخنگویی جنبش سبز دگرگشت یافته به مراتب با ارزش‌تر است تا دگرگشت‌ها و موضع‌گیری‌هایی که قلم بیش از این در وصف‌شان نمی‌چرخد.

من هرگز به کوشش‌هایی که سه سال پیش از سوی محافل گوناگون برای کشاندن آمریکا به جنگ با جمهوری اسلامی می‌شد نپیوستم. امروز هم جنگ را برای ایران خطرناک‌تر از جمهوری اسلامی می‌دانم. بند اول منشور یا برنامه سیاسی حزب هم برایم از بند سوم (پادشاهی) مهم‌تر است: “استقلال و تمامیت ارضی و یگانگی ملی ایران برای ما از همه بالاتر است و به هر قیمت و در هر وضعی از آن دفاع می‌کنیم.” من این جملات را هژده سال پیش برای سازمانی نوشتم که امروز حزب مشروطه ایران (لیبرال دمکرات) است. در آن زمان این صحبت‌ها هم نبود؛ امروز که جای خود دارد. چنانکه زمانی گفتم ما از جمهوری اسلامی برخوایم آمد ولی ایران برنخواهد گشت. به همین دلیل هم هست که در صورت حمله نظامی و به خطر افتادن یکپارچگی ایران موقتاً در کنار همین رژیم که قدیمی‌ترین مخالف آن هستم و با آن ضدیت وجودی دارم قرار خواهم گرفت بدین معنی که هر فعالیت ضد رژیم را تا برطرف شدن خطر محکوم خواهم شمرد و به سهم خود همه ایرانیان را به دفاع از میهن در زیر هر حکومتی باشد فرا خواهم خواند. در جنگ کسی به بدترین نیت و پیشینه‌ها نیر کاری ندارد. نقش‌ها مهم است؛ چرچیل و روزولت چند گاهی هم‌پیمان استالین می‌شوند. مائو کشتار کمونیست‌ها را به دست چیان کای شک فراموش می‌کند و در برابر هجوم ژاپن در کنار او قرار می‌گیرد. در جنگ حتا چرچیل دستور نابود کردن ناوگان فرانسه متحد خود را می‌دهد تا به دست آلمان‌ها نیفتند.

به مراتب بهتر است که ما از زیج بیرون بیائیم و نگاه را به منظره فراخی بیندازیم که هر روز پیچیده‌تر می‌شود. در چنین اوضاع و احوال تعیین‌کننده‌ای سهم عواطف و عادت‌های ذهنی را در

قضاوت می‌باید پائین‌تر و پائین‌تر آورد. تعهد ما به هیچ‌کس نیست. ما به ملتی تعهد داریم، به رشته‌ای که صد نسل ایرانیان را به هم پیوسته است، به این نیاخاک کهن پوشیده از زخم‌های فرزندان و دشمنان خود اما همچنان سرافراز و برسرپا. درخت سایه‌گستری که هنوز، و نه تنها برای ایرانیان، میوه‌های نغز دارد. تکلیف ما در آن جاست. ایران یک ملت نیست؟ نشان خواهیم داد.

اکتبر ۲۰۱۰

## بخش ۱

تعهد به نیاخاک کهن

## راه سرانشیب فدرالیسم زبانی

“فدرالیسم در جهان سوم” از محمد رضا خوبروی پاک، دو جلد، نشر هزار، ۱۳۸۹

جنگ دوم خلیج فارس و اشغال عراق از سوی ارتش آمریکا پیامدهای دور و نزدیک فراوان داشت و یکی از آن‌ها برآمدن فدرالیسم به عنوان بخشی از برنامه سیاسی بسیاری گروه‌های سیاسی از قومی تا چپ بود. با هجوم آمریکائیان و جدا شدن عملی و روز افزون کردستان عراق در دو دهه گذشته، ناگهان خواست‌های سازمان‌هایی مانند حزب دمکرات کردستان ایران — جای گرفته و پشتیبانی شده “قلیم کردستان” که دیگر چندان ارتباطی به بقیه عراق ندارد — از “دمکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان” درگذشت و به فدرالیسم برای ایران رسید و واژه‌های خلق و قوم که تا آن زمان بر ادبیات آن گروه‌ها چیرگی داشت جای‌ش را به ملیت، و به تندی، ملت داد و ملت ایران از واژگان آنان پاک شد و ملیت‌ها و ملت‌های ایران، همه بر گرد زبان، جای‌ش را گرفت. به پشتیبانی حزب دمکرات کردستان گروه‌های دیگری به نمایندگی خود اعلام کرده‌ی “ملت‌های عرب و ترک و بلوچ و ترکمن در کنگره ملیت‌های ایران گرد آمدند و بازار تاریخ‌بافی و ملت‌سازی، و تنور کینه و نفرت از قومی تا حد نژادی گرم شد.

پایه‌های نظری این تلاش‌ها که نیازی به نشان دادن دست‌هایی از بیرون ایران در آنها نیست یکی حق دمکراتیک هر ملت برای تعیین سرنوشت است و دیگری یکی شمردن ملت و زبان، و زبان به عنوان عنصر کمابیش منحصر ملیت. در کنار آنها پاره‌ای محافل نزدیک به نئوکان‌های آمریکائی، از حقوق سیاسی اقوام، و ایران به عنوان شرکت سهامی که هر کس دلش بخواهد می‌تواند سهم‌ش را بردارد و برود، نیز دم می‌زنند. آن نئوکان‌ها در رویارویی‌شان با رژیم اسلامی به نفی ایران رسیده‌اند که گویا با یا بی جمهوری اسلامی به هر حال بیش از اندازه بزرگ است و می‌باید به شش دولت — ملت زبانی، از جمله “فارسستان” تجزیه شود.

“فدرالیسم براساس ملیت در ایران... [که] مناطق جغرافیایی ملیت‌ها [هرکدام] یک واحد فدرال را تشکیل بدهند” از سوی سازمان‌های قومی نه تنها به عنوان پاسخی به مسئله “ستم ملی” بلکه تنها راه رسیدن به دموکراسی در ایران جلوه داده می‌شود. این سازمان‌ها به ضرب تکرار و با بی‌اعتنائی به استدلال‌ها و راه‌حل‌های دیگر می‌کوشند فدرالیسم را در میان نیروهای مخالف جا بیندازند. آنها نه تنها پاره‌ای عناصر فرصت‌طلب را جلب کرده‌اند، وارث یک پادشاهی را که بزرگ‌ترین دستاوردش جلوگیری از تجزیه ایران و تشکیل دولت - ملت مدرن ایران است به حلقه کسانی درآورده‌اند که فدرالیسم را یک گزینه پذیرفتنی می‌شمارند و با بی‌گناهی تمام تا آنجا می‌روند که از مردم می‌خواهند در آینده پس از جمهوری اسلامی آزادانه میان یک نظام فدراتیو یا متمرکز گزینش کنند. ترفند نه چندان پوشیده آنان تا اینجا پیشرفت زیاد داشته است: همه با تمرکزگرایی مخالفند؛ تنها جایگزین برای تمرکززدائی نیز نظام فدراتیو است که به گفته دبیرکل یکی از این سازمان‌ها “چیزی نیست که ملیت‌های ایرانی آن را اختراع کرده باشند، سیستمی است که امروزه در اکثریت کشورهای پیشرفته‌ی دنیا وجود دارد و تا به حال هم مسئله‌ای در این رابطه پیش نیامده است.”\*

ما اکنون کتابی در دست داریم که در پیشگفتار خود می‌خواهد “با آگاهی [دادن] از اصول فدرالیسم و اوضاع کشورهای فدرال از سرگشتگی‌های بی‌فرجام ما کاسته شود و... از هیاهوی بسیاری که امروزه به ویژه در خارج از کشور درمورد فدرالیسم به عنوان کیمیای سعادت به راه افتاده است رهائی یابیم.” آقای محمدرضا خوبروی پاک پژوهشگر خستگی ناپذیر فدرالیسم در کتاب تازه خود، فدرالیسم در جهان سوم در دو جلد و بیش از ۹۰۰ صفحه بررسی فراگیری از ۱۶ کشور فدرال جهان سومی از میکرونزی تا هند کرده است که در کنار پنج کتاب و پانزده مقاله دیگر او، همه در همین زمینه‌ها، بهترین راهنمای ورود در این مباحث است و می‌باید امیدوار بود گرد و غبار سخنان تکراری را فرونشاند. (کتاب به قانون اساسی تازه عراق نرسیده است و بر خلاف ادعای دبیر کل یاد شده در میان کشورهای فراوان پیشرفته جز انگشت شماری دارای نظام فدرال نیستند و در میان انبوه کشورهای جهان سومی نیز نظام فدرال تنها در ۱۷ کشور برقرار است (یکی دیگر از نمونه‌های فراوان ناآگاهی و نادیده گرفتن واقعیات در این سازمان‌ها). اما درباره اینکه “تا کنون مسئله‌ای در این رابطه پیش نیامده” بهتر است نگاهی هر چه هم تند به کتاب در دست بیندازند.

بررسی آقای خوبروی پاک که در فارسی یگانه است و مرجع مسلمی خواهد ماند سرتاسر جغرافیا و تاریخ کشورهای شانزده‌گانه و خطوط اصلی قانون اساسی آنان را می‌پوشاند و ناکامی‌های یکایک را برمی‌شمارد. در عموم این کشورها فدرالیسم حتا در آزمایش دموکراسی نیز کامیاب نیست و الیگارش‌ها و ماشین‌های سیاسی فاسد جانشین فساد و ناکارائی نظام‌های عموماً استعماری پیشین شده‌اند. هزینه‌های اداری واکذار قدرت در واحدهای فدرال به صورت افزایش ناکارائی و ریخت و

پاش و کند شدن فرایند توسعه در بیشتر کشورهای فدرال بروز کرده است، به گونه‌ای که دستخوش بی‌ثباتی درمان‌ناپذیر و صحنه تجاوزات زننده به حقوق بشر شده‌اند. نکته دیگری که هیچ نمی‌تواند بر ملت‌سازان خوش آید آن است که هیچ کدام از این کشورها پیش از در آمدن به فدراسیون، واحد یکپارچه مستقلی نبوده‌اند و تقریباً همه از خرده ریزهای امپراتوری‌های مستعمراتی بر سر هم شده‌اند.

تاریخ ناشاد این کشورها از درگیری‌های مسلحانه و کشتارها و ادامه دشمنی‌های قومی سرشار است و امروز مگر در اندکی از آنان هنوز شمشیر دشمنی‌ها در نیام نرفته است. در این زمینه دبیر کل سازمان قومی یاد شده به آسانی نه تنها تجربه جدائی هند و پاکستان را در ۱۹۴۷ از یاد می‌برد به گشاده نظری تمام آنچه را که در ۴۶-۱۹۴۵ در جمهوری مهاباد و حکومت فرقه دمکرات در آذربایجان پیش آمد به عنوان نمونه‌ای از مناسبات صلح‌آمیز "ملیت"ها در آینده می‌ستاید: "ما در خود ایران در زمان جنگ جهانی دوم، تجربه‌ی حکومت آذربایجان و همچنین حکومت دمکرات کردستان را داریم. در واقع هیچ مشکلی در دورانی که این دو حکومت محلی همسایه‌ی همدیگر بودند پیش نیامد و اگر مشکلاتی در این رابطه پیدا می‌شد به سادگی با دیالوگ و گفتگو حل می‌شد. ما اکنون هم اسناد تاریخی داریم که در این مورد امضاء شده و به رفع اختلافاتی اشاره می‌کند که پیش آمده است."\* در آن یک سال ارتش شوروی شمال ایران را در تصرف داشت و صاحب اختیار آن تجربه "دمکراتیک" بود ("کسی که به تو [پیشه وری] گفت بیا به تو می‌گوید برو.") در ۱۹۴۷ امپراتوری بریتانیا هندوستان را به حال خود رها کرده بود تا مسلمان و هندو صدها هزار تنی را از یکدیگر بکشند و میلیون‌ها تنی را پاکشوئی کنند. این سازمان‌ها دوست ندارند به واقعیات مزاحم اجازه مداخله بدهند. قوی‌ترین منطق او که در ایران کشت و کشتار و پاکشوئی بر سر مرزهای زبانی پیش نخواهد آمد آن است که در جاهائی جدائی بی‌خونریزی بوده است. اما در جاهائی هم خونریزی شده است و مسئله ژرف‌تر از این ساده‌گری‌هاست.



مشکل سازمان‌های قومی در این است که در ایران توده‌های مردمی زندگی می‌کنند که با این سرزمین و این پیوندهای همه‌سویه سه هزاره‌ای خو کرده‌اند و ترتیبات دیگری را نمی‌پذیرند مگر بر آنها تحمیل شود یا بدان متقاعد شوند. فرایند مرزکشی‌های زبانی و پدید آوردن واحدهای فدرال می‌باید از نقطه‌ای آغاز شود که دولت - ملت موجود ایران است. تحمیل کردن فدرالیسم حتا با دسته‌های مسلح از بیرون مرزها یا بمباران هوائی آمریکا مسلم نیست و به خونریزی‌های ترس‌آور خواهد انجامید. راهکار درست دمکراتیک چنان فرایندی تدوین قانون اساسی تازه‌ای برای ایران در یک مجلس موسسان آزاد و همه‌پرسی آن پیش‌نویس، باز در شرایط آزاد و شرکت همه ایرانیان،

تاکید می‌شود همه ایرانیان، خواهد بود. تا آن همه‌پرسی و پس از آن نیز هر گروه حق دارد آزادانه نظرات خود را هر چه باشد تبلیغ کند. دست بردن به اسلحه برای سرنگون کردن رژیم اسلامی که گنهکار اصلی همه ستم‌هاست مقوله دیگری است که به استراتژی پیکار مردمی مربوط می‌شود و از سوی مردم رد شده است. اگر گروه‌هائی می‌خواهند بر ضد رژیم اسلامی دست به اسلحه ببرند ما کاری درباره‌شان نمی‌توانیم و منزوی خواهند ماند.

اما اگر در شرایط آزادی گفتار و انجمن‌ها کسانی بخواهند به زور اسلحه یا کمک دیگران مرزهای زبانی خود را تعیین و دیگران را بیرون کنند البته پاسخ با اسلحه داده خواهد شد و هیچ تردیدی در این نمی‌باید داشت. چنانکه اشاره شد این کشور هست و این دولت - ملت از دست کم دو هزار سال پیش ساخته شده است و مانند دیگران نمی‌باید تکه پاره‌هائی بیایند و میان خود یا به دست دیگران ماهیت فدرال را بسازند. همه پیکار ما نیز برای این است که خشونت را از این فرهنگ و سیاست، از این سرزمین ناشاد، بزدا کنیم؛ و بسیار شده است که ملت‌ها برای رسیدن به همین منظور سال‌ها جنگ داخلی را تحمل کرده‌اند.

یک گزینه آرزوئی دیگر برای پاره‌ای عناصر، حمله آمریکا به ایران و تکرار وضعی مانند عراق است که قیاس با آن از دهان این عناصر نمی‌افتد. اما در آن صورت می‌باید اطمینان داشته باشند که کار به قول آخوندها به خوردن مرده خواهد رسید و بدترین دشمنان رژیم اسلامی در پشت سر آن متحد خواهند شد و طرح‌های تجزیه‌طلبان را ناکام خواهند کرد. این سخنان تلخ که با صراحت تیغه کارد گفته می‌شود برای آن است که کار ما به تیغه کارد نکشد و مسائل را با گفت و شنود حل کنیم. ایرانی را که هست برای برقراری نظام فدرال می‌باید نخست تجزیه کرد. اگر می‌گوئیم در شرایط ایران فدرالیسم یعنی تجزیه به همین دلیل ساده است. برای تجزیه ایران هم نمی‌توان به همین آسودگی گفت ما دل‌مان می‌خواهد جدا شویم. گروه‌های دیگری هم هستند که دل‌شان نمی‌خواهد کسی جدا شود. ایران تاریخی شرکت سهامی نیست. اگر هم شرکت سهامی فرض شود هر ایرانی در سهام همه ایرانیان دیگر شریک است. ما همه بر هر گوشه این کشور حق داریم. ایران را با دیگران مقایسه نمی‌توان کرد. بجز احترام به نظر اکثریت راهی نیست.

طیف چپ و به ویژه هوادار پادشاهی، از نماد خود تا هر سطح، بهتر است علت وجودی‌شان را فدای نزدیک شدن به سازمان‌های قومی نکنند. آن سازمان‌ها تا هنگامی که سستی می‌بینند بر خواست‌های خود خواهند افزود و از سازش بر سر اصول جهانروای منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن، و نه دلخواسته‌های خود، دورتر خواهند افتاد. علت وجودی پادشاهی دفاع از یگانگی ملی و یکپارچگی سرزمینی ایران است. اینکه سازمانی مانند کنگره کرد آمریکای شمالی NA KNC با هدف اعلام شده پیشبرد "کردستان آزاد متحد از مناطق اشغالی

ایران و ترکیه و عراق و سوریه،" لطف می‌کند و به دیداری رضایت می‌دهد اهمیت چندان ندارد. حتا پذیرفتن تمامیت ارضی ایران (که نپذیرفته و از سوی آن ادعای خلاف واقع شده است) در کنار محدود کردن گزینه مردم ایران به فدرالیسم یا عدم تمرکز، بی‌اهمیت است. تمامیت ارضی مانند خودمحتاری و خلق و قوم اصطلاحی است که در فرصت مناسب کنار گذاشته خواهد شد ولی پیوستن به راه حل فدرالیسم و تلاش برای جا انداختن آن پیامدهائی، از جمله بی‌اعتبار شدن، خواهد داشت که بازگرداندنی نیست. با تسلیم شدن به "تاکتیک سالامی" گروه‌های قومی به ویژه نزدیکان به نئوکان‌ها نه رهبری در کار خواهد بود نه جبهه‌ای یگانه. مردم ایران نمی‌توانند چنین توافق‌هائی را تایید کنند. دموکراسی و عدم تمرکز هم در ایران از فدرالیسم نمی‌گذرد.

علت وجودی گروه‌های چپ تجزیه ایران نیست، چنانکه چند دهه‌ای یکی از علت‌های وجودی بسیاری از آنان می‌بود. چپ بهتر است بجای تمرکز بر فدرالیسم برنامه سیاسی خود را نو کند و به پای اوضاع و احوال سده بیست و یکم در جامعه‌ای که دیگر ایدئولوژیک نمی‌اندیشد برساند. آینده بزرگ چپ سوسیال دموکرات را نمی‌باید فدای سیاست‌بازی‌هائی کرد که تا کنون تنها اشتباهی جدائی‌خواهان و تندروان شوونیست را در میان آنان و دشمنان ایران را در بیرون تیز کرده است. اگر چپ می‌خواهد قهرمان حقوق اقوام بشود ما هیچ مخالفتی نداریم؛ ولی تمرکززدائی راه‌حل‌های بهتر و اصولی‌تر از فدرالیسم دارد و حقوقی که در اسناد ملل متحد برای "افراد متعلق به اقلیت‌های قومی و مذهبی" شناخته شده پایه‌هائی استوار برای هر گفت و شنودی در این زمینه‌ها میان نیروهای سیاسی است. هر دو سر طیف سیاسی با سودازدگی فدرال، خود را بی‌ربط خواهند کرد، و خطر در سوی هوادار و میراث‌دار پادشاهی بسیار بیشتر است. هیچ درجه نسل‌آژی نخواهد توانست با شور ناسیونالیستی مردم ایران برابری کند. هر دیده بینائی می‌تواند ببیند که مردم از پیر و جوان چه تعهد نوینی به ایرانی ماندن، به ماندن ایران، به دفاع از این آب و خاک پیدا کرده‌اند. سازمان‌های قومی هم بهتر است به یارگیری‌های خود حتا در جاهای بالاتر غره نشوند. در چنان صفی کس دیگری نمی‌ایستد.



می‌توان خشم مردمانی را دریافت که از توهین‌های سبکسرانه هم‌میهنان خود به نام شوخی و شوخک joke بهم برآمده‌اند یا به دلائل سیاسی و مذهبی و نه "ستم قومی" از سوی یک رژیم مذهبی سرکوبگر ستم می‌بینند. حتا می‌توان انگیزه‌های آنان را فهمید. اما این رژیم هیچ‌کس را جز خودی‌های کاهنده‌اش از تبعیض و محرومیت بی‌بهره نمی‌گذارد، اگر کوشنده حقوق بشری در آذربایجان به زندان می‌افتد تفاوتی با همتای اصفهانی خویش ندارد. در پانزده ماهه گذشته هزاران

تن در سراسر ایران به زندان و شکنجه افتاده‌اند و صدها تن اعدام و کشته و سر به نیست شده‌اند. زندان و چوبه دار اسلامی‌های جمکرانی بی هیچ تبعیض عمل می‌کنند. نظام آخوندی که به تندی در راستای صدامی شدن دگرگشت می‌یابد به علت‌های گوناگون در سراشیب سقوط است. می‌باید بر خشم لحظه چیره شد و سرتاسر منظره را دید. ایران به اندازه‌ای بزرگ و بنیه مادی و فرهنگی آن به اندازه‌ای نیرومند است که جا برای بالیدن همه جمعیت خود از جمله گروه‌های قومی دارد. اقوام ایران که نیروهائی می‌کوشند برضد موجودیت ایران بکار برند از مهم‌ترین مایه‌های قدرت ملی ما هستند. ما از گوناگونی زاینده‌ای برخورداریم و در هر گوشه مرزهای خود امتداد آن اقوام را داریم که پل‌های ارتباطی و بازوهای دراز شده اقتصادی و فرهنگی ما خواهند بود. مرزهای زمینی و آبی ایران را شاید هیچ کشور دیگری ندارد — همسایگی با ۱۳ کشور — در مسیر یک راه ابریشم تازه با بازار داخلی ۷۰ میلیونی و در مرکز بازاری یک میلیاردی نیمی. اینها در یک نظام مردمی که فریاد جوان و پیرش جانم فدای ایران است سرمایه‌های کمیابی هستند که به خیره از کف نمی‌باید داد.

این جمعیت انبوه که بی هیچ احساس برتری می‌باید به استعدادهای برجسته‌اش سربلند بود و در هر جا و با هر شرایط قرار گرفته نام ایرانی را بلند کرده است و اگر ببیند و بفهمد بهترین‌ها را می‌خواهد و به دست می‌آورد. همین بس که آزاد شود و بتواند نیروهایش را بر روی هم بریزد؛ و آنگاه خواهند دید که چرا چنان گذشته‌های بزرگی داشته است. تکه تکه کردن چنین سرزمین و چنین مردمانی یک بی‌خدمتی بزرگ به همه آنها خواهد بود. ما از مجموع خود بزرگ‌تریم. آن مجموع را می‌باید آزاد کرد و نگه داشت.

دسامبر ۲۰۱۰

---

\* برگرفته از مصاحبه دبیرکل حزب دمکرات کردستان ایران با تلویزیون تیشک دوشنبه ۱۵ شهریور

۱۳۸۹ - ۶ سپتامبر ۲۰۱۰

از فصلنامه ره‌آورد شماره ۹۱

## بخش ۲

## سرمشق‌های پوشش پیشرفت

## صد سال از روزنامه نگاری به سیاست - اندیشه‌هایی دربارهٔ دو "کاریر" یک زندگی

تا یک دو دهه پایانی سده نوزدهم راه سیاست در ایران از دربار و دیوانسالاری و سپاهیگری می‌گذشت و این هر سه خود پدیده‌هایی اساساً ایللیاتی بودند. تبار clan و ایل، و سلسله پادشاهی بر تارک آن‌ها در یک جامعه سنتی، در جامعه‌ای بی‌یک طبقه متوسط که در شمار آید، زمینه اصلی تحرک اجتماعی، و صحنه اصلی سیاست بود. در چنان جامعه‌ای پسر آبدار نیز می‌توانست از آبدارخانه دربار به صدراعظمی برسد. حوزه درس دینی (به اصطلاح حوزه علمیه) نیز در این میان جایی می‌داشت. با آنکه لایه آخوند در سیاست آن زمان ایران مستقیماً دست در کار نمی‌بود، تسلط آن بر قلمروهای محاکم شرعی و آموزش مکتبی و حوزه‌ای و اوقاف به ویژه در ولایات، به آن قدرت سیاسی قابل ملاحظه‌ای می‌بخشید.

جنبش مشروطه خواهی، که هرچه از نوگری (تجدد) جامعه ایرانی بدان باز می‌گردد، سیاست را بر طبقه متوسط کوچک آن روز ایران گشود. حزب و روزنامه، و سپس، در زمان رضاشاه، دانشگاه را به ایران آورد و نقش بازار را برجسته کرد. از آن پس سیاست از راه‌های تازه‌تری گذشت که در صد ساله بعدی در اهمیت بر راه‌های سنتی دربار و دیوانسالاری و نظام پیشی گرفتند.

از میان همه راه‌های سیاست در ایران سده بیستم، روزنامه نگاری پویاترین بوده و بر اهمیت آن پیوسته افزوده شده است، حتی در دوره رضاشاه نیز که دیوانسالاری و دانشگاه - در خدمت دیوانسالاری و نه به خودی خود - به زیان راه‌های دیگر بالا برده شدند روزنامه نگاری فرصتی یافت که خود را از نظر نیروی انسانی و تجهیزات فنی و شبکه پخش نیرومند سازد، و از توده بزرگ و روزافزون خوانندگان برخوردار گردد که پایه‌های جهش‌های بعدی آن شدند.

روزنامه‌نگاران در به راه انداختن جنبش مشروطه‌خواهی سهم عمده داشتند. در اینجا روزنامه (جرنال) را می‌باید از "کاغذ اخبار" جدا کرد که روزنامه‌های رسمی دولت بودند و در بحث ما تنها از جهت

تاریخچه روزنامه‌نگاری ایران اهمیت دارند. روزنامه به معنی امروزی آن، شامل نشریات روزانه و ادواری، چنانکه اشاره شد با جنبش مشروطه‌خواهی در هم آمیخته است.

نخستین روزنامه‌ها به این معنی یا در بیرون ایران انتشار می‌یافتند (اختر، حبل‌المتین، ثریا، پرورش، حکمت، قانون، کاوه و سروش) و یا اگر هم در ایران منتشر می‌شدند (مشهورترینشان، صوراسرافیل) به سبب نبودن امکانات کافی چاپ و پخش به خوانندگان اندکی دسترسی داشتند. اگر این محدودیت را در نظر آوریم از دامنه تأثیر روزنامه‌ها و نیز طبقه متوسط کوچک ایران دوران جنبش مشروطه‌خواهی به شگفتی می‌افزیم. و این روندی است که ادامه یافته است. در درازای این سده روزنامه‌نگاری در جامعه ایرانی و در سیاست ایران سهمی بسیار بزرگ‌تر از توانائی‌های انتلکتوئل و فنی و مالی خود داشته است.

در آن عصر انقلابی، برای نخستین‌بار ایرانیان با رسانه‌ای همگانی آشنا شدند که دامنه نفوذش از منبر بسیار فراتر می‌رفت، و منبر مهم‌ترین رسانه همگانی بود که جامعه ایرانی تا آن زمان می‌شناخت. نه تنها پیام، بلکه خود رسانه عامل دگرگونی‌های ژرفی در رفتار سیاسی و جهان‌بینی مردمان گردید.

نخستین روزنامه‌نگاران سیاسی و سیاستگران روزنامه نگار از آن زمان در صحنه پدیدار شدند، چه روزنامه‌نگارانی که از آنجا به مشاغل اداری و سیاسی رسیدند و چه سیاستگرانی که برای پیشبرد برنامه و دستور کار سیاسی خود از روزنامه بهره گرفتند. این هر دو پدیده تازگی و اهمیت فراوان داشت. در این گفتار تأکید بر سیاستگران روزنامه نگار است و تأثیری که روزنامه‌نگاری بر جریان سیاست ایران گذاشت. روزنامه‌نگاران بیشمار که در این صد سال از دفت‌های روزنامه به حاشیه‌ها یا راهروها یا کُرسی‌های قدرت راه یافتند موضوع بحثی دیگرند.

روزنامه نگاری به عنوان رسانه‌ای برای بسیج مردم و تأثیر گذاشتن بر سیاست‌ها چنان برتری خود را از همان آغاز به کُرسی نشاند که پاره‌ای واعظان و از آن بیشتر شاعران نیز به این رسانه روی آوردند. ادیب الممالک فراهانی، بهار، عشقی، سید اشرف قزوینی، یحیی ریحان و فرخی یزدی که مهم‌ترین شاعران روزنامه نگار در آن عصر بودند با کامیابی تمام رسانه سستی خود را بر بال رسانه تازه به پرواز در آوردند و روزنامه نگاری منظوم چند گاهی بر مطبوعات ایران تسلطی یافت. اما روزنامه نگاری، زبان ویژه خود را می‌خواست و آن را اندک اندک به دست آورد. آزادیخواهی، ناسیونالیسم، ترقیخواهی، عدالت اجتماعی و پیکار با عوامل واپسگرایی درونمایه‌های اصلی روزنامه‌ها بود و تأثیر بسیج کننده خود را در پیکار با محمدعلی شاه و ایستادگی در برابر اتمام حجت روسیه در موضوع شوستر و ناچیز کردن قرارداد ۱۹۱۹ نشان داد.

آن دورانی بود که روشنفکری - سیاست - روزنامه‌نگاری به آسانی با هم می‌آمدند و در ابعاد بسیار کوچک خود، تهران دهه‌های پایانی و آغازی سده‌های نوزده و بیستم را به پاریس نخستین نیمه سده هژدهم نزدیک می‌کردند. اما عصر روشنگری لیبرال زود گذر ایران به زودی مغلوب استبداد اصلاحگر یا روشنرای پهلوی، رمانتیسم انقلابی چپ و تجدد ستیزی و ارتجاع اسلامگرایان گردید و سر از انقلاب اسلامی در آورد. (در ترجمه enlightenment به روشنگری، با آنکه جا افتاده است و به اصل فرانسوی آن نزدیک‌تر، نمی‌توان بسنده کرد. از enlightened self-interest آدم اسमित و دوتوکویل، سود شخصی روشنگرانه را نمی‌توان رساند و خودکامگی پادشاهانی مانند فردریک دوم پروس یا گوستاو سوم سوئد و رضاشاه، روشنرایانه بود نه روشنگرانه).

گروه اهل قلمی که در ایران آن روزها، همراه چند تنی در بیرون، ایده‌های عصر روشنگری - پیشرفت، مدارا، حقوق طبیعی، آزادی مدنی، خردگرایی - و این همه را در چهارچوب ملت - دولت و ناسیونالیسم ایرانی تبلیغ می‌کردند، مانند پیشروان سده هژدهمی خود یک "تیپ" نوین اجتماعی بودند که ویژگی‌شان تعهد به امری معین بود (Engagement فرانسویان). در عصر روشنگری به این تیپ نوین اجتماعی، "فلسفی" philosophie گفته می‌شد (از نام رساله‌ای که ولتر نوشت و بیان نامه استقلال و استراتژی پیکار فلسفیان گردید. بعدها در نیمه دوم سده نوزدهم به این تیپ نوین اجتماعی انتلکتوئل گفتند).

آن‌ها مانند پدران فرانسوی جنبش خود می‌خواستند ایده‌هاشان را به کار بندند و جامعه خود را دگرگون سازند. جنبش آنان یک پیکار غیردینی و عرفیگرا (سکولار) بود - برخلاف تقریباً همه آنچه که جامعه ایرانی در زمینه دگرگونی اجتماعی و فرهنگی می‌شناخت - که می‌کوشید به رسانه‌های زمان خود تسلط یابد. رگه نیرومند سرآمدگرایی elitism در این جنبش که با اختلاف سطح فرهنگی طبقه متوسط نوین و توده روستائی و بی‌سواد ایران اجتناب ناپذیر بود، سُنّت دیرپائی را در زندگی روشنفکری ایران گذاشت. از میان این گروه تازه اجتماعی، حسن تقی‌زاده برجسته‌ترین آن‌ها و نخستین نمونه تیپ نوین روشنفکر - روزنامه‌نگار - سیاستگر ایران است.

ده سالی بر انقلاب مشروطه نگذشته، شکست مجلس در برآوردن خواست‌های مشروطه خواهان و ناکامی آن در انجام اصلاحاتی که می‌بایست ایران را مستقل و نیرومند و یکپارچه سازد، بسیاری از روشنفکران را به طرح‌های دیگری متمایل ساخت. نسل تازه‌ای از این روشنفکران یا به طرح انقلاب سوسیالیستی از روی نمونه شوروی روی آورد، یا به شمار بیشتری، به اصلاحات از بالا و با دست‌های آهنین از روی نمونه ترکیه. نمونه ترکیه که تاریخ ایران را در بیشتر سده بیستم زیر سایه خود گرفت طبعاً نیرومندترین پیروان خود را در نیروهای نظامی ایران یافت. در ژاندارمری و لشکر قزاق. ژاندارمری که بهترین و پیشرفته‌ترین و "اروپائی‌ترین" نیروی مسلح آن زمان ایران بود،

سرمشق خود را در جنبش ترک‌های جوان می‌جست. افسران ژاندارمری، در آتش ناسیونالیسم رمانتیک خود، در جنگ اول به جبهه مقابل انگلستان و روسیه پیوستند، و شکست آلمان، شکست آنان نیز گردید. قیام نافرجام پسیان نقطه اوج "نمونه ترک‌های جوان" در ایران بود که قربانی بی‌برنامگی و بی‌تصمیمی خود شد.

نمونه موفق‌تر ترکیه نمونه آتاترک بود که در رضا خان، بعداً رضاشاه، مهم‌ترین پیرو خود را یافت. و هم او بود که پاره‌ای از درخشان‌ترین نمایندگان نسل دوم روشنفکران ایرانی، پس از دوران مشروطه را گرد خود آورد. علی‌اکبر داور در میان آن‌ها چه از نظر موضوع این گفتار، و چه از نظر سطح انتלקتوئل، برجسته‌ترین است. او ادامه دهنده سنت روشنفکری - روزنامه نگاری - سیاست در آن زمان بود و روزنامه مرد آزاد او ارگان آن طرح کشورداری گردید که سردار سپه و سردودمان پهلوی به اجرا گذاشت. این طرح کشورداری، ایده پیشرفت و تجدد در خدمت ناسیونالیسم و نگهداری نیاخاک را از انقلاب مشروطه می‌گرفت ولی آن را بر دمکراسی پارلمانی، چنانکه در ایران آن روز عمل می‌شد مقدم می‌داشت. برتری مجلس در نبود قوه قضائی نیرومند و دستگاه اجرائی، که در شمار آید، به دیکتاتوری مجلسیان، و نه مجلس، انجامیده بود. دسته بندی‌های ناپایدار در مجلس، بند و بست‌ها و رقابت‌های پایان‌ناپذیر مجلسیان، خود مجلس و کشور را به فلج کشانده بود. داور و همفکرانش یک عدم تعادل (برتری مجلس) را به سود عدم تعادل دیگری (برتری دستگاه اجرائی حکومت) کنار می‌گذاشتند. آن‌ها در عین حال پر نفوذترین نمایندگان تفکر غیرمذهبی در ایران شدند و خود داور بعدها در وزارت دادگستری پایه گذار قانون مدنی و دادگستری مستقل از آخوندها گردید.

با چنین تأکیدی بر عمل سیاسی و سیاست‌گزاری، در آن بزنگاه تاریخی برای کسانی مانند داور و در سطح پائین‌تری علی‌دشتی، روزنامه‌نگاری بیش از وسیله‌ای در خدمت سیاست نبود. سنت روشنفکری - روزنامه نگاری - سیاست‌گری نیز در سرنوشت خود او فراز و نشیبش را یافت. رضاشاه که به روزنامه‌نگاران و سیاست‌پیشگان با آمیخته‌ای از تحقیر و دشمنی می‌نگریست در برپا کردن دستگاه حکومتی‌اش هرچه کمتر از آنان بهره گرفت. او پُر صدارتین آنان را به مجلس می‌فرستاد - اگر به هر وسیله خاموش نمی‌کرد (فرخی، عشقی) - تا مهر لاستیکی شوند. سرامدان عصر رضاشاهی بیشتر از دیوانسالاری و دانشگاه (بیشتر دانشگاه‌های خارج در آن نخستین سال‌های آموزش عالی در ایران) می‌آمدند.

اما روزنامه‌ها مانند همه جنبه‌های زندگی اجتماعی رشد مادی خود را در آن سال‌ها آغاز کردند. در مقایسه با روزنامه‌های کوچک و شخصی دوران انقلاب مشروطه، عصر رضاشاه مطبوعات حرفه‌ای را به ایران داد. مؤسسات بزرگی که به گروه قابل ملاحظه خوانندگان پشت‌گرم بودند و صفحات آگهی‌شان از اقتصاد رو به رشد جامعه تغذیه می‌شد، و نویسندگانی داشتند که می‌توانستند از آن راه

زندگی خود را بگذرانند. روزنامه‌های ایران و اطلاعات، نخستین مؤسسات مطبوعاتی حرفه‌ای ایران به شمار می‌آیند و اطلاعات از این میان پایه گذار مطبوعات نوین ایران است.

آنچه در دوران رضا شاهی از نظر تأثیر روزنامه‌نگاران بر توسعه سیاسی جامعه بر رویدادها و روندها و اندیشه سیاسی، از دست رفت با شکل گرفتن دستگاه پخش و پایگاه فنی مطبوعات جبران شد که به نوبه خود اجازه داد روزنامه‌نگاری از صورت تفنی خود — از زائده سیاست و دیوانسالاری — بدر آید و حرفه‌ای در کنار حرفه‌های دیگر شود. هزاران تن از آن پس در هر نسل روزنامه نگاری را به عنوان کار زندگی carrier خود برگزیدند.

سال‌های پس از رضاشاه طبعاً شاهد یک پس‌زنش backlash پر دامنه شد. رضاشاه با همه خدمات نمایان‌ش به کشور — به درجه‌ای که امروز برای ما باورنکردنی می‌آید — شکست خورده بود. نه تنها سرانجام نتوانسته بود ایران را از تسلط بیگانه برهاند بلکه در برنامه اصلاحات‌ش نیز شکاف‌های بزرگی دیده می‌شد که شیوه خشن و شخصی حکومت او هیچ کمکی به برطرف ساختن‌ش نمی‌کرد. او از جمله با همه دلسپردگی‌اش به نیروهای نظامی ایران نتوانست در آن بیست سال ارتشی بسازد که به تمام از پس نیروهای عشایری برآید (یک علت مهم آن تمرکز همه تصمیم‌گیری‌ها در شخص پادشاه بود که از توان مردی به پُرکاری و سختگیری رضاشاه نیز در می‌گذشت). نخستین پادشاه پهلوی تقریباً هرچه را که از پیشرفت و نوگری در ایران هست آغاز کرد، ولی همه چیز نیمه کاره ماند و حمله متفقین تنها یکی از علت‌ها بود. او پادشاهی‌اش را با گروهی از بهترین استعدادهای سیاسی و نظامی آن روز ایران آغاز کرده بود (مردانی مانند فروغی در نخست‌وزیری و سرلشگر جهانبانی در ستاد ارتش) ولی با مانده‌های منصور در نخست‌وزیری و ضرغامی و نخجوان در ستاد ارتش و وزارت جنگ به پایان رساند. دوران پادشاهی او را می‌توان یک کوشش مهم و “سیستماتیک” برای بی‌رنگ و بی‌اثر کردن طبقه سیاسی ایران به شمار آورد که برخلاف انتظارش به بینوایی دیوانسالاری نیز انجامید — همان دیوانسالاری که مرکز اصلی توجه و اهرم اصلی برنامه اصلاحی او بود.

\*\*\*

در بیست ساله رضا شاهی سه گروه عمده اجتماعی بیشترین دلایل را برای ناخشنودی داشتند و در سرنگونی‌اش فرصتی برای بازگرداندن عقربه ساعت یافتند. نخست خان‌ها و سرکردگان عشایری که نخستین آماج کوشش‌های رضاشاه برای ساختن یک کشور، یک دولت — ملت از سرزمین از هم گسیخته “ممالکت محروسه ایران” بودند. آن‌ها آن بیست سال را به صورتی تاب آوردند ولی پشتشان شکسته بود و نتوانستند از اشغال ایران و ناتوانی حکومت مرکزی بهره‌چندانی ببرند.

روزهای آنان به عنوان عاملی در سیاست ایران به پایان رسیده بود و با اصلاحات ارضی دهه چهل (۱۹۶۰) قدرتشان پاک از میان رفت. ضربه پس‌زنش از سوی دو گروه اجتماعی دیگر وارد شد.

ملایان که عزاداری و حجاب داوطلبانه را برگرداندند و امتیازات کوچک بسیار دیگری از حکومت‌ها گرفتند، آغاز به گسترش شبکه سیاسی - مذهبی خود کردند که به صورت حوزه، مسجد، هیأت مذهبی و حسینیه در سه چهار دهه بعدی نیرومندترین عامل سیاسی در جامعه ایرانی گردید. با آنکه فدائیان اسلام در همان نخستین سال‌ها نشان داده بودند که مذهب سیاسی تا کجاها خواهد رفت امتیاز دادن به آخوندها و راه آمدن با آن‌ها بر روی هم یکی از ویژگی‌های مهم سیاست ایران، چه در حکومت و چه مخالفان، گردید.

روشنفکران از این میان بزرگ‌ترین فرصت تاریخی خود را یافتند. در جامعه ایرانی، روشنفکران intelligentsia به عنوان یک گروه اجتماعی همان نقش انتلوکوتل‌های جامعه‌های غربی را داشته‌اند. تفاوت آن‌ها در اختلاف سطحی است که انتلوکوتل به معنی اروپای باختری را از اینتلیجنتسیا به معنی روسی - هر که درسی خوانده است و با کار به اصطلاح فکری زندگی می‌کند - جدا می‌سازد. توده بزرگ روشنفکران ایرانی، در کشوری که تازه چشم به فرهنگ باختری می‌گشود، به ناچار بیشتر از کم سوادانی تشکیل می‌شد که اگر در دانشگاه‌های ایران درس می‌خواندند از نبودن آزادی و سطح پائین آموزش رنج می‌بردند و اگر به خارج می‌رفتند مرعوب تفکر چپ رادیکال می‌شدند که بر بیشتر سده بیستم سایه افکنده بود.

این نیمه سوادى بیشتر در علوم اجتماعى و انسانى بروز مى‌کرد که با سیاست ارتباط نزدیک‌تری دارد. آن‌ها که رشته‌های فنی را برمی‌گزیدند دشواری کمتری در آشتی دادن علم و تکنولوژی باختری، با جهان‌بینی سنتی و واپس‌مانده جهان سومی خود می‌داشتند. از نظر پایگاه علمی، آن‌ها می‌توانستند پا به پای همگنان اروپائی خود بروند و همچنان در پیله باورها و تعصبات خود بمانند. در واقع یقین علمی، ایمان آنان را تقویت می‌کرد. این یک گرفتاری ویژه روشنفکران ایرانی بود - چنانکه کسانی اشاره کرده‌اند - سهم و جایگاه بالای دانش‌آموختگان علوم و فنون در میان روشنفکران، سیاست ایران را به ویژه در گرایش چپ بینوا کرد.

تا نیمه سده بیستم به سبب اصلاحات رضا شاهی، شمار روشنفکران و ابعاد طبقه متوسط ایران، به جایی رسیده بود که در تاریخ ایران ماندنی نداشت. خلاء قدرتی که سرنگونی پادشاهی مطلقه پدید آورد پهنه ایران را در برابر این روشنفکران، بیشتر از طبقه متوسط، می‌گسترده. از طبقه سیاسی اشرافی پیش از رضاشاه چیز زیادی نمانده بود؛ ارتش و دیوانسالاری در وضع دفاعی بودند؛ آخوندها به خودی خود از چیزی برنمی‌آمدند. همه آن‌ها به روشنفکران و طبقه متوسط بالا گیرنده ایران نیاز و پشتگر می‌داشتند.

حزب و به ویژه روزنامه‌نگاری میدان‌های اصلی فعالیت روشنفکران بود — صدها از هر کدام، در یک انفجار فعالیت، هزاران تن به روزنامه‌نگاری روی آوردند و آن را سکوی پرتاب خود برای رسیدن به هدف‌های سیاسی از هر گونه گردانیدند. “روزنامه نگاری” برای عموم آنان از مقاله نویسی گاهگاهی در روزنامه‌هائی کوچک فراتر نمی‌رفت. این روشنفکران روزنامه نگار، بیشتر چپ‌گرایان بودند. چپ ایران بهره برنده اصلی طغیان درس خواندگان آن سال‌ها شد که از سانسور کور و اداری دهه دوم رضا شاهی بهم برآمده بودند. (دستگاه سانسوری که “کارگر” شدن تیر مژگان را در نوشته‌ها بر نمی‌تافت و چند دهه بعد جانشینان‌ش “گل سرخ” را از شعرها می‌زدودند).

حزب اصلی چپ، حزب توده، با گرد آوردن پاره‌ای از بهترین نمایندگان روشنفکری و چند تن از برجسته‌ترین انتלקتوئل‌های آن زمان به زودی توانست چپگرایی را با روشنفکری مترادف سازد. بحث‌هائی که بعدها به اقتباس از محافل انتלקتوئلی فرانسه درباره تعهد درگرفت این “مد” را پا برجاستر کرد که روشنفکری با مخالفت یکی است و از آنجا تا یکی شدن مخالفت با روشنفکری راهی نبود. روشنفکری که در ایران کمتر توانسته بود به سطح درخوری برسد تا حد مخالف خوانی فرو افتاد.

گفتاوردی از واتسلاو هاول در تعریف انتלקتوئل شاید بیش از همه بتواند تفاوتی را که میان روشنفکر و انتלקتوئل دوران مورد بحث ما بود روشن سازد. “انتלקتوئل کسی است که زندگی خود را به اندیشیدن در موضوعات کلی و بافتار context گسترده‌تر امور می‌کند و پیشه او خواندن و نوشتن و آموختن و آموزش دادن و نشر دادن و خطاب کردن به مردمان است — با نگرش کلی و آگاهی بر پیوند همه چیز با همه چیز.”

برجسته‌ترین نمونه‌های روزنامه نگاری چپ آن زمان را در احسان طبری و خلیل ملکی می‌توان نشان داد. در دست‌های آنان بود که روزنامه چون سلاخی برای پیشبرد یک برنامه و یک جنبش سیاسی شد. طبری استعداد سیاسی — ادبی قابل ملاحظه خود را در خدمت حزب توده گذاشت و محدودیت‌های سیاسی و ایدئولوژیک و مصالحه‌های اخلاقی آن را تا پایان بی‌شکوه سر نهادن به پیشگاه ولایت فقیه تحمل کرد. خلیل ملکی که از دریغ‌های بزرگ تاریخ ایران است در میان دو سنگ آسیای حزب توده و نظام شاهنشاهی هرگز بخت تحقق بخشیدن به ظرفیت بزرگ سیاسی و اندیشگی خویش را نیافت. طبری با همه توان‌ش یک حزب کمونیست وابسته به شوروی را در شرایط ایران به نتیجه منطقی‌اش رساند. ملکی با همه توانمندی‌ش از پایه گذاری یک حزب چپ مستقل، حزبی گسترده‌تر از یک جریان روشنفکری، در شرایط ایران برنیامد. اگر اولی را پیروی کورکورانه قربانی خود کرد، دومی را بی‌تصمیمی مزمن در اوضاع و احوال به هر حال نامساعد از اثر

انداخت. آن‌ها هر دو پروراننده و الهام بخش روشنفکران بی‌شماری شدند که روزنامه نگاری را به عنوان گذرگاه عمل سیاسی پیشه خود ساختند یا زمینه اصلی فعالیت خود قرار دادند.

نمونه دیگر روزنامه نگاری سیاسی در آن سال‌ها حسین فاطمی بود، از موضع ناسیونالیسم رادیکال، که آنچه از ژرفای اندیشه سیاسی کم داشت با جاه‌طلبی نامحدود جبران می‌کرد. او پیشرو همه روزنامه‌نگارانی شد که در پیکار ملی کردن نفت بر افکار عمومی تسلط یافتند. فاطمی پس از داور دومین روزنامه‌نگار سیاسی بود که به وزارت و قدرت سیاسی رسید. تندروی او چه در پهنه روزنامه‌نگاری و چه سیاست، او را از همگنان‌ش چنان متمایز ساخت که تنها شخصیت مهم هوادار مصدق بود که پس از ۲۸ مرداد به اعدام محکوم شد - پس از آنکه فدائیان اسلام در پی کشتن‌ش برآمده بودند و بر او زخمی‌کاری زده بودند. فاطمی احتمالاً آتشی‌ترین سیاستگر مهم آن سال‌ها بود.

پس از ۲۸ مرداد، فرایند بازگشت به دوران رضاشاهی با ابعاد متفاوت و یک شخصیت مرکزی که همانندی اندکی با رضاشاه داشت آغاز شد. یک پسرنش دیگر در راه می‌بود - این بار از سوی دربار و ارتش دیوانسالاری - و بر ضد سیاست پیشگان بی‌مسئولیت، حکومت‌های بی‌اثر، و روشنفکران چپگرا که بسیاری‌شان برای پایان دادن به یک ایران یکپارچه و مستقل به جان می‌زدند - محمدرضاشاه، بهره برنده اصلی این پسرنش، در احساسات نامساعد خود به روزنامه‌نگاران و روشنفکران با نخستین پادشاه پهلوی همراه بود و تکنوکرات‌ها را به ویژه پس از دست زدن به برنامه اصلاحی مشهور به انقلاب سفید یا انقلاب شاه و مردم، بر آن‌ها ترجیح می‌داد. ولی روزنامه‌ها و روزنامه نگاری چنان قدرتی در جامعه و سیاست ایران شده بودند که نمی‌شد آن‌ها را کنار زد یا ندیده گرفت.

با بالا گرفتن قدرت شخصی پادشاه روزنامه‌ها نیز مانند احزاب آزادی خود را از دست دادند. شمار آن‌ها نسبت به دوازده ساله نخستین پادشاهی محمدرضا شاه بسیار کاهش یافت و محدودیت سیاسی با خودش چیرگی ملاحظات صرف بازرگانی را آورد که در دو روزنامه بزرگ عصر، کیهان و اطلاعات - که نود درصدی از روزنامه نگاری ایران را تا دهه ۱۳۴۰ تشکیل می‌دادند - به درجات بالا رسید. کیهان که بزرگ‌ترین روزنامه دوران پهلوی بود، روند حرفه‌ای شدن مطبوعات را به کمال رساند و بسیاری از "نخستین"‌های مطبوعات ایران، پس از اطلاعات از آن است.

با این همه، روزنامه‌ها به صورتی روزافزون بلندگوی بحث سیاسی شدند و در یک جنگ فرسایشی بیست و پنج ساله، حکومت را پیوسته واپس نشاندند. هفته نامه‌ها و ماهنامه‌هایی - مهم‌ترینشان علم و زندگی خلیل ملکی - انتشار یافتند که در آن‌ها به مسائل سیاسی با دید گسترده‌تری پرداخته می‌شد و دامنه این بحث‌ها به زودی به روزنامه‌های بزرگ روزانه نیز کشید. روزنامه‌نگاران به تدریج جای خالی حزب و مجلس را پر کردند، تا آنجا که در سال‌های پایانی پادشاهی پهلوی قدرتی یافته

بودند که حکومت را ناگزیر به سازش با آنها می‌کرد. در ۱۳۵۷ / ۱۹۷۸ پیکار چریکی روزنامه‌ها به پیروزی نهائی خود رسید اما فضای سیاست ایران در آن دوران چنان ناسالم شده بود که پیروزمندان و شکست خوردگان همه با هم خود را در گودال مار انقلاب اسلامی یافتند.

\*\*\*

نسل من، نسلی که در سالهای جنگ به نوجوانی و جوانی رسید، از سیاسی‌ترین نسل‌های صد ساله اخیر ایران بود که خود، سیاسی‌ترین دوران تاریخ ایران است. تهیه‌های آموزشی و فرهنگی دوران انقلاب مشروطه و رضاشاه، تکانه shock اشغال ایران که با یک هجوم فرهنگی - سیاسی به ویژه از مرزهای شمالی همراه بود، آن نسل را در میدانی افکند که هنوز بازماندگان معدودش در آن می‌جنگند. انقلاب و جمهوری اسلامی تنها بر گستردگی آن میدان افزوده است.

رهانیدن ایران از موقعیت خواری آور تاریخی خود مأموریتی بود که بر آن نسل تحمیل شد. حکومت بیست ساله رضاشاه با همه نوپدها و دستاوردهای خود این احساس خواری را از میان نبرده بود؛ به ما کشوری داده بود که آن را نگهداریم و ابزارهای مقدماتی داده بود که آن را پیش ببریم. بی‌آن دستاوردها کشوری نمی‌ماند - دست کم در ابعادی که امروز می‌شناسیم - که نگهداشته شود.

ناسیونالیسم و سوسیالیسم و اسلام‌گرایی، راه‌هایی بود که بر آن نسل گشوده بود و دموکراسی بیشتر با غیبت پر سر و صدای خود حضور می‌داشت. نوجوانان و جوانانی که با ایران تحقیر شده یکبار دیگر در یک تاریخ دویست ساله روبرو بودند به چیزی جز زیر رو کردن جامعه خود از کوتاه‌ترین راه و در کوتاه‌ترین زمان نمی‌اندیشیدند. فعالیت حزبی و به ویژه روزنامه‌نگاری (احزاب و روزنامه‌های کوچکی که نوجوانان چهارده پانزده ساله، از جمله خود نگارنده، نیروی برانگیزاننده‌شان بودند) آنان را در خود گرفت - گاه به بهای سال‌ها غفلت از درس و کار و زندگی. این آمیختگی سیاست و روزنامه نگاری - روزنامه‌نگاری در خدمت پیکار برای پیشبرد یک برنامه سیاسی، و سیاست با به کار گرفتن رسانه‌ها و تکنیک‌های روزنامه‌نگاری - در خود من به اندازه‌ای درهم آمیخت که همه زندگی را ساخت.

روند حرفه‌ای شدن مطبوعات در سال‌های پس از جنگ تندتر شد. روزنامه‌نگاری در ایران چنان در سایه سیاست بود که بسیار دیر به مرحله حرفه‌ای شدن رسید. روزنامه‌ها یا برای پیشبرد هدف‌های حزبی بودند یا بیشتر، شخصی. مؤسسات کوچکی بودند که به مدیرانشان بستگی داشتند و شناخته می‌شدند. پاره‌ای از آنها به کامیابی‌هایی می‌رسیدند که در زندگی مدیران بازتابی می‌یافت - آنها ثروتمندتر می‌شدند یا به مقاماتی می‌رسیدند ولی روزنامه‌ها کوچک می‌ماندند و نویسندگان‌شان برای گذران خود ناگزیر از کارهای دیگر می‌بودند.

با روزنامه‌های ایران و به ویژه اطلاعات، روزنامه حرفه‌ای، بیشتر به معنی مادی آن، به ایران آمده بود، ولی در معنی اجتماعی و فرهنگی آن — رسانه‌ای که زندگی اجتماعی و فرهنگی اجتماع خود را هوشمندانه بپوشاند — می‌بایست تا یک نسل دیگر منتظر بماند.

در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ بود که زیر نفوذ روزنامه‌نگاری چپ، یک نسل تازه روزنامه‌نگاران حرفه‌ای — نه تنها از نظر زندگی کاری، بلکه بیشتر از نظر دانش و توانائی — در روزنامه‌های بزرگ به کار پرداختند. ترکیب سطح فرهنگی آنان و زیرساخت فنی و مالی آن روزنامه‌ها، روزنامه‌نگاری ایران را به طور قطع وارد عصر نوین کرد. در همان دهه‌ها بود که نثر روزنامه‌نگاری از شیوه سستی یادگار نیمه اول سده بیستم جدا شد و با دوری از نفوذ فرانسه، زیر تأثیر روزافزون شیوه نگارش انگلیسی قرار گرفت. این شیوه تازه نگارش از تکرار و جمله‌پردازی نثر سستی دوری می‌جست و به ایجاز و بُرندگی انگلیسی گرایش می‌یافت. تأثیر انگلیسی همچنین در نحو فارسی روزنامه‌ها — که با توجه به انعطاف‌پذیری نحو فارسی مسئله مهمی نیست و بر گوناگونی سبک می‌افزاید — و نیز به کار گرفتن جملات دراز تحلیلی نمایان شد. راه یافتن واژه‌های فراوان انگلیسی یا معادل فارسی و یا به صورت اصلی، سویه دیگری از نفوذ روزنامه‌نگاری انگلوساکسون در مطبوعات ایران بود.

برای روزنامه‌نگاران سیاسی — آن‌ها که برنامه یا دیدگاه معینی را دنبال می‌کنند — “ستون” بهترین وسیله به شمار می‌رود. اما ستون در روزنامه‌نگاری فارسی تازگی می‌داشت — به ویژه در روزنامه‌هایی که نویسندگان‌شان به فراخور روز به آسانی مواضع گوناگون و متضاد می‌گرفتند. روزنامه‌های بزرگ، غرق در ملاحظات بازرگانی و سیاست‌های روز، چندان فرصتی برای دیدگاه سیاسی نداشتند. خبرها و گزارش‌های‌شان زیر فشارهای مالی و سیاسی تنظیم می‌شدند و سرمقاله‌ها به ویژه تابع چنان ملاحظات می‌بودند. سرمقاله برخلاف ستون نوشته‌ای غیرشخصی است و گوشه‌ها و تیزی‌های ستون را ندارد. ستون به معنی غربی آن — بازتاب رویدادها از دیدگاه یک نویسنده با تفکر مشخص و البته احاطه بر موضوعات — در روزنامه‌نگاری فارسی چندان معمول نبود و روزنامه‌های بزرگ جایی به آن نمی‌دادند. روزنامه‌نگارانی بودند که یادداشت‌ها یا احساس‌های شخصی خود را در ستون‌هایی می‌نوشتند ولی نه نوشته‌های آنان ستون column بود، و نه خودشان تحلیل گر (columnist) بودند. چنانکه در روزنامه‌های غربی هست.

برای کسی که می‌خواست فراتر از موضوعات روزانه و فراخور روز بنویسد و به تفسیر ساده رویدادها خُرسند نمی‌بود، و نیوشندگان audience بزرگ‌تری را می‌خواست که تنها در یکی از دو روزنامه عصر آن زمان به دست می‌آمد، تنها راه‌حل، در آوردن سرمقاله به صورت ستون می‌بود. ستون به عنوان سرمقاله احتمالاً برای نخستین‌بار، و مسلماً به گسترده‌ترین صورت خود در اطلاعات میان سال‌های ۴۲- ۱۳۳۵ (۱۹۵۶-۶۳) از سوی این نویسنده معمول شد. سرمقاله روزنامه در امور

بین‌المللی به صورت ستونی برای تحلیل نه چندان پوشیده موقعیت ایران با دیدی انتقادی در آمد. درباره گواتمالا یا یمن آزادتر می‌شد نوشت و نشان دادن همانندی‌های دیکتاتوری‌های واپس مانده جهان سومی با ایران آن روزها که در چنان تعریفی می‌گنجید تنها نیاز به اندکی ظرافت کاری روزنامه نگاری می‌داشت.

سال‌های بلافاصله پس از ۱۳۳۲ دوره رکود در ایران بود. پادشاه، از زیر سایه شخصیت‌های تناوری همچون رزم‌آرا و زاهدی، و قوام و مصدق بدر آمده، با میان مایگان حکومت می‌کرد. قدرت شخصی او افزایش می‌یافت، ولی کشور پایین می‌رفت. مخالفت با آنچه در ایران می‌گذشت همه لایه‌های اجتماعی، به ویژه روشنفکران را از چپ و راست، فرا گرفته بود.

با اصلاحات اجتماعی که از اصلاح ارضی سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۲) آغاز شد جامعه ایرانی در مسیر دیگری افتاد. آن اصلاحات با پدیدار شدن نسل تازه‌ای همزمان شد. نسلی که بر خلاف نسل سال‌های ۱۳۲۰ امکانات بی‌سابقه بالا رفتن از نردبام اجتماعی در اختیارش بود ولی انقلابی‌ترین عناصر از آن برخاستند. اگر نسل من می‌خواست کشور را زیر و رو کند، انقلابیان این نسل تازه به هیچ چیز کمتر از تعمید خون خرسند نمی‌شدند و خون آمد و فراوان آمد و هنوز می‌آید.

دو نماینده برجسته سُنّت روشنفکر - روزنامه نگار - سیاستگر در آن دوران حسن ارسنجانی و جلال آل‌احمد بودند. ارسنجانی از موضع چپ غیرکمونیست، یک منتقد آشتی‌ناپذیر دستگاه حکومتی ایران - آنچه در آن زمان‌ها هیئت حاکمه می‌گفتند - بود و با رسیدن به وزارت کشاورزی (او سومین روزنامه‌نگار سیاسی بود که وزارت یافت) در لحظه حساس فرصتی تاریخی، با طرح و اجرای برنامه اصلاحات ارضی یکی از ژرف‌ترین تأثیرات را بر جامعه ایرانی گذاشت و هیئت حاکمه سُنّتی را از بنیادش ضربه‌ای کاری زد (قرار دادن مالکیت یک ده به عنوان حد مالکیت و ارزیابی املاک از روی مالیات پرداختی، شاهکارهایی از تفکر عملی و توانائی سیاسی بود).

آل‌احمد از موضع تجدد ستیزی اسلامی، در اجتماع روشنفکری دهه‌های ۴۰ / ۶۰ تا انقلاب اسلامی بیشترین تأثیر را بخشید. روشنفکری او فضای اندیشه ایران را تیره‌تر کرد و سیاست‌ش به پیروزی آخوندهای سیاسی یاری داد. ارسنجانی با بلندپروازی و استعداد سیاسی خیره کننده خود نمی‌توانست در دستگاه محمدرضا شاهی جایی داشته باشد و دیری نپائید. آل‌احمد زودتر از آن مُرد که دست پخت خود را بچشد.

برنامه اصلاحات اجتماعی شاه برای نخستین‌بار پس از انقلاب مشروطه زمینه را برای یک تعرض از موضع دمکراتیک به سُنّت حکومت و پادشاهی استبدادی فراهم کرد و در برابر تعرض چپگرایان شوروی پرست، و ناسیونالیست‌های رادیکال که یک نمونه "سزاریست" و رابطه مستقیم پیشوا و توده را در نظر داشتند جایگزینی را عرضه داشت. به همین ترتیب، درهم شکستن پایگاه قدرت

زمینداران بزرگ و خان‌های فئودال، جامعه ایرانی را برای چیرگی طبقه متوسط آماده ساخت. با این همه، نسل انقلابی دهه ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) پیکار چریکی مسلحانه را با هدف واژگونی نظام پادشاهی و آنچه که سرمایه‌داری وابسته اصلاح می‌کرد برگزید؛ و بخشی از آن به اسلامگرایی رادیکال — با همان هدف‌ها — روی آورد. برای انقلابیان آن نسل همه چیز از مصیبت (درد، trauma) ۲۸ مرداد آغاز می‌شد. مصدق در دادگاهش خود را با “سید الشهدا” مقایسه کرد و ۲۸ مرداد، کربلای دیگری شد. در تعبیر یک بُعدی و انتزاعی انقلابیان، که روی آوردن به شیوه‌ها و هدف‌های انقلابی را ناگزیر می‌کرد. راه دیگری قابل تصور نمی‌بود. آن‌ها اگر هم دلائل اضافی لازم می‌داشتند، گرایش روزافزون به تمرکز همه قدرت‌ها در بالا و اتمیزه شدن جامعه آن را فراهم می‌آورد. پادشاه در سرمستی کامیابی برنامه اصلاحی خویش نه تنها دولت بلکه سراسر جامعه ایرانی را در خود خلاصه می‌دید. دیگر چیزی جز او وجود نمی‌داشت.

برای انقلابیان، روزنامه‌نگاری ادامه پیکار مسلحانه با وسائل دیگر بود. آن‌ها جنگ چریکی خود را به روزنامه کشاندند و از نیمه دهه ۱۳۴۰ تا دهه پس از آن نیمه تسلطی بر رسانه‌های مهم، از جمله تلویزیون برقرار کردند. در دست‌های آنان روزنامه‌های نیمه رسمی ایران به ارگان‌های جنبش‌های آزادی بخش و پیشبرندگان رئالیسم سوسیالیستی تبدیل شدند.

بخش بزرگ‌تر پیکار سیاسی در دوره دوم پادشاهی محمدرضا شاه، از ۲۸ مرداد، در روزنامه‌های ادواری (هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها...) جریان می‌یافت. صفحات آنها با آزادی بسیار بیش از روزنامه‌های روزانه، بر روی نویسندگان و شاعران و روشنفکرانی که دیدگاه‌های سیاسی خود را به هر زبان بیان می‌کردند یا از راه ترجمه بر غنای فرهنگی و سیاسی می‌افزودند، گشوده بود. اما آن روزنامه‌ها نیز بستری بودند که بسیاری از استعداد‌های روزنامه نگاری را در خود پرورش دادند. زندگی همه آن‌ها در کشش و کوششی همیشگی با مأموران سانسور بر لبه پرتگاه تنگدستی و ورشکستگی می‌گذشت.

عموم روزنامه‌نگاران، مانند اکثریت روشنفکران که به راه‌های انقلابی پشت کردند و به کار از درون نظام سیاسی برای بالا بردن اصلاحات اجتماعی و رساندنش به اصلاحات سیاسی روی آوردند، دشمنان رژیم نمی‌بودند و تنها پیشرفت بیشتری را در کارها و فساد کمتری را در فرایند سیاسی می‌خواستند ولی مقامات سیاسی و اداری هر صدا و حرکت مستقلی را در جهت آنچه این روزها بدان جامعه مدنی می‌گویند تجاوزی به امتیازات خود می‌شمردند و می‌کوشیدند آن را خاموش یا با خود هم‌رنگ coopt کنند. این یک سویه دیگر سیاسی کردن روزنامه‌نگاری می‌بود و روزنامه‌نگاران را یا بازاری می‌کرد و یا جنگاور چریکی.

در واقع هر حرکت اصلاح طلبانه در فضای آن روز ایران ناگزیر از دست زدن به شیوه‌های مبارزه سیاسی چریکی می بود. برای بازتر کردن نظام سیاسی، یا بهرکرد نظام اداری در فضائی که رویارویی حکومت و مخالفان پیوسته آشتی ناپذیرتر می شد و میدان را بر حرکت‌های اصلاح طلبانه تنگ‌تر می کرد یک جنگ و گریز همیشگی لازم می آمد، و چنانکه همواره در چنین جامعه‌هائی پیش می آید، هر چه بیرون از حوزه خصوصی، سویه سیاسی می یافت. جامعه‌ای که سیاست سالمی ندارد سیاست زده می شود. به همین ترتیب کوششی که برای پایه گذاری یک اتحادیه صنفی برای روزنامه‌نگاران در ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) شد به زودی به حد یک رویداد مهم سیاسی بالا رفت. در اطلاعات، مدیر مؤسسه سخت به مبارزه با آن ابتکار برخاست و چند گاهی کشمکش او با نویسندگان اطلاعات و این نگارنده، بیش از همه، توجه عمومی را جلب کرد. با آنکه در آن رویارویی، من کارم را در اطلاعات از دست دادم، سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات از جمله با شرکت نویسندگان اطلاعات تشکیل شد و هنگامی که دو سه سال بعد کوشش‌هایم را برای گرفتن اجازه انتشار روزنامه آیندگان آغاز کردم آشکار گردید که آن «دوئل» بیش از یک توجه گذرا را جلب کرده است. پاره‌ای از مهم‌ترین مقامات حکومتی به دلیل رنجش‌های شخصی، یا محاسبات سیاسی، روزنامه تازه را به صورت وزنه متقابلی در برابر اطلاعات می‌خواستند که هیچ با برنامه و دستور کار من ارتباطی نداشت. آیندگان سرانجام به صورت شرکت سهامی با اکثریت سهام در دست دو تن از نمایندگان نخست‌وزیر انتشار یافت و نه همچون رقیبی برای اطلاعات.

احتیاط‌های دستگاه حکومت درباره روزنامه تازه بی‌دلیل نبود. آیندگان نخستین روزنامه سیاسی با ویژگی‌های یک روزنامه حرفه‌ای بود. پوشش گسترده همه جنبه‌های زندگی ملی، با تأکیدی بر فرهنگ (از جمله نقد منظم اپرا و نقاشی و معماری برای نخستین بار در روزنامه‌های روزانه) و یک گروه نسبتاً بزرگ نویسندگان و خبرنگاران، عموماً در سطح‌های بالای حرفه خود. روزنامه‌ای بود با خط مشی معین که در همان نخستین شماره در سرمقاله‌ای بلند آمد: یک روزنامه لیبرال با هدف بالا بردن سطح بحث سیاسی. در حدود امکانات آن سال‌ها روزنامه به ویژگی لیبرال و به هدف خود — به ویژه در پنج شش ماهه آغاز جمهوری اسلامی — وفادار ماند. آزادی عملی که روزنامه‌ای از آن خود به من می‌داد سرمقاله‌های آیندگان را به صورت ستونی برای بحث انتقادی درباره مسائل ایران — این بار مستقیماً و بی‌کمک گرفتن از پوشش کشورهای دیگر — درآورد و کمک کرد که روزنامه نفوذی به مراتب بیش از ابعاد مادی خود به دست آورد.

تدبیر در دست داشتن اکثریت سهام برای مهار کردن روزنامه بی‌اثری خود را در همان چند ماه نخستین نشان داد و مقامات مسئول با آیندگان نیز مانند مطبوعات دیگر عمل کردند که بسیار مؤثر بود. اما آیندگان تا پایان در آزمودن حدود سانسور دلیرانه‌تر و آزادتر از روزنامه‌های بزرگ دیگر رفتار

کرد — سنتی که پس از انقلاب ادامه یافت و به بهای تعطیل همیشگی روزنامه و زندانی شدن گروهی از نویسندگان و کارکنان آن در حکومت “لیبرال” ملی مذهبی‌ها تمام شد.

آنچه به آیندگان موقعیت ویژه‌اش را داد، گذشته از نوآوری در شیوه و سطح روزنامه نگاری، موضع‌گیری‌های کم و بیش مستقل آن بود. به ویژه در امور بین‌المللی. فاصله گرفتن آن از چپگرایی معمول آن زمان خشم پاره‌ای سازمان‌های چریکی را برانگیخت و در دفتر روزنامه دو بار بمب گذاشتند. (سرمقاله روزنامه در فردای یکی از بمب‌گذاری‌ها سرزنش تروریست‌ها بود که بمب‌گذاری درست را هم نمی‌دانند).

در یک دوره ده ساله ۱۳۴۶-۵۶ (۱۹۶۷-۷۷)، درهم آمیزی روزنامه نگاری و سیاست به بیشترین درجه در آیندگان حاصل گردید، در روزنامه‌ای که مانند یک روزنامه بزرگ روزانه می‌بود ولی روش سیاسی معینی را در راستای گشاده کردن فضا و بهبود سیاست‌ها دنبال می‌کرد. ورود من به سیاست عملی — نخست به عنوان گرداننده حزب رستاخیز (۱۳۵۵-۵۶ / ۱۹۷۶-۷۷) و سپس وزیر اطلاعات و جهانگردی (۱۳۵۶-۵۷/۱۹۷۷-۷۸) — نتیجه منطقی و تا حدی ناگزیر سیاسی بودن آیندگان به این معنی بود. با همه نفوذ فراوان روزنامه، با روزنامه‌نگاری کار زیادی نمی‌شد کرد. سیاست ایران به رکودی تازه افتاده بود. پیشرفت در همه جا بود ولی هیئت سیاسی را رنجوری malaise گرفته بود و چنانکه اندکی بعد در انقلابی مصیبت بار آشکار شد ویروسی کُشنده همه نظام سیاسی را می‌خورد. تجربه دو سال در مقامات بالای سیاسی نشان داد که با وزارت نیز کار زیادی نمی‌شد کرد.

حزب رستاخیز در دو سال نخستین خود پاک از جوشش زندگی تهی نبود. با آنکه مخالفان بدان اعتنائی نکردند بسیاری از روشنفکران چند گاهی به امید شکستن چنبر یک گروه فرمانروای خسته که دیگر سخنی برای گفتن نداشت و سرتاسر جامعه را دیوانی (بوروکراتیزه) کرده بود به حزب روی آوردند. در نخستین سال زندگی، حزب بیش از اندازه زیر سایه پیکار با گرانفروشی افتاد. در دومین سال با رها کردن آن پیکار، در آوردن حزب به صورت میدانی برای مشارکت سیاسی که درونمایه (تیم) اصلی فعالیت‌های آن یک ساله بود تکانی سطحی به سیاست ایران داد. پادشاه هنوز حزبی را که خود به یک گردش زبان به وجود آورده بود کم و بیش جدی می‌گرفت، اما به زودی علاقه‌اش را از دست داد. آن حزب حتی به عنوان مرحله‌ای میانی در فرایند تصمیم‌گیری — رساندن نظر مردم به پادشاه — برایش زیادی می‌بود.

در آن یک سال میانی (رستاخیز سه سال بیشتر نپائید، با چهار دگرگونی در رهبری آن) یکی از کامیاب‌ترین ابتکارات حزب، گرد آوردن مقامات بالای استان‌ها در جلسات بزرگ عمومی (در تهران با شرکت وزیران) با حضور مردم از هر گروه اجتماعی و پرسش و پاسخ آزادانه آن‌ها بود. جنب و جوش نسبی آن سال‌ها در عین حال فرصتی به تمام برای بهره‌گیری از رسانه‌ها می‌داد. در تاریخ

ایران هیچ‌گاه در چنان مدت کوتاه چنان بسیج پُر دامنه‌ای از رسانه‌ها با چنان بازده اندک برای رساندن پیام (حزب) به توده‌های مردم صورت نگرفت. اما آن یک سال (۵۵-۵۶) اوج فعالیت مطبوعاتی و حزبی برای کسی بود که از نخستین سال‌های نوجوانی خویشتن را در آن هر دو فعالیت غرق کرده بود.

به عنوان کسی که روزنامه‌نگاری را از سیاست جدا نمی‌داند، کمترین کاری که از یک روزنامه‌نگار حرفه‌ای سیاسی در وزارت‌ی مانند اطلاعات و جهانگردی (اطلاعات به معنی آن زمان) بر می‌آمد باز کردن دست روزنامه‌ها از طریق منطقی کردن سانسور ناگزیر؛ و شفاف‌تر کردن حکومت از طریق روشن‌گری سیاست‌های آن برای مردم می‌بود. اولی با کشیدن خط روشنی در میان موضوعاتی که نمی‌شد از آن‌ها به آزادی سخن گفت (آنچه به پادشاه مربوط می‌شد) و آنچه می‌شد سخن گفت (بقیه دستگاه حکومتی با حق پاسخگویی برای آن‌ها) به دست آمد (که پیشرفتی بزرگ در برداشتن سانسور بود، زیرا روزنامه‌ها پیش از آن نیز به حریم پادشاه نزدیک نمی‌شدند ولی دست کم دستگاه حکومتی از قلمرو سانسور بدر آمد) و دومی با زنده کردن نهاد سخنگوی دولت که پانزده سالی ترک شده بود. وزیر اطلاعات و جهانگردی هفته‌ای یکی دو بار به پرسش‌های خبرنگاران درباره امور کشور به تفصیل بیشتری پاسخ می‌داد و ماهی یک بار وزیران را با روزنامه‌نگاران در دفتر خود گرد می‌آورد و آن‌ها درباره کارهایشان توضیح می‌دادند. با بحرانی شدن اوضاع از اواخر سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۸) روزنامه‌نگاران خارجی به شمار روزافزون به ایران سرازیر شدند و در شش ماهه بعدی شمار مصاحبه با آنان از شمار مصاحبه هر وزیر اطلاعات دیگری در گذشت.

موقعیت انقلابی که با چنان شتابی، در یک سال، به انقلاب انجامید تقریباً همه روزنامه‌نگاران و روزنامه‌ها را سیاست زده و سپس انقلابی کرد. آن‌ها در طول یک نسل هرگز چنان قدرتی احساس نکرده بودند. تسلط حکومت بر مطبوعات مانند هر جای دیگر هر روز کاهش می‌یافت و طبعاً نفوذ روزنامه در افکار عمومی همراه آن بالا می‌رفت. فروش آن‌ها به جایی رسید که ماشین‌های چاپ از آن فرو می‌ماندند. هر شماره روزنامه مانند گلوله توپ بر حکومت‌ها، و رژیم فرود می‌آمد. اندک اندک روزنامه‌نگاران، جز معدودی، سرمستانه بر گرد آتشی که بر آن دامن می‌زدند به رقص آمدند. آن شش ماهه پایانی رژیم پادشاهی مهم‌ترین ساعت آنان بود. روزنامه‌نگاری، دست در دست سیاست‌های انقلابی، لحظه پیروزی نهائی خود را زیست. پس از آن از گرداگرد آتش تا در میان آن چند ماهی بیشتر نکشید.

سال‌های جمهوری اسلامی چه در ایران و چه در بیرون از ایران فرایند در هم آمیختن روزنامه‌نگاری و سیاست را کامل کرده است. آخوندها منبر را به سود روزنامه و رسانه‌های همگانی کنار می‌گذارند و با آنکه مقامات بالا را در انحصار دارند اندک اندک راه ورود به سیاست، کمتر از حوزه و بیشتر از

دیوانسالاری و رسانه‌های مدرن می‌گذرد. روزنامه‌های مهم حرفه‌ای برخلاف دوران پادشاهی، عموماً ارگان سیاست‌ها و جناح‌های معین هستند و روزنامه‌های ادواری بویژه دوران شکفتگی خود را در این سال‌ها داشته‌اند و عرصه اصلی فعالیت سیاسی و فرهنگی روشنفکران شده‌اند. شمار روزنامه‌های گوناگون را در جمهوری اسلامی به ۹۰۰ تخمین می‌زنند که بسیار قابل ملاحظه است. (۱۵۰۰ جواز روزنامه نیز در حکومت تازه داده شده است)؛ و به دلیل چند مرکزی و هرج و مرج سازمان یافته آن رژیم، از آزادی عملی برخوردارند که در دهه‌های پایانی رژیم پیشین نبود و با مخاطراتی روبرویند که حتی با معیارهای جمهوری اسلامی هراس انگیز است.

در بیرون از ایران به همین ترتیب روزنامه‌های بسیاری — صدها — انتشار می‌یابند که بیشترشان زمان انتشار منظمی ندارند ولی اکثریتشان در خدمت هدف‌های سیاسی هستند. صد سال پیش پس از جنبش مشروطه خواهی در هرجا فرایند گذار به سیاست از راه روزنامه نگاری کامل شده است.

\*\*\*

از روزنامه نگاری و سیاست می‌توان و می‌باید در خدمت یکدیگر بهره گرفت و در میان آن دو زمینه‌های مشترک کم نیست. هر دو با افکار عمومی سر و کار دارند و برای تأثیر گذاشتن بر افکار عمومی در تلاش‌اند. موضوع هر دو مردم است و آنچه می‌خواهند، یا ترجیح دارد بخواهند. پاره‌ای استعدادها نیز برای هر دو لازم است: کنجکاوی، توانایی برقراری ارتباط و جلب نظر دیگران.

با این همه دو ویژگی روزنامه‌نگاری می‌تواند برای سیاستگران گران افتد. قدرت روزنامه‌نگاری در گفتن است. هر چه بیشتر و آزادانه‌تر گفتن. روزنامه‌نگار، پروائی از کسی جز خوانندگان‌ش ندارد و خوانندگان می‌خواهند هر چه بیشتر بدانند. سیاستگر، گاه همان اندازه از نگفتن نیرو می‌گیرد که از گفتن؛ و از بسیار کسان، از جمله سیاستگران دیگر، می‌باید پروا داشته باشد. فضیلتی که روزنامه نگار را پیش می‌برد می‌تواند سیاستگر را ویران کند. آن‌ها هر دو ظرافت دیپلماتیک را لازم دارند، ولی این ظرافت برای اولی آذینی است و برای دومی ضرورتی هر روزی و رهاننده.

تفاوت مهم دیگر روزنامه‌نگاری و سیاستگری در آن است که روزنامه‌نگاران مانند فیلسوفان بر تمایزها تأکید می‌کنند. سیاستگران بر عکس در سازش دادن می‌کوشند. روزنامه‌نگار همواره گوشه‌های بُرنده امور و موضوعات را برهنه می‌کند، سیاستگر در بیشتر جاها به کُند کردن آن‌ها می‌کوشد.

اما در بیشتر سده گذشته، و هنوز هم، روزنامه‌نگاران ایرانی در اوضاع و احوالی کار کرده‌اند که این تفاوت‌های مهم را تعدیل می‌کرده است. روزنامه‌نگاران به ظرافت دیپلماتیک همان نیاز حیاتی را داشته‌اند که سیاستگران؛ و گوشه‌های تیز امور و موضوعات، پیش از همه به خود آن‌ها زخم می‌زده است. سیاستگرانی که از روزنامه‌نگاری آغاز کردند شاید بیش از همه از گرایش به گفتن و باز کردن

زیان دیدند. چه روزنامه‌نگاری و چه سیاستگری اگر از حد کسب و کار بالاتر رود یک فعالیت روشنفکری و، بسته به سطح کار، انتلکتوئلی است. دل سپردن به جامعه و کار مردم، و احساس مسئولیتی که باز به گفته هاول، انتلکتوئل را وا می‌دارد برای هر امر بر حق و خوبی تلاش کند. اجتماع اندیش بودن با روزنامه‌نگاری حتی با سیاستگری یکی نیست. ولی زمان‌هایی پیش می‌آید، و صد ساله گذشته ایران یکی از آن زمان‌ها بوده است، که رستگاری فردی نیز بی‌سیاست دست نمی‌دهد. سیاست نمی‌گذارد که انتلکتوئل در “باغ درونی، خودش نیز به گفته ناصر خسرو، خاطر از تفکر نیستان” کند.

“روشنفکران” و “انتلکتوئل‌های ایرانی، که در آن زمان‌ها چنین نامیده نمی‌شدند. در شب تیره تاریخ هزار ساله قرون وسطای ایران که تا سده بیستم رسید دم در می‌کشیدند و خون می‌خوردند و زندگی‌های خود را قطره قطره روغن چراغ این فرهنگ می‌کردند. شماری از آنان به کار دیوانی روی می‌آوردند و بسیاری سرهای خود را در بهای‌ش می‌دادند. از صد سال پیش آن‌ها امروزی و اجتماع اندیش شدند. دیگر به آفرینش فرهنگی بسنده نکردند و کوشیدند جامعه را از نو بسازند به درون اجتماع رفتند. به روزنامه‌نگاری و سیاست پرداختند، جنگیدند و بردند و بیشتر باختند. یا در خدمت یکی طرح نوسازندگی (مدرنیزاسیون) در آمدند که شگرف بود ولی ژرفائی نداشت؛ یا دنبال آرمانشهرهائی دویدند که وقتی دیدگان‌شان بر واقعیت آن‌ها گشوده شد از خودشان به هراس افتادند؛ یا بیهوده به این در و آن در زدند و به بیرون از بن‌بست شخصی و ملی راهی جستند که در واقع نبود.

امروز بازماندگان آن پیکارها، زخم خورده و تحقیر شده از تجربه خود با سیاست — روزنامه‌نگاری، بیشتر سر در گریبان برده‌اند و پشیمان از ریختن گوهر آفرینشگری خود در پای اجتماع، بیزار و ترسان از واقعیت جهان بیرون، دست در دامن فرهنگ زده‌اند که بزرگ‌ترین سربلندی و تمایز و گریزگاه آنهاست. اما گذشته از آنکه کار فرهنگی یک رویه دیگری هستی روشنفکری — روزنامه نگاری — سیاستگری است، حتی آن‌ها که اعتلا یا دست کم سلامت روان خود را در جدائی از اجتماع، در گریز از اندیشه و عمل سیاسی و اجتماعی می‌جویند از پیوستگی به جامعه چاره‌ای ندارند. آن‌ها از آب‌شخور جامعه، از ماهیت‌های کلی‌تر و بزرگ‌تر از روح خودشان است که سیراب می‌شوند و در آن بافتار عمومی‌تر است که زنده می‌مانند.

خویشکاری روشنفکر — انتلکتوئل به معنی زرتشتی و وجودی آن تنها در اجتماع و با اجتماع است. انتلکتوئل تنها در برابر “دیگری” (اصطلاح ارتکای گاست) تحقق می‌یابد؛ و این همه جز آن زیر ساختی که برای زندگی روشنفکری لازم است — از صنعت چاپ و نشر و رسانه‌ها و نهادهای

آموزشی و پژوهشی و فرهنگی که “دیگری” و “جامعه فرو رفته در تاریکی” می‌باید برای اعتلا و سلامت روان انتلکتوئل فراهم آورد.

مردم آن زمینی هستند که همه چیز بر آن می‌روید. سرچشمه همه رنج‌های روشنفکر هستند و سرمایه او، و اینجاست که به ناچار پای بحث اخلاقی به میان می‌آید. برای روشنفکر حتی در گوشه گرفتن ز خلق عافیتی نیست، هزار سال پیش هم نمی‌بود. اکنون در این عصر انقلاب آموزش و ارتباطات، در جهانی که همه چیز به همه چیز پیوند می‌خورد، مردم و روزگار پریشان‌شان، و آن احساس مسئولیت که ویژگی انتلکتوئل است — بگذریم از نام و ننگ ملی و انسانی و “غم بینوایان رخم زرد کرد” — هیچ گوشه آسوده‌ای نمی‌گذارند.

در آن شب تاریک قرون وسطائی که رهبری مذهبی دست در دست پادشاهان راه را بر عمل و حتی بر اندیشه می‌بست و جامعه فتودالی و بخش‌بخشی segmentary انسان را در قالب‌های پیش ساخته می‌ریخت و فردیتش را از او می‌گرفت، پیشینیان روشنفکران و انتلکتوئل‌های امروزی، خود را در بیابانی تنها می‌یافتند و گاه جز جهان درونی خودشان پناهگاهی نمی‌دیدند.

امروز موقعیت ما با آن زمان‌ها تفاوت‌های بزرگ دارد. انتلکتوئل‌های ما بی‌شمارند و یک ارتش بزرگ روشنفکران برای نخستین بار در تاریخ ایران پشت سر آنهاست. ایران شبکه بندی شده است و همه زیرساخت‌ها را کم یا بیش دارد. سیاست صد سالی است در صورت و با مفهومی تازه به برکت آموزش و رسانه‌های همگانی و نهادهای دموکراتیک — هر چند بیشتر ظاهری و رسمی — به جامعه ایرانی راه یافته است. پیکار برای دگرگون کردن حکومت و جامعه در ابعادی بسیار بزرگ‌تر از آنچه در هر زمان فراهم بوده است می‌تواند جریان یابد. افکار عمومی جهان که از جنبش مشروطه خواهی در پیکار ملی ما راهی یافت اکنون بیش از همیشه پشتیبان مردم ایران است. روشنفکر - انتلکتوئل تنهای هزار سال پیش دیگر تنها نیست. مردمی که آنچنان از دسترس او دور بودند امروز در دسترس اویند. دیگر او نیازی ندارد که به خدمت امیران در آید یا در خانقاه‌ها کنجی بگیرد.

این عصر و این جهان، سیاسی است. سیاست در جهان نوین اهمیتی بیش از گذشته یافته و در همه زندگی رخنه کرده است. در هیچ عصری توده‌های مردم این چنین در پهنه عمل سیاسی نبوده‌اند. امر عمومی هرگز این اندازه به عموم ارتباط نداشته است. سیاست بایست منتظر تکنولوژی می‌ماند تا معنی کامل خود را بیابد و در سده بیستم این تکنولوژی پیدا شد و همراه آن قدرت و ثروت در ابعاد جهانگیر.

سده ما بیش از همه عصر توده‌هاست که با همگانی شدن آموزش و ارتباطات، به میانه میدان افکنده شده‌اند. آن خلق که روشنفکر قرون وسطای ما از آن کناره می‌جست امروز کمتر از همیشه او را آسوده می‌گذارد. “دیگری” در سراپای هستی انتلکتوئل راه یافته است — فرهنگ “پاپ”، سیاست

توده گیر، اقتصاد بهم پیوسته جهانی. انتلکتنوئل چاره‌ای ندارد که “دیگری” را بالا بکشد. گفتن و نوشتن بخشی از چنین کوششی است، عمل سیاسی بخشی دیگر از آن.

این جهانی که این گونه به تصرف “دیگری”، توده، در آمده است، که در آن هر پیامبر دروغین می‌تواند در کوتاه مدتی هزاران روشنفکر را در کوره‌های گاز بسوزاند یا آواره سازد یا “شکر را در کامشان زهر کشنده کند”، در عین حال بهترین جهانی است که انسان در این پنج هزار سال تاریخ از ساختنش بر آمده است. ما تنها در عصر فرهنگ پاپ زندگی نمی‌کنیم. عصر ما عصر تمدن جهانگیر نیز هست — فلسفه سیاسی دمکراسی لیبرال، اقتصاد بازار اجتماعی، شیوه‌ها و تکنولوژی تولید و پخش انبوه، دسترسی نامحدود به آگاهی‌ها، علمی که می‌تواند بالای گرسنگی و بیماری را از توده‌های میلیاردری دور کند، و هیچ کدام از این‌ها دیگر انحصار به غرب ندارد. تمدنی که غربی بود در پنجاه سال گذشته جهانی شده است.

انسانیت سرانجام به جایی رسیده است که می‌تواند “پویش خوشبختی” را که اعلامیه استقلال آمریکا در یک شعله نبوغ در کنار زندگی و آزادی، حق طبیعی فرد انسانی شناخت، از یک شعار و آرزو فراتر برد. اگر در پایان سده بیستم سه چهارم آدمیان در بینوایی مادی و فرهنگی بسر می‌برند به دلیل شکست سیاست، و در ایران ورشکستگی سیاسی، است. میدان را میدان داران بد فرا گرفته‌اند. آنچه نمی‌گذارد مردمان از بهترین پدیده‌هایی که پنج سده پیشرفت پیگیر و شتابنده علم و تکنولوژی به جهان داده است برخوردار شوند، بند و زنجیرهایی است که دست و پای مردمان را بسته است و سیاست می‌تواند بگشاید. در این رهگذر سیاست نیز در سده ما ابعاد و معنی واقعی خود را یافته است. آزاد کردن توده‌های مردم از زنجیرهایی که نظام‌های سیاسی و فرهنگی بر آن‌ها نهاده است: آزاد کردن مردمان از خودشان که بدترین دشمنان خویش‌اند.

این همه رهبری می‌خواهد، نه رهبران فرهمند که توده‌ها را با ساده کردن قضایا و متبلور کردن خواست‌ها و عواطف آنان به هیجان آورند و به دیو درویشان بسپارند، یا از رنج اندیشه و عمل مستقل رها کنند. در نبود انتلکتنوئل این “دیگری” است که جای‌ش را می‌گیرد. روشنفکر امروز در عصر توده‌ها توانائی‌ها و وظیفه بزرگ‌تری در راهنمائی جامعه دارد. وزنه او اگر بر ترازوی عمل سیاسی نهاده شود سنگینی بیشتری دارد. او بیش از هر زمان می‌تواند نه تنها کوتاهی‌ها و پلیدی‌های زمان را نشان دهد، بلکه از کمک به برطرف کردن آن نیز بر آید. شاید به همین ملاحظات هامرشولد که بهترین دبیر کلی است که سازمان ملل متحد به خود دیده است گفت “سیاست عبادت عصر ماست.” در این عصر همگانی شدن همه چیز، از جمله مرگ ناگهانی در محشر اتمی و نابودی تدریجی بر روب زمینی که به تندگی از مایه‌های زندگی (آب و هوا و خاک سالم) تهی می‌شود، بالاترین تقدس، حتی تقدس، در کار سیاسی دست می‌دهد. کدام مرد خدائی در

دنیای ما به پای گاندی یا مارتین لوتر کینگ (جایگاه او به عنوان یک رهبر مدنی بسیار بالاتر از مقام او به عنوان کشیش پروتستان بود) یا نلسون ماندلا می‌رسد؟ کلیسای کاتولیک در آلمان آیا از گوشه‌ای از آنچه “سبزها” برای مردم، و نه تنها در آن کشور، کرده‌اند برآمده است؟

سیاست بدترین دشمن انسانیت در سده ما بوده است. ولی این دلیل دیگری بر آن است که سیاست بیش از آن اهمیت دارد که به سیاستگران واگذاشته شود و توده‌ها بیش از آن قدرت یافته‌اند که شکارگاه متعصبان و عوام‌فریبان و پیشوایان باشند. در کشور ما، که انگیزه و ضرورت کار سیاسی از بسیاری جامعه‌ها بیشتر است، سیاست آشکارا چهره جنایت به خود گرفته است. سیاست از اجتماع، از گرد آمدن مردم پدید می‌آید؛ از آن پرهیز نمی‌توان کرد. می‌باید سیاست بهتری داشت.

کنار گذاشتن مردم از سیاست که پیش از انقلاب اسلامی روال اصلی جامعه ما بود به نزاری atrophy سیاست و جامعه انجامید. پرتاب شدن آنان به سیاست انقلابی شیرازه کشور را از هم گسیخت و گریختن‌شان از سیاست به پابندگی رژیمی که نمی‌خواستند کمک کرد. پاسخ مسئله نه در انحصار کردن سیاست بوده است، نه سیاست زده شدن و رمه‌وار در پی رهبر فرهمند افتادن، نه از سیاست گریختن. شکست سیاسی ما پس از یک سده تکاپوی پیشرفت و تلاش امروزی شدن، ما را به این شرمساری جهانی و تاریخی انداخته است. می‌باید سیاست خود را بهتر کنیم.

عصر روشنفکر - روزنامه نگار - سیاستگر در ایران تازه آغاز شده است. چهارمین نسل پس از انقلاب مشروطه، که انتخابات ۲ خرداد ۷۶ گوشه‌ای از ضرب شصت‌های آن بود، بر این راه کوفته از صد سال گام زدن‌های نافرجام، هموارتر خواهد رفت.

از ترکیب دو رساله سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۸

---

توضیح: نوشته فوق در کتاب “پیشباز هزاره سوم - رساله‌هایی در سیاست، تاریخ، فرهنگ” (چاپ اینترنتی) آمده است. درج مجدد آن در این اثر به منظور ارائه چاپ کاغذی می‌باشد.

## بخش ۲

سر مشق‌های پویش پیشرفت

## پیروزی صنفی در متن شکست حرفه‌ای

سندیکای نویسندگان و روزنامه‌نگاران مطبوعات ایران نخستین سندیکای مستقل به معنی ناوابسته به احزاب سیاسی و حکومت در دوره دوم پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی بود. سندیکا سراسر به ابتکار گروهی از خود روزنامه‌نگاران، در راس آنان مسعود برزین، پایه‌گذاری شد و با آنکه در ۱۳۵۴ با تغییر اساسنامه خود به حزب رستاخیز پیوست همواره استقلالش را نگهداشت. تا آنجا نیز که به منظور سندیکا ارتباط داشت احتمالاً کامیاب‌ترین سازمان صنفی آن سال‌ها به شمار می‌رود. سندیکا “به منظور تقویت روح معاضدت بین صنف نویسندگان و همچنین حفظ حقوق صنفی و حفظ عفت قلم و بالا بردن سطح مطبوعات و همچنین تاسیس و ایجاد صندوق بیکاری برای اعضای رسمی که بیکار یا بیمار شده‌اند...” پایه‌گذاری شده بود و دست‌کم در یک جبهه به هرچه خواست رسید.

از دو منظور سندیکا در آنچه جنبه فرهنگی و سیاسی داشت یعنی بالا بردن سطح حرفه‌ای و اخلاقی مطبوعات کار چندانی از سندیکا نیامد و نمی‌آمد. مطبوعات هم آینه جامعه است و هم یکی از شکل‌دهندگان مهم آن. هرچه جامعه‌ای تکامل یافته‌تر باشد نقش مطبوعات، بطور کلی رسانه‌ها، در شکل دادن جامعه بیشتر است. در جامعه با سواد با سطح بالای فرهنگی طبعاً رسانه‌ها، هم از جهت دسترسی و هم به دلیل پایگاه فرهنگی و سیاسی بالای گردانندگان خود تاثیر بیشتری می‌بخشند. از نظر مسئولیت مدنی و سیاسی رسانه‌ها نیز وجود نظامات و هنجارهای پذیرفته شده حرفه‌ای نمی‌گذارد مطبوعات از آزادی گفتار و دسترس داشتن به توده‌های مردم سوء استفاده کنند یا قدرت حکومتی از آنان سوء استفاده کند. در جامعه‌های واپسمانده مطبوعات نه آن دسترس را به توده‌های مردم دارند نه از چنان صلاحیت و حیثیتی برخوردارند که جامعه را دگرگون سازند. جامعه توسعه یافته روزنامه‌نگاران را اثر بخش‌تر می‌کند. جامعه توسعه نیافته نه تنها روزنامه‌نگاران را از تاثیری که می‌توانند داشته باشند می‌اندازد، پیوسته آنان را به تباهی می‌کشاند.

سندیکا در ایران دهه‌های چهل و پنجاه (شصت و هفتاد) بیش از آن از واپسماندگی فرهنگی و ضعف سیاسی جامعه تاثیر می‌پذیرفت که بتواند آن را مگر در حدودی پیش ببرد. سنگینی آن ضعف و

واپسماندگی، بهترین کوشش‌های گروهی از بهترین ذهن‌ها و روان‌های آن نسل ایرانیان را در هر گام سرخورده می‌کرد. مطبوعات میان دو سنگ آسیای حکومت و نیروهای مخالف، هر دو با کمبودها و انحرافات تاسف‌آور، در وضعی بود که حتی آزادی عمل گاهگاهی و موضعی آن می‌توانست خلاف منظور عمل کند — چنانکه با پیامدهای مصیبت‌بار در ۱۳۵۷ و در شرایط بیشترین آزادی نمودار شد. بیشترین کاری که سندیکا در “بالا بردن سطح مطبوعات” انجام داد تدوین “نظام مطبوعات” در دوره دوم آن بود که در نبود اراده اجرا و یک مکانیسم اجرایی از یک پندنامه در نگذشت.

منظور دیگر که می‌توان زیر عنوان برنامه رفاهی آورد، بر عکس با کامیابی‌های روبرو شد که از انتظارات نخستین در هنگام تشکیل سندیکا گذشت. اگر پایه‌گذاران سندیکا به یک صندوق بیکاری خرسند می‌بودند و آن را نیز در ته دل مسلم نمی‌دانستند، در ۱۶ سال سندیکا تا پیش از “بهار آزادی”، سندیکائیان در یک کوی روزنامه‌نگاران صاحب خانه‌هایی شدند که به هزینه دولت و با آسان‌ترین شرایط برایشان ساخته شد. سندیکا با دریافت صد و پنجاه میلیون ریال (دو میلیون دلار آن روزها) از شاه و شهبانو، در کار ساختن خانه‌ای برای خود بود. اعضای سندیکا از بیمه بهداشتی به کمک وزارت بهداشتی و پزشکی و پزشکان و بیمارستان‌ها برخوردار بودند. حتی ماهی و میوه نوروزی سندیکائیان را نیز دستگاه دولتی فراهم می‌کرد که سفره‌ها بی‌رونق نماند. قانون کاری که همه خواست‌های سندیکا را بر می‌آورد اعضای آن را در موسسات بزرگ‌تر مطبوعاتی می‌پوشاند و آن‌ها همه قراردادهایی بر پایه آن با موسسات مربوط امضا کرده بودند.

به دشواری می‌توان یک سازمان داوطلبانه را در آن سال‌ها نشان داد که بهتر از سندیکا اداره شده باشد. مشارکت خستگی ناپذیر سندیکائیان در کارها و اداره دمکراتیک سندیکا که در آن دوران تازگی می‌داشت به همراه سود مشترک و میوه‌های لمس‌پذیر کوشش‌های جمعی، فضائی ساخته بود که سندیکا را از پیشرفتی به پیشرفت دیگر می‌رساند. ولی آن پیشرفت‌ها تنها به بهای چشم بستن بر عنصر سیاسی کار روزنامه‌نگاری می‌توانست روی دهد. در آن دوران “سهم نفت”، دستگاه دولتی و سندیکا به توافقی ضمنی رسیده بودند — سندیکا سهم اعضای خود را از دارائی روز افزون جامعه بگیرد و کاری به سیاست‌های حکومت نداشته باشد. در همه آن ۱۶ سال سانسور مطبوعات به درجات کم یا زیاد برقرار بود و در ۱۳۵۳ حکومت پنجاه روزنامه و مجله را تنها در تهران تعطیل کرد و سندیکا سرش را پائین انداخت و برنامه رفاهی را پیش برد. تنها واکنش سندیکا نگرانی بجای آن درباره سرنوشت روزنامه‌نگاران بیکار شده بود که آن نیز با سخاوتمندی حکومتی که دستور تعطیل را داده بود برطرف شد.

یک مشکل ساختاری سندیکا که ریشه در توسعه نیافتگی جامعه داشت و نقشی تعیین کننده در رویدادهای ۱۳۵۸-۱۳۵۷ و درهم شکستن سندیکا و مطبوعات ایران بطور کلی بازی کرد، مبهم بودن تعریف روزنامه‌نگار بود. مطبوعات ایران از دوران مشروطه که روزنامه‌نگاری امروزی را — همراه با هرچه دیگر از اسباب مدرنیته — به ایران شناساند، اساساً غیرحرفه‌ای بودند به این معنی که روزنامه‌نگاران مگر به استثنا نمی‌توانستند با درآمد حرفه خود زندگی کنند. روزنامه‌نگارترینشان در بیش از یک روزنامه کار می‌کردند و بیشتریشان مشاغل تمام وقت دیگر، از جمله کارمندی دولت، داشتند. این فضای سایه روشن به اندازه‌ای “طبیعی” شمرده می‌شد که هنگامی که در یکی از موسسات مطبوعاتی به روزنامه‌نگارانی که قرارداد کار تمام وقت امضا کرده بودند تکلیف شد که از کار در روز نامه‌های دیگر دست بردارند سندیکا اعلام کرد که “زیر بار استثمار و بهره‌کشی نمی‌رویم.”

در اساسنامه سندیکا شرط عضویت را چنین گذاشته بودند که اعضای رسمی “حقوق بگیر یا مزد بگیر یک یا چند روزنامه یا مجله باشند و در جامعه مطبوعات به عنوان نویسنده، مترجم، خبرنگار، حسن اشتهار و حداقل یک سال سابقه مطبوعاتی داشته” باشند. با گذشت زمان سختگیری در این شرط کمتر شد. دوست‌بازی معمول ایرانی یک علتش بود، فراوانی مطبوعات غیرحرفه‌ای علت دیگرش. تا تعطیل عموم نشریات غیرحرفه‌ای به معنی موسسات شخصی که تنها در خدمت مدیر خود بودند، بخش بزرگ روزنامه‌نگاران، قلمزنان روزنامه‌ها و مجلاتی بودند که عملاً دستمزدی به آن‌ها نمی‌پرداختند. آن روزنامه‌نگاران با آنکه در حقیقت دارای شرایط عضویت نمی‌بودند می‌خواستند از مزایای مادی و معنوی سندیکا برخوردار شوند. گرایش‌های سیاسی اعضای سندیکا نیز سهم خود را در افزایش اعضای غیرحرفه‌ای می‌داشت. مطبوعات ایران از کانون‌های اصلی مخالفت با رژیم پادشاهی بودند و سندیکا می‌توانست یک نیروی بالقوه در مبارزه با رژیم باشد. چپ‌گرایان که اندک اندک دست بالا را در سندیکا می‌یافتند، با بهره‌گیری از ابهام شغلی روزنامه‌نگاری، شرایط عضویت را چنان تعبیر کردند که هر کس چند مقاله در اینجا و آنجا نوشته بود می‌توانست به سندیکا بپیوندد. سنگین شدن کفه چپ‌گرایان، بسیاری دیگر را نیز ترساند و وادار به تسلیم کرد. چنان شد که پس از امضای “منشور آزادی مطبوعات” از سوی هیئت مدیره سندیکا و دو وزیر “حکومت آشتی ملی” در ۱۳۵۷ روزنامه‌ها در بست به اختیار مخالفان رژیم افتادند و سانسوری از آن سو و بسیار کارآمدتر برقرار گردید. با آزادی زندانیان سیاسی، حمله سراسری نیروهای چپ از درون و بیرون سندیکا به بزرگ‌ترین پاکسازی مطبوعات تا آن زمان در موسسات بزرگ مطبوعاتی انجامید و روزنامه‌نگاران راست‌گرا یا بیرون انداخته شدند یا زبان بریده به کنجی نشستند. (پاکسازی بزرگ‌تر در بهار آزادی روی داد و خمینی با استغفار از اشتباه خود همه “قلم‌های فاسد”ی را که آن‌همه برای‌ش جانفشانی

کرده بودند شکست). سندیکائیان فرصتی برای پاک کردن حساب‌ها یافتند و بازار اعلام جرم از سوی سندیکا و پاره‌ای اعضای آن گرم شد. بقیه‌اش داستان کسی بود که بر سر شاخ بن می‌برید. امروز مانند آن روزهای انقلابی، انگشت اتهام را نشانه گرفتن آسان است ولی مطبوعات و سندیکا را می‌باید در بافتار context سیاست و جامعه ایران در نظر گرفت. سندیکا در جامه‌ای عمل می‌کرد هم برکنار از سیاست و هم سیاست زده، چنانکه همواره در چنان جامعه‌هائی پیش می‌آید، از سوئی برکنار بودن از فعالیت سیاسی نشان افتخاری است که مردمان بر سینه می‌آویزند. از سوی دیگر هیچ کنش اجتماعی نیست که اصول و منطق آن در پای حسابداری‌ها و بده بستان‌ها ریخته نشود. چنان جامعه‌هائی سرزمین فرصت‌طلبان است و ایرانیان سال ۱۳۵۷ فرصت‌طلبی را به ابعاد بی‌سابقه‌ای رساندند. حتی آرمانگرایان در آن سال و تا هنگامی که خمینی اجازه داد به بدترین فرصت‌طلبان پیوستند.

در اینکه سندیکائیان بیش از هر کسی از سانسور در دوران قدرت گرفتن نهاد پادشاهی رنج می‌بردند تردید نیست. ولی مانند آزادیخواهی آن زمان‌ها هر کس خواستار آزادی خود و برقراری سانسور خود می‌بود. اگر حکومت، سانسور کور و پر از سوراخ و رخنه‌هایش را با زمخت‌ترین شیوه‌ها عمل می‌کرد مخالفان آن نیز سانسور ظریف و کارآمدتر خویش را می‌داشتند که از توطئه سکوت در باره مخالفان فکری، صرفنظر از ارزش کار آن‌ها، تا مبالغه در بزرگ کردن خودی‌ها، باز صرف نظر از ارزش کارشان، را دربر می‌گرفت. در سندیکا نیز مانند سازمان‌های سیاسی انقلابی، مانند خود انقلاب اسلامی، جنگ بر سر آزادی سیاسی و آزادی گفتار نبود، بر سر آزادی هر گرایش و گروه به هزینه مخالفان آن بود. آنچه تقریباً بی‌فاصله پس از پیروزی انقلاب به دست حکومت "لیبرال" بازرگان بر سر آزادی و حقوق بشر در ایران آمد به هیچ روی انحرافی از نظام فکری انقلابیان به شمار نمی‌رفت. آن‌ها همان روحیه خودی و غیرخودی دوران پهلوی را از آن سر عمل می‌کردند و می‌کنند.

سندیکای نویسندگان روزنامه‌نگاران مطبوعات ایران نیز مانند کانون نویسندگان در لحظه حقیقت خود به دام یک پیکار سیاسی افتاد که تعصب و یک‌سو نگری در آن با فرصت‌طلبی پهلوی می‌زد و پاک‌ترین عناصر مانند معمول بی‌درنگ میدان را تهی می‌کردند. امروز جامعه روشنفکری ایران و روزنامه‌نگاران در پیشاپیش آنان بر روی هم درس‌های آن دوران را فرا گرفته‌اند. از سودجویان در خدمت همه کس بگذریم در بیشتر رهبران فکری ایران آگاهی بر اهمیت اصولی بودن را به خوبی می‌توان دید. جاهائی و چیزهائی هست که به خودی خود ارزش ایستادگی دارند، اگر چه به زیان شخص تمام شوند. سندیکا سهم خود را در تکامل فرهنگ روزنامه‌نگاری ایران داشت. یک درس بزرگ آن، و موارد بسیار دیگر، آن بود که آزادی مطبوعات خیابان دو سویه است. سانسور حکومت و

بی‌مسئولیتی مطبوعات نمی‌باید دور باطل و بن‌بستی شمرده شود که راهی به بیرون ندارد. در یک نظام بسته اتفاقاً خود مطبوعات بهتر می‌توانند، و بیشتر می‌باید، با سنگین کردن وزنه اخلاقی و بالا بردن سطح حرفه‌ایشان به گشاده کردن نظام سیاسی کمک کنند.

درس دیگر ناپسندیده بودن منافع صنفی در چهارچوب بزرگ‌تر کمبودهای ملی بود. این بس نیست که در فضای بینوائی عمومی، بینوائی از هر نظر، صنف‌های گوناگون به خواست‌های خود برسند. در کنار منافع صنفی می‌باید به سود کلی جامعه نیز اندیشید. هر کنش اجتماعی می‌باید یک مولفه عمومی‌تر و اصولی‌تر داشته باشد که منافع مجموع جامعه، “بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردم” را دربر گیرد.

مارس ۲۰۰۸

---

\* نویسنده از پایه‌گذاران و دبیر دوره‌های دوم و چهارم سندیکااست.

توضیح: نوشته فوق در کتاب “پیشباز هزاره سوم - رساله‌هایی در سیاست، تاریخ، فرهنگ” (چاپ اینترنتی) آمده است. درج مجدد آن در این اثر به منظور ارائه چاپ کاغذی می‌باشد.



## بخش ۲

## سرمشق‌های پویش پیشرفت

## آزادی، مسئولیت، سانسور - با نگاهی به سانسور رسانه‌ها در عصر پهلوی

سانسور، محدودیت آزادی گفتار و کردار است و در زمینه‌های اخلاقی و سیاسی در همه جامعه‌ها کم و بیش اعمال می‌شود. حتی در آزادترین جامعه‌ها معیارهای رفتار معینی هست که تا وقتی تغییر نکرده است - به آهستگی و تدریجی - سانسور را اجتناب ناپذیر می‌سازد. در این گفتار، سانسور در بافتار context تنگ‌تر محدودیت آزادی گفتار در رسانه‌ها، بیشتر در مطبوعات در نظر است و دامنه تاریخی آن دهه‌های میان انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی را در بر می‌گیرد.

در تاریخنگاری معاصر ایران صد ساله گذشته را به دوره‌های مشروطه اول، استبداد صغیر، مشروطه دوم، دیکتاتوری رضاشاه، دموکراسی ۱۳۲۰-۱۳۳۲ (۱۹۴۱-۵۳) دیکتاتوری محمدرضاشاه و انقلاب اسلامی فصل بندی کرده‌اند. ما بی‌آنکه به باریک‌بینی در درستی و دقت پاره‌ای اصطلاحات، مانند دموکراسی سال‌های پس از رضاشاه پردازیم همین فصل بندی را دنبال می‌کنیم.

ویژگی دوران پیش از رضاشاه وجود یک مجلس نیرومند بود و دیگر تقریباً هیچ. انقلاب مشروطه تنها توانست گرانیگاه اقتدار سیاسی را از شاه به مجلس منتقل کند ولی مجلس در اداره کشور همان اندازه ناتوان و بی‌اسباب بود که شاه قاجار پیش از آن - با خزانه عمومی تهی، نبود یک نظام مالیاتی کارآمد، و در آمد نفتی که از نیمه سده بیستم مشکل گشای بسیاری از کمبودها شد، با ارتش و نیروهای انتظامی بی‌اهمیت در کشور پهناوری بی‌یک شبکه ارتباطی درست، که خان‌ها و سرکردگان فتودال در هر گوشه‌اش پادشاهی می‌کردند و آخوندها جان و مال مردم را در اختیار می‌داشتند. دموکراسی تنها در تالار مجلس و در صفحات روزنامه‌های فراوان که بحث‌های‌شان‌گاه بسیار هم قابل ملاحظه بود تجلی می‌یافت. مجلس حتی در زرگنده و قلهک زورش به سفارت‌های روس و انگلیس نمی‌رسید. (۱)

در چنان نظامی، مطبوعات در گسترده‌ترین معنی واژه آزاد بود. صدها روزنامه (ژورنال) از هر گونه انتشار می‌یافت و در آنها هرچه را می‌شد نوشت، و چنانکه همواره در شرایط آزادی مطبوعات در

ایران - در سال‌های پس از انقلاب در بیرون ایران نیز - پیش آمده است در بیشتر آن روزنامه‌ها نه صلاحیت حرفه‌ای و اخلاقی راهی می‌داشت و نه مسئولیت مدنی در کار می‌بود. بسا کسان که به عنوان روزنامه نگار از هر کس هر آنچه را می‌شد به تهدید یا چاپلوسی می‌گرفتند، و هرگز یک دادگستری نیرومند ساخته نشد که باجگیری‌ها و موارد بیشمار سوء استفاده از آزادی قلم را کیفر دهد. چند روزنامه آبرومند و درخشانی که از آن دوره مانده است صدها "روزی نامه" را (اصطلاحی که از همان زمان باب شد) از یادها برده است ولی آزادی گفتار در آن اوضاع و احوال بیشتر در خدمت مقاصد شخصی بود - همچنانکه خود مجلس نیز به تندی مایه تباهی نظام سیاسی شد و مانند دربار پیش از خود مرکز اعمال نفوذ و بهره‌گیری مالی از قدرت سیاسی گردید - باز به استثنای گروهی از برجسته‌ترین مجلسیان تاریخ ایران.

در سال‌های رضاشاه که مطبوعات گسترش کمی و کیفی بی‌سابقه‌ای یافت به همان نسبت یک دستگاه سانسور نیرومند برپا شد که کارآمدترین سانسور را در یک دوره نسبتاً دراز تاریخ ایران برقرار کرد. مطبوعات بیش از همه زبان طبقه متوسط است و طبقه متوسط کوچک ایران آن روز در آن دوران ساختن از صفر، نه گرایش و نه توانائی چالش کردن دستگاه شهربانی رضاشاهی را می‌داشت. مخالفت‌ها اندک و محدود بود و کنترل آن آسان. روزنامه‌ها جز آنچه دلخواه مقامات دولتی بود نمی‌نوشتند. روزنامه‌های مخالف مانند دنیا عمری کوتاه داشتند. نشریات زیرزمینی، بیشتر اعلامیه‌ها، اندک بودند و چاپخانه‌هایشان زود کشف می‌شد. شیوه‌های بیرحمانه سرکوبگری بی‌آنکه پر دامنه باشد برای به راه آوردن مخالفان و ناراضیان بسنده می‌بود.

پس از رضاشاه در آن دوازده سالی که پنج سالش در اشغال خارجی گذشت، همان اوضاع و احوال پیش از رضاشاه با ابعاد بزرگ‌تر بازگشت. باز مجلس در مرکز یک دموکراسی قرار گرفت که نه حکومت قانون داشت نه حقوق بشر - جز در آنجا که به طبقه سیاسی کوچک ایران ارتباط می‌یافت. از هر گوشه صدها روزنامه رنگارنگ - به اندازه‌ای که دیگر در یافتن نام برای روزنامه‌ها در می‌ماندند - عموماً بی‌هیچ صلاحیت حرفه‌ای و بنیه مالی سبز شدند، که مانند عموم نمایندگان مجلس عادت کرده بودند خود را بالاتر از قانون بشمرند و مقام خود را، به عنوان مدیر روزنامه، وسیله پیشبرد شخصی از هر راه قرار دهند. آزادی مطبوعات به بالاترین درجه بود و سانسور و هر کنترل دیگری، از جمله مسئولیت مدنی مطبوعات، تقریباً ناموجود. در وزارت فرهنگ اداره نگارشی بود که بازوی اجرائی منحصرش شهرت تاریخی یافته است. محرملی خان که گاه و بیگاه روزنامه‌ای را توقیف می‌کرد - در مواردی به اشاره مقامات اشغالی بیگانه.

در ۱۳۲۱ نخست وزیر وقت، قوام، که کاردان‌ترین عضو اشرافیت کهن ایران بود با همه ویژگی‌های استبدادی آن، همه روزنامه‌ها را توقیف کرد و چند گاهی روزنامه‌ای دولتی را بجای آنها انتشار داد

ولی حکومتش دیری نپائید و سایه این ضربتی که به مطبوعات زد تا پایان زندگی سیاسی‌اش او را دنبال کرد - هر چند خوشبختانه نه به آن اندازه که در ۲۵-۱۳۴۲ مانع خدمت تاریخی او در ماجرای آذربایجان و کردستان به ایران بشود.

آزادی مطبوعات در آن سال‌ها بیشتر با حکومت نظامی محدود می‌شد که با رأی مجلس برقرار می‌گردید و مقررات آن اجازه دستگیری نامحدود افراد و توقیف روزنامه‌ها را می‌داد. حکومت مصدق در دو ساله ۱۳۳۰-۳۳ تقریباً همه در حکومت نظامی گذشت و چهارصد تا پانصد روزنامه در آن مدت به موجب مقررات حکومت نظامی توقیف شدند. محرملی خان در آن دو سال فعال‌ترین دوران زندگی کاری خود را گذراند.

فراوانی امتیاز روزنامه‌هایی که اساساً برای انتشار مرتب گرفته نشده بودند به مدیران روزنامه‌های توقیف شده اجازه می‌داد که روزنامه خود را به نام تازه - که در زیرش با حروف ریزتر می‌نوشتند بجای - به همان صورت انتشار دهند و به همین ترتیب.

موضوع سانسور در همه این دوره مورد بحث، اساساً سیاسی بود. اعتقادات دینی مردم و رعایت آن اعتقادات به مقدار زیاد رفتار رسانه‌ها را تنظیم می‌کرد و کمتر نیازی به مداخله مراجع حکومتی می‌بود. احزاب سیاسی از چپ و راست برای بهره برداری از نمادهای (سمبل) مذهبی در مسابقه بودند و مذهبیان خود با برهان قاطع کارد و گلوله، آزاداندیشان را بی‌هیچ مانع و پیامد ناخوشایندی برای خودشان، سانسور می‌کردند (کشتن احمد کسروی به عنوان نمونه). حمله یا انتقاد تند به پادشاه، مخالفت با حکومت وقت، تبلیغات کمونیستی در دوره رضاشاه و پس از ۱۳۲۷ و غیرقانونی شدن حزب توده، هواداری از کودتا و انقلاب و مبارزات چریکی در جهان زمینه‌های اصلی سانسور بودند.

محمدرضاشاه در سال‌های قدرت مطلق خود، از ۱۳۳۲ و بویژه از ۱۳۳۴، نمونه دوران رضاشاه را پیش چشم داشت، ولی او با طبقه متوسطی بسیار نیرومندتر روبرو بود که بخش بزرگی از آن سرنگونی رژیم پادشاهی را می‌خواست و بخش بزرگتری مشارکت در فرایند سیاسی را. مطبوعات ایران که در دوره رضاشاه حرفه‌ای شد در سال‌های پس از او رشد همه سویه‌ای کرد و به یک رکن چهارم نظام سیاسی تبدیل گردید، علاوه بر مجلس، دربار، ارتش و دولت به معنی رایج فارسی یعنی هیئت وزیران و دستگاه اداری، کنترل این مطبوعات در سال‌های دیکتاتوری محمدرضاشاه به مراجع سانسوری واگذار شد که نه هرگز فرماندهی یگانه یافتند نه استراتژی روشنی. ساواک یک سر سانسور بود و اداره انتشارات و تبلیغات زیر نظر نخست وزیر (بعداً وزارت اطلاعات، و باز بعداً وزارت اطلاعات و جهانگردی) سر دیگر آن، وزارت فرهنگ و هنر سانسور کتاب و فیلم و تئاتر را بر عهده داشت. تلویزیون دولتی از کنترل منظم همه این دستگاه‌ها بیرون بود. وزارتخانه‌ها و سازمان‌های

دولتی گوناگون هر کدام بسته به توانایی خود در پخش امتیازات مادی به روزنامه‌ها، گوشه‌های دیگری از این میدان پر هرج و مرج را اشغال کرده بودند.

مانند هر گوشه دیگر دستگاه حکومتی ایران آن روز، تمرکز اختیارات در دست‌های دیوانسالاران (بوروکرات‌ها)، به سوء استفاده و ناکارایی در سانسور میدان می‌داد. کرائی در اینجا از نظر ارتباط میان منظور و فرا آمد یک فرایند مورد نظر است. اگر منظور از سانسور، نگهداری نظام سیاسی می‌بود، دستگاه سانسور در وظیفه خود شکست آشکاری خورد. هر چه گذشت، مخالفت با نظام سیاسی و وضع موجود، رسانه‌های بیشتری را - حتی نزدیک‌ترین آن‌ها به دستگاه *estabilishment* فراگرفت و از راه آن‌ها به توده‌های بزرگ تری رسید. اکثریت بزرگ مطالبی که در آن دوره سانسور شد هیچ تأثیری در سرنوشت رژیم پادشاهی نداشت، برعکس بخش قابل ملاحظه‌ای از پیام رسانه‌ها، با اجازه دستگاه سانسور، مستقیم و نامستقیم تیشه بر ریشه سراسر نظام موجود زد (۲).

گذشته از تعدد مراکز تصمیم‌گیری و مقامات اجرائی و نبودن یک استراتژی و حتی سیاست‌های روشن در کار سانسور، نابرابری چشمگیر دو هم‌اورد - مراجع سانسور و رسانه‌ها - بر ناتوانی سانسورگران می‌افزود. نظام سیاسی که در آن بیست و پنج سال پایانی تقریباً همواره در حالت دفاعی بود نمی‌توانست بهترین استعدادها را برای کارهای "سیاه" خود به خدمت گیرد. در دوره رضاشاه در کمیسیونی که بر سانسور نظارت می‌کرد بهترین نویسندگان و استادان را گرد آورده بودند. آن دوره‌ای بود که روشنفکران و اندیشه‌وران اگر هم با جنبه‌های تیره‌تر استبداد رضاشاهی موافق نبودند قدر اصلاحات انقلابی و رهائی بخش او را در اوضاع و احوالی که چنان حکومتی اجتناب‌ناپذیر شمرده می‌شد، می‌دانستند.

محمدرضاشاه برعکس، با بیشتر لایه‌های روشنفکری جامعه رویاروی بود که در او مشروعیتی نمی‌دیدند. و تنها پس از اصلاحات اجتماعی پیرامونش در دهه چهل / شصت بود که بیشترشان او را پذیرفتند. ولی حتی درس خواندگان و روشنفکرانی هم که آماده خدمت در دستگاه‌های حکومتی بودند نمی‌خواستند آلوده کارهایی مانند سانسور رسانه‌ها یا حفظ امنیت کشور شوند. در سال‌های اصلاحات اجتماعی، سانسور یک ناهنجاری می‌بود که هر روز زنده‌تر جلوه می‌کرد؛ و حتی برای نگهداری رژیم نیز ضرورتی نمی‌داشت. پس از سال ۱۹۴۰ پادشاهی ایران به خوبی می‌توانست به طور منظم مردمی‌تر و دمکراتیک‌تر شود و بیمی از شریک کردن روزافزون مردم در امر حکومت نداشته باشد.

هنگامی که سپهبد بختیار در نیمه اول دهه ۵۰/۳۰ به ریاست ساواک رسید خواست از روی نمونه دستگاه‌های اطلاعاتی - امنیتی اینتلیجنس غربی درس خواندگان بهترین دانشگاه‌ها را به خدمت ساواک در آورد. (*Intelligence*) را که هوش و هشیواری است در فارسی به اطلاعات ترجمه کرده‌اند

که همان Information است. این تبدیل شدن هشیواری به اطلاعات ساده، و تحلیل به خبرچینی، بیش از یک اشکال در ترجمه است و از آن اشکالات بزرگ در عمل و سازماندهی و کل رهیافت Approach به امر امنیت داخلی برآمد. طرح بختیار به جایی نرسید و دو سه تنی که از درس خواندگان دانشگاه‌های خارج به ساواک رفتند به زودی خود را، هر کدام، به جایی دیگر در حکومت انداختند. ناهمخوانی با محیط کاری یک عامل بود، تصویر ذهنی (ایماژ) و جایگاه اجتماعی عامل دیگر آن.

اما در حالی که سازمان‌های سانسور را افرادی که نوعاً "کارمند دولت" خوانده می‌شدند یا افسران ارتش و شهربانی و بعداً در ریاست ساواک نصیری، افسران و درجه داران گارد شاهنشاهی پُر می‌کردند، نویسندگان و روشفکرانی که فضای فرهنگی بالنده دوران پهلوی پرورش می‌داد، برای ابراز عقاید، و به صورتی روزافزون برای گذران خود به رسانه‌ها روی می‌آوردند. اختلاف سطح فرهنگی بر اختلاف سیاسی می‌افزود. چه بسا نویسندگان و روزنامه‌نگاران که به دلائل فرهنگی، یا به دلیل رفتارهای زمخت بهم بر آمدند و به مخالفت با حکومت و نظام رسیدند. سانسور، اگر هوشمندانه و ماهرانه نباشد اثر ناپسند محدود کردن آزادی گفتار را دوچندان می‌کند.

چنان نبود که در سازمان‌های سانسور استعداد‌های قابل مقایسه با سرامدان سیاسی و فرهنگی یافت نشود؛ ولی شمار آنها زیاد نبود و بسیاری از ایشان خود از آنچه در پیرامونشان می‌گذشت در رنج بودند و از کار خود دل خوشی نداشتند؛ و همان‌ها بودند که در هزاران موارد، نهانی به نویسندگان و روزنامه‌نگاران یاری می‌رسانند و گاه با آن‌ها همدستی می‌نمودند.

یک ویژگی برجسته بیست و پنج ساله پایانی پادشاهی پهلوی همانا ناهماهنگی روزافزون سطح سیاسی جامعه با سطح پیشرفت مادی و آموزشی آن بود. در سطح سیاسی، جامعه آنچه را که فرهنگی‌ها sophistication می‌نامند، آن ظرافت و پختگی و پیچیدگی را هر چه بیشتر از دست می‌داد. طبقه سیاسی ایران، چه در حکومت و چه در میان مخالفان، جهان را هر چه ساده‌تر و سیاه و سپیدتر می‌دید و به عامل زور جای بالاتری در تفکر خود می‌داد. این ساده شدن جهان را بیش از همه در شخص پادشاه می‌شد دید که هرچه می‌گذشت در سخنان و رفتار سیاسی او نمایان‌تر می‌شد؛ و خود او بود که اندک اندک به صورت سانسورگر بزرگ در آمد. در سال‌های واپسین پادشاهی در بیشتر مواردی که شکایتی از مطلبی چاپ شده در رسانه‌ای می‌رسید از شخص پادشاه سرچشمه گرفته بود. نخست وزیر، یا وزیر اطلاعات، به مسئول رسانه ناخشنودی و خشم شاهنشاه را ابلاغ می‌کرد که روزنامه‌های مهم را هر روز به دقت می‌خواند.

صورت‌هایی که سانسور در آن دوران به خود می‌گرفت فراوان بود. در نخست وزیری امینی - ۴۱- ۱۳۴۰ (۱۹۶۱-۶۲) از سوی اداره انتشارات و تبلیغات مأمورانی در هیئت‌های تحریریه دو روزنامه

بزرگ عصر حضور می‌یافتند و هر روز مطالب و عناوین (تیترهای) اصلی را پیش از چاپ بازبینی می‌کردند. در بیشتر آن سال‌ها مسئولان اداره تبلیغات یا وزارت اطلاعات پیشاپیش از سوی سردبیران از آنچه قرار بود انتشار یابد آگاه می‌شدند. گاه دستور تراشیدن بلوک‌های فلزی صفحتی که به ماشین‌های چاپ بسته می‌شد می‌رسید و ستون‌ها و صفحات خالی در روزنامه‌ها به چشم می‌خورد. در کودتای ۵۸/۱۳۳۲ عراق مأموران ساواک در روزنامه اطلاعات حاضر شدند و بخشی از خبر مربوط به ارزان کردن نان را از سوی عبدالکریم قاسم، رهبر کودتا، تراشیدند.

بسیار می‌شد که نویسندگان و مسئولان روزنامه‌ها پس از انتشار مطالب خود کیفر می‌دیدند، حتی اگر دستوری به آن‌ها نرسیده بود، و آن‌ها در سرگردانی همگانی نمی‌دانستند که تا کجا می‌شود پیش رفت. کیفر چنان کسانی تویخ سخت، قطع موقت آگهی‌های دولتی، ممنوع شدن از کار مطبوعاتی، یا توقیف روزنامه بود. ولی معمولاً این کیفرها دیری نمی‌پایید و با پا در میانی وزیر اطلاعات و نخست وزیر یا مقامات بالای دیگر به زودی پایان می‌یافت.

در سال ۷۴/۱۳۵۳ وزارت اطلاعات و جهانگردی که از وزارت اطلاعات و سازمان جلب سیاحان تشکیل شده بود در پی سر و سامان دادن به مسئولیت‌های مطبوعاتی‌اش بر آمد. ساواک از مداخله مستقیم در سانسور رسانه‌ها دست کشید و از آن پس از طریق وزارت مربوط عمل کرد. در آن هنگام روزنامه‌های فراوانی چاپ می‌شدند که بیشترشان در تعریف یک رسانه حرفه‌ای نمی‌گنجیدند و مزاحم سازمان‌های دولتی بودند. چند روزنامه آبرومند هم در میانشان با نخست وزیر و حزب حاکم مخالفت می‌ورزیدند. وزارت تازه در یک تصمیم جمعی امتیاز نزدیک شصت روزنامه را بازخرید و مبالغی به مدیران و کارکنان‌شان پرداخت و بدهی‌های روزنامه‌هایی را که سخت زیر فشار مالی بودند بر عهده گرفت. این اقدام جز در مورد پنج شش روزنامه، بیشتر جنبه اداری داخلی آن وزارتخانه را داشت. ولی فرصت جویی نخست وزیر در پاک کردن حساب‌ش با روزنامه‌هایی که به او روی خوش نشان نمی‌دادند موضوع را به صورت یک سانسور پدافند در آورد که از ۱۳۳۲، پس از ۲۸ مرداد، که صدها امتیاز روزنامه لغو شد ماندنی نیافته بود.



با همه قدرت سازمان‌های سانسور، رسانه‌ها از سال‌های میانی دهه ۵۰/۳۰ به صورت روزافزون ارگان‌های مخالف حکومت یا رژیم - بسته به گرایش نویسندگان آنها - شدند. بیش از همه تلویزیون دولتی و روزنامه‌های بزرگ عصر بودند که به سبب رخنه فراوان چپ‌گرایان و بی‌توجهی یا تشویق مسئولان، و خریدار داشتن هر تظاهر به مخالفت، یک جنگ چریکی واقعی را با رژیم آغاز کردند. در این جنگ و گریز مطبوعاتی پیروزی بیشتر با رسانه‌ها بود. سازمان‌های سانسور یا تاکتیک‌ها و ریزه کاری‌های نویسندگان و سردبیران مطبوعات را در نمی‌یافتند و به رفع تکلیف‌ها و حفظ ظاهرهای

آنها که کلیشه‌هایی بی‌روح بود دل خوش می‌کردند؛ و یا انرژی و انگیزه‌ای برای مبارزه با آن تاکتیک‌ها نمی‌داشتند. بسیاری از کارکنان خود آنها، مانند بخش بزرگ افکار عمومی آگاه آن روزهای ایران در انتقاداتی که از سیاست‌ها و کارکردهای حکومت می‌شد انباز بودند. مخالفان در آن زمان در احزاب گرد نیامده بودند که جایی در نظام سیاسی نداشت. میدان فعالیت و مبارزه آنان به ناچار رسانه‌ها بود و خود سازمان پرعرض و طول دولتی، که بویژه در دوران هویدا و به پیروی از سیاست هم‌رنگ سازی cooptation او سخاوتمندانه و با آغوش باز مخالفان را به خدمت می‌گرفتند.

بیشتر رسانه‌های رسمی و غیررسمی ایران در آن ده ساله پایانی، ستاینده جنبش‌های آزادیبخش از هر رنگ، و مدافع رئالیسم سوسیالیستی بودند. چپ‌گرایان از طریق رسانه‌ها پیروزمندانه سانسور فرهنگی و گاه سیاسی خود را اعمال و نویسندگان و روشنفکران جبهه مخالف را با بی‌اعتبار و یا تحریم می‌کردند. در زمینه فرهنگی سانسور آن‌ها بسیار کارسازتر از سازمان‌های حکومتی می‌بود. پاره‌ای نویسندگان رده اول ایران در آن سال‌ها با چنان تاکتیک‌های تحریم و توطئه سکوت چندان مجال عرض اندام نیافتند یا از میدان بدر رفتند.

سانسور فیلم و تئاتر و کتاب که حوزه وزارت فرهنگ و هنر بود، به سینما بیش از همه آسیب زد. کوتاه کردن بیرحمانه نوارهای فیلم و دست بردن‌های خنده آور در گفت و شنودهای دوبله شده که در بسیاری موارد آن‌ها را نامفهوم و نامربوط می‌ساخت شیوه‌های رایج می‌بود. در تئاتر با همه سانسور، نمایشنامه‌های انقلابی و “مترقی” معمولاً از رخنه‌های سانسور می‌گذشت. ناشران و نویسندگان کتاب مانند همکارانشان در روزنامه‌ها با استاد شدن در جنگ و گریز پایان ناپذیر خود بر روی هم دست بالاتر را بر سانسورگران کتاب‌ها یافتند که باز در موارد بسیار دلشان بیشتر با نویسندگان بود تا با سیاست‌گزارانی که نمی‌دانستند در زیر بینیشان چه می‌گذرد و با یک سیاست ناشیانه، نویسندگان و شاعران درجه دو و سه را به قهرمانی ملی می‌رساندند؛ یا در همان حال که “پریا”ی شاملو را سانسور می‌کردند، به صدها کتاب و کتابچه که هر سال در قم انتشار می‌یافت و به بنیاد رژیم از جمله به خود هنر و فرهنگ می‌زد کاری نداشتند.



در ۷۶/۱۳۵۵ با گرم شدن موضوع حقوق بشر در پیکار انتخاباتی آمریکا و پیروزی کارتر از حزب دمکرات، فضای باز سیاسی در ایران اعلام شد. در ۷۷/۱۳۵۶ حکومت سیزده ساله هویدا که به یک دست سانسور می‌کرد و به دستی دیگر پادشاه‌های شخصی و جمعی می‌داد (به عنوان نمونه، خانه سازی گسترده برای روزنامه‌نگاران) پایان یافت. دولت تازه به ریاست آموزگار با مأموریت کارآمدن کردن سازمان‌های حکومتی و مهار کردن تورمی که از دست بدر می‌رفت و مبارزه با ولخرجی و هدر رفتن دارائی‌های کشور (سنگ شدن هزاران تن سیمن در گمرک خانه‌ها، پوسیدن دو هزار کامیون

نو وارداتی در بیابان‌ها، انتظار پنج شش ماهه کشتی‌ها در برابر بندرها...) بر روی کار آمد. از همان آغاز صرفه جوئی و کاستن بیست در صدر از هزینه‌های وزارتخانه‌ها (که در همه بخش غیرنظامی حکومت، جز سازمان هائی که مستقیماً با پادشاه کار می‌کردند مانند رادیو تلویزیون، انرژی اتمی اجرا شد) یک وسیله مهم جلب حسن نیت ناراضیان و مدعیان از جمله بسیاری از آخوندها را از حکومت گرفت و مقاومت در برابر زمین‌خواران بزرگ (مقامات بالای سیاسی و نظامی و درباری) صف تازه‌ای از ناراضائی‌ها و تحریکات آراست که طبعاً به گوشه هائی از مطبوعات که از یک سالی پیش از آن جسارتی تازه یافته بود می‌کشید.

سال ۷۷/۵۶ از سال‌های تعیین کننده بود. دگرگونی‌های مهم که ضرورتش به صدگونه در دهه پیش آشکار شده بود و زمزمه هایش در مطبوعات به گوش می‌رسید با خون تازه‌ای که در رگ‌های حکومت به گردش افتاده بود بهتر از همیشه امکان می‌داشت. باز کردن فضای سیاسی که واکنشی به انتخابات آمریکا بود می‌توانست ژرف‌تر برود و به عنوان پاسخی به مشکل سیاسی رژیم تلقی شود، و همچون یک استراتژی کلی با دست‌های نیرومند گام به گام به پیش برود و به دمکرات منش کردن حکومت بینجامد. در عمل چنین نشد و کابینه تازه بیشتر به صورت برطرف کننده تنگنانهائی که از انفجار درآمد نفت در ۷۴/۱۳۵۳ پدید آمده بود عمل کرد و به خوبی از آن برآمد. پادشاه نیازی به دگرگون کردن نظام سیاسی احساس نمی‌کرد و بیش از اصلاحات اداری را لازم نمی‌شمرد. حکومت تازه نیز بیش از آن بلندپروازی نداشت که از پیشینیان خود بهتر کار کند؛ همان راه را هموارتر و تندتر بسپرد.

ولی در یک فضای دگرگون شده که به تندی رو به یک موقعیت بحرانی انقلابی می‌رفت - چنانکه رویدادهای بعدی نشان داد و در آن زمان کمتر کسی می‌توانست ببیند - مخالفان و ناراضیان روزافزون رژیم به ویژه در رسانه‌ها و دانشگاه‌ها و مسجدها بسیار بی‌پروا تر عمل می‌کردند و ادامه شیوه‌های گذشته به جایی نمی‌رسید.

وزارت اطلاعات و جهانگردی در یک فضای باز سیاسی با وظیفه دشوارتری روبرو بود. سانسور مطالب انتقادی روزنامه‌ها درباره مقامات دولتی با اشاره به کم و کاستی‌ها در اوضاع و احوالی که رهبران سیاسی مخالف، نامه‌های تند به نخست وزیر و پادشاه می‌نوشتند و کسی با آن‌ها کاری نمی‌داشت نه عملی و نه معقول بود. تقریباً هر روز در روزنامه‌ای چیزی به چاپ می‌رسید که صدائی را در گوشه‌ای از حکومت بلند می‌کرد. پادشاه روبرو با مخالفت‌های تازه، حساستر از همیشه بود. ساواک آماده بود در هر فرصت هشدار دربار توطئه‌ها در مطبوعات بدهد.

از فردای تغییر کابینه رسم گزارش دادن عناوین و مطالب روزنامه‌های مهم (در آن زمان دو روزنامه صبح و دو روزنامه عصر) به مقامات وزارت اطلاعات، پیش از چاپ روزنامه، بر افتاد و به سردبیران

گفته شد که خود مسئول مطالب روزنامه‌های خویشند. با این همه در موارد بسیار وزارت دربار یا ساواک، یا نخست‌وزیری توسط وزارت اطلاعات، مقالات و خبرها و دستور عمل‌های معینی به روزنامه‌ها می‌دادند. (۳)

با دادن مسئولیت سیاسی به خود روزنامه‌ها یا می‌بایست سانسور برداشته شود و مسئولیت مدنی روزنامه‌ها از راه‌های قانونی (وزارت دادگستری) برقرار گردد و یا دست‌کم حدود آزادی عمل آن‌ها و ضابطه‌های خوش رفتاری سیاسیشان معین گردد. راه‌حل نخستین برای رژیمی که همواره خود را از سوی دوست و دشمن و درون و بیرون در خطر احساس می‌کرد قابل تصور نمی‌بود. در نتیجه لازم آمد که برای کاستن از تنش تحمل ناپذیر میان مطبوعات و حکومت و پایان دادن به شیوه ناپسند مداخله مسئولان حکومتی در کار روزنامه‌ها سیاستی در کار سانسور گزارده شود.

هیئت وزیران در آن سال به پیشنهاد وزارت اطلاعات و جهانگردی رهنمودی را تصویب کرد که اصول سیاست دولت را در سانسور مطبوعات در بر می‌داشت. در این رهنمود وزارت اطلاعات و جهانگردی از صورت سپر دفاعی نهادها و مقامات دولتی در می‌آمد. مطبوعات آزاد می‌بودند که هرچه می‌خواهند درباره کارهای سازمان‌های دولتی بنویسند و در برابر وظیفه می‌داشتند که پاسخ و توضیحات مسئولان را چاپ کنند. وزارت اطلاعات و جهانگردی مسئولیت رعایت حق پاسخ را بر عهده می‌گرفت. از این رهنمود طبعاً دربار و ارتش و امور انتظامی و امنیتی و سیاست خارجی (که همه زیر نظر خود پادشاه بودند) استثناء شده بود.

این سیاست تازه که در پادشاهی پهلوی پیشینه‌ای نداشت زندگی را بر مطبوعات و وزارتخانه مربوط بسیار آسان کرد. برای وزارتخانه‌ها و مقامات دولتی بسیار دشوار می‌بود که موقعیت حفاظت شده‌شان بدین صورت تغییر کند. ولی در آن فضای باز سیاسی دولت آماده بود که گشاده‌تر عمل کند و از جمله مردم را باز احتمالاً برای نخستین بار به طور منظم در جریان سیاست‌ها و رویدادهای کشور بگذارد.

با اینهمه در عمل چیز زیادی دگرگون نشد. در طول دهه‌ها نهادهای دولتی روابط نزدیک و مستقیمی از بالای سر ادارات مسئول مطبوعات با روزنامه‌ها به‌ویژه روزنامه‌های بزرگ برقرار کرده بودند. بسیاری از سردبیران و نویسندگان مطبوعات مناسبات نزدیک دوستانه با مقامات داشتند. ادارات روابط عمومی نهادهای دولتی با دعوت‌ها، ترتیب دادن سفرها و دادن آگهی‌های دولتی که بخش بزرگی از درآمد روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران رابط بود می‌توانستند نظر و لحن آن‌ها را به سود خود برگردانند. کوشش‌های ادارات مسئول مطبوعات برای در دست گرفتن اختیار بخش آگهی‌های دولتی هرگز به جایی نرسید. نهادهای دولتی می‌خواستند خود خوشرفتاری مطبوعات را تضمین کنند.

تعهد وزارت اطلاعات و جهانگردی به حفظ حق پاسخ نهادهای دولتی از این نظر اهمیت داشت که روزنامه‌ها در محیطی بیگانه از روحیه و کارکردهای دموکراتیک با مفهوم مسئولیت مدنی آشنایی نداشتند. در محیطی که حکومت به همه زور می‌گفت، همه از جمله مطبوعات، نیز تا آنجا که دستشان می‌رسید خود را بالای قانون می‌گرفتند.

از دهه پایانی پادشاهی محمدرضاشاه سخنان زیادی درباره قدرت مطلق پادشاه، دست نیرومند و همه‌جا حاضر ساواک، اختناق فرهنگی و سیاسی ایران آن روز بر سر زبان‌ها افتاده است. ولی واقعیت به این سراسستی نبود. نظام سیاسی ایران یک دیکتاتوری پادشاهی بود بر پایه ارتش، سازمان‌های امنیتی و درآمد نفت. اصل بر این بود که پادشاه هرچه بخواهد بی‌هیچ نیروی تعدیل‌کننده‌ای در نظام سیاسی، همان است. سرمشق خود محمدرضاشاه هنگامی که از ۱۳۳۴/۵۵ در مرکز قدرت سیاسی قرار گرفت پدرش بود. ولی او هیچ‌گاه در پادشاهی به درجه تسلط رضاشاه نرسید.

محمدرضاشاه از پدر اسباب قدرت بیشتری داشت. اگر ارتش ایران تا واپسین سال‌های رضاشاه به تمام از عهده نیروهای نظامی عشایر بر نیامد، در دوره محمدرضاشاه این ارتش جز اسرائیل در کشورهای خاورمیانه‌ای هم‌وردی برای خود نمی‌شناخت. اگر رضاشاه یک شهربانی و آگاهی و رکن دو کوچک داشت - مانند همه سازمان ارتشی و اداری‌اش - سه سازمان امنیتی بزرگ در اختیار محمدرضاشاه بود. درآمد نفت دوران رضا شاه - سالی حدود دو میلیون لیره در اوایل - چیزی نبود که با صدها میلیون و میلیارد دلار سال‌های محمدرضاشاه برابری کند.

تفاوت عمده در پیچیدگی روزافزون جامعه ایرانی بود؛ با جمعیتی که تا دوران محمدرضاشاه بیش از دو برابر شد و با طبقه متوسطی که از دو سه درصد جمعیت اندک نخستین دهه‌ها، به بیست / سی درصد جمعیت بزرگ‌تر آن اواخر رسیده بود. رضاشاه در انزوای آن زمان‌های ایران به آسانی و با روش‌های زمخت و ابتدائی می‌توانست هر نارضائی را سرکوب کند. محمدرضاشاه در دنیای پس از جنگ جهانی دوم، زیر ذره‌بین‌ها و نورافکن‌های رسانه‌های غربی و بلندگوهای تبلیغاتی اردوگاه کمونیست چنان آزادی عملی نداشت.

تفاوت نه چندان کوچک دیگر در شخصیت پیچیده خود محمدرضاشاه بود که برخلاف رضاشاه به آسانی قابل تعریف نیست و عناصر متضاد فراوان در آن می‌توان یافت. رضاشاه شخصیتی بود در خود به کمال رسیده؛ از سختگیری و دقت و بدگمانی وسواس آمیزش تا گرایش به تمرکز پول و زور در دست‌های خود و بلند پروازی نامحدود برای ایران، همه در یک گرته رفتاری می‌گنجید. کسی که در پادشاهی‌اش هزاران سند مالکیت به صورت‌های گوناگون به نام خود کرد و در هنگام تبعید از ایران بیش از ۶۰۰ میلیون ریال پول نقد در صندوقخانه‌اش باقی گذاشت، تا پایان به ساده‌ترین زندگی بسنده کرد. پول را می‌خواست ولی نه برای مصرف شخصی و ولخرجی و خوشگذرانی؛ قدرت

را می‌خواست ولی نه برای خودنمایی و لاف زدن و حشمت و جاه. سربازی بود که سراسر به منطق قدرت تسلیم شده بود. سازنده‌ای بود چنان غرق در جزئیات کار خود که نه بیرون از آن را می‌دید نه ابعاد واقعی‌اش را؛ به گفته معروف، درخت نمی‌گذاشت که جنگل را ببیند.

محمدرضا شاه نیز بدگمان بود و کمتر جنگل را می‌دید. ولی دقت و سختگیری و وسواس پدر را نداشت. تیری نبود که، مانند رضاشاه، راست به هدف پرتاب شده باشد. در او بسیاری چیزها با هم نمی‌خواند. فراز و نشیب‌ها و کژ و مژی‌ها داشت و بر نفوذهای بسیار و خلاف یکدیگر گشاده بود. او را بیش از همه با ناصرالدین شاه می‌توان مقایسه کرد. ناصرالدین شاهی که در سایه رضاشاه پرورش یافته بوده باشد. سطح شعور و خودآگاهی consciousness و احساس مأموریت‌ش برای میهن با پادشاه ناستوده قاجار قابل مقایسه نبود. ولی در او نیز گرایش به نرمی تجمل و فساد، و تشنگی به تملق، و بی‌ثباتی و هیچ راهی را تا پایان نرفتن از عناصر سازنده شخصیت بود. بیزاری از قانون در محمدرضا شاه بیشتر ناصرالدین شاه را به یاد می‌آورد تا رضاشاه را که مانند بیسمارک به قانون احترام می‌گذاشت ولی خود را بالاتر از آن می‌شمرد.

دیکتاتوری و اختناق در آن دهه‌هایی که شاه پس از شکست دادن رقیبان سیاسی (قوام و مصدق) و رقیبان نظامی (رزم‌آرا و زاهدی) و شکست دادن حزب توده و جبهه ملی در ۱۳۳۲ و خمینی در ۱۳۴۲ فرمانروای یگانه شد مانند هر سویه دیگر کشورداری، پر از سوراخ‌ها و شکاف‌ها بود. تیزی‌های آنکه گاهگاه نمایان می‌شد سستی درونی آن را می‌پوشاند. سهل‌انگاری و بسنده کردن به ظواهر، و تغییرات مکرر استراتژی از کاربری آن می‌کاست. دوست بازی و اعمال نفوذ و بی‌کفایتی چنان فراوان بود که هیچ سیاستی را به جای دلخواه نمی‌رساند. حتی سرکوبگری آن ناقص و بسیاری اوقات، خلاف منظور بود. سانسورش نیز سراسر نابجا و بیشتر ویرانگر — برای رژیم — بود تا یک سپر دفاعی. همه این کاستی‌ها را زندگی در دروغ، دروغی که خودباور می‌بود می‌پوشاند.

مطبوعات آزادی نداشت، ولی یکی از سنگرهای مخالفان رژیم به شمار می‌رفت. روزنامه‌ها در آن روزگار بی‌قانونی می‌توانستند از قدرت خود برای گرفتن امتیازات مالی از سرمایه داران بهره گیرند و آن سرمایه داران در بسیاری موارد پرداخت چنان حق سکوت‌هایی را در برابر سودهای بی‌حسابی که می‌بردند به آسانی می‌پذیرفتند؛ کار مطبوعاتی در تار و پود پیچیده سیاسی و مالی آن روزگار تنیده بود. مدیران و سردبیران و خبرنگاران و نویسندگان هر کدام دستور کار و برنامه خود را دنبال می‌کردند و روابط خود را با دستگاه‌های حکومتی — از دست آموز تا مخالف و دشمن — می‌داشتند. یک روزنامه با اهمیت در آن زمان در عین حال فرمانبر “دستگاه”، بخشی از آن، و معارض آن بود.

اگر روزنامه‌ها در برابر دولت بی‌دفاع بودند، مردمان دیگر در برابر روزنامه‌ها چنان حالتی داشتند. دادگستری در اصل برای رسیدگی به شکایات از مطبوعات بود. ولی کسانی که جرأت شکایت

داشتند کمیاب بودند و کسانی که در آن دهه‌ها توانستند رأی بر ضد روزنامه‌ای بگیرند کمیاب‌تر. به عنوان یک تجربه شخصی، در یک دوران ده ساله عضویت در هیئت منصفه مطبوعات که در دادرسی‌های مطبوعاتی الزامی می‌بود، حتی یک بار دادگاهی که به شکایت از روزنامه‌ای رسیدگی می‌کرد تشکیل نشد. آن قدر جلسات دادرسی به عقب می‌افتاد که موضوع به فراموشی سپرده می‌شد. دادرسان بیشتر از روی همدردی، و کمتر از روی ملاحظه، در جرائم مطبوعاتی سخت نمی‌گرفتند.

اما با همه قدرت حکومتی، سهم نوش در به راه آوردن مطبوعات دست کم به همان اندازه سهم نیش بود. تا هنگامی که هویدا استراتژی هم‌رنگ سازی cooptation را عمل نکرده بود سر و کار روزنامه نگاران بیشتر با ساواک می‌افتاد، با شیوه‌های بی‌رحمانه‌اش که گاه تا حد وحشیانه می‌کشید. هویدا که با طبیعت مردمدار خود یک سیاست‌پیشه به تمام معنی بود، و یک “سینیک” تمام عیار، با فیلیپ مقدونی هم عقیده بود که می‌گفت هیچ دژی نیست که در برابر یک کیسه زر مقاومت کند. روش‌های ظریف‌تر و مؤثرتر او رابطه دولت و مطبوعات را برای هر دو طرف پذیرفتنی‌تر کرد.

این سیاست تا کارها به خوبی می‌گذشت فضا را، هر چند پرتنش، روی هم رفته آرام نگه می‌داشت و هر دو سو تا هر جا می‌توانستند به منظور خود می‌رسیدند. نویسندگان مطبوعات در یک تلاش همیشگی، دیوارهای سانسور را هر چه دورتر می‌بردند و هرگاه واکنش سختی نشان داده می‌شد موقتاً پس می‌نشستند. مسئولان حکومتی نیز به صورت ظاهر پشتیبانی مطبوعات دلخوش می‌بودند و مقالات تکراری و تشریفاتی آنها را در پشتیبانی از سیاست‌های حکومت و بزرگداشت روزهای معین، و ستایش‌های کلیشه‌ای و بی‌اعتقاد آنها را از سخنان و کارهای شاهنشاه در هرفرصت، نشانه‌ای از کامیابی سیاست‌های خود می‌شمردند.

از سال ۷۷/۵۶ که مقدمات زلزله بنیان‌کن فراهم می‌شد، روزنامه‌ها خود زیر فشارهای روزافزونی قرار گرفتند که ادامه روابط آسان را ناممکن می‌ساخت و بیش از پیش به دوران جنگ چریکی دهه‌های سی و چهل / پنجاه و شصت باز می‌گشت. توده بزرگ خوانندگان طبقه متوسطی که از چپ‌گرا و مذهبی و “ملیون” تشنه خواندن مقالات و خبرهای نیشدار بود روزنامه‌ها را به رویارویی با دولت می‌راند و برنامه‌هایی چون “خاقان چین و عفریته ماچین” را که پارودی (مضحکه) کوبنده و نه چندان پوشیده‌ای از نخست‌وزیر، هویدا، و خواهر توامان پادشاه بود، به یکی از محبوب‌ترین برنامه‌های تلویزیونی تبدیل می‌کرد.

در کابینه آموزگار نخستین برخورد سخت با روزنامه‌ها در شب‌های شعر “انستیتو گوته” روی داد که “روز بازار” مبارزه با رژیم شد و در آن روشنفکران چپ شب به شب در یک “کرشندو” بی‌امان شعارهای ضد رژیم دادند و شعرهای انقلابی خواندند. روزنامه‌ها در گزارش کردن شب‌های شعر

بی‌تاب بودند ولی ساواک جلو انتشار خبرهای آن رویداد را گرفت. کار به جایی کشید که یک روزنامه نگار که نافرمانی کرده بود "ممنوع القلم" شد - تنها مورد در آن یک ساله. از آن پس روابط میان دولت و مطبوعات به وخامت گرائید - وزارت اطلاعات و جهانگردی که از هر سو زیر فشار بود بار دیگر سانسور را به صورت گذشته برقرار کرد - سردبیران موظف شدند که عناوین و مطالب مهم خود را پیشاپیش به مقامات وزارتخانه اطلاع دهند.

با روی کار آمدن دولت آشتی ملی در شهریور ۷۸/۱۳۵۷ روزنامه‌ها در برابر دولت به پیروزی کامل رسیدند. "منشور آزادی مطبوعات" به امضای دو وزیر کابینه و سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ایران رسید و دست مقامات حکومتی را از مطبوعات کوتاه کرد. روزنامه‌ها توانستند هرچه می‌خواستند بنویسند و شمارگان tirageشان از ظرفیت ماشین‌های چاپ آن‌ها بالاتر رفت. هنگامی که نخست یک روزنامه عصر و سپس روزنامه دیگر تصویر بزرگ خمینی را در صفحه اول خود چاپ کردند گفته شد که فروششان به میلیون رسیده است.

اما اگر سانسور مقامات دولتی برداشته شد به معنی آزادی گفتار در مطبوعات نبود. فشاری که انقلابیان بر روزنامه نگاران آوردند و مبارزاتی که در هیئت‌های تحریری با مداخله عوامل بیرون برای کنترل روزنامه‌های "آزاد شده" در گرفت چنان یکپارچه مطبوعات را در اختیار و خدمت انقلاب قرار داد که رژیم پادشاهی کمتر از آن بر آمده بود. در یک پاکسازی که روزنامه‌های بزرگ هرگز مانند آن را در بدترین دوره‌های سانسور دولتی ندیده بودند ده‌ها تن از روزنامه نگاران را که به اندازه کافی انقلابی نبودند بیرون انداختند یا کنار گذاشتند و دیگران را ترساندند. در چند ماه آخر رژیم پادشاهی روزنامه‌ها می‌گفتند که جز مطالب انقلابی چاپ نمی‌کنند؛ و نمی‌باید پنداشت که این همه از روی عقیده بود. زوری با زور دیگر جانشین شده بود. جامعه‌ای که با دموکراسی و آزادی گفتار تنها به نام آشنا بود و طبقه سیاسی که از این نام‌ها تنها برای پیشبرد خود و رسیدن به قدرت استفاده می‌کرد با سر در گرداب استبداد سیاه و بسیار بدتری فرو می‌رفت.

آن نیروهای انقلابی که رژیم پادشاهی را نکوهش و به اختناق متهم می‌کردند، خود پس از انقلاب در همان بهار آزادی، تعهدشان را به آزادی گفتار نشان دادند. در ۱۷ مرداد ۷۹/۵۸ روزنامه‌های آیندگان و آهنگر به دستور وزارت اطلاعات و جهانگردی دولت بازرگان و به وزارت یکی دیگر از سران نهضت آزادی، و از آزادیخواهان و "ملیون" قدیمی، تعطیل شدند. دو نمونه از واکنش نیروهای انقلابی از چپ تا "ملیون" آزادیخواه بسیار گویاست:

"توقیف روزنامه آیندگان و آهنگر را - که نه فقط بر اساس ارتباطاتی که دارند، بلکه با نوشته‌هایشان به ضد انقلاب کمک کرده‌اند - فقط باید در این چهارچوب ارزیابی کرد." (روزنامه مردم ارگان حزب توده ایران، ۲۲ مرداد ۵۸).

“با ضد انقلاب به نرمی رفتار کردن و آزادی دادن همان و سرنوشت انقلاب را تقدیم آن کردن همان. این فرمان الهی مکتب اسلام است. (مطابق معمول نهضت آزادی، یک آیه قرآن) که وقتی جماعتی با استفاده از اصل آزادی بیان و اندیشه و جماعتی با پوششی از ترقیخواهی و چپ نمائی به تحریک و نشر اکاذیب و انتشار اسرار نظام کشور و راهنمائی آشکار مهاجمین نسبت به استقلال کشور می‌پردازد ضبط یا توقیف آن محدودیت اندیشه و بیان و تجمع نیست، محدودیت و افسار زدن به توطئه و تحریکات ضد انقلاب است. بنابراین در نفع عملی که نسبت به روزنامه آیندگان صورت گرفته است و مشروعیت و قانونیت آنجای شک و شبهه نیست. (اعلامیه نهضت آزادی، ۱۳ مرداد ماه، اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۱۷).

اینکه سرانجام ۷۵ سال پیکار برای آزادی گفتار در ایران به کجا کشید بر همگان دانسته است؛ و شاید بهتر از همه در این سخنان خمینی خلاصه شده باشد: “اگر ما از روز اول به طور انقلابی عمل کرده بودیم و تمام قلم‌های مزدور را شکسته بودیم و تمام مجلات فاسد را تعطیل کرده بودیم و رؤسای آن‌ها را به جزای خودشان رسانده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم این زحمات پیش نمی‌آمد ... من توبه می‌کنم از این اشتباهی که کردیم.” (کیهان، ۲۷ مرداد ۵۸). (۴)

\*\*\*

هنگامی که هویدا را در دادگاه انقلاب محکوم می‌کردند روزنامه‌نگاری که احیاناً سال‌ها از محبت نخست‌وزیر برخوردار شده بود نیشی به او زد. هویدا در پاسخ گفت ما سیستمی داشتیم که من نخست‌وزیر آن سیستم بودم و تو روزنامه‌نگارش بودی.

هر بحث دربارهٔ سانسور رسانه‌ها را می‌باید در پیوستگی با فرایند سیاسی آورد؛ سانسور در چه جامعه‌ای و چه نظام سیاسی؟ در سیستمی که یک طرف معادله کریم پور شیرازی باشد طرف دیگر آن ناچار محرم‌علی خان خواهد بود. نمی‌توان سانسور را از فرهنگ و رفتار و ساختار سیاسی یک جامعه جدا کرد و در جایی که هیچ اسباب دیگر نظام مردمسالار فراهم نیست از برطرف کردن سانسور دم زد. نمی‌توان در یک جامعه تنها مجلس نیرومند داشت، تنها دادگستری مستقل داشت، حتی تنها انتخابات آزاد داشت. هر یک از این‌ها را چند گاهی می‌توان نگهداشت ولی برای آنکه یک نظام دمکراتیک بپاید و سویه‌هایی از آن تنها چند گاهی ندرخشد و جز یک نقطه رجوع تاریخی و تبلیغاتی نشود، نیاز به همه این‌ها با هم دارد - یعنی به یک جامعه سیاسی polity با روحیه و کارکردهای دمکراتیک.

در ایران آن دوران سانسور از فرایند دمکراتیک (در معنی فراگیر کلمه) بیرون بود و ما با آن به عنوان یک بیماری جامعه سیاسی، مانند تقلب در انتخابات، بی‌قانونی، و سوء استفاده از قدرت سیاسی یا آزادی گفتار، سر و کار داریم؛ هم فرا آمد دیکتاتوری هم پروراندن آن؛ هم نشانه تباهی

جامعه سیاسی و هم برخاسته از آن. آسیب فرهنگی و سیاسی سانسور در آن دهه‌ها اندازه‌گرفتنی نیست. ظرفیت واقعی فرهنگی و حرفه‌ای مطبوعات ایران در تنگنای سانسور نمی‌توانست تحقق یابد. سرامدان (نخبه) سیاسی و فرهنگی به ندرت می‌توانستند در مطبوعات پاداش مالی و اخلاقی شایسته خود را بدست آورند. بیشتر استعدادهای برجسته‌ای که به روزنامه‌نگاری روی می‌آوردند، دیر یا زود به دنیای کسب و کار، یا دستگاه‌های حکومتی که تشنه استخدام آنها بودند جذب می‌شدند، مداخلات هوسکارانه و ناهشیارانه در کار مطبوعات، عامل مهمی در رادیکال کردن آنها، حتی محافظه کارترهایشان می‌بود. سانسور، معیارهای والائی excellence کار مطبوعاتی را بر هم می‌ریخت. مخالفت با حکومت و «ترقی» بودن ارزش‌هایی به خودی خود، و بالاتر از ذوق و توانائی حرفه‌ای می‌یافت. کم بودن خوانندگان روزنامه‌های سانسور شده آنها را به افکار عمومی کم اعتنا و به پاداش‌های مالی فرا مطبوعاتی نیازمندتر می‌ساخت. اینهمه احساس مسئولیت را ضعیف می‌کرد. با این همه هر چند در یک نظام ناسالم سهم آنها که قدرت بیشتر دارند در تباه کردن فرایند سیاسی افزون‌تر است، از سهم دیگران، حتی پاره‌ای قربانیان، نمی‌توان غافل بود. مطبوعات ایران در پانزده ساله پس از انقلاب مشروطه و در دوازده ساله پس از رضاشاه بر روی هم از سانسور آزاد بودند. در هژده ساله پس از انقلاب نیز صدها روزنامه کوچک و بزرگ در تبعید (و تلویزیون‌ها و رادیوها نیز) با آزادی کامل انتشار یافته‌اند.

تجربه آن دوره‌ها و این هژده ساله نشان می‌دهد که آزادی گفتار هنوز راه درازی در جامعه ایرانی در پیش دارد. تکیه بر آزادی مطبوعات، بی‌در نظر گرفتن مسئولیت خود آنها، ضامن (پایندان) مطبوعات آزاد نیست. چنان آزادی در نخستین فرصت از دست خواهد رفت؛ زیرا از اعتبار و حیثیتی که افکار عمومی را پشت سر آن بسیج می‌کند بی‌بهره است. مردم روزنامه‌هایی را که سطح اخلاقی و انتلکتوئل بالائی ندارند گاه می‌خوانند و کمتر می‌خرند؛ ولی برای آزادی آنها گریبان چاک نمی‌کنند. و هنگامی که قرار بر تخطی باشد هر که بیشتر بتواند بیشتر خواهد کرد. نیروهای سیاسی که به آزادی و مردمسالاری صرفاً به عنوان حربه‌هایی در پیکار قدرت سیاسی می‌نگرند ممکن است به قدرت سیاسی برسند، ولی به آزادی و مردمسالاری نخواهند رسید.

پانوشته‌ها:

۱- سر ادواردگری دیپلمات انگلیسی و وزیر خارجه، در ستایش از مذاکرات مجلس شورای ملی آن سال‌ها، آن را به خوبی با پارلمان انگلستان مقایسه کرده است. پاره‌ای ناظران این اشاره را دلیل دموکراسی در ایران نود سال پیش گرفته‌اند و از یک گل بهار ساخته‌اند.

آن مجلس به زودی کارش به "آجیل گرفتن و آجیل دادن" رسید - چنانکه مستوفی الممالک در "آن نطق که چون توپ صدا کرد، مشت همه وا کرد" گفت (از مستزاد عشقی)

۲- به عنوان نمونه‌ای از بی‌منطقی سانسور و یک تجربه شخصی، در ۱۹۶۸ پس از کشته شدن رابرت کندی مقاله‌ای که در آن برادران کندی با برادران "گراکی" در رم جمهوری مانند شده بودند اجازه چاپ نیافت زیرا پادشاه دل خوشی از کندی‌ها نداشت.

۳- مشهورترین مورد آن مقاله‌ای که در دی ۱۳۵۶ در حمله به خمینی از سوی وزارت دربار تهیه شد و به دستور وزارت اطلاعات و جهانگردی در روزنامه اطلاعات انتشار یافت و شورش قم در آن ماه از آن برخاست.

۴- گفتاوردها از محمود گودرزی "مرگ و ناپدید شدن‌های مشکوک" در ایران‌یان واشنگتن، ژوئن ۱۹۹۷

---

توضیح: نوشته فوق در کتاب "پیشباز هزاره سوم - رساله‌هایی در سیاست، تاریخ، فرهنگ" (چاپ اینترنتی) آمده است. درج مجدد آن در این اثر به منظور ارائه چاپ کاغذی می باشد.

## بخش ۲

## سرمشق‌های پویش پیشرفت

## رفتن به ژرفای جنبش مشروطه

اینکه در صد و یکمین سالروز انقلاب مشروطه هنوز می‌توان، و می‌باید، در باره سوءتفاهم‌های پیرامون آن انقلاب نوشت نمی‌باید کسی را به شگفتی اندازد. تاریخ نیز مانند عدالت است، تاخیر به سود آن کار نمی‌کند. بررسی عمقی آن انقلاب در هنگامش انجام نگرفت. سران انقلاب بیش از آن درگیر پیکار انقلابی و روزگار نابسامان خود بودند و سرعت تحولات در کشوری که نیمه‌جان و عملاً پاره پاره از جنگ جهانی اول بدرآمد اجازه رفتن به ژرفاها نمی‌داد. پس از آن نیز هر کس تصور سطحی خود را از آن انقلاب نگهداشت. تنها از چهار دهه‌ای پیش بود که نخستین بار در آن راستا کوشش‌هایی شد ولی ایران سال‌های میان دو انقلاب جای بررسی‌های ژرف در هیچ زمینه‌ای نبود. سیاست — که پردامنه‌تر از حکومت است — در همه جا به زیان حقیقت کار می‌کرد. هیچ کس نگاه جوینده را تا پایان نمی‌برد. یا نمی‌گذاشتند، یا خودش نیز حاضر نمی‌بود.

انقلاب اسلامی زلزله‌ای بود که ایرانیان را از جا پراند و به ناچار با این پرسش روبرو کرد که چرا چنان انقلابی در چنان زمانی، و به‌ویژه چرا هفتاد سال پس از انقلاب مشروطه؟ از آن پرسش ناچار به شناسائی انقلاب مشروطه می‌رسیدند و تازه آشفتگی بالا گرفت — همان داستان کوران و پیلی که برای هر دست یک احساس و یک معنی می‌داد. امروز نیز پس از اینهمه که درباره جنبش مشروطه نوشته شده است هنوز نمی‌توان گفت که به تاریخ پیوسته یعنی به ملکیت همه گرایش‌های سیاسی ایران آمده است و سیاسیکاران در جایگاه و پیام‌های آن به همراهی رسیده‌اند.

از آنها که مشروطه را عملاً به فراموشی سپرده‌اند و مصدق را جای آن و هر چه دیگر گذاشته‌اند اگر بگذریم سه بدفهمی بزرگ در معنی و پیام مشروطه هست: معدودی که در میان سلطنت‌طلبان، همه انقلاب مشروطه را در متمم قانون اساسی ۱۹۰۷ و مذهب رسمی و پنج مجتهد خلاصه، و آن را محکوم می‌کنند؛ سلطنت‌طلبان و جمهوریخواهان بیشماری که از مشروطه، پادشاهی را می‌فهمند،

هر کدام بنا بر مقصود خودشان؛ و اسلامیان اصلاح طلبی که مشروطه را با مشروط عوضی گرفته اند و “مشروطه خواهی” شان در پارگین ولایت فقیه مشروط فرو رفته است.

از نخستین تعبیر به همین یک دلیل آشکار می توان گذشت که یک جنبش فکری و سیاسی صد و بیست سی ساله را که همچنان زنده است و تازه دارد در اندیشه سیاسی ایرانیان جای مرکزی درست خود را پیدا می کند نمی توان به سبب یکی از انحرافات آن رد کرد. انقلاب مشروطه سویهائی فراوان تر و تاریخی درازتر از آن دارد. “مشروط خواهان” را نیز می باید گذاشت که با گذشت زمان به ناچار از نزدیک تر به موضوع بنگرند و از مشروط به مشروطه برسند. در جنبش مشروطه نیز نخست عدالتخانه می خواستند و این اندیشه چیره بود که چگونه می توان یک پادشاهی استبدادی که ایران را بازپچه اروپائیان کرده بود محدود (مشروط) کرد. اما پادشاهی استبدادی چرا سرنوشت ایران را در جیب های خود داشت و اروپائیان چرا ایران را بازپچه خود کرده بودند؟ اندیشه آزادی و ترقی از آنجا به ذهن ها راه یافت. جامعه ایرانی قانون می خواست و نهادهای قانونی می خواست ولی بی آموزش امروزی، آزاد شدن از خرافات، از تسلط آخوند بر زندگی افراد و جامعه، و آموختن از، و مانده شدن هرچه بیشتر به، جامعه هائی که به همه اینها رسیده بودند نمی شد حکومت قانون و استقلال داشت.

امروز نیز درخواست مشروط کردن ولایت فقیه آسان ترین و بی پایه ترین شعار است زیرا بی آزاد کردن سیاست از نظامی که ولایت فقیه می آورد، و بی آزاد کردن جامعه از فرهنگی که در آن امام زمان با سرعت نور از چاه سامره به یکی از دو چاه جمکران یا هردو آنها جابجا می شود (گفتاوردی از یک دانشجوی فوق لیسانس در تهران) و حتی درس خواندگانی به “صدقه رفع هفتاد بلا” باور دارند به این درخواست ساده نیز نمی توان رسید. (کمک به نیازمندان خوب است ولی نخست، می باید به قصد کمک باشد نه خرید مصونیت و دوم، در آن سرزمین پربلا چرا صدها سال چیرگی چنین خرافات هیچ کمکی به مردم نکرده است و هر روز وضع شان بدتر می شود؟) مانند مشروطه خواهان صد و اند سال پیش این افراد نیز، اگر در تباهی اصلاح طلبان غرق نشده باشند، ناگزیر به تمدنی که حتی ذهن های آخوندزده را بر سرچشمه های نور گشوده است نه به چشم دشمن و مهاجم فرهنگی بلکه هموردی که می باید پیوسته از او آموخت خواهند نگرست؛ و آنگاه دیگر مسئله را در قالب تنگ “مشروط” خواهی نخواهند دید. برای آنان نیز مانند مشروطه خواهان مسئله مرکزی، توسعه و ترقی، دموکراسی و حقوق بشر خواهد گردید و ولایت فقیه دشنامی به شعور و حرمت انسانی خواهد شد.

اما فروکاستن (تقلیل) مشروطه به پادشاهی که جز یک شکل حکومت نیست و طبیعت آن مانند یک شکل دیگر حکومت یعنی جمهوری بستگی به نظام و فرهنگ سیاسی دارد، از دیرپاترین و زیان آورترین و پردامنه ترین بدفهمی ها بوده است. هواداران پادشاهی از هشت دهه ای پیش با این

رویکرد، خود را نه تنها از یک برنامه عملی فراگیر، بلکه از یک سلاح سیاسی کارساز در رقابت‌شان با گرایش‌های سیاسی دیگر بی‌بهره ساختند. مشروطه در گستره نظری خود می‌توانست به هدف‌های بلند آنان خدمت کند، و آنهمه بی‌اعتنائی و نگرش تشریفاتی، به مشروعیت خودشان نیز آسیب زد. جمهوریخواهان از آن سو به افراطی دیگر افتادند و چون پادشاهی می‌تواند مشروطه هم باشد در بی‌اعتنائی تا مخالفت نیز رفتند و خود به خود خویش‌ن را در طرف بازنده گذاشتند.

\*\*\*

آن پرسش بنیادی که در تکانه انقلاب اسلامی برای گشاده‌ترین ذهن‌ها پیش آمد در سه دهه گذشته بهترین ادبیات سیاسی سه چهار نسل صد ساله گذشته ایران را به ما داده است. دیگر هیچ جستار (بحث، مبحث) جدی در تاریخ و فلسفه سیاسی و تفکر اجتماعی ایران نیست که از نگاه تازه به نقش و آرمان‌های جنبش مشروطه تاثیر نپذیرفته باشد. بازنگری جنبشی که هرچه از پیشرفت داشته‌ایم از آن داریم یک عصر تازه روشنگری را در جامعه ایرانی آغاز کرده است که از ترکیه اصیل‌تر و ژرف‌تر و از جهان عرب یک سده پیش‌تر است. بیش از صد سال آرزو داشتیم یک نگاه ایرانی به مدرنیته بیندازیم — نه پوشیده در مذهبی که هزار سال با هر چه مدرن جنگیده بود، نه سردرگم در اختراع آنچه دیگران صدها سال با کامیابی به کار برده بودند، نه سرمست از بزرگی‌های سپری شده‌ای که دیگر سخنی برای گفتن ندارند. نگاهی برگرفته از نقد بی ملاحظه تاریخ و فرهنگ ایران، همه فرهنگ ایران، و دوخته بر بهترین‌هایی که فرهنگ دامنگیر غرب به جهان داده است. نگاهی نه شیفته‌وار، ولی ستاینده والائی در هر جا بتوان یافت.

اکنون می‌توانیم با دریافت درست از جنبشی که رنسانس و عصر جدید (سده ۱۷) و عصر روشنگری ایران همه با هم بود، چندان که در گنجایش ما می‌گنجید، و جامعه‌ای قرون وسطائی را — هنوز در بخش‌های قابل ملاحظه جمعیت — به سده بیستم پرتاب کرد به چنان نگاهی برسیم. تجربه صد ساله ما که سراسر به جنبش مشروطه، غفلت از آن، انحراف از آن، و پشت کردن بدان (در انقلاب اسلامی) برمی‌گردد در این گوشه جهان بی‌مانند است.

اوت ۲۰۰۷



## بخش ۲

## سرمشق‌های پویش پیشرفت

## خشت نو از قالب دیگر

“تازه‌ترین نظریه درباره توسعه در ایران از آشنائی با یک نویسنده ژاپنی بر سر زبان‌ها افتاده است. آن نویسنده در آن دهه‌های دست و پنجه نرم کردن ژاپن سنتی با اروپای مدرن فتوی داد که می‌باید اروپا را در ظرف ژاپن ریخت. اکنون بحثی که از صد و بیست سی سالی پیش در ایران در گرفته است در جامه‌ای تازه باز سر بلند می‌کند. پس از اینهمه دهه‌های تجدد ناقص، کتاب نویسنده ژاپنی مانند مکاشفه‌ای به یاری سرگشتگان معمای ناگشوده تجدد در ایران می‌آید. چه فرمولی از این ساده‌تر و فریبنده‌تر! همین بس که تجدد را در ظرف ایرانی بریزیم. دیگر نه کشاکشی با سنت‌گرایان خواهد ماند نه ناکامی در کمین هر گام به پیش. ریختن تجدد در ظرف ایرانی تازه‌ترین ریسمانی است که به سوی بومیگرایی nativism غرق در گرداب‌های تجربه‌ی، نه تنها ایرانی بلکه جهانی، افکنده می‌شود.

در خود فتوی تردیدی نمی‌توان کرد. بجز جامعه‌های معینی در اروپای باختری، تجدد همه جا وارداتی بوده است. (در آمریکای شمالی نه تنها تجدد بلکه خود جمعیت تجدد یابنده نیز وارداتی بود). تجدد به ناچار در ظرفی که هست ریخته می‌شود. مسئله‌ای که در این ساده‌انگاری‌ها فراموش می‌کنند کیفیت ظرف است. همه ظرف‌ها یکی نیستند. ظرف‌هایی هستند که جای چندانی در آنها نمانده است. ظرف‌هایی هستند که هر محتوای تازه‌ای را پس می‌زنند. ظرف‌های پاک‌تر و آلوده‌تر هستند. آن نویسنده ژاپنی فتوای خود را در باره ایران عصر ناصری نمی‌داد که از همان زمان ذهن تجددخواهان‌ش به نمونه ژاپن مشغول بود. با اینهمه (از طرفه‌های کارکرد ذهن ما) هیچ‌کس تا زمان‌های بعد نیز به این اندیشه نیفتاد که از قیاس ساده که پایه اصلی منطق بیشتر ایرانیان است فراتر رود و آن ژاپن مثالی را بشناسد؛ از آن کمتر به تفاوت‌هایش با جامعه ایرانی — که از تفاوت گذشته، به تضاد رسیده است — بنگرد.

ژاپنی که اروپا را از دهه هفتم سده نوزدهم در خود ریخت از دویست و شصت سال نظام "شگونی" بدر می‌آمد. در پگاه سده هفدهم یک جنگسالار ژاپنی که لقب "توکوگاوا" داشت توانست سراسر مجمع الجزایر را زیر فرمان آورد. جانشینان او همه به همان عنوان توکوگاوا، در مقام شگون (سپهسالار و فرمانروای فئودال) به نام امپراتور خدایگونه که دو هزار سال نسل پس از نسل پادشاهی می‌کرد و نسبش به آسمان می‌رسید کشور را چنان تنگ اداره می‌کردند که نه یک بیگانه و اندیشه غربی به آن راه داشت، (به استثنای بازرگانی محدودی با هلند از تنها یک بندر، ناگازاکی) نه کمترین جزئیات از کنترل آن بیرون بود. سراسر کشور را سیاهه و آماربرداری کرده بودند. یک نظام آموزشی کارآمد برای نیازهای اداری و اقتصادی چنان جامعه‌ای "کادر"ها را می‌پروراند و طبقه جنگاور سامورائی امنیتی بی‌مانند را در سرزمین‌های آن روزگار جهان برقرار می‌داشت. ژاپن ثروتمند نبود ولی مردمان در سایه امنیت و دستگاه اداری کارآمد با استانداردهای زمان در بینوایی به سر نمی‌بردند.

به زبان دیگر جامعه ژاپنی هنگامی که خواست تکان زلزله‌وارش را به خود بدهد اسباب اداری و سیاسی و حتی آموزشی لازم را برای تجدید وارداتی می‌داشت. (سامورائی‌ها تقریباً بلافاصله به دیوانسالاران و کارآفرینان و آموزشگران تبدیل شدند). حکومت می‌توانست بی دشواری زیاد دست به دگرگونی‌های پیرامنه بزند (واپسین تاخت و تاز یک فئودال سرکش به آسانی در رگبار سلاح‌های آتشین اروپائی به خاک افتاد). آئین شینتو نه گرفتاری بنیادی با هرچه مدرنیته و نوسازندگی داشت و نه روحانیانی که سیاست‌شان عین دیانت‌شان باشد.

تفاوت اصلی دیگر در چگونگی واردات بود که از آن بهتر نمی‌شد آرزو کرد. ناگزیری رفتن به راه‌های باختر زمین از دو "بازدید" یک اسکادران ناوگان دریایان "پری" آمریکائی از بندر "ادو" بر ژاپنیان آشکار شد. او بی شلیک یک گلوله، بیشترین‌ای که بر حکومت محلی تحمیل کرد یک پیمان دوستی، و تعهد ژاپن به کمک به توفانزدگان آمریکائی بود. از آن پس نیز تا خود ژاپنیان به لشگرکشی نیفتادند با هیچ زوری روبرو نشدند. هیچ تحمیل و تحقیر جدی در آن فرایند نمی‌شد یافت که پسرنش یا حتی سرزنشی را در جامعه برانگیزد.



ریختن تجدید در ظرف ژاپن با چنان تقلید از خود بی خودی آغاز شد که ما در ایران به گردش هم نرسیدیم. دستگاه حکومتی که اسبابش را داشت هزاران تن را به هر گوشه جهان غرب فرستاد تا آموزش ببینند یا نسخه برداری کنند. نظام آموزشی، سازمان اداری، قوانین مدنی و بازرگانی، سازماندهی نیروهای زمینی و دریائی عیناً از بهترین نمونه‌های اروپائی گرفته شد. ساختمان آکادمی دریائی ژاپن گویاترین نمونه روحیه نخستین دهه‌هاست. حتی آجرهای سرخ ساختمان آکادمی دریائی

بریتانیا را وارد کردند که با اصل کمترین تفاوتی نداشته باشد. در این شیفتگی احتمالا انگیزه دیگری هم در کار بود. امپراتور می جی می خواست جامعه سنتی را با سخت ترین تکان ها از بی حرکتی سده ها بدر آورد.

ولی در کنار این تقلید میمون وار، رفتن به ژرفای فرهنگ اروپائی هم بود که باز ما به گردش رسیدیم. در همان چند دهه نخستین، هزاران کتاب اروپائی در همه رشته ها به ژاپنی ترجمه شد و آموزشگاه ها و دانشگاه هایی که پیوسته چشم به سرمشق های اروپائی خود داشتند سرمایه بزرگ انسانی تجدد را پرورش دادند. با اینهمه ژاپن تا نیمه های سده بیست اساسا سرزمین بسته کاری (مونتاز) بود — همان که منتقدان نادان صنعتی شدن ایران سرکوفتش را می زنند. پس از یک دوران طولانی واردات تکنولوژی بود که سیاست های خردمندانه ژاپن میوه هایش را داد. امروز آن کشور در ثبت اختراعات جایگاه دوم را پس از آمریکا دارد.

ما اگر نتوانستیم تجربه ژاپن را تکرار کنیم از این بود که اتفاقا تجدد را در ظرف ایرانی ریختیم — در کشوری که کمرش در زیر بار جغرافیا و تاریخ نامناسب ۱۴۰۰ ساله خم شده بود و گسست های پیاپی از سده هفتم تا بیستم هرگز نگذاشت سرمایه مادی و معنوی لازم برای از زمین کندن جامعه انباشته شود. جامعه ای ازهم گسیخته، اسیر یک فولکلور مذهبی ضد پیشرفت و روحانیتی نیرومند و دنیادار، بی هیچ یک از اسباب و آمادگی های نمونه های کامیاب تجدد، خواست خودش بماند و دیگر هم بشود. اکنون پس از تجربه چهار نسل ایرانیان، زمان ریختن تجدد در ظرف ارزش های اصیل و سنت های مقدس و قالب های ذهنی عوامانه نیست. دیگر هر کس بخواهد می تواند ببیند که ظرف با محتوی چها می کند. دیگر دوران تقلید ما، حتی از ژاپن، گذشته است. می باید به ژرفای مسئله رفت که طبیعت واپسماندگی و پویائی است. می باید به ظرف نیز پرداخت.

بیش از صد سال ایرانیان کوشیدند ساختمانی نو با مصالح کهنه بسازند — خشت نو از قالب های کهن — و امروز در اینجائیم که بدترین های خود را نگه داشته ایم و با پاره ای بدترین های وارداتی تکمیل کرده ایم. ما لازم نیست “قالب این خشت را به آتش افکنیم.” آن قالب را می توان به موزه یا محراب سپرد. ولی اگر به آنجا رسیده ایم که تجدد را، نه در این ظرف آلوده و لگدخورده روزگاران می خواهیم، می باید “خشت نو از قالب دیگر بزنیم.”



## بخش ۲

## سرمشق‌های پویش پیشرفت

## انقلابی که ایران را چند سده پیش انداخت

انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی سال ۷۹/۵۷ تنها روزی بود که تقریباً سراسر طیف سیاسی ایران بر آن به نوعی همراستی، هر کس به تعبیر خود، رسیده بود. روز چهارده مرداد برای هر گروه، یادآور چیزی دیگر بود ولی دست کم روزی بود که بسیاری، هر کدام به دلائل خود، به یادش می‌افتادند. پادشاهی فرمانروا که در تمرکز اقتدار حکومتی و یکی انگاشتن خود و کشور - در یک بافتار "context" مدرن به معنی سده نوزدهمی و بنیادین آن - از سلطنت سنتی در می‌گذشت، زیرا اسبابش را بیشتر می‌داشت، بخش بزرگی از مشروعیت خود را از انقلاب مشروطه و قانون اساسی آن می‌گرفت. هرچه بود، برافتادن قاجار و برپائی پهلوی در چهار چوب آن قانون اساسی روی داده بود. اما مشروعیت در آن دوران اساساً به اجرای پیروزمندانه برنامه ترقیخواهانه انقلاب مشروطه بستگی می‌داشت و در زمان‌هایی که کارها خوب پیش می‌رفت - نیم بیشتر آن شش دهه - نیازی جز به ظواهر قانون اساسی مشروطه نمی‌گذاشت. در سال‌های آخر که کار از همیشه بدتر شد و می‌پنداشتند از همه وقت بهتر است دیگر احترام ظواهر نیز برافتاد. با اینهمه مشروطه به عنوان یک آرمان و برنامه عمل ناسیونالیست ترقیخواه تا پایان، گفتمان اصلی پادشاهی پهلوی ماند.

در صف مخالفان بیشمار و گوناگون پادشاهی نیز انقلاب مشروطه ارج خود را می‌داشت. از هواداران مصدق که تا پیش از آغاز کیش شخصیت مصدق در دوران پس از ۲۸ مرداد اصلاً به مشروطه‌خواهی شناخته می‌شدند تا چپگرایان، گروهی، جز اسلامیان و "جهان سومی"‌های همفکرشان، نمی‌بود که مشروطه را دست کم به عنوان پایه گفتمان سیاسی خود نینگارد. این نگهداری جانب مشروطیت به اندازه‌ای بود که سخت‌ترین حمله‌ها به پادشاهی پهلوی از آن موضع صورت می‌گرفت - چرا پادشاه قانون اساسی را زیر پا می‌گذارد؟ تنها در ماه‌های پایانی رژیم پادشاهی و برآمدن انقلاب اسلامی بود که گفتمان سیاسی ناگهان از مشروطه تهی شد و اسلام جای آن را و هرچه دیگر را گرفت. در آن انقلاب وارونگی آدم‌ها و مواضع و ارزش‌ها، که به

دگرگونی، لکه ارتجاع زد و آرمانگرایی را به پارگین غیرانسانی‌ترین غرائزی که جامعه ما بر آن قادر بود انداخت، مشروطه دشنام شد و فراموش شد. این از کوتاهی‌های بزرگ دوران پادشاهی پهلوی بود که با بی‌اعتنائی به جنبش مشروطه نه تنها خودش را در برابر آن قرار داد و به تبلیغات مخالفان اعتبار بخشید، بلکه برنامه اصلاحی پر دامنه‌ای را که بر پایه آرمان‌های مشروطه‌خواهان بود از مشروعیتی اضافی، که لازم و در مواردی حیاتی می‌بود، بی‌بهره گردانید.

رویکرد بی‌اعتنای حکومت در مخالفان آن نیز موثر افتاد و نگذاشت تجددخواهی مشروطه که صرفاً تجددخواهی پهلوی قلمداد شده بود، به صورت زمینه مشترکی برای هر دو طیف درآید. برای آن گروه مخالفان رژیم نیز که به انقلاب مشروطه توجهی داشتند مسئله صرفاً در بهره‌برداری سیاسی و تبلیغاتی فرو کاسته شد. آنها انقلاب مشروطه را در رویه (جنبه) آزادیخواهانه‌اش منحصر کردند تا از آن موضع بر خودکامگی رژیم پادشاهی بتازند. یک طرف به برنامه ترقیخواهانه مشروطیت چسبید بی آنکه کمترین امتیازی به پدران جنبش مشروطه بدهد و سهم آنان را در جهشی که به جامعه دادند، و زمینه‌ساز بخش بزرگی از دوران پهلوی شد، بشناسد. طرف دیگر دموکراسی را — در آزادیخواهی‌ش خلاصه کرد بی آنکه به عوامل واقعی شکست انقلابیان مشروطه و سهم پادشاهان پهلوی در جبران بسیاری از عوامل آن شکست — نبودن ساختارهای مقدماتی — کمترین نگاهی بیندازد.

جنبش مشروطه آنچه را که در صد ساله بعدی به آن دست یافتیم به ما داد و دست کم آغاز کرد. در یک جوشش انرژی و خوشبینی، از هر سو کسانی دست به نیازمونده‌ها زدند و از قآنی به نیما یوشیج و از امیر ارسلان به تهران مخوف، و از وقایع اتفاقیه به صوراسرافیل رسیدند. از تئاتر و رساله — که آبروی درخور این اصطلاح را به آن بخشید و آن را از بار حوزه‌ای آزاد کرد — و نقد اجتماعی، تا دبستان‌ها و آموزشگاه‌های عالی سبک اروپائی هر چه بود از مشروطه بود (غیر از دارالفنون که در آن زمان به انحطاط عمومی جامعه افتاده بود). قرار دادن وظیفه صنعتی کردن کشور و کشیدن راه آهن سراسری و پایه‌گذاری بانک و ارتش ملی؛ فرایافت حکومت قانون، مستقل کردن قانونگزاری از فتوای آخوند، و پایه‌گذاری یک دیوانسالاری نوین (ماموریت ناکام شوستر) تکه‌های دیگری از طرح (پروژه) پر دامنه مشروطه‌خواهان برای نوسازندگی (modernization) ایران بود که البته اسبابش را نداشتند. مشروطه به ما جامعه سیاسی روشنفکری و افکار عمومی (روزنامه نگاران و نویسندگان، انجمن‌ها و سازمان‌های مدنی، تظاهرات توده‌ای منظم و نه شورش‌های کور) بخشید؛ همچنانکه آشنائی با فرایافت جرم سیاسی به معنی دگراندیشی را. نخستین اعدام سیاسی در مشروطه روی داد و ایرانیان آموختند که به سیاست به عنوان جنگ کلی total war از جمله با اسلحه بنگرند. فرایند سیاسی مدرن از همان هنگام با زور و کشتار و سلاح آمیخته گردید. یک جامعه عمیقاً سنتی آنچه را

که آسان تر و به دلش نزدیک تر بود از انقلاب روشنگری و مدرنیته خود گرفت. دریائی در کوزه‌ای ریخته شد.

جنبشی که مشروطه اول نام گرفته است و تا به توپ بستن مجلس کشید سراسر در چهارچوب نظام سیاسی موجود بود؛ امتیازی بود که با کمترین هزینه ولی به شیوه‌ها و ابعادی بی‌سابقه در تاریخ ایران از دربار قاجار — و با کمک فعال صدر اعظم پرقدرت زمان، مشیر الدوله (پدر حسن مشیرالدوله و حسین مومن الملک پیرنیا، هردو از سران آن انقلاب) گرفته شد — روایت ایرانی و متفاوت ماگنا کارتای ۱۲۱۵ انگلستان — بود. رهبر یا رهبران مشخصی نداشت و هر کس در جای خودش ماند. ادامه وضع موجود بود به شیوه مدرن تر و با کمترین حس انتقام‌جوئی. جنبشی مردمی بود که هیچ گروهی دعوی مالکیت انحصاری بر آن نداشت. آن جنبش از صد و بیست سالی پیش در تهران، در تبریز، و در اجتماعات ایرانی قفقاز و استامبول و قاهره سرگرفت و صد سال پیش به صدور فرمان مشروطیت و قانون اساسی انجامید. عنوان آن قانون “در تشکیل مجلس شورای ملی” بود و اعتبارنامه دموکراتیک آن موئی هم برنمی‌دارد. برخلاف متمم قانون اساسی سال ۱۹۰۷ در آن هیچ امتیازی به شاه و آخوندها داده نشده است. شاهکاری است نه تنها در نثر فارسی آن زمان بلکه در نظم فکری و نگرش عملی (یکی از بهترین نمونه‌هایش نظام انتخاباتی “غیر دموکراتیک” اصنافی که چاره کارسازی برای جلوگیری از افتادن مجلس به دست خان‌ها و زمینداران بزرگ می‌بود و “دمکرات”‌های زمان آن را در نافهمی و عوامفریبی‌شان، به حق رای همگانی بی‌هنگام تغییر دادند.)

مجلس اول مشروطه که چه از نظر حیثیت و چه توانائی انتلکتوئل، دیگر در ایران همثائی نیافت بیشتر به قانونگزاری پرداخت و در آن به قول مشهور مستوفی الممالک نه آجیل می‌گرفتند و نه آجیل می‌دادند. سرآمدانی که شمارشان از چند ده تن نمی‌گذشت، یک ردیف چشمگیر و ستایش‌انگیز قانون‌ها را تصویب کردند که حجم و کیفیت آن ما را به شگفت می‌اندازد (از جمله قانون تفصیلی انجمن‌های ایالتی و ولایتی که بازگشت به آن و بررسی‌اش در این روزها بسیار بجا خواهد بود). حتی امتیازی که آن مجلس در تدوین متمم قانون اساسی، زیر فشار، به مشروطه‌خواهان پشت‌گرم به دربار و امپراتوری روسیه داد چیزی از حق بزرگ آن بیست سی نفری که شب و روز بی چشمداشت کار کردند نمی‌کاهد.

کارزاری که پس از به توپ بستن مجلس دوم درگرفت در خون غرق شد. مشروطه‌خواهان بجای دربار اهل سازش مظفرالدین شاه با دربار جنگجوی محمدعلی شاه سروکار داشتند که خود به جنگجویی و استبدادطلبی‌اش کمک کرده بودند. ما به عادت سیاه و سپید دیدن سطحی و مغرضانه‌مان نقش قهرمانان خود را در مصیبت‌هائی که بر سرکشور آورده‌اند فراموش می‌کنیم. روزنامه‌های “مبارزی” که زشت‌ترین نسبت‌ها را به مادر شاه می‌دادند و او در آغاز از آنها به

دادگستری ناتوان شکایت می‌کرد و بمب انداختن حیدر عمواغلی به کالسگه شاه، که نخستین فصل تاریخ مصیبت‌بار مبارزات چریکی را نوشت، پاره‌ای از انحرافات بزرگ پیکار مشروطه‌خواهی بودند که به افراطی‌ترین عناصر و گرایش‌ها در هردو سو میدان دادند.

در مشروطه دوم دسته‌های مسلح و سواران عشایری نتیجه پیکار را تعیین کردند نه گروه‌های تظاهرکنندگان و بست‌نشینان طبقه متوسط. مجلس پس از “اصلاح دموکراتیک” قانون انتخابات و وانهادن نظام اصنافی به سود هر مرد یک رای، در دست زمینداران بزرگ و سران عشایر افتاده بود و با ضعیف شدن خصلت مردمی‌اش، گروه‌های فشار و منافع شخصی سردمداران، نیروی برانگیزنده آن می‌بودند — به اضافه دست‌های بازیگر خارجی که سلسله جنبن اصلی شدند. مشروطه دوم “صاحبان” و بستانکارانی پیدا کرد که دیگر به هیچ قاعده‌ای گردن نمی‌نهادند. از مجاهدان و اعضای انجمن‌های قارچ مانند و خودسر تا فرماندهان عشایری و آخوندهائی چون بهبهانی هر کدام مشروطه خود را می‌داشتند و می‌فهمیدند. اما به قدرت رسیدن کسانی که مشروطه اول می‌خواست از جا برکند با توجه به کیفیت پائین گروه رهبری تازه مجلس و انقلاب؛ معلوم نیست به آن ناپسندی بوده باشد که آزادخواهان شعاری جلوه داده‌اند. امین‌السلطان در نخستین دوره صدر اعظمی‌اش در پادشاهی محمدعلی شاه مخالف مجلسی بود که احترامی برنمی‌انگیخت. اما در نیابت سلطنت ناصرالملک — احمد شاه اگر به بمب عمواغلی کشته نشده بود (یکی دیگر از ترورهای بدفرجام دوران مشروطه) احتمالاً از همه ناتوانانی که زمام کشور را تا سردار سپه در دست گرفتند — هر کدام دو سه ماهی — بیشتر می‌توانست به برقراری مشروطه کمک کند.

انقلاب مشروطه تا در حال و هوای محافظه‌کارانه خود — محافظه کار در تعبیر دیزرائلی، نه بازرگان — سیر می‌کرد پیروز بود. هنگامی که به رادیکالیسم کودکانه چپ و آنارشیزم فرصت‌طلبانه سیاسی‌کاران نوپدید مشروطه افتاد به شکستی افتاد که از آن دم می‌زنند. جامعه ایرانی در دهه‌های کوتاه مشروطه جنبش روشنگری و انقلاب دموکراسی لیبرال و بازرزائی ناسیونالیسم ایرانی و نوسازندگی سراسری ایران، همه را با هم و در مراحل بر ضد هم تجربه کرد. مشروطه را اگر در تمامیتش بگیریم طرحی بود برای توسعه همه‌سویه جامعه ایرانی که سراسر به هدر نرفت. در صد ساله پس از انقلاب مشروطه، جنبش روشنگری ایران به پیروزی‌هائی بیش از اروپای سده هژدهم دست یافته است و روشنفکران و طبقه متوسط، بیشتر فرهنگی، ایران را برداشته است. ما چند صد سالی از این نظر پیش آمده‌ایم. دموکراسی لیبرال هر چه در عمل پس‌تر می‌رود در گفتمان دست بالاتر می‌یابد. ناسیونالیسم دفاعی و نگهدارنده، ناسیونالیسم لیبرال، به معنی اروپای ۱۸۴۸، در ۱۹۱۹ پیروزمندانه استقلال ایران را دست کم از نظر حقوقی نگهداشت و در (۲۱ آذر ۱۹۴۵-۴۶) یکپارچگی ارضی و ملی ایران را حفظ کرد؛ در پیکار ملی کردن نفت ملت را یکپارچه گردانید، و امروز احساس

چیره توده‌های مردمی است که بخشی از امت اسلامی بودن را تهدیدی بر موجودیت ملی و پائین‌تر از پایگاه بلند تاریخی خود می‌دانند و نمی‌خواهند کشورشان به دست همسایگان پاره پاره شود.

\*\*\*

مهم نیست که ایران در نخستین تلاش خود برای توسعه نتوانست به آرمان‌های مشروطه برسد و مشروطه‌خواهان تازه‌کار در زیر بار واپسماندگی چند صد ساله گام به گام از آرمان‌های خود پس نشستند. خود آن جنبش و ریشه‌هایی که، نه چندان ژرف، در جامعه ایرانی دوانید از شگفتی‌های روزگار بود. مهم آن است که انقلاب مشروطه روی داد و دیگر ذهن ایرانی را رها نکرد و با همه ناتمامی‌ها، ایران را به راه برگشت‌ناپذیر تجدید انداخت. مهم آن است که ما یک برگ پرافتخار دیگر بر تاریخ خود افزودیم؛ یک ارجاع (رفرانس) دیگر که نسل پشت نسل ایرانی را پیش رانده است و در شوربختی‌ها ننگه داشته است.

امروز نوسازندگی جامعه به ظاهر از انرژی افتاده است ولی در جاهائی به رغم جمهوری اسلامی ادامه دارد. حکومت در پی بنگلادشی کردن ایران است، مردم در تلاش رسیدن به اروپا. اگر کسی از نسل انقلاب مشروطه زنده می‌شد از “پروژه نیمه تمام مشروطیت” که امروز بر زبان‌هاست تعجبی نمی‌کرد. پویش دموکراسی و حقوق بشر، آرزوی رسیدن به سطح زندگی جهان غرب، باز آوردن بزرگی ایران که آرزوهای نسل او می‌بود هنوز بسیار کار دارد. ولی او در نسل کنونی همان جوششی را احساس می‌کرد که صد سال پیش ایران خواب‌رفته سده‌ها را برآشفته. “ناتمام” در خود اراده به انجام رساندن را نهفته دارد. در نگاه شتابزده، ما از دست رفته، و سرمایه‌های صد ساله را از دست داده‌ایم. اما پویش پیشرفت با همه فاصله‌ها و کژ و راست شدن‌هایش، ادامه می‌یابد زیرا همواره کسانی هستند که ناخرسند از وضع موجود، آرزوی پیشرفت و بهتر شدن را که در نهاد انسان است تحقق می‌بخشند. صد سال دیگر کسانی در باره پیروزی نهائی انقلاب مشروطه بر انقلاب اسلامی خواهند نوشت. حسن کار انسان این است که تجربه‌هایش انباشته می‌شوند و در روزگاری که دگرگونه خواهد بود به کار می‌آیند. ما اتفاقاً به آن روزگار دگرگونه رسیده‌ایم. پاره‌ای از ما عملاً در آن روزگار زندگی می‌کنیم و دیگرانی را نیز به آن خواهیم کشید.

در گفتگو از شکست مشروطیت در ایران بهتر است از شکست مشروطه‌خواهان و پیروزی نسبی مشروطه سخن بگوئیم. مشروطه‌خواهان یا در ناکامی شخصی و نومییدی از مردم و کشور درگذشتند یا چاره را در دست‌های نیرومند سردار سپه - رضاشاه جستند که از مشروطه تصورات خود را می‌داشت. ولی مشروطه‌خواهی با سران و رهبرانش از میان نرفت. آرمان‌ها و طرح‌های عملی آنان برای تشکیل یک دولت - ملت و رساندن ایران به اروپا صد سال است در هر شریطی، حتا در یک رژیم سراپا کربلائی - جمکرانی به صورت‌ها و سرعت‌های گوناگون دنبال می‌شود. چگونه می‌توان

از شکست جنبشی سخن گفت که آرمان‌های بلندش پس از صد سال هنوز زنده است؟ اگر قرار می‌بود که انقلاب مشروطه به آنچه می‌خواست برسد یک دوره ساختارسازی و آماده کردن زیرساخت‌ها پیش از آن لازم می‌بود که تنها از رضاشاه برآمد. در هر کشور دیگری، حتی ترکیه، که توانست از جنبش مشروطه‌خواهی خود (عصر تنظیمات) به دموکراسی برسد، چنین بوده است.

عثمانی‌ها پس از یک دوران چهار صد ساله ساختن دولت نیرومند و پنجاه سال و بیشتر دوران تنظیمات که نمونه بسیار کامیاب‌تر اصلاحات نیمه‌کاره و سقط شده و نمایشی ناصرالدین شاه همان زمان‌ها بود، تازه آتاتورک را لازم داشتند که با پایه‌گذاری یک دیکتاتوری نوین مقدمات دموکراسی نوین ترکیه را فراهم سازد - با اصلاحات سیاسی و اجتماعی انقلابی‌اش و توجهی که به نهادسازی داشت.

انقلاب مشروطه ایران به یک تعبیر ناهنگام (anachronistic) بود. اگر در زمان "درست" خود، پس از اصلاحات رضا شاهی، روی داده بود (در سه فاصله ۳۲ - ۱۳۳۰، ۴۱ - ۱۳۳۹، و بویژه در ۱۳۵۷ فرصت آن از دست رفت) سرنوشت ایران نیز مانند همه کشورهای که پیروزمندانه از استبداد به دموکراسی گذر کردند می‌شد. در تاریخ، ما دوگونه شکست داریم، شکست سیاسی و شکست تاریخی. شکست سیاسی، مغلوب شدن در برابر اوضاع و احوال است؛ و می‌تواند در اوضاع و احوالی دیگر جبران شود. شکست تاریخی مغلوب شدن در برابر زمان است؛ سپری شدن و بی‌موضوع شدن است. انقلاب مشروطه شکستی سیاسی خورد. طرح یا پروژه اصلی آن در سده بیستم ناتمام ماند و در پایان با انقلاب اسلامی به زیر افتاد. ولی طرح مشروطه‌خواهی زنده است و هنوز در بنیاد خود اعتبار دارد و در نتیجه دچار شکست تاریخی نشده است. برعکس انقلاب اسلامی که پیروزی سیاسی تمام عیار و بسیار کامل‌تری از مشروطه داشت از نظر تاریخی شکست خورد و بی‌موضوع است؛ چیزی جز درس‌های تلخ برای آینده ندارد. شکست انقلاب مشروطه نیروی زندگی را از برنامه مشروطه‌خواهان نگرفت و بیشتر آن برنامه در ابعاد بسیار بزرگ‌تر در دهه‌های بعدی به اجرا در آمد. پدران جنبش مشروطه‌خواهی در نبرد شکست خوردند ولی جنگ را به تمام نباختند. در تاریخ نظامی بسیار می‌شود که یک طرف نبرد را می‌بازد و جنگ را می‌برد. روس‌ها و بریتانیایی‌ها در جنگ جهانی دوم بیشترین تجربه را در این زمینه داشتند. آلمانی‌ها برعکس نبردها را پیایی می‌بردند.

ما به دوران مشروطه می‌نگریم نه تنها از نظر دستاوردهایش؛ نه تنها از نظر برجستگی تاریخی‌ش که چراغی بود که جهان تاریک مستعمراتی را روشن کرد؛ نه تنها از نظر کیفیت رهبریش در شرایط آن زمان و بویژه در مقایسه با انقلاب اسلامی، بلکه به عنوان سرمشق زنده‌ای که می‌باید از آن پیش‌تر رفت. تا ایران برپاست میراث جنبش مشروطه‌خواهی - بازسازی دولت - ملت ایران در جامه مدرن آن از ممالک محروسه‌ای که هر گوشه‌اش میدان تاخت و تاز کسی بود؛ و نوسازندگی جامعه

ایرانی از آن ژرفاها - زنده خواهد ماند. جنبش مشروطه از دو چیز فراهم آمد: آگاهی بهترین ایرانیان زمان بر موقعیت تحمل‌ناپذیر ایران و شناخت راه رهائی، که می‌توانیم آن را در شعار آزادی و استقلال و ترقی خلاصه کنیم؛ و آمادگی جانفشانی برای دگرگون کردن شرایطی که تغییرناپذیر می‌نمود. اما آن انقلابیان با ویرانسرای به نام ایران سرو کار داشتند و هنگامی که پس از پیروزی به بازسازی آن برخاستند چیز زیادی در دستشان بیش از همان آگاهی و آمادگی نبود. قانون‌ها نوشته می‌شد ولی هنگامی که از وزیران اجرای آن قوانین را می‌خواستند با این پرسش بی‌پاسخ روبرو می‌شدند که با کدام پول، با کدام وسیله؟ و تازه این همهء گرفتاری نبود. دست گشاده روسیه و بریتانیا بر امور ایران، تا کوچک‌ترین تصمیم‌گیری‌های اداری، آزادی عمل را از مدیران و سیاستگران تازه‌کاری که در هر گام می‌توانستند اشتباهات مرگبار بکنند می‌گرفت.

انقلابیان مشروطه در واقع هرگز حکومت نکردند زیرا حکومتی در میان نبود و چنانکه هر کمترین آشنا به مقدمات جامعه‌شناسی می‌تواند ببیند در یک جامعه، یک کشور، اول حکومت است و بعد آنچه آن جامعه می‌تواند با خودش بکند. یک ساختار حکومتی، یادگار زمان‌هایی که ایران حکومتی می‌داشت، بیشتر روی کاغذ و تشریفاتی، بجای مانده بود و بس و دیگر نه در خزانه پولی بود و نه نیروئی که پشتوانه قانون‌ها باشد. اسباب حکومت در ایران سرانجام از ۱۲۹۹/۱۹۲۱ فراهم آمد، همان کودتائی که دیگر دشنامی نمانده است که به آن بدهند و دشنام دهنده‌ای نمانده است که به او اعتنا کنند. گمان می‌کنم ما دیگر نیازی نداریم رابطه میان حکومت، و بعد هر چیز دیگر، را در یک جامعه یادآوری کنیم. جامعه بی‌حکومت یک توده انرژئی است و می‌تواند منفجر هم بشود.



به برکت دوران مشروطیت ما امروز بسیار بیش از کمترین‌های که می‌باید، ابزار در اختیار داریم. ایران را در صد ساله گذشته ساختند و ساخته‌ایم. می‌ماند اراده، که آن نیز هست. بهم برآمدن از حال و روز تحمل‌ناپذیر ایران؛ شناخت راه چاره که غربگرایی (به معنی جهان بینی خردگرا، انسانگرا، و عرفیگرا) در عین ایرانی ماندن است؛ و آمادگی جانفشانی، همه هست. شمار آنها که در راه دموکراسی و حقوق بشر جان دادند و با هستی خود بازی کرده‌اند و می‌کنند در حکومت اسلامی بسیار بیش از جانبازان انقلاب مشروطه شده است. تاکید را در اینجا بر موضوع، و نه عمل جانبازی می‌گذاریم. جانبازی به خودی خود مهم نیست. می‌توان به اینهمه جهادی‌های خونخوار ددمنش نگرست. جانبازی برای آرمان‌های توتالیتور و ناکجاآبادی، خطرناک‌تر از دلمردگی و بی‌عملی است.

مشکل بخش بسیار بزرگ‌تر روشنفکری ایران در صد ساله گذشته وارونگی اولویت‌ها، واپس ماندن از زمان، و ورشکستگی اخلاقی بوده است. آنچه به روشنفکران دوران انقلاب مشروطه قدرت سیاسی و اخلاقی‌شان را بخشید جاگیر بودن‌شان در سپهر توسعه و تجدید اروپای باختری بود که تنها

تجدد و کامیاب‌ترین توسعه بوده است. روشنفکران پس از رضاشاه به طور روزافزون از آن سپهر بیرون افتادند و بر خلاف ضرورت زمان (تلاش کمرشکن برای رسیدن به پیشرفته‌ترین‌ها، چنانکه کره جنوبی در چهل و چند ساله گذشته کرده است) حرکت کردند — روی آوردن به لنینیسم و اسلامگرایی، بجای دموکراسی لیبرال ترقیخواه. آنها در بینوایی اخلاقی و انتلکتوئل خود، که از بیرون آمدن از سپهر توسعه و تجدد برخاست، هم تا هر جا، اگر چه نفی خویش، رفتند و هم بخش دیگر روشنفکری ایران را که می‌خواست انقلاب مشروطه را به نویدهای آن برساند، از پشتیبانی حیاتی خود بی‌بهره و ناگزیر از مصالحه‌های ویرانگر ساختند — تا سرتاسر جریان روشنفکری ایران از تر و خشک در آتش انقلابی مایه شرمساری سده‌ها و نسل‌ها سوخت.

سیر تاریخ، خرچنگی و در مسیر پر پیچ و خم و دست انداز است — چنانکه در این صد ساله گذشته خودمان دیده‌ایم. ولی یک جریان زیرین پیشرفت در هر جامعه‌ای هست که گاه صدها سال می‌کشد تا به رو بیاید و جامعه را فرو گیرد. یک پیروزی انقلاب مشروطه آنست که جریان زیرین پرقوتی پدید آورد که گاه‌گاه فرصت یافت و جامعه را فرو گرفت و اکنون در موقعیتی که بسیار یادآور دوران پیش از انقلاب مشروطه است، با ابعادی پاک متفاوت که تعیین‌کننده خواهد بود، الهام‌بخش و نیرودهنده طبقه متوسط ده بیست میلیونی ایران است (یک قلم یک میلیون و دویست هزار آموزشگر). واپسماندگی و میانمایگی در بخش بزرگ روشنفکران نسل‌های پس از رضاشاه را در مقوله نادان علم به دست افتاده می‌باید بررسی کرد. پیش از آن، روشنفکران اندک شمار، سخت زیر تاثیر اندیشه‌های ترقیخواهانه اروپائی که درباره خود به تردید نیفتاده بود، پیش می‌راندند. روشنفکری ایرانی پس از رضاشاه که افزایش کمی‌اش به زیان بهبود و برآمدن کیفی عمل می‌کرد (نوعی غوغا سالاری روشنفکری باب طبع پشت هم‌اندازی و زرنگی عمومی) دچار توحش فاشیستی و ارتجاع لنینیست — استالینیستی و پسامدرنیسم ساختار شکن فرانسوی در اروپائی شد که برضد خویش برخاسته بود و در خود ویرانگریش تا جنایات دهه‌های وحشتناک سی و چهل و فلج دهه‌های پس از آن در سده بیستم رفت.

امروز پس از دیوار برلین و با همه عراق و جمهوری اسلامی و بن‌لادن، سیر جهان به سوی آزادی و پیشرفت از سر گرفته شده است و روشنفکری ایرانی بار دیگر در آن سپهر جاگیر می‌شود. ما در جزیره تنها بسر نمی‌بریم و جز پیشرفت و آزادی سرنوشتی نخواهیم داشت — مگر سرنوشت انسان را در زاغه‌های جهان سومی — اگر چه در حومه شهرهای اروپائی — رقم زنند و آینده را از شن‌های آن صحرای معروف و ژرفای آن چاه هزار و دویست ساله بدر آورند. ما بهر حال صد سال است خودمان و با دنیا پیش آمده‌ایم و بسیار چیزها می‌دانیم و می‌توانیم که از حوصله انقلابیان محافظه‌کار و خردپیشه مشروطه بیرون بود. بسیاری از آنچه مشروطه‌خواهان آن روز می‌خواستند

امروز بدست آمده است. زیرساخت‌هایی که آرزوی‌شان می‌بود پیش‌پا افتاده است. آرمان امروزی یک مشروطه‌خواه که بنابر تعریف در تکاپوی مدرنیته است پوشش والائی است؛ پیوستن به بالاترین رده‌های انسانیت که در خود مسئولیت جهانی را نیز دارد؛ رسیدن به جایی که بتوان در گشودن مسائل کوه‌آسایی که مدرنیته پیش آورده است دستی برآورد. از اینجاست که یک چشم ما می‌باید همواره به بیست و پنج شش سده پیش بنگرد - هنگامی که ما و تنها ما، فرد انسانی را مسئول پیروزی کیهانی نیروهای نیکی بر بدی می‌دانستیم.

به نقل از ایران نامه

ژوئیه ۲۰۰۸



## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

## یکبار دیگر جنگ شیعه و سنی

پنج سده پیش صفویان برای شیعی کردن مردم ایران که بیشتری سنی بودند — و نه برای دفاع از ایران در برابر عثمانی که غلط مشهوری است — برخاستند و به ضرب شمشیر و با بیشترین بیرحمی‌ها از یک سو و ترویج مبتذل‌ترین خرافاتی که در هر مذهبی بتوان یافت از سوی دیگر، در سودای خود کامیاب شدند. در دویست ساله صفوی، ایران یک جامعه آخوندی تمام عیار شد و به انحطاطی افتاد که دهه‌های نوسازندگی ایران در سده بیستم نتوانست برطرف کند و خود سرانجام مغلوب جنبش آخوندی تازه‌ای گردید.

کامیابی صفویان هزینه‌های خود را داشت. نه تنها بخش‌هایی از ایران به زور جدا شد، گروه‌های بزرگی از سنیان ایرانی نیز به میل خود از ایرانی بودن دست کشیدند و میهنی را که با آنان عملاً همچون بیگانه یا دشمن رفتار می‌کرد رها کردند. میلیون‌ها سنی ایرانی یا در غرب به عثمانی به عنوان رهاننده روی آوردند و یا در شرق به راه جداسری افتادند. قاجاریان که میراث شیعیگری صفوی، از خونریزی و فساد و خرافه پرستی به آنان رسیده بود آن روند را ادامه دادند و زخم شیعه و سنی همچنان گشوده ماند (رفتار با اقلیت‌های مذهبی دیگر و تغییر مذهب‌های اجباری و کشتارها که تاریخ پانصد ساله گذشته را به ننگ آلوده داستان دیگری است و در این مختصر نمی‌گنجد).

اکنون در این دوران صفوی تازه، ایران و منطقه جغرافیائی ما وارد یک مرحله نوین کشمکش شیعه و سنی می‌شود، با هزینه‌هایی که می‌تواند به همان سنگینی باشد. سیاست مذهبی جمهوری اسلامی در استان‌های سنی نشین بلوچستان و کردستان وضع را به نقطه انفجار می‌رساند. در بلوچستان بویژه تنها اسلحه است که سخن می‌گوید. حکومت هیچ پاسخی جز کشتن و اعدام کردن ندارد و مردم، حتی مسالمت‌جوترین لایه‌های شهرنشین، هیچ راهی جز دست زدن و دست کم امید بستن به اسلحه نمی‌بینند. چه در بلوچستان و چه کردستان مشکل درونی به آن سوی مرزها سرریز کرده است و دورنمای خطرناک‌تری در پیش چشم است. باز مانند دوران صفوی، مذهب دارد عامل تعیین

کننده‌ای در سیاست خارجی منطقه می‌شود. جمهوری اسلامی با سیاست‌های ماجراجویانه و دنبال کردن مقاصدی که هم از توانائی آن بیرون است و هم از حوزه منافع ملی ایران، به رقابتی دامن می‌زند که کشور ما از آن پیروز بدر نخواهد آمد.

رئیس جمهوری جمکرانی، شاگرد کوچک هیتلر، که یادآور سخن مشهور مارکس درباره تکرار تاریخ است: "بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت مضحکه" کشور را به سوئی می‌راند که در آن هم مضحکه و هم تراژدی خواهد بود. اولی، برای خودش و دومی برای ایران. یک جبهه سنی در برابر آنچه "امپریالیسم شیعی جمهوری اسلامی"، خوانده می‌شود در حال شکل گرفتن است. امریکائیان دارند ائتلافی از کشورهای سنی به هراس افتاده، اردن و عربستان و مصر، در برابر جمهوری اسلامی می‌آیند. عراق، که چاشنی جنگ مذهبی تازه خاور میانه را کشیده، میدان اصلی نبردی است که تا لبنان و فلسطین می‌کشد. (کار عراقیان به جایی رسیده است که زخمیان شیعی یا سنی را به بیمارستان‌های هم مذهب‌شان می‌برند و گرنه معلوم نیست زنده بدر آیند). در فلسطین جمهوری اسلامی، حماس را در کنار خود دارد و در چهل تکه لبنان هر گروه سرش به جایی بند است. ولی از همه سو گرایش اصلی به خشونت روزافزون است و جنگی با همه وسائل درمی‌پیوندد که بنیه نزار ایران را تحلیل خواهد برد. سران رژیم اسلامی امیدوارند با تبلیغات زشت ضد یهودی احمدی نژاد و پرداخت‌های صدها میلیون دلاری به اعراب، از شیعه و سنی، رهبری توده‌های عرب را در دست گیرند ولی سرمایه‌گذاری‌های ناپایدار رژیم در برابر واقعیات سیاسی و فرهنگی و تاریخی منطقه به چیزی نمی‌آید. خزانه ایران هم اکنون رو به تهی شدن است و حق شناسی مزدوران جمهوری اسلامی تاب بند آمدن جریان دلارها را نخواهد آورد.

ایران و شیعیگری در گوش عموم اعراب طنین ناخوشایند و تهدید آمیزی دارد. رئیس جمهوری اسلامی هر چه هم در شیپور نفرت بدمد و پست‌ترین عواطف توده‌های عرب را برانگیزد عبدالناصر نخواهد شد که خود ببری کاغذی بیش نبود. جمهوری اسلامی در کارزاری که می‌خواهد بر اعراب، و بر سنیان خاور میانه (که تا افغانستان و پاکستان را دربر می‌گیرند) تحمیل کند بازنده خواهد بود. ایران سودی در سرکردگی جبهه سوریه و حماس و حزب‌الله و دارو دسته‌های جنایتکار شیعی در عراق ندارد و سیاست آن در شدت بخشیدن به جنگ قومی و مذهبی در عراق شمشیر دو دمی است که اگر امروز امریکا را در گلزار فرو می‌برد فردا ایران را به گلزاری از گونه‌ای دیگر فرو خواهد برد. آخوندها هیچ فکر کرده‌اند که با یک عراق تکه پاره شده که مانند یک غده سرطانی به پیکر ایران چسبیده خواهد بود چه می‌توانند بکنند؟

همان گونه که پادشاهان و آخوندهای صفوی در شور مذهبی خود کمترین پروای مصالح ملی ایران را نکردند، سران رژیم اسلامی نیز در رفتار با اقلیت سنی ایران دارند همان آسیب‌ها را می‌زنند. پیامدهای خطرناک دشمنی با سنیان ایران، شیعه و سنی و بلوچ و سیستانی نمی‌شناسد و سرتاسر استان‌هایی به اهمیت کردستان و بلوچستان را دربر می‌گیرد. بلوچان حتا بیش از کردان (که می‌باید جداگانه به مشکلاتشان پرداخت) حق دارند از رفتاری که حکومت‌ها در یک کشور شیعی با آنها داشته‌اند ناخشنود باشند. اگر بخواهیم محروم‌ترین مردم ایران را در همه پنج سده گذشته نام ببریم بی تردید بلوچان در صف اول آنان خواهند بود. حتی در دوران محمدرضا شاه تنها در سال‌های واپسین بطور جدی به یاد بلوچستان افتادند. با این‌همه بلوچان هیچ‌گاه در این سده‌ها با چنین تبعیض و خشونت روبرو نبوده‌اند. هیچ‌گاه دولت مرکزی بطور منظم رهبران آنها را از میان نبرده است و مسجدهایشان را ویران نکرده است. در گذشته مردم بلوچستان قربانی غفلت بودند اکنون دست جنایت درکار است.

در چنین شرایطی کدام ایرانی است که بتواند با مقاومت مردم بلوچ همدردی نکند؟ ما تنها یک یادآوری داریم: در بلوچستان تعصب مذهبی و بنیادگرایی نوع افغانی و پاکستانی را نمی‌باید به جنگ سیاست تبعیض مذهبی کوری فرستاد که سراسر ایران از آن رنج می‌برد. پیکار در بلوچستان اگر زیر شعار حقوق بشر و حقوق شهروندی باشد هم در مرحله کنونی و هم بویژه برای آینده دموکراتیک پس از جمهوری اسلامی سودمندتر خواهد بود. بنیادگرایی و تعصب مذهبی را در همه گونه‌هایش می‌باید دور انداخت. صفویان آن روز پایان ننگ باری داشتند؛ صفویان امروز هم پایانی خواهند داشت. ولی ایران و بلوچستان و ایرانی بلوچ و غیر بلوچ آینده‌ای دارند و پایان نخواهند یافت.

ژانویه ۲۰۰۷



## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

### اگر فورده شکست نخورده بود

بیست و هشتمین سالروز انقلاب اسلامی چند هفته‌ای پس از مرگ جرالده فورده رئیس جمهوری پیشین امریکا فرا می‌رسد. در نخستین نگاه میان این دو رویداد ارتباطی نمی‌توان دید. ولی در میان عواملی که در توضیح آن انقلاب برشمرده‌اند جرالده فورده را، در واقع شکست انتخاباتی او را در ۱۹۷۶، نمی‌باید از نظر دور داشت. در آن سال فورده در امریکا ریاست جمهوری را با فاصله‌ای اندک به جیمی کارتر باخت و آن پیکار انتخاباتی در آن سوی جهان، در ایران، در دینامیسم پیکار دیگری که دهه‌ها در جبهه‌های گوناگون درگیر بود تأثیری قاطع بخشید. (از همان درونمایه حقوق بشر در پیکار انتخاباتی کارتر و تأخیر طولانی در فرستادن پاسخ تبریک شاه، مخالفان قویدل شدند و شاه روحیه را باخت).

دستگاه حکومت فورده اساساً همان دستگاه نیکسونی و با همان روحیه بود — مردانی چون کیسینجر وزیر خارجه و شلزینگر وزیر دفاع، با بینش ژرف استراتژیک و آشنائی از نزدیک با کارکرد قدرت، و اراده استوار برای جلوگیری از برهم خوردن تعادل بویژه در حساس‌ترین مناطق جهان، از جمله حوزه خلیج فارس. نمی‌باید فراموش کرد که نیکسون، همه عیب‌هایش به کنار، یکی از بزرگ‌ترین روسای جمهوری امریکا در سیاست خارجی بود و تنها دوگانه استثنائی ترومن و اچسون از ترکیب سهمگین او و کیسینجر در می‌گذشت. با شکست فورده آن گروه کار دیده جای خود را به نورسیدگانی از رئیس جمهوری تا پائین داد، مردمانی بی اعتماد به خود و با تصورات مبهم و ناپخته، که کمترین صلاحیت را برای اداره شرایط بحرانی داشتند؛ و در اینجا است که ارتباط میان آن انتخابات و آن انقلاب آشکار می‌شود.

انقلاب اسلامی را ("انقلاب بهمن" در کوششی برای اختراع تاریخ) مانند همه انقلابات یا از نظرگاه جامعه‌شناسی صرف می‌توان بررسی کرد — آنچه عموماً می‌کنند — یا از نظرگاه جامعه‌شناسی و اداره بحران. در بررسی انقلاب نیز مانند هر چه دیگر، نظرگاه (پرسپکتیو) بیشترین اهمیت را دارد.

این را نقاشان رنسانس به ما آموختند: چشم می‌بیند؛ عمده آن است که از کدام گوشه بنگرد. سودمندی نظرگاه در نقاشی در این است که بزرگی و کوچکی (درواقع فاصله و نور) را برجسته می‌کند؛ اشیاء و کسان را در جای خودشان می‌گذارد و از این رو به ژرفاهائی می‌رود که انسان پیشامدرن به ندرت به آنها می‌رسید. (مقایسه با مینیاتور که از پرسپکتیو تهی است بهتر این تفاوت را نشان می‌دهد). در بررسی انقلابات نیز بسیار مهم است که از چه گوشه‌ای بنگریم.

بحث از نظرگاه جامعه شناختی یا از نظرگاه اداره بحران برای نگرستن به انقلاب، ما را به لنین می‌رساند. او با تفاوت گذاشتن میان موقعیت انقلابی و انقلاب، نخستین بار ما را راهنمایی کرد که به تفاوت میان جامعه شناسی انقلاب و اداره بحران پی ببریم. تکیه او البته نه بر نقش حکومت (اداره بحران) بلکه بر نیروی انقلابی (حزب پیشتاز پرولتاریا از نظر او) در تبدیل موقعیت به رویداد نهائی بود. ولی درسی به همه انقلابیان و به حکومت‌های درخطر انقلاب داد که بسیاری در گروه دوم، ناخوانده عمل می‌کنند.

نگاه جامعه شناختی، عوامل پدید آمدن موقعیت انقلابی را به خوبی تصویر می‌کند — چرا یک جامعه به حال انقلاب می‌افتد؟ پاسخش به گفته مشهور لنین هنگامی است که جامعه نمی‌خواهد و حکومت نمی‌تواند (در این تعبیر، نمی‌تواند با جامعه راه ییابد). اما چرا همه جامعه‌هائی که به حال انقلاب می‌افتند، بدین معنی که عوامل جامعه شناختی انقلاب در آنها جمع است، دچار انقلاب نمی‌شوند؟ پاسخ یکی بیشتر نیست. توانائی‌های نیروی پیش‌برنده انقلاب از یک سو و کیفیت اداره بحران از سوی دیگر در جامعه‌های دچار موقعیت انقلابی که بسیار پرشمارند تفاوت می‌کند. در همه آنها جامعه نمی‌خواهد اما در بیشترشان، در تقریباً همه‌شان، حکومت می‌تواند با استراتژی‌های گوناگون از عهده برآید. خود لنین تا پیش از جنگ هیچ انتظار نداشت انقلاب روسیه را ببیند. در انقلاب نیز مانند جنگ (البته جنگ میان نیروهای کمابیش همزور) همه چیز بستگی به کیفیت اداره دو طرف دارد؛ و البته با مداخله بخت یا تصادفات. ناپلئون ژنرال‌های خوش اقبال برای ارتش خود می‌خواست.



ایران سال ۱۳۵۶-۷ / ۱۹۷۸-۹ بی‌تردید در موقعیت انقلابی می‌بود: بحران مشروعیت رژیم، فضای سیاسی آشتی‌ناپذیر، فاصله‌های از همه گونه و فزاینده؛ احساس عمومی رنجوری malaise در گروه‌های فرمانروا و برخوردار، همراه با احساس عمومی بیزاری و طغیان تا مرز خودویرانگری در هر گروه دیگری که تصورات مبهم خود را از دگرگونی می‌داشت. آن موقعیت انقلابی به کوشش بیست ساله روشنفکران و سیاستگرانی بیشتر غیرآخوند، داشت از سر تا پا رنگ تند اسلامی می‌گرفت. موقعیت برای انقلاب اسلامی، که لابد اگر بجای بهمن مثلاً در آذر روی داده بود پس از ده پانزده

سالی انقلاب آذر نامگذاری می‌شد، آماده می‌بود. با اینهمه ایران آن زمان اتفاقاً کمتر از هر کشور دیگری در موقعیت انقلابی - دست کم نیمی از اعضای سازمان ملل متحد - بدبختی آن را داشت که قربانی چنان انقلابی با چنان رهبری از آخوند و بویژه غیرآخوند، گردد.

در کنار همه عوامل جامعه‌شناختی که برای آن انقلاب می‌شمردند از این واقعیات نمی‌باید چشم پوشید که در ۱۳۵۶-۷ / ۷۸-۷۹ ایران برای بسیاری از جهانیان یک نمونه رشد شتابان اقتصادی به شمار می‌آمد که به تندی در مسیر صنعتی شدن پیش می‌رفت و اقتصادش شکوفان بود و داشت برای نخستین بار جامعه‌ای از زنان و مردان درس خوانده و امروزین پرورش می‌داد؛ در جنگ خارجی شکست نخورده یا فرسوده نشده بود و بهترین روابط را با هردو اردوگاه جهانی برقرار می‌داشت. هیچ کشور دیگری در چنان شرایطی به انقلابی که با سود شخصی روشنرایانه بیشتر دست درکارانش هم در تضاد آشکار می‌بود تسلیم نشده است. در هر انقلاب دیگری انقلابیان پیروز با دستگاه حکومتی از هم گسیخته، ارتشی تحلیل رفته، و خزانه‌ای تهی روبرو بوده‌اند.

آسیب‌پذیری مرگبار ایران آن سال، که در همه انقلاب‌های پیروزمند، یعنی در آن موقعیت‌های انقلابی محدود که به انقلاب رسیدند، می‌توان سراغ کرد در جای دیگر بود. ایران نیز در موقعیت انقلابی، نمونه‌ای از بد اداره کردن بحران را به نمایش گذاشت. در یک دوره نسبتاً کوتاه، که برای ایران از شش ماه در نگذشت، حکومت به هر اشتباه و کوتاهی که می‌شد تن در داد. هر چه را می‌بایست نکرد و هر تصمیمی را که بیشتر به زیانش بود گرفت. از آنجا بود که نالازم‌ترین انقلاب تاریخ، آسان‌ترینش نیز شد. حکومتی که نمی‌توانست، به دست خود مردمی را که نمی‌خواستند، هلهله کنان به احمقانه‌ترین انقلاب تاریخ راند. در رهبری انقلاب، خمینی با بالاترین رهبران کشور در رقابتی سخت بود.

ایران یک ویژگی شرمآور دیگر نیز داشت که در انقلابات دیگر دیده نشده است و آن تکیه محض در اداره بحران به دو دولت بزرگ غربی بویژه آمریکا بود تا جایی که برای رویارویی پرزور با انقلابیان از رئیس‌جمهوری آمریکا نوشته می‌خواستند و به اجازه‌های زبانی خرسند نمی‌بودند. آن رئیس‌جمهوری از بخت بد ایران نه جرالدفورد که جیمی کارتر بود که نامش در تاریخ آمریکا به ناتوانی ثبت شده است. اگر در ایران آن شش ماهه یک بخش گروه فرمانروا بجای دفاع از خود و کشور به نابودی جناح دیگر می‌کوشید و وزیران کابینه در پشتیبانی انقلابیان برضد حکومت خود اعلامیه می‌دادند و برای تقدیم کشور به آخوندها مسابقه درگرفته بود، در آمریکا نیز همتایانشان هرکدام ساز خود را می‌زدند و رئیس‌جمهوری، آونگ آسا در دو سر تردید و ندانم کاری در نوسان بود. به خوبی می‌توان تصور کرد که اگر کیسینجر کهنه سرباز جنگ سرد بجای سایروس ونس بره بی‌گناه در Foggy Bottom نشسته بود چه اندازه همه چیز تفاوت می‌کرد. (نام مقر وزارت خارجه

در واشینگتن در آن دوره مصداق کامل "گودی مه آلودی" بود که کارتر امریکا را در آن انداخت. نقش امریکا در جلوگیری از انقلاب اسلامی قاطع می‌بود زیرا رژیم پادشاهی همه امکانات را برای جلوگیری از فاجعه داشت ولی از توهم توطئه امریکا به فلج افتاده بود. بی تصمیمی و نادانی کارتر آن توهم را قوت داد و فلج غیرلازم را بدتر کرد. در آن اوضاع و احوال رهبری سیاسی عاجز ایران همه مسئولیت را به دوش امریکائی انداخته بود که خود عاجزی بیش نمی‌بود. (به هر سوی آن انقلاب وارونگی همه چیز بنگریم می‌باید عرق شرم را از پیشانی ملی پاک کنیم).

با چنان "اداره" بحران، رهبری انقلابی بیش از آن کار چندانی نداشت که منتظر اشتباهات و امتیاز دهی بیشتر رژیم بنشیند و حد اکثر امتیازات مشروط تاکتیکی و زبانی بدهد ("همه چیز آزاد است در چهارچوب اسلام") و استوار بر موضع خود — پیروزی با هر بها و بی هیچ قید و شرط — بایستد و در لحظه سرنگونی رژیم چشمان خود را از ناباوری بمالد.

\*\*\*

اگرها در تاریخ بیش از ورزش‌های فکری هستند. تاریخنگاری از جمله برای نشان دادن این است که رویدادها می‌توانستند گونه دیگر بگیرند؛ و در امور بشری با دست گشاده‌ای که اراده انسان دارد نه جبری هست (به معنی امر مقدر) و نه اجتناب ناپذیری. رویکرد رایج به انقلاب که یا آن را فرا آمد توطئه بشمارند یا نتیجه اجتناب ناپذیر گذشته بلافاصله پیش از آن، مسئولیت شخصی و ملی را لوٹ می‌کند، همت جامعه را به پستی می‌کشاند، و عادت نگرش سیاسی، به زبان دیگر کاسبکارانه، را به تاریخ دیرپای تر می‌سازد.

اگر فوراً انتخاب شده بود...

## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

## گذشته بد مال دیگران است

روبرو شدن با گذشته دشوارترین، مسلماً یکی از دشوارترین، کارهاست و روانشناسی ویژه‌ای می‌خواهد که کمتر دست می‌دهد. برای انسان و جامعه پویا فاصله گرفتن از گذشته، حتا بهترین گذشته‌ها نیز امری طبیعی است. زیرا انسان هر چه بخواهد و بگوید روزگار رو به دگرگونی دارد و می‌باید با آن پیشرفت کرد. ولی دشواری در همین پویائی است که در مراحل پایانی تکامل شخصیت و بلوغ اجتماعی پیش می‌آید و از دسترس بیشتر مردمان بیرون بوده است. روبرو شدن با گذشته به معنی گذشتن و آزاد شدن از آن است، به معنی دگرگونی در عواطف و رویکردهائی است که انسان خود را با آنها شناسانده است. بدین معنی، کنده شدن از خویشتن است و مگر می‌توان از خویشتن کنده شد؟ واپسمانده‌ترین ذهن‌ها به چنان دگرگونی جنبه حیثیتی نیز می‌دهند؛ در شان آنها نیست.

در ۲۰۰۵ شصتمین سالروز پایان جنگ جهانی دوم را در اروپا در کشورهائی که از نازیسم آلمان هیتلری آزاد شده بودند جشن گرفتند. در میان آن کشورها آلمان جای مهمی داشت. مردم آلمان خود را در آن یادبود در کنار روس‌ها و فرانسویان و لهستانیان و آنهمه ملت‌های دیگر اروپائی گذاشتند. پیروزی متفقین بر آلمان، ویرانی هشتاد درصد کشور، بزرگ‌ترین تلفات نظامی و غیر نظامی پس از شوروی، حتا بمباران‌های استراتژیک (به معنی ویران کردن سراسری شهرها که تنها برای کشتار هرچه بیشتر مردمان صورت می‌گرفت) و آخرینش، نابودی صدها هزار مردم درسدن در واپسین روزها که دیگر هیچ توجیهی نمی‌داشت، نه یک شکست در ابعاد "آرماگدون" توراتی، بلکه یک رهائی تاریخی به شمار رفت. از نظر روبروئی با گذشته، مردم آلمان (در این مورد آلمان غربی) مانندی در تاریخ ندارند، همچنانکه جنایتی که مسئولیت مشترک آلمانیان است مانندی در تاریخ ندارد. آنها هیتلرزدائی را که از همان دهه چهل آغاز شد به هر جا لازم بوده است بردند. در آلمان شرقی، گذشته فاشیستی به نیمه بیشتری که پای ارتش سرخ بدان نرسید نسبت داده شد تا آلمان یگانگی‌اش را بازیافت و آلمانی‌های شرقی نیز با مسئولیت خویش آشنا شدند. طبقه سیاسی آلمان از

همان دهه چهل از یادآوری و روشنگری و پوزشخواهی گذشته خود، تا جبران مالی زخم‌هایی که جبران‌پذیر نیستند و پشتیبانی نامحدود از اسرائیل، هیچ فروگذار نکرد؛ و مردم عادی نیز نشان دادند که درس‌های لازم را از تاریخ گرفته‌اند. در روزهای گشایش یادمان monument “هولوکاست” در قلب برلین، که یکی از تکان‌دهنده‌ترین نمونه‌های بیان فاجعه‌ای فراموش نکردنی به زبان معماری است و به ابتکار مردم برپا شده، گروهی از مردم برلین با پرچم‌های ملی آلمان در برابر یادمان تظاهر کردند. بر آن پرچم‌های کاغذین نوشته بود “آلمانی اندیشیدن، آشویتز اندیشیدن است.” چنانکه یک روزنامه‌نگار امریکائی ملاحظه کرده چنین واکنشی را که هیچ اعتراضی بدان نشده است از هیچ ملتی نمی‌توان انتظار داشت. (نویسندگان محترم که سال‌ها یادبود و یادواره بکار می‌بردند، تا یادمان و یادمانی برای monument و monumental ساخته شد آن را مترادف واژه‌های پیشین گرفتند. آیا ما هیچگاه از بکار بردن مترادفات خسته خواهیم شد و دقت در زبان را لازم خواهیم شمرد؟)

شش دهه پس از پایان جنگ، نسل کنونی آلمانیان می‌تواند دست خود را از همه ماجرا بشوید و گذشته‌نگار را به فراموشی آرامبخش بسپارد. آلمانیان پس از جنگ جهانی اول به آسانی مسئولیت خود را در آغازیدن جنگ و باختن آن انکار کرده بودند و شکست خود را به توطئه یهودیان نسبت داده بودند (یهودیان آلمانی در آن جنگ ۷۰۰ هزار تن در دفاع از نیاخاک تلفات دادند و اگر نبوغ سازماندهی والتر راتناو یهودی و یکی از پدران “جنگ کلی” نمی‌بود آلمان نمی‌توانست چهار سال محاصره متفقین را تاب آورد). آنها می‌توانستند از مدت‌ها پیش مانند نوفاشیست‌های اروپائی و عرب‌ها و اسلامیان و اکنون، کوچک‌مرد جمهوری اسلامی، اصلاً منکر هولوکاست شوند و آن را توطئه صهیونیستی شمارند. نسل پس از جنگ آلمانی برای تسلیم شدن به هیتلر، بلکه محو شدن در او، بهانه کم نداشت: پیمان صلح انتقام جویانه ورسای که همان اندازه ظالمانه بود که کوتاه نظرانه؛ غرامات کمرشکن جنگی که اقتصاد آلمان را خرد کرد و تورمی را که هرگز ماندی نیافته است به بار آورد (صفرهای روی اسکناس‌های آلمان جمهوری وایمار را نمی‌شد شمرد؛ اشغال “رور” که قلب صنعتی آلمان بود و بسا دیگر. برای مردم آلمان نیز راه‌های گریز از مسئولیت می‌شد یافت. گناه آنها نبود. اگر توطئه یهودیان نمی‌بود و متفقین چنان نمی‌کردند آلمانیان به آن خودکشی ملی که انقلاب شکوهمند اسلامی در برابرش به شمار نمی‌آید مجبور نمی‌شدند. آنها حتا می‌توانستند مانند شعله‌های فروزان جهان سیاست و روشنفکری وطنی، گزینشی عمل کنند؛ تکه‌های خوبش را بگیرند و به یاد “روزهای قدسی ایثار” (که یکی از آن شعله‌های فروزان درباره انقلاب بهمن خودشان بکار برده است) و سال‌های شکست پیایی در درون و بیرون، هنوز طلبکار گذشته و اکنون و آینده باشند.

غوغائی که در همان اثنا برسر کتاب‌های درسی تازه تاریخ ژاپن در چین برخاست، و فریاد اعتراض سه کشور بالتیک به مناسبت جشن پیروزی ارتش سرخ در مسکو، رویکرد دیگری را به گذشته نشان داد که ما خوب با آن آشنا هستیم: گذشته بد مال دیگران است. ژاپنیان که نسخه برگردان متحدان فاشیست خود می‌بودند در جبران جنگ‌های تجاوزکارانه و کشتارهای جمعی چینیان و دیگران، از جمله اسیران جنگی، و واداشتن نیم میلیون زن چینی به روسپیگری سربازان خود، بارها پوزش خواسته‌اند و غراماتی پرداخته‌اند و موضوع را تمام شده شمرده‌اند. احساس گناه از آنهمه تبهکاری‌ها در ژاپن نیست و از این نظر هیچ به پای آلمانیان نمی‌رسند. در کتاب‌های درسی تازه از آن جنایات و تجاوزات یادی نشده است و به تندی از نه سالی که نام ژاپنی با بیرحمی و خشونت غیر انسانی مترادف بود گذشته‌اند. خشم مردم چین را به خوبی می‌توان فهمید ولی همین مردم به آسانی سی چهل میلیون هم‌میهن خود را که قربانی سیاست‌های تعدی مائو شدند یا در پاکسازی‌های او از میان رفتند به فراموشی می‌سپارند. در گذشته فاجعه بار چین چیز ذکرکردنی نیست. ژاپنیان گنه‌کارند.

به همین ترتیب در جشن‌های پیروزی مسکو تاکید بجا بر نقش رهاننده ارتش سرخ به هیچ اشاره‌ای به بیش از چهار دهه اسارت سرزمین‌های آزاد شده مجال نداد. به اعتراض سه کشور بالتیک پاسخ دادند که آنها پس از شکست آلمان اشغال نشدند زیرا در ۱۹۳۹ به اتحاد شوروی پیوسته بودند (در معامله هیتلر و استالین نیروهای شوروی آن سه کشور را به تصرف درآورده بودند) کسی به یاد صدها هزار تنی از مردمان بالتیک نیفتاد که به دستور استالین از خانمان خود رانده شدند تا منزل به روس‌ها بپردازند. در لهستان سهم شوروی که در همان سال تقسیم شد، ۱۵ هزار افسر لهستانی را در جنگل کاتین تیرباران کردند ولی در مراسم شصتمین سال، همه سخن از آزاد کردن‌ها بود. کمونیست‌ها در هر جا باز فرصتی یافتند که در آفتاب افتخارات گذشته بدرخشند ولی هشتاد میلیون تنی که از اروپای خاوری تا آسیای خاوری و جنوب شرقی قربانی نظام‌های کمونیستی شدند همچنان در فراموشی ماندند. جنایات کمونیست‌ها زیر سایه جنایات نازی‌ها افتاد.

این درست است که جنایات ناسیونال سوسیالیسم با آنکه از نظر ابعاد به پای کمونیسم نمی‌رسد (هیتلر زمان نیافت) در شاعت از آن و از هرچه در تاریخ جهان در می‌گذرد. کمونیست‌ها مخالفان خود و “دشمنان طبقاتی” را از میان می‌بردند و برای ساختن بهشت برابری خود درهای دوزخ را بر ملت‌ها می‌گشودند. آرمان آنها دست کم ظاهر آراسته‌ای می‌داشت و کشتارهای میلیونی‌شان به نام بشریت می‌بود. هیتلر و اکثریتی از مردم آلمان که به درجات گوناگون با او همدستی می‌نمودند مردمان را نه برای آنچه می‌کردند یا می‌گفتند یا تصور می‌شد که می‌گویند و می‌کنند، بلکه صرفاً برای آنچه بودند، به علت به جهان آمدنشان، نابود می‌کردند. بهترین و سودمندترین افراد اگر یهودی

به جهان آمده بودند، اگر چه پاک در جامعه آلمانی حل و با آلمانیان دیگر همسان شده بودند، اگر حتا در جنگ جهانی اول جانفشانی کرده بوند، به کوره‌های آدمسوزی می‌افتادند. شیوه‌ای که برای ریشه‌کن کردن یک قوم - مذهب بکار می‌رفت مانند فلسفه‌ای که پشت سر آن بود هراس‌انگیزترین و باور نکردنی‌ترین پدیده سراسر تاریخ بشری است. در جنگی که همه منابع مادی و انسانی آلمان برای بردنش بسنده نمی‌بود تا آخرین هفته‌ها هزاران آلمانی از جبهه‌ها بیرون کشیده می‌شدند تا در برنامه "راه حل نهائی" خدمت کنند. قطارهای راه آهن و منابع کمیاب سوخت بی دریغ برای بردن یهودیان به اردوگاه‌های مرگ بسیج می‌شدند و شکست در جنگ را پیش می‌انداختند. یهودیان البته تنها نبودند و اسلاوها و کولی‌ها را نیز به عنوان آدم‌های فروتر، میلیون میلیون خاکستر کردند ولی آن شش میلیون یهودی در جمع یازده میلیونی برباد رفته‌گان از جای ویژه‌ای برخوردارند. دیگران بیشتر به نام "فضای حیاتی" تباه شدند. آلمان سرزمین‌هائی تهی از جمعیت می‌خواست.

\*\*\*

این گردش بیزاری‌آور در تاریخ نزدیک، هر ناظر ایرانی را می‌تواند به یاد میدان حقیر "سیاست‌های مخالف" بیندازد؛ به اصطلاح رایج، اپوزیسیون در برابر "پوزیسیون؟" یا درست‌تر، حکومت و رژیم. اما سخن را در اینجا باید کوتاه کرد و به فرصتی دیگر گذاشت.

آوریل ۲۰۰۷

## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

### سودای آزاد کردن گذشته

اگر آلمان‌ها شکست در جنگ دوم جهانی را لازم داشتند تا شهامت روبرو شدن با گذشته و آزاد کردن خود را از آن بیابند ما انقلاب اسلامی را برای آزاد کردن گذشته‌های خود داریم. آنها خیره در آنچه کرده بودند، در مسئولیت ملی، نگرستند و پیش تاختند. ما در اندیشه پاکشویی گذشته‌های خود درجا می‌زنیم و واپس‌تر می‌افتیم. در یک سو انقلابیان ما، بیشترین‌شان، با چشمان نیم بسته به پیامدهای آنچه کردند، به “محصولات فرعی” انقلاب شکوهمند (به گفته یکی از سران انقلابی که هنوز با سربلندی از مردم طلبکاری می‌کند) می‌نگرند و بهر ترفند زبانی — از جمله تغییر نام آن انقلاب — می‌کوشند گذشته خود را از پیامدهایش آزاد کنند؛ سهم خود را در آن بزرگ بدارند و از دنباله‌هایش روی بگردانند. اگر هم فشار واقعیت‌های بیست سی ساله گذشته از اندازه نگرش گزینشی و همیشه حق به جانب ما درگذرد، آنچه را کرده‌اند اجتناب‌ناپذیر، و در حد “قضای آسمان که دیگرگون نمی‌شد” بشمارند.

در سوی دیگر طیف، آنها که بیشترین سهم را در انقلاب داشتند زیرا بیشترین اسباب قدرت در دستشان بود، با چشمانی گشاده بر پیامدها، و کمابیش بسته بر عوامل انقلاب می‌نگرند؛ یک گذشته را به یاری نشان دادن سیاهی‌های گذشته‌ای دیگر — که از شوربختی و ناشایستگی ملی ما تا اکنون و آینده نا معلوم کشیده است — سپیدکاری می‌کنند. در سر دیگر طیف نیز همین ترفند در کار هست. پیش از انقلاب را برای سپیدکاری انقلاب خود سراسر به سیاهی می‌آلایند. هیچ کس مسئول “آدمی” که در آن دوران بود و تصمیم‌هائی که گرفت نیست؛ همه یا ناگزیر بودند یا قربانی اوضاع و احوال. یا همه کرده‌ها و تصمیم‌ها و پیشکش کردن کشور به انقلاب درست می‌بود و هر چه گناه است به گردن انقلابیان و امریکا و بریتانیاست؛ یا هیچ گزینش دیگری جز تسلیم شدن به رهبری آخوند نمی‌بود و حکومت چاره‌ای جز اشتباهاتی که روی داد، برای تسلیم شدگان نمی‌گذاشت. (تالیران اشتباه را از جنایت، و از خیانت — که به گفته او موضوع زمان است — بدتر می‌شمرد.)

اما همین بس است که در هردو سوی طیف دمی از خود بپرسند که اگر به آن دوران برمی‌گشتند آیا همان گونه رفتار می‌کردند و اگر رویکرد و رفتار متفاوتی می‌داشتند نتیجه باز همان می‌شد؟ خود اینکه ما از امری پشیمان شویم برای برباد دادن همه استدلال‌ها در باره لازم بودن یا اجتناب ناپذیر بودن آن امر بس است. پشیمانی به معنی پی بردن به امکان رفتار و رویکرد متفاوت در گذشته است؛ به این معنی است که می‌شد از رویدادی جلوگیری کرد. اینکه کسانی شب و روز از تبهکاری و ناشایستگی گروه فرمانروای بیست و هشت سال گذشته می‌گویند، از رژیم بر خاسته از انقلاب و حکومتی که اختیار و رهبریش مانند خود انقلاب از آغاز در دست آخوند بود، و آنگاه به کسی که انقلاب را نالازم دانسته خرده می‌گیرند، خبر از پشیمانی آنان می‌دهد، اما پشیمانی را تا پایانش نمی‌روند. اگر بتوانند گامی دیگر پیش بگذارند معمای سیاسی و اخلاقی خود و فصل تازه‌ای را در پرورش سیاسی ملت ما خواهند گشود.

درباره اجتناب‌پذیر بودن انقلاب گفتاوردی از خامنه‌ای شاید بسنده باشد. او در مصاحبه‌ای با اطلاعات، در سال ۱۳۶۲ و بمناسبت سالگرد ۲۲ بهمن چنین می‌گوید: “ما در یک حالت بهت بودیم. درحالی که در همه فعالیت‌های آن روزها طبعاً ما داخل بودیم. همانطور که می‌دانید عضو شورای انقلاب بودیم و یک حضور دائمی تقریباً در آنجا وجود داشت. لکن یک حالت ناباوری و بهت بر همه ما حاکم بود. من چیزی بگویم که شاید شما تعجب کنید. من تا مدتی حتی بعد از آنکه ۲۲ بهمن گذشته بود، بارها به این فکر افتادم که ما خوابیم یا بیدار و تلاش می‌کردم که از خواب بیدار نشوم که اگر خواب هستم این رویاهای طولانی که لابد بعدش اگر آدم بیدار شود نخواهد بود دیگر ادامه نکند. این قدر مسئله برای ما شگفت آور بود.”

اکنون آیا نمی‌توان گفت که اگر رژیم پادشاهی بجای تسلیم به نیروهای انقلابی، (و نیروهای انقلابی بجای تسلیم به خمینی) و بجای سپردن تصمیم‌گیری به حکومت کارتر، می‌ایستاد و از کشور دفاع می‌کرد؛ و اگر با چنان وضعی دست کم بجای گروه ناتوان کارتر، گروه کاردیده فوردر امریکا بر سر کار می‌بود خامنه‌ای‌ها خوابش را نیز همچنان نمی‌دیدند؟

ما در اینجا نیازی نداریم که به ادبیات پشیمانی که در این بیست و چند سال بخش قابل ملاحظه‌ای از بایگانی تاریخی ما شده است بنگریم. یک پشیمان را از نسل انقلاب نمی‌توان یافت که از “خود” سه دهه پیشش سربلند باشد. مانده‌ای انقلابی سربلند از انقلاب شکوهمند و بی اعتنا به “محصولات فرعی” را دیگر تنها در “طبقه جدید” اسلامی در سرتاسر گروه‌های برخورداران می‌توان یافت. دیگران اگر از تئوری‌های توطئه و افسانه مقدر بودن انقلاب دست بردارند از بند گذشته‌شان آزادتر خواهند شد — مقدر وجود ندارد و هر چه در دست انسان است می‌تواند صورت‌های گوناگون با نتایج گوناگون به خود گیرد. رویداد هر چه بزرگ‌تر، تابعی از عوامل پرشمارتر با نتایج گوناگون‌تر

است. این اجتناب‌پذیری رویدادها چندان است که یکی از وظایف تاریخ را نشان دادن اینکه رویدادها می‌توانست به گونه یا گونه‌های دیگری باشد دانسته‌اند. تاریخ‌نگار نقش عوامل مهم یک رویداد را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که گاه یک تصادف چه پیامدهائی داشته است.

نبرد "پلاسی" در سده هژدهم در سرنوشت امپراتوری مغول هندوستان تعیین کننده بود. در آن نبرد نیروهای انگلیسی قدرت آتش کمتری داشتند. ولی در آستانه نبرد باران سختی درگرفت و باروت توپچیان هندی نم برداشت. توپچیان بریتانیائی به فرمان "لرد کلای و" باروت خود را خشک نگه داشتند و پس از ایستادن باران نبرد نابرابر را بردند. این درست است که بریتانیا تمدنی بسیار پیشرفته‌تر داشت ولی با یک فرمانده هندی دیگر چنان کشور پهناوری را به چنان آسانی نمی‌شد گرفت.

موضوع این نیست که کسانی از پشیمانی و انتقاد از خود دیگران بستانکاری کنند. اگر آن دیگران به ریشه درخت زدند آن کسان نیز بر سر شاخ بن می‌بریدند. کسی جز آنها که هیچ نکردند و نمی‌کنند از گنداب انقلاب اسلامی پاک بدر نیامده است و با "شستن در دریای هفتگانه" نیز در نخواهد آمد. آزاد کردن خود از گذشته، به جای آزاد کردن گذشته خود، برعکس اعتباری به دست درکاران خواهد بخشید که اکنون تنها در دایره تنگ همفکران و بی سودمندی لمس‌پذیری، به درجاتی برخوردارند. ما بسیار چنین تجربه‌ای را شاهد بوده‌ایم. هر که در برابر مردم ایستاده است و در صدد پاک‌شوئی خود نبوده در پیشگاه افکار عمومی سربلندتر آمده است. مردم استعداد بالائی در ستودن فضیلت‌هائی که خود ندارند نشان می‌دهند.



ما همه — هر که ناراضی است و اندیشه هم می‌کند — از انقلاب و جمهوری اسلامی درس‌هائی گرفته‌ایم — نشانه دیگری بر اجتناب‌پذیری آن انقلاب و این رژیم. از این درس‌ها، دگرگون کردن گفتمان و نظرگاه (پرستتو) هنوز به اندازه کافی گرفته نشده است ولی پاره‌ای از ما یک درس را بیش از اندازه گرفته‌اند: تفاوت گذاشتن میان مبارزه و انقلاب. از چهار پنج دهه پیش گروه‌های روزافزونی که به دلائلی کاملاً پذیرفتنی، اگرچه به بهانه‌های خردگیز مانند مخالفت با اصلاحات ارضی و حق رای زنان و اصلاحات اجتماعی دیگر، به مبارزه روی آوردند. آنها با نظامی هم اصلاحگر و توسعه‌اندیش و هم استبدادی و دچار فساد، و ناتوان از گشودن تناقضات خویش، مخالف بودند — چنانکه حق هر کسی است که در هر جا با هر چه بخواهد مخالف باشد و از در مبارزه درآید. آن مخالفان بی اثری جبهه ملی را بهانه روی آوردن به کارزار مسلحانه و مبارزه انقلابی ساختند و بی اثری خود را با پیوستن به اردوی اسلامی جبران کردند. آنها ارتجاع لنینی را به اسلامیان وام

دادند و ارتجاع مذهبی را از آنان گرفتند و در آن ترکیب ناخجسته به انقلاب اسلامی (بهمن بعدیشان) رسیدند.

همه کوشش‌های امروز آنان بر ضرورت و اجتناب‌ناپذیری مبارزه استوار است که کسی درباره‌اش تردیدی نمی‌تواند بکند. موضوع آن است که آیا هر مبارزه‌ای می‌باید با آن روحیه، شعارها و بویژه رهبری باشد؟ امروز آنان کارزار مسلحانه و انقلاب را در شرایطی به مراتب بدتر و بی رحمانه‌تر از گذشته رد می‌کنند، و پاره‌ای از ترس انقلاب تا پای سازشکاری می‌روند. آن روز هم می‌توانستند اندکی از گرمای انقلابی بکاهند. مسئله در آدم‌ها و روحیه‌هاست. اگر امروز می‌شود جور دیگری رفتار کرد، آن روز آسان‌تر می‌شد.

این نیاز به توجیه خود، به آزاد کردن گذشته از پیامدهایش، در قلب بی اثری بسیاری از نیروهای سیاسی قرار دارد. گذشته را از پیامدهایش نمی‌توان جدا کرد زیرا یک فرایند است. بی آن گذشته چنان پیامدهائی نمی‌بود. اگر از پیامدهای اقدامات گذشته خود خشنود نیستیم ناچار به این معنی است که دیگر آن گونه رفتار نخواهیم کرد. ولی این گریزی از موضوع بیش نیست. اگر رویکرد ما همان باشد که در گذشته بود باز در اوضاع و احوال دیگری اشتباهات و کوتاهی‌های تازه از ما سر خواهد زد که بر همان روال گذشته‌های ما خواهد بود، هرچند امکان تکرار بسیاری از همان اشتباهات و کوتاهی‌های گذشته را نخواهیم داشت.

برای آنکه آینده‌ای متفاوت و مایه خشنودی داشته باشیم می‌باید گذشته خود را بازنگری کنیم. رویگرداندن ساده از گذشته بی نقادی و تحلیل آن رفع تکلیفی بیش نیست. پشیمانی اگر چیزی بیش از یک احساس مزاحم گاهگاهی باشد به معنی بازنگری انتقادی کردارهای پیشین است؛ یک پالایش درونی است و شخص را انسان تازه‌ای خواهد کرد. ما نه تنها می‌باید گفتمان و نظام ارزش‌های تازه‌ای داشته باشیم دستکاری‌هایی را در رویکرد خود نیز لازم داریم — پیش از همه این احساس حقداری *self righteous* ؛ این بی مدارائی که در نزد قهرمانان آزادیخواهی نه کمتر از دیگران دیده می‌شود؛ این حالت شخصی دادن به اصولی‌ترین و عمومی‌ترین مسائل. دست و پا زدن‌ها برای آزاد کردن گذشته نیز از همین رویکرد حقدار می‌آید.

آوریل ۲۰۰۷

## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

## اگرها در تاریخ

با جای بزرگی که گذشته در زندگی بسیاری از ما یافته است بحث تاریخ و گذشته و اگرهایش را نمی‌توان بی‌هنگام کوتاه کرد. ما آن چنان مردمانی هستیم که در این هنگامه بحران‌ها و خطرهای هزاران کیلومتری ایران به دیگران تکلیف می‌کنیم که دادگاه حقیقت‌یاب برای رسیدگی به جنایات سه چهار دهه پیش کسانی دیگر تشکیل دهند. بجای چاره‌جویی برای جلوگیری از جنایاتی هرچه فجیع‌تر و در ابعاد گسترده‌تر که هر روز در برابر چشمانمان روی می‌دهد با نداشتن هیچ امکانات و اقتداری، در اندیشه تعیین دادرسان و احضار متهمان و تعیین وکلای مدافع و هیئت منصفه باشند. من بسیار در باره گذشته‌زیان و بازماندگانی که در یک دوره، گاه در یک شخصیت، یخ زده‌اند گفته‌ام ولی این تازه‌ترین پرده نمایش درماندگی نسل انقلاب را در بدبین‌ترین لحظه‌هایم نیز تصور نمی‌کردم. به نظر می‌رسد که شکست‌های پیاپی در سطح ملی و بین‌المللی، کسانی را در پافشاری بر آنچه بوده‌اند مصمم‌تر ساخته است.

پیش از آنکه این چنگ زدن‌ها در گذشته برای جلوگیری از هر حرکتی به پیش، برای جلوگیری از هر دگرگونی، روان را تیره کند و امید ما را یکسره از آن نسل بر گیرد، بازگشت به گفتاری که به پاره‌ای از ما یاری خواهد داد بجا خواهد بود تا بلکه زنجیر یک دوره تاسف‌آور تاریخ از دست و پاها گشوده شود. در برابر کسانی که دست و پا زنان و با وامگیری از ادبیات روضه‌خوانی، اشتباهات هلاکت‌بار گذشته را به گردن هم‌وردان خود می‌اندازند می‌توان این پرسش را کرد: آیا با همه مسئولیت انکارناپذیر دیگران خود ما ناگزیر از کوتاهی‌ها و کژروی‌هایمان بوده‌ایم و آیا باز به ناچار در کوتاهی‌ها و کژروی‌های دیگر ولی از همان ریشه و بنیاد خواهیم افتاد؟

مردمانی ناشاد از روزگار خود در هر فرصت به یاد گذشته می‌افتند، و بایدها و نبایدهائی که اگر می‌توانستند در آن گذشته تغییر می‌دادند: اگر آن خطا را نرفته بودند؛ اگر آن چاره را اندیشیده بودند. در زندگی شخصی با این اگرها می‌توان خیالبافی و گمان‌پروری کرد یا از آنها پند گرفت و آینده را

بهتر از گذشته گردانید. در زندگی سیاسی نیز می‌توان همان گونه رفتار کرد و از اینجاست که اگرها در تاریخ جای بسیار بالائی دارند.

اگر درپی گمانپروری نباشیم آنگاه نمی‌توانیم بگوئیم در بحث تاریخی، اگرها جایی ندارند. تاریخ، بایگانی نیست، سیاست (زندگی) گذشته است و در زمان جریان می‌یابد. هر نسل، تاریخ را از نو می‌نویسد — که با اختراع کردن تاریخ تفاوت دارد — به این معنی که درس‌های خود را از آن می‌گیرد؛ و آینده را با بهترین‌ها (و برای بیشتر جهان سومی‌ها با بدترین‌ها)ئی که گذشته دارد می‌سازد. هیچ چیز به اندازه اگرهای تاریخی به کار درس گرفتن نمی‌آید، همان نقشی که اگرها در زندگی شخصی نیز می‌توانند داشته باشند.

نیاز به گفتن ندارد که تاریخ یا امر روی داده را نمی‌توان تغییر داد. “اعتبار امر مختوم” به زبان حقوقدانان جای سخن ندارد. ولی ما در اینجا از جبر تاریخ سخن می‌گوئیم، از اینکه آیا در یک موقعیت مفروض جز آنچه روی داده چاره‌ای نبوده است یا می‌شد بر راه‌های دیگری رفت؟ اهمیت این سخن در دو جاست: در اینکه اگرچه رویدادها تکرار نمی‌شوند، موقعیت‌ها می‌توانند در بافتار context های دیگری پیش آیند؛ و نیز در این است که سرتاسر نگرش انسان به عمل سیاسی، به خود زندگی، بستگی به آن دارد: آیا انسان زنجیربند اوضاع و احوال است یا اوضاع و احوال فرصتی به انسان می‌دهد که نیروی آفریننده خود را بکار اندازد و جهان را بسازد. در پنجاه هزار سالی که از پدیدار شدن انسان فرزانه بر اختر زمین می‌گذرد این نگرش دومی، ما را از پیروزی به پیروزی بزرگ‌تر رسانده است، با همه شکست‌ها.

ایرانیان سی سال پیش می‌توانستند تسلیم اوضاع و احوال خودشان، هر کدام در جهتی، نشوند و به این هاویه نیفتند، امروز نیز می‌توانند خود را بجای رها کردن در اکنون یا گذشته از این هاویه بیرون بکشند. شرطش آن است که پاره‌ای مخالفان فعال رژیم از گذشته‌شان بیرون بیایند و توده مردم به اکنون خود تن در ندهند. پیامدهای گذشته دیگر به هیچ ترفند توجیه‌پذیر نیست؛ و توده مردم تنها با ساختن آینده می‌توانند از رنج امروز خود رهائی یابند. آنها که در نسل جوان‌تر نه غم گذشته خود را دارند، نه تا گردن در غرقاب دشواری‌های روز فرو رفته‌اند، در کنار آزاد شدگان از گذشته، نویدبخش آینده‌ای هستند که ارزش مبارزه دارد.

اینکه ما نمی‌توانیم بسیاری از بن‌دیان تاریخ را در میان خود — آنها که وظیفه اکنون و آینده را نگهداشتن و ساختن گذشته می‌دانند — به حال خود بگذاریم از احساس بستگی نسلی و شرکت در تجربه مشترک، اگر چه در دو سوی میدان، نیست. حتی به این سبب نیست که آنها به حال پیکار همگانی ما سودمندند. از اینجاست که آنها بهترین درس را می‌توانند به آیندگان بدهند. چه در آنچه سی چهل سال است کرده‌اند و چه در آنچه در سال‌های باقی‌مانده‌شان می‌توانند؛ اگر آن تکان

اخلاقی و سیاسی لازم را — لازم برای نسلی که چنین بدهی سنگینی به تاریخ دارد — به خود بدهند. آن تکان اخلاقی و سیاسی را در این بافتار context در یک جمله می‌توان خلاصه کرد — اینکه بجای بهره برداری سیاسی در پی درس گرفتن از تاریخ باشند. آنگاه به هر انگشت اتهامی که رو به دیگران می‌گیرند نگاهی نیز به خود خواهند انداخت.

یک سودمندی و زیبایی بررسی انتقادی تاریخی، پی بردن به سهمی است که کسان و گروه‌ها نه تنها در ویرانی خود بلکه در شکل دادن به دشمنان و مخالفان خود داشته‌اند. سهم‌ها طبعاً یکسان نیست و با قدرت نسبت مستقیم دارد، ولی پی بردن به این حقیقت به ما همه کمک می‌کند که نگرش یک سویه و جبری به تاریخ را بدور اندازیم. ما حتی می‌توانستیم دشمنان خود یا دست کم رفتارشان را نیز بهتر سازیم.

برگسون به همه ماندگان در جبر تاریخ — ضرورت آنچه روی داد و جز آن نمی‌شد — کمک بزرگی کرده است. او از جبر ناظر بر گذشته سخن می‌گوید. تا امری به گذشته پیوسته باشد از جبری سخن نمی‌توان گفت. این نگرش به جبر همان است که ما برای آزاد کردن نیروهای آفرینندگی خود لازم داریم. در آنچه امروز می‌کنیم جبری در میان نیست. ما محکوم به باز زیستن گذشته‌ها نیستیم، نامش را هر چه بگذارند. ما می‌توانستیم بهتر از این باشیم و باز می‌توانیم. اینجاست که “اگر”های تاریخی به کار می‌آیند. با شناخت آنهاست که در خود دگرگونی‌های لازم را می‌دهیم.



## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

## مرز تازه زشتی و بدی

در فولکلور مذهبی دوزخ را به طبقات تقسیم می‌کنند و در این اشاره به حقیقتی است. زشتی و بدی درجات دارند. چاه بی‌بنی هستند که فرد و نظام حکومتی و جامعه می‌تواند همچنان در آن پائین‌تر رود. این پیش‌بینی که دیگر از این نمی‌تواند بدتر شود همواره نادرست در آمده است. آدمیان اگر به خود اجازه دهند می‌توانند خویشتن و جهان را بدتر و بدتر کنند. آفرینشگری انسان مرز ندارد. با اینهمه ما در زمان و مکان زندگی می‌کنیم و هر لحظه ما مرزبندی می‌شود. اکنون در این زمان و در جایی که ایران است می‌توانیم مرز تازه زشتی و بدی را ببینیم. پیش از ما روس‌ها و سپس ایتالیاییان و آلمان‌ها به این مرز رسیدند و ده‌ها جامعه انسانی به دنبالشان. این مرز تازه — واپسین مرز تا اینجا — عادی شدن زشتی و بدی، به زبان دیگر، زشت نبودن و بد نبودن زشتی و بدی است.

زشتی و بدی، حتی عادی شدن آن تا مرز زشت و بد شمرده نشدنش، تازگی ندارد و به کهنگی جامعه انسانی است. در اینجا به گونه تازه و ترسناک‌تری از این فرایند نظر داریم که لنین آغازگر آن است. به گفته یک تاریخنگار بریتانیایی “این ایده که یک جهان‌بینی یگانه و تام (توتال) را می‌توان به دست یک رژیم پلیسی ددمنش بر همه جهان تحمیل کرد یک سرنوشت تازه سیاسی برای جهان مدرن بود.” او (لزی چمبرلین) نخستین رویداد مهم را در این فرایند به روزی در سپتامبر ۱۹۲۲ می‌برد که نخستین کشتی را از نویسندگان و اندیشه‌وران روس (پس از پرونده‌سازی و بازجوئی‌های شرم‌آور) پر کردند و از پترزبورگ آن روز، سن پترزبورگ اصلی، به تبعید اروپای باختری فرستادند. مسافران آن کشتی که به ناو فلسفه مشهور شد پیشاهنگان صدها هزار انتلکتوئلی هستند که در سده بیستم بدین گونه پاکسازی و تبعید شدند و هنوز می‌شوند. (استالین البته لنین را با آغاز گولاگ و تیرباران‌های چند هزارتنی مسکو در ۱۹۳۷ “تکمیل” کرد).

تکیه در این گفتاورد بر “رژیم پلیسی ددمنش” و “جهان مدرن” است. پیش از لنین نیز، هم جهان‌بینی مطلق‌گرای جهانروا به صورت مذهب بود و هم شیوه‌های ددمنشانه که پایگان

hierarchy مذهبی، یا دست در دست حکومت‌ها و یا به استقلال بر زمینه ناآگاهی عمومی بکار می‌برد. سرتاسر تاریخ بشری داستان زشتی و بدی، و پذیرفته شدن و ناپسند ندانستن آن است. فرض بر این بود که جهان مدرن از چنان سرنوشتی پاک شده است. ولی جهان مدرن با خود ایدئولوژی‌های توتالیتار و رژیم‌های پلیسی نیز آورد که با کارائی بی‌مانندش آنچه را که مذهب هم نتوانسته بود با انسانیت کردند.

اکنون حال ایران را می‌باید دید که زشتی جهان مدرن و مذهب اعصار کهن در آن دست یکی کرده‌اند. اسباب رژیم پلیسی مدرن در خدمت مذهب درآمده است، و آن مذهب در تعبیر پایگان مذهبی و پوشانده در واپسماندگی دل‌بهمن او، به یک ایدئولوژی (با "ای" بزرگ و از روی نمونه لنینی) دگردیسی شده است. جنبش اسلام سیاسی از همان شریعتی‌اش یک پا در فولکلور شیعی، از بدترین و غیرانسانی‌ترین روایت سراسر آلوده به خشونت و عوامفریبی و خرافات آن، و پای دیگر در توتالیتاریسم لنینی داشت و خمینی آن را سلاحی برای تحمیل لایه اجتماعی آخوند بر سرتاسر زندگی ملی گردانید. او گفتمان انقلابی و توتالیتار مارکسیست - لنینیست‌ها را پیچیده در جامه شیعی از شریعتی گرفت که ستاینده‌اش بود (هیچ ستایشی بالاتر از تقلید نیست؛) و تکنیک‌های رژیم پلیسی را از سازمان‌های چریکی و حزب توده گرفت که بی‌دریغ به خدمتش کمر بستند. اکنون جانشینانش در راه "دولت توتالیتار پادگانی، واپسین مرحله لنینیسم" هستند که در نظام‌های کمونیستی نیز به درجات و صورت‌های گوناگون روی داد. (با وامگیری از "امپریالیسم، واپسین مرحله سرمایه‌داری" خود لنین.)



رژیم اسلامی در تازه‌ترین پوست‌اندازیش (مار، و اخلاقیات مشهورش، همان است) که با انتخابات استراتژی "چراغ خاموش" آغاز شد نه تنها می‌خواهد تا پایان راه انقلاب، برقراری یک جامعه اسلامی به معنی ترکیبی از حوزه و حسینیه و دنباله منطقی آن چاه جمکران، برود، نه تنها هیچ استراتژی و تاکتیکی را برای رسیدن به نظام اسلامی خود به اندازه کافی پست و جنایت‌آمیز نمی‌شمارد، بلکه در پی جا انداختن روحیه گروه فرمانروا در سطح جامعه است. مردم می‌باید چنان به همه چیز عادت کنند که هیچ پستی و جنایتی را بد و زشت نبینند.

بی‌ملاحظه‌گی روزافزون حکومت هدفی جز این ندارد که نیاز به پرده‌پوشی و توجیه نیز از میان برود. اعدام‌های دسته جمعی جوانان، بستن بی‌دلیل روزنامه‌ها؛ سنگسار به شمار روزافزون که مانند اعدام‌ها به سطح تفریح عمومی بالا برده می‌شود؛ تبرئه دزدان میلیاردی اموال عمومی و خلافکاران بزرگ محکوم شده در دادگاه‌ها، آزاد کردن عاملان آدمکشی‌های امر به معروف و نهی از منکر، حتی اگر ثابت شود که هیچ معروف و منکری در کار نبوده است؛ ریختن در خیابان‌ها و آزار ده‌ها هزار زن

و مرد به بهانه پوشش غیر اسلامی بخشی از این استراتژی است. کمک‌های چند میلیارد دلاری به دوستانی مانند کوبا و نیکاراگوا و سوریه و زیمبابوه و حماس و حزب‌الله، در همان حال که گامی هم برای پاک کردن خیابان‌ها از کارتن‌خواب‌ها و کودکان خیابانی برداشته نمی‌شود بخش دیگر آن. رژیم تعدد دارد به مردم نشان دهد که هیچ تعهدی در برابر آنان احساس نمی‌کند و آنها می‌باید به فرو رفتن هرچه بیشتر در فقر عادت کنند و بپذیرند که هیچ چیز زنده‌ای در فراموش شدن آنها وجود ندارد. آنها مهم‌ترند یا مثلاً حکومت ارتگا؟

این روند همچنان پیش می‌رود. هر مخالفت با حکومت در حکم براندازی است. ایرانیان می‌باید پابندگی این گروه فرمانروا را با هر بدی که دارد مانند خشکسالی که بخش‌های بزرگی از سرزمین ما را تهدید می‌کند و اصلاً به رژیم هیچ مربوط نیست امری ناگزیر و جزء طبیعت امور بشمارند: حکومت یعنی همین که عده‌ای هر چه می‌خواهند به سر کشور بیاورند. تکرار روز افزون این نظر از سوی مسئولان و سخنگویان حکومت، و سرکوب بی‌دریغ هر کس عقیده دیگری داشته باشد یادآور شیوه‌های نظام‌های کمونیستی است تا دیگر تصور برداشتن‌شان نیز به ذهن مردمان نیاید. با به رخ کشیدن ناشایستگی و فساد و ستمگری زمینه می‌سازند که حکومتی این چنین امری طبیعی گرفته شود.

اما مرز زشتی و بدی را تنها حکومت‌ها نمی‌کشند. سهم مردم مهم‌تر است. در بدترین دیکتاتوری‌ها نیز سخن لرد اکتون "هر ملتی شایسته حکومتی است که دارد" به درجه‌ای درست است. اگر مردم نپذیرند این مرزها کشیده نمی‌شوند. ممکن است کسان زورشان به حکومت نرسد ولی در حوزه خودشان آزادی دارند که زیر بار نروند و عادت نکنند. در همین جمهوری اسلامی ده‌ها هزار و بیشتر مبارزان جامعه مدنی از زن و مرد و کارگر و دانشجو و روشنفکر — و بشمارانی که خبری از آنها نمی‌آید زیر بار نمی‌روند. بدی و زشتی را می‌بینند و هر جا بتوانند، اگر چه اندک، پس می‌زنند. دیگران می‌توانند اگر هم خود را ناتوان می‌یابند دست کم دستاویز قضای آسمان و خواست امریکا را (هنوز امریکاست که احمدی‌نژادها را می‌آورد!) رها کنند و سرنوشت ناشاد خود را تغییرناپذیر شمارند؛ امید خود را به روزگار بهتر از دست ندهند.



## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

## سیاست شانزده ساله‌ها

در سیاست ایران، مانند روانشناسی ایرانی، عواطف تند بالاترین جا را داشته است، بالاتر از واقعگرایی، مصلحت ملی، حتی سود شخصی در تنگ‌ترین تعبیر آن. ما مردمی هستیم که زود برانگیخته می‌شویم، به زبان دیگر تعادل خود را از دست می‌دهیم. زیرا انسان هرچه از بلوغ عاطفی دورتر باشد زودتر و بیشتر دستخوش عواطف تند است. عاطفه تند (یا شور) را در اینجا از نداشتن معادل بهتر به معنی passion می‌آوریم که، چنانکه هیوم به ما آموخت، زمینه اصلی روان آدمی است. خرد و انتلکت به ما می‌گوید که چگونه با عواطف خود کنار آییم و آنچه را که خاطرخواه آنهاست به عمل درآوریم. از اینجاست که بلوغ عاطفی از بلوغ عقلی بسیار مهم‌تر است. انسانی که به بلوغ عاطفی برسد می‌تواند تعادل در رفتار داشته باشد و سود شخصی روشنرایانه خود را بازشناسد. تعادل در رفتار یک عنصر فرزangi است و فضای اجتماعی را قابل زندگی‌تر می‌کند؛ و سود شخصی روشنرایانه (بهتر فهمیده) هرکس بخشی از خیر همگانی است و از این رو، سود شخصی برتری است. آنکه جنگل را بی‌دریغ می‌برد خودش نیز، اجتماع به کنار، از آنکه جنگل را در همان حال بازمی‌کارد زیانکارتر خواهد بود. هوشبهر (IQ) و انتلکت اگر با رشد عاطفی همراه نباشد می‌تواند در خدمت زشتی و بدی قرار گیرد و فرد و پیرامونش را به ویرانی کشد.

گذشته نزدیک‌تر ما نشان می‌دهد (رفتن به دورترها لازم نیست) که جامعه ما از نظر رشد عاطفی رویهمرفته با یک نوجوان شانزده ساله قابل قیاس بوده است: کینه و خشمی که همواره از زیر پوست بیرون می‌جهد، زود رنجی از کم‌ترین خلاف انتظار، و بی‌اختیاری در برآوردن خواست‌ها بلکه هوس‌ها؛ سستی و زودباوری از یک سو و آشتی‌ناپذیری و سرسختی در برابر واقعیت‌ها از سوی دیگر؛ آمادگی برای هر زیاده‌روی؛ شتابزدگی در تصمیم‌گیری و قضاوت؛ انداختن هر مسئولیتی از گردن خود؛ نه عیبی در خود دیدن، نه هیچ نظر خطاپوشی به دیگری انداختن. در ستایش به بت‌سازی رسیدن و در نکوهش تا نابودی همه چیز رفتن.

این فهرست را درازتر هم می‌توان کرد و رفتار ناپخته و غیر مسئول بخش بزرگ و نگران کننده‌ای از طبقه سیاسی ایران جایی برای استثنا کردن سرامدان نیز نمی‌گذارد. اگر ما صد سال گذشته را که دوران بیداری، دوران تجدد و پیوستن ما به کاروان جهان پیشرفته بود به این نکبتی رسانده‌ایم که معلوم نیست بیرون آمدن از آن چه نکبت دیگری در پی داشته باشد از همین نارسیدگی جامعه ایرانی بوده است. بدتر از همه، گوئی آنهمه درس‌ها اصلاً گرفته نشده است. باز هر موضوع مایه اختلافی، همه ضعف سیاسی ایرانی و گرایش خودویرانگر آن را پدیدار می‌کند.

تفاوت نمی‌کند که موضوع، پاک کردن حساب با یک رقیب سیاسی باشد یا مسئله نامربوطی مانند ۲۸ مرداد (برای مردمی که نمی‌دانند فردا چگونه در چشم فرزندان گرسنه خود نگاه کنند) یا اموری که می‌تواند با موجودیت ایران سروکار داشته باشد — اینکه ایرانیان از هر گروه قومی (زبانی) چگونه با هم به عنوان ایرانی زندگی کنند. بحث سیاسی، جنگ با وسائل دیگر است، به همان قصد کشت — اگر واژه‌ها را می‌شد بجای کارد به کار برد. هنگامی که پاره‌ای نوشته‌ها را می‌خوانیم، با زهری که از هر جمله می‌تراود، به خوبی می‌توانیم تاسف نویسنده را که چرا واژه‌ها را نمی‌توان مانند کارد به کار برد دریابیم! چنین است که در زیر رژیمی که به دشمنی و کشیدن مرزهای خون و آتش میان خود و دیگری، دیگری تا حد کمترین تفاوت، زنده است آن دیگران نیز، همه از مخالفان و رنج‌دیدگان همان رژیم، بی‌دریغ هیزم یک سو نگری در تنور تنفر و دشمنی می‌ریزند.

رساندن هر اختلاف نظر به دشمنی تا جایی که هیچ راهی برای گفت و شنود و برخورد باز نماند هر روز دیوارهای ستبرتری را میان گروه‌های بیشتری بالا می‌برد. اندک اندک می‌توان از این بیمناک شد که، به سخن ریمون آرون درباره فرانسه دهه سی، ایران تنها در تنفیری که ایرانیان از هم دارند وجود داشته باشد. برای کسانی که مانند دشمنان کنونی و دوستان پیشین خود در اردوی اسلامی، عمری را در دشمنی و کینه‌خواهی گذرانده‌اند شاید دیگر دیر شده باشد ولی بقیه ما، اکثریتی که کشور و اجتماع را برای زندگی بهتر همگان، از جمله مخالفان و دگراندیشان، می‌خواهند می‌باید بازنگری سراسری در رفتار و رویکرد خود بکنیم. اینهمه میدان دادن به پست‌ترین، به معنی غیر اجتماعی‌ترین عواطف، ما را به کجا خواهد برد؛ کدام جامعه بشری توانسته است با معایب اجتماعی خود پایدار بماند، و کدام عیب بدتر از ناتوانی زیستن در کنار دیگری است که به ناچار و بنا بر تعریف نمی‌تواند همانند ما باشد؟

بریتانیائی‌ها که به خشم و کین و رفتن تا پایان خشم و کین شناخته‌اند (هیچ زبانی مانند انگلیسی کار اسلحه را نمی‌کند) پس از آنکه شصت سال سده هفدهم را در جنگ داخلی و کشاکش‌هایی که ما هنوز به شدت و ژرفایش نمی‌رسیم بسر بردند، و پس از سده‌های خونبار پیش از آن، آموختند که چگونه با هم بزیند و کار کنند و به بزرگی برسند. آنها آنچه را که رفتار مودبانه good manners

می‌نامند به عرصه عمومی نیز راه دادند. آموختند که حد خود و دیگران را بشناسند و سرمشق بسیاری دیگر شدند. من بحث‌های پارلمان بریتانیا را از نزدیک دیده‌ام. دو سوی بحث در مخالفت با هم، در میل سوزان وارد کردن ضربت‌های خرد کننده بر یکدیگر از هیچ کس در جهان کم ندارند؛ و، مانند همه سیاستگران مسئول در جامعه‌هایی که مردم مانند حیوانات به جان هم نمی‌افتند، در گیر مسائل واقعی جامعه‌اند، اموری که مستقیماً بر زندگی میلیون‌ها تأثیر می‌گذارند. اما ادب و احترام و شوخ‌طبعی مشهور بریتانیائی نمی‌گذارد کار به دشمنی و بیزاری برسد و هم‌آوردان به آسانی می‌توانند با هم بنشینند و جامی بزنند.

ما لازم نیست در زندگی سیاسی خود ادبی را که در زندگی شخصی گاه به افراط به کار می‌بریم کنار بگذاریم. عرصه عمومی نیز خویشتنداری و رعایت حال دیگری را لازم دارد. متمدن شدن یعنی پذیرفتن مخالفت و تفاوت، به عنوان بخش دیگری از آنچه تعادل اجتماعی را می‌سازد. جامعه متعادل یک شکل نیست؛ چندگرا و چند گونه است.

هیچ چیز غم‌انگیزتر از گرایش به بریدن همه رشته‌ها، به ناممكن کردن هر توافقی اگرچه به سود همگان، در گفتار و کردار بسیاری از سیاسیکاران نیست. آنها لذتی را که از راندن طرف مقابل به کینه و دشمنی می‌برند نمی‌توانند پنهان کنند زیرا خود در چنان فضائی می‌زیند. ایرانی در نابسندگی عاطفی‌اش عادت کرده است جهان را در خود خلاصه و کوچک کند. حق با اوست و دیگر همه چیز رواست. ولی مردمان می‌توانند به پایگاهی برسند که خود را با جهان یکی کنند، بکوشند که با جهان‌شان بزرگ شوند. این معنی واقعی رشد همه سویه شخصیت است. ما از اینگونه مردمان بسیار داشته‌ایم. گاه و بیگاه یکی از آنها توجه جهانیان را به خود می‌گیرد. در سده نوزدهم خیام بود که نگاه تردید آمیزش را بر باورهای ریشه‌دار، و از آسمان تصویری به تنها زمینی که داریم انداخت؛ از اواخر سده بیستم مولوی، رومی، شده است که از مذهبی متعصب آغاز کرد و به پروازهای بلند رسید. پیش از آنها در سده‌های میانه ابن سینا بود که آغازگر بیرون آمدن اروپائیان از قرون وسطا شد. شاید به پیش‌بینی یک نویسنده تاجیک، نسل‌های آینده به زرتشت روی کنند که از همه بیشتر به کار ساختن این جهان از روی نمونه ناشناخته جهان مینوی می‌آید.

گاهگاهی اندیشیدن به این سرمشق‌ها در میان غوغای مبتذل روزانه نمی‌باید چندان دشوار باشد.



## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

## در انتظار ظهور

مسافران ایران خبر از نگرانی روزافزون مردم، آن بخش طبقه متوسط و بالای مردم که پیرامون این مسافران را می‌سازد (ما هر کدام مردم خود را داریم) می‌دهند. همه جا سخن از تهدید جنگ است. خانواده‌ها هر چه بتوانند بیرون می‌فرستند و دوراندیشانه بسیج گریز احتمالی می‌کنند. در زیر سطح زندگی روزانه، هراس و بدبینی به آینده انباشته می‌شود. خبرهای خارجی هیچ خوب نیست و لاف زدن‌های سران نظامی و غیرنظامی بجای دلگرمی دادن بر احساس ناامیدی می‌افزاید — با سرنوشت کشور در چنین دست‌هائی، با فرو افتادن در چنین ژرفاهائی جز فاجعه چه می‌توان انتظار داشت؟ اینهمه، افزون بر بی‌تریبی و ازهم بدر رفتن همه چیز است که در هر بازدید از ایران زنده‌تر به چشم می‌خورد. پاسخ اینکه آیا از این هم بدتر ممکن است، همواره آری در می‌آید.

آنچه مسافران طبعاً کمتر می‌توانند ببینند نگرانی در بالاترین لایه‌های حکومتی است که گاه‌گاه در سخنان احتیاط آمیز پاره‌ای مسئولان و اظهار نظرهای آشکارتر پاره‌ای مخالفان وفادار یا مجاز رژیم بازتاب می‌یابد. یک رویداد که می‌باید ترس را در قوی‌ترین دل‌ها بیدار کرده باشد هیچ بر زبان‌ها نیامده است ولی از نظر استراتژهای اسلامی می‌باید جای مهم، احتمالاً تعیین کننده، داشته باشد. ویران شدن تاسیسات اتمی جینی سوریه در حمله هوائی اسرائیل دو پیام اساسی داشت. نخست، کشورهائی هستند که نمی‌باید بمب اتمی داشته باشند. این کشورها یا مانند لیبی و کره شمالی امتیازاتی می‌گیرند و دست از بلندپروازی‌های نامناسب برمی‌دارند یا مانند عراق و سوریه به زور اسلحه رویاهای خود را نقش بر آب می‌بینند.

دوم، سیستم دفاع هوائی صدها میلیون دلاری که روسیه به جمهوری اسلامی و سوریه (از جیب و با “وام” یک میلیارد دلاری ایران) فروخته است به هر علت کار نمی‌کند. تکنولوژی آمریکا و اسرائیل دست کم از عهده آنچه روس‌ها آماده‌اند به چنین رژیم‌هائی بفروشند پیشرفته‌تر است. سران رژیم اسلامی که از وضع غم‌انگیز نیروی هوائی ایران آگاهند (سی سال پیش این نیرو با اسرائیل آن زمان

پهلوی می‌زد) بسیار به سیستم روسی خود دلخوش بودند. اف ۱۶ های اسرائیلی آن توهومات را از میان برده‌اند. ایران در برابر حملات هوایی آمریکا یا اسرائیل بکلی بی دفاع است.

\*\*\*

یک نگرانی دیگر و ریشه‌دارتر به “دیکتاتور حقیری” که بر جمهوری اسلامی ریاست می‌کند و به جایگاهی که چاه جمکران در سیاستگزاری او و پشتیبانانش دارد برمی‌گردد. او و آن بخش “روحانیت” که پشت سر اوست گاه‌گاه انسان را به این اندیشه می‌اندازند که نه تنها درباره جنگ حساب‌های اشتباهی می‌کنند، در ته وجود خویش بیمی از آن ندارند. همه روانشناسی و نظام اعتقادی آنها برگرد ظهور حضرت شکل گرفته است. آنها مامور آماده کردن اسباب ظهورند، چنانکه آن کوچک‌مرد بارها گفته است. اگر جنگ به گمانشان استکبار را درهم شکند جهان را به پیشباز آنکه از ژرفای جمکران برخواید خاست خواهند برد و حقی بر گردن دنیا و آخرت خواهند یافت. اگر هم بیازند باز اسباب ظهور را راست خواهند کرد. مگر آنها افسار “کشور امام زمان” را در دست ندارند؟

یادآوری گاه‌گاهی نقش عادت‌ها و قالب‌های ذهنی، همانکه ازجمله ایمان نامیده می‌شود، در مصیبت‌هایی که به سر مردم می‌آید به ویژه در بحران‌های بزرگ لازم است. مردمی این گونه دچار تناقض و آشفتگی فکری که مائیم، خود را به جایی رسانده‌ایم که — درست همچنانکه آلمان‌های سده بیستم — احتمال دارد در زندگی یک نسل، نه یک بلکه دو مصیبت بنیان‌کن ملی را تحمل کنیم. انتظار ظهور در تعبیر آخوندی - فولکلوریک آن، اکنون می‌تواند به یک “آرماگدون” توراتی برای ملت ما بینجامد.

آرزوی رهاننده نهائی را پیشوایان مذهبی زرتشتی، سرگشته از پیروزی‌های پایان‌ناپذیر نیروهای اهریمن و ناتوانی همیشگی آدمیان از چیرگی بر دیو درون خود (در بیشتر آدم‌ها چندان هم در درون نمی‌ماند) و همچون پادزهری بر سرنوشت تراژیک انسان، در فرایافت concept سوشیانس و دوران‌های سه هزار ساله رستاخیز و پیروزی بر بدی و اهریمنی، به اندیشه مذهبی دادند. آن فرایافت آرزوپرورانه، از آنجا به آئین یهود و مسیحیت راه جست و در سرزمین سوشیانس، “طبیعی”‌ترین باززائی خود را در مذهب شیعه یافت. (آن اندیشه‌مندان، بهشت و دوزخ و پاداش و کیفر آن جهانی را نیز همچون انگیزه‌ای برای انسان اصلاح‌ناپذیر، بر الهیات خود افزودند که به همان ترتیب به مذاهب دیگر رسید.)

انتظار ظهور شمشیری دودم بوده است. می‌توان در صورت سره‌ی زرتشتی‌اش که دیری نپائید، از آن انرژی زاینده گرفت و همدوش اهورا مزدا برای شکست نهائی اهریمن جنگید؛ یا می‌توان، چنانکه در همه دوران‌های انحطاط پیش آمده است، با تسلیم شدن هرچه بیشتر به نیروهای بدی و زشتی، با بی‌حرکت ماندن و کمک کردن به “چهار سوار آپوکالیپس” (جنگ، کشور گشائی، قحطی، طاعون)

به آن شتاب بخشید — “عالم خراب گشت تو پا در رکاب کن.” در پست‌ترین دوران قرون وسطای اروپا (سده چهاردهم) همین رویکرد امثال کوچک‌مرد جمکران را در این سده‌های دراز انحطاط اندیشه مذهبی ایران داشتند.

مردمی که شب و روز از روزگار خود می‌نالند و حق دارند، با این باورها و تاریک‌اندیشی‌ها بهتر از این سرنوشتی نخواهند داشت. اگر با فرستادن پیام الکترونیک (می‌توان تصورش را کرد که بالاترین تکنولوژی به کجاها می‌رسد؟) و نامه‌نگاری به چاه و ضریح، مشکلات برطرف خواهد شد بفرمایند: بجای یک چاه دو تا دارند، با بزرگراه و بارگاه و تاسیسات و شعبه‌هاشان؛ و در هر گوشه سرزمین، ضریحی برایشان آماده کرده‌اند سراسر آماده معجزات. مسئله همه در این یا آن مقام نیست که یک روز آرزومندانه، بستانند و روز دیگر سرخورده، دشنام دهند (هر دو بر زمینه فضای عمومی “پاسیو” جامعه) و خود همواره در جامه پاک بی‌مسئولیتی، یک روز طلبکار و روز دیگر نالان، زندگی را بسر آورند.

آن میلیون‌ها که وزنه سنگین خرافه‌پرستی و خردستیزی خود را بر فرهنگ و سیاست ایران انداخته‌اند به اندازه هر مقام سیاسی و شخصیت تاریخی، گناهکار سرنوشت ناشاد خویشند. به زور آنها بوده است — تا چشم در تاریخ برمی‌گردد — که صداها را خفه کرده‌اند و سرها را بریده‌اند و روزنه‌های روشنائی را بسته‌اند. به زور آنهاست که بالاترین شخصیت سیاسی کشور در جایگاهی مانند مجمع عمومی سازمان ملل متحد می‌تواند به آن آسودگی چنان یاوه‌هائی بگوید و هیچ اتفاقی نیفتد. اگر آنها، زندانی جهان مه‌آلود پوشیده از هاله‌های گوناگون، نباشند چنین شخصی، فراورده پائین‌ترین سطح فرهنگی در یکی از جامعه‌های واپسمانده جهان (لایه‌های پیشرفته درخشان جامعه ایرانی که همه امید ما به آنهاست به کنار) حقیقتاً فکر نمی‌کند که هاله‌ای پیکرش را در میان گرفته بوده است.

نوامبر ۲۰۰۷



## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

## همیشه به خود مشغول

از هنگامی که طرف‌های انقلاب اسلامی یکی پس از دیگری به دست خود مغلوب حزب اللهی‌های پیروزمند شدند و بازماندگان‌شان موج موج به بیرون گریختند سه جنگ “اصلی”، جنگ با رژیم برخاسته از انقلاب، جنگ برای رهائی و باز سازی ایران، را زیر سایه گرفته است.

نخست جنگ برسر مسئولیت شکست بود. “مسئولیت” شکست از اینجا آورده شده است که تا مدت‌های دراز بیشتر انقلابیان شکست خورده حاضر نبودند انقلاب را از فرزندش، جمهوری اسلامی “نه یک کلمه کمتر نه یک کلمه بیشتر”، جدا کنند و “انقلاب خیانت شده” و “انقلاب مصادره شده” و “نجات انقلاب” نقل دهان کسانی بود که نمی‌توانستند رابطه آشکار میوه و درخت را باور کنند — انقلاب خوب بود و اگر بد درآمد به خودش ارتباطی نداشت و مسئولش دیگران بودند. در اردوی شکست خوردگان اصلی نیز همین چشم بستن بر مسئولیت شخصی در پیروزی انقلاب، به تئوری‌های توطئه و بکار بردن اصطلاحاتی مانند فتنه یا کودتای خمینی میدان می‌داد. چنانکه فرنگی‌ها می‌گویند شکست یتیم است — هیچ کس زیر بار پدریش نمی‌رود.

اما توجیه انقلابی که رهبری و پیامش از آغاز روشن، و از سوی اکثریتی از مردم و همه نیروهای سیاسی مخالف رژیم پادشاهی پذیرفته بود؛ و هر چه بر آن گذشت وفاداریش را به اصولی که از آغاز اعلام داشته بود بیشتر نشان داد، دشوار و اندک اندک ناممکن شد و دست و پا زدن‌های توجیه‌گران به جاهای خنده‌آور و ترحم‌انگیز رسید. پر سر و صداترین سخنگویان تئوری‌های توطئه و انقلاب مصادره شده و خیانت شده دیگر در میانه نیستند. بازماندگان معدودشان همان دست و پاهای ترحم‌انگیز را در میان بی‌اعتنائی عمومی می‌زنند. امروز ساده‌ترین ذهن‌ها نیز می‌تواند منطق آن ضرب‌المثل لاتین را دریابد: پایان بستگی به آغاز دارد. آگاهی روزافزون بر کم و کاستی‌های جدی پیش از انقلاب و سیاهکاری‌های هر روزه “نهضت ما حسینی، رهبر ما خمینی” جایی برای تکرار یاهوهای بیست و چند سال پیش نمی‌گذارد.

دومین جنگ برسر پادشاهی و جمهوری بود که بر تند و تیزی جنگ اول می‌افزود. تبعیدیان و مهاجرانی که سیل‌آسا از ایران به بیرون می‌زدند حتی اگر بیشترشان خود در انقلاب شرکتی داشتند به پشیمانی و نostalژی روزافزون دچار می‌شدند. مقایسه روزگار پریشان کشور با گذشته‌ای که هرچند پر از اشکالات سیاسی و ساختاری، ولی رو به پیشرفت بود و جهان‌بینی‌اش با جهان نوین غرب همسوئی داشت و برطرف کردن اشکالاتش زمان می‌خواست و نه انقلاب، آنهم به رهبری آخوند و حزب‌اللهی، ناگزیر پیش می‌آمد. هرچه روزگار بدتر می‌شد این مقایسه بیشتر به سود هواداران پادشاهی کار می‌کرد و بر بازندگان دیگر سخت‌تر می‌افتاد و جنگ بالاتر می‌گرفت — آنان خود را دوبار شکست خورده انقلاب خویش می‌یافتند.

با گذشت زمان و جابجائی نسلی، و کاهش اهمیت سیاسی عامل نostalژی، از نگرانی‌های مخالفان پادشاهی کاسته شد و در اردوی موافقان نیز خستگی و گاه نومیدی، از حالت طلبکارانه کاست. از این گذشته رفتن به ژرفای واپسماندگی و ضعف سیاسی جامعه ایرانی نشان داد که مسئله در شکل حکومت نیست و در نظام و فرهنگ سیاسی است وگرنه نتیجه در هردو صورت یکی خواهد بود. بی‌ربط بودن گفتمان جمهوری و پادشاهی بیش از همه در تلاش‌های بی‌حاصل جمهوریخواهان و سلطنت‌طلبان برای به رشته درآوردن همفکران‌شان آشکار گردید. جمهوریخواهانی که کوشیدند جمهوری را با دموکراسی یکی جلوه دهند (همین ترفندی که اکنون در مورد فدرالیسم زبانی بکار می‌رود) با نمونه‌های بیشمار نظام جمهوری در خدمت بدترین استبدادها، روبرو شدند. رسیدن به وحدت سازمانی، حتی به همراهی، بر پایه جمهوریخواهی نیز با همه انرژی که در آن صرف شد به جایی نرسید. سلطنت‌طلبان که همه سال‌های پس از انقلاب را در تکرار شعار متحد شدن با یکدیگر یا بوجود آوردن نهادهای گوناگون رهبری برگرد پادشاهی گذرانده‌اند امروز در همان بیست و چند سال پیش بسر می‌برند. مسئله ایران در این لحظه تاریخی شکل حکومت نیست؛ چیزهای دیگری است.

جنگ سوم از دوره ریاست جمهوری رفسنجانی و آن “هشت ساله خونین فربهی” آغاز شد که دو دهه گذشته را فراگرفته است و موضوع آن همکاری با بخش‌هایی از جمهوری اسلامی است. در آغاز، امیدهای بسیاری از مخالفان پیشین رژیم اسلامی در طیف جمهوریخواه به میانه‌روان و سازندگانی بود که ترور گسترده و آدمکشی‌های زنجیره‌ای را بجای میانه‌روی، و بساز و بفروشی را بجای سازندگی گذاشتند. آنگاه دوم خردادیان با وعده جامعه مدنی و قدرت‌بخشی به مردم آمدند و بسیاری از آن مخالفان را به سوی خود کشیدند، ولی دوم خرداد از سومین سالش نمایش بیزارکننده‌ای از پشت کردن به مردم در درون، و فریب دادن افکار عمومی در بیرون گردید. اکنون جمهوریخواهان رنگارنگ، سرخورده و تهی دست از تجربه ناشاد درگیری خود با سیاستبازی‌های

جناح‌های رژیم که در اصل یکی هستند، یکایک با نگاه تازه‌تری به مبارزه می‌نگرند. عموم آنان اکنون در کنار مبارزان دیگر چشم به کوشندگان جامعه مدنی ایران دوخته‌اند که بی هیچ توهمی در پی دگرگونی بنیادی نظام و فرهنگ سیاسی هستند و اگر هم در تاکتیک‌ها به ضرورت کوتاه می‌آیند در هدف و آرمان دارند به آنجا می‌رسند که روشن‌ترین تبعیدیان مدت‌هاست رسیده‌اند.

این هر سه جنگ اکنون نشانه‌های فرسایش زمان را بر خود دارند و اجتماع سیاسی ایران در بیرون و جامعه سیاسی بزرگ‌تر در درون به نظر می‌رسد وقت هرچه کمتری بر سر آنها هدر می‌دهند. اما اگر آن جنگ‌ها به درجات گوناگون از شور افتاده‌اند جنگ تازه‌ای درگرفته است پیچیده‌تر و بسیار خطرناک‌تر، که همگان را بازنده به جای خواهد گذاشت. در انقلاب اسلامی دست کم گروهی از ایرانیان، بدترین آنها، به نوائی رسیدند. از این آشی که چند سالی است از بیرون و درون برای کشور ما می‌پزند جز قدرت‌هائی که ایران را در ترکیب جمعیتی و سرزمینی‌اش بیش از اندازه بزرگ و نیرومند می‌یابند چیزی به کسی نخواهد رسید.

دامن زدن به “حقوق ملی ملیت‌های ایران” به زیان حقوق شهروندی همه افراد ملت ایران و فروکاستن دموکراسی و عدم تمرکز و انسانگرایی به زیان مادری چند قوم و گروه زبانی معین، هم اکنون پیامدهای زیانبارش را در برگرداندن مبارزه از جمهوری اسلامی، و تیز کردن آتش کینه زبانی و قومی در میان مردم ایران و دور تر ساختن نیروهای سیاسی از یکدیگر نشان داده است. درست در هنگامی که به ویژه با دگرگونی نسلی، با اثرات پردامنه‌اش بر همه موقعیت ملی ما، زمینه دارد برای جا افتادن یک گفتمان دموکراتیک و لیبرال (محدود به حقوق بشر) فراهم می‌شود دارند شکاف تازه‌ای میان کسانی می‌اندازند که هیچ مشکل جدی با هم ندارند — اگر مانند همیشه به خود مشغول نباشند و اگر تنها به سخن یکدیگر گوش کنند. گوئی نیروهای سیاسی ایران محکوم‌اند هرگز به راه همرائی بر اصول نیفتند. گوئی ما هرگز نمی‌باید سیاست را چنانکه در جامعه‌های متمدن‌تر می‌فهمند بورزیم.



## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

## رابطه معجزه و عجز

یک مداخله پزشکی، با پیامدهای احتمالی ناخواسته، در محیط آمیخته‌ی ایرانی - اروپائی ما واکنش‌هایی تامل‌انگیز داشت. یک ایرانی صدقه را توصیه کرد و یک اروپائی شمعی در کلیسا برافروخت. صدقه به عنوان نیکوکاری در برابر پاداش؛ افروختن شمع به عنوان توسل به ماهیتی برتر از اراده و دانش انسانی. شمع در کلیسا سوخت و صدقه پرداخت نشد؛ و این تکنولوژی پیشرفته پزشکی و دانش و مهارت پزشک بود - فراورده رویکردی بیگانه از صدقه و توسل - که کار را به خوشی پایان داد. عامل ایمان مذهبی در هر دو سو در کار بود ولی با تفاوت شگرفی که در هر گوشه زندگی در سرزمین‌های میزبان خود تجربه می‌کنیم.

در نگرش مذهبی مسلمانان دو ویژگی هست که در درازای تاریخ به زبان پیشرفت و زندگی اخلاقی عمل کرده است: توکل و قصد قربت. توکل به معنی سپردن سرنوشت خود، بلکه گذران هر لحظه، به مشیت خداوند است. با آنکه از پیامبر اسلام گفتاورد می‌آورند که "با توکل زانوی اشتر ببند" که به اراده انسانی هم اشاره‌ای دارد، باز توکل به مشیت الهی چنان جامعه‌های اسلامی را برداشته است که انشاءالله و ماشاءالله از دهان‌ها نمی‌افتد. همه چیز را یا خدا خواسته است یا می‌باید بخواهد. در سرزمین‌هایی که سنگینی فرهنگ و تاریخ پای پیشرفت و بهروزی را کند کرده است و جامعه و حکومت برضد آسایش و آزادی است زنان و مردانی درمانده جز توکل چاره‌ای نمی‌بینند. درماندگی، آنان را به توکل می‌راند و توکل به درماندگی.

در میان شیعیان تنها خداوند نیست که می‌باید بخواهد. شمار اندازه نگرفتنی مقدسان در گذشته و اشیاء نظر کرده نیز توانائی‌های خدای گونه دارند و حاجت می‌دهند. در میان عوام از جا برخاستن هم نگاهش به یاری دست پنهان معجزه است - "یا علی". درس خواندگان‌شان، حتی در آمریکا، از روی محکم‌کاری در معامله ("حالا آمدمیم راست بود") به بهترین تکنولوژی پیشرفته‌ترین بیمارستان‌ها

بسندۀ نمی‌کنند و سفره نذری را نیز از یاد نمی‌برند. داستان آن پزشک متخصص قلب که خود به بیماری قلبی دچار شد و خانمش برای او سفره انداخت و از دستان بریده شفا خواست مشهور است. قصد قربت، انگیزه نیکوکاری است که پاداش آن این جهانی و آن جهانی دارد. انسان می‌باید نیکی کند که به خداوند نزدیک شود؛ در این جهان به خوشبختی و دوری از بلایا، و در آن جهان به آمرزش و لذت‌های حسی بسیار محدود بهشتی برسد. نیکی که به قصد قربت نباشد در شمار نمی‌آید؛ نیکی مسلمانی، رایگانی و برای خود نیکی نیست. معامله‌ای است که حس اخلاقی را در انسان به دادوستد کاسبکارانه فرو می‌کاهد، و خداوند را حسابدار و طرف معامله انسان می‌شمارد. اگر توکل و مشیت، اراده دگرگونی سرنوشت و دردست گرفتن فرمان روزگار را در مسلمانان ضعیف می‌کند، قصد قربت، پروانه بیرون رفتن از قانون اخلاقی را که کانت می‌گفت در دل اوست، به آدمیان می‌دهد. بدی رواست و قابل خرید است. مردمان زشتکاری‌هاشان را نیز مانند بیماری یا گرفتاری‌شان می‌توانند با خداوند معامله کنند.



درباره علت‌های واپسماندگی جامعه‌های اسلامی و پیشرفت جهان غرب بسیار گفته‌اند (البته اگر اصلاً این معادله را بپذیرند و مانند آن استاد دانشگاه ایرانی در آمریکا که با همه نیرو به جایش چسبیده است اصلاً منکر واپسماندگی نشوند) اما در کنار و شاید پیش از همه آنها می‌باید به این دشواری بنیادی، این گرهی که در ذهن بسته شده است و همه چیز را وارونه می‌سازد، اشاره کرد. مردمانی که نمی‌توانند مسئولیت خود را بپذیرند چگونه خواهند توانست جهان پیرامون خود را دگرگون کنند و گستاخانه "دست در کار خدا" ببرند؟ حافظ تکلیف را روشن کرده است: "در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست / فهم ضعیف رای فضولی چرا کند؟!"

و کسانی که حتی نیکی‌شان به امید پاداش است چگونه آن صفات و فضیلت‌های اجتماعی را در خود پرورش خواهند داد که به مردمان توانائی با هم زیستن و نیروهای خود را بر روی هم ریختن می‌بخشد. زندگی در جامعه‌ای که هر کس برضد هر کس نیست نیازمند بلندنظری‌ها و خدمت‌های بی‌پاداش و احساس همبستگی است (واژه‌ای که در فارسی نبود). این بس نیست که آدمیان در پیوند با ماهیت بالاتری باشند. برای زندگی در این جهان پیوندهای میان خود آدم‌ها مهم‌تر است. اجتماع باورمندان، امت نیز نمی‌سازد چه رسد به جامعه شهروندی.

شمع افروختن نیز دنباله روحیه سده‌هائی است که جهان مسیحی در عوالم جهان اسلامی آشنای ما بسر می‌برد. ولی اروپائیان اندک اندک آموختند که توسل به یک ماهیت برین بیش از تسلی و قوت قلب نقشی ندارد، و بیماری را نه در کلیسا و پیشگاه کشیش بلکه با علم ویرانگر گذشته و سازنده آینده می‌باید درمان کرد. توسل - بیگانه از دانش، ماند ولی جلو علم را، چنانکه در جهان شوربخت‌تر

ما، نگرفت. خداوند از تخت همه دانی و همه توانی به زیر کشیده نشد ولی قدرت بیچون او را در قوانین آهنین و بی‌رحمانه‌ای که بر جهان هستی فرمانرواست شناختند نه در برطرف کردن گرفتاری‌های هر روزه آفریدگان و برآوردن نیازهای متناقض آنان (نیاز شکار به زنده ماندن و نیاز شکارگر به کشتن).

غریبان دین را رها نکردند ولی قدرت سازمان‌یافته‌اش را درهم شکستند تا نتواند هنجارهای خود را بر اندیشه و عمل اجتماعات بزرگ انسانی تحمیل کند. مردمان تک تک و گروه گروه از غار تاریکی که با دست و پای دربند در آن می‌زیستند بیرون آمدند و تا مدت‌ها هزینه‌هایش را پرداختند — سنگین‌ترینش مستقل اندیشیدن و تفاوت داشتن.

ایرانیانی که این روزها بر روی دومین ذخیره گاز و چهارمین ذخیره نفت جهان از سرما می‌لرزند و کشوری را که “روزی روزگاری شب‌چراغ روزگاران بود” می‌بینند که در برابر چشمانشان هرچه بیشتر به یک پمپ بنزین بزرگ مانده می‌شود می‌باید در این غوغای سینه‌زنی و زنجیرزنی و بساط دل بهم‌زن مداخلی و روضه‌خوانی دمی به رابطه‌هایی که اشاره رفت — رابطه معجزه و عجز — ببندیشند. یک ملت بیهوده به چنین نشیب‌هایی نمی‌افتد. سیل اشکی که بهر پهانه از این چشمان کوتاه بین سرازیر است و سده‌هاست سرازیر است گوشه‌ای از پلستی زندگی بر این سرزمین باشکوه را نشسته است. با گریستن نه اثر گناهان پاک می‌شود نه کشور آباد. روز و شب به امید معجزه چاه می‌نشینند و زیارت و نذر و نیاز می‌کنند و هر روز درمانده‌ترند. اگر کشور امام زمان بودن چنین جایگاه بلندی است چرا مردمانش هر روز بی‌په‌تر می‌شوند و ایران هر سال در جدول کشورهای جهان، مگر در ابعاد عزاداری‌ها، پائین‌تر می‌رود؟ مگر در این کشورهایی که آرزوی مهاجرت و دست کم سفر به آنها در هر سری هست مردمان وقت‌شان را این گونه تلف می‌کنند و همت‌شان را این اندازه پائین می‌آورند؟



## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

### جغرافیای شوربختی ما

بالا گرفتن نقش مذهب در انتخابات آمریکا، روی آوردن روز افزون مسلمانان در هر جا به مذهب به عنوان هویت، و محور زندگی اجتماعی، و شدت گرفتن باورهای خرافی در ایران که از طبقات پائین‌تر جامعه به بخش‌هایی از طبقه متوسط سرایت می‌کند، پاره‌ای محافل روشنفکری را نگران، و وسوسه کنار آمدن و بهره‌برداری کردن (و شدن) از مذهب را نیرومند کرده است — برای چندمین بار در دوران تجدد ایران.

به آسانی می‌توان یک سلسله رویدادهای باارتباط و بی‌ارتباط با هم را ردیف کرد و به این نتیجه رسید که این پدیده را که به ایران نیز محدود نمی‌شود می‌باید به عنوان روند آینده جدی گرفت و با نمایندگان آن وارد گفتگو و بیش از آن شد. بسیاری گفتمان‌ها به همین ترتیب بر جامعه‌ها تسلط یافته‌اند و مسیر تاریخ را، بیشتر به بدی، تغییر داده‌اند. در ضرورت و سودمندی گفتگو با مذهبیان هیچ تردید نیست. ولی نه می‌باید به هراس افتاد و نه از پاره‌ای واقعیات مهم‌تر از صورت‌های ظاهر، غافل ماند.

آمریکائیان مذهبی‌تر شده‌اند و زیاده‌روی‌های لیبرال‌های آمریکائی، که با لیبرال‌های جاهای دیگر تفاوت‌های بزرگ دارند، پسرنشی backlash به سود بازگشت به ارزش‌های اخلاقی که رنگ مذهبی، گرفته‌اند پدید آورده است. ولی سیاست آمریکا را عامل مذهب تعیین نمی‌کند و سرنوشت همین انتخابات ریاست جمهوری نیز به عوامل دیگری بستگی خواهد داشت. آمریکا جامعه‌ای عرفی‌گراست و فرهنگ سیاسی و قانون اساسی آن را نمی‌توان با پربیننده‌ترین واعظان تلویزیونی نیز مذهبی کرد. پرتستان‌تیسیم که زمینه اصلی رستاخیز مذهبی آمریکاست نظام کشیشی ندارد و هر کلیسا و واعظ کار خود را می‌کند و جامعه مدنی به اندازه‌ای گسترده و ریشه‌دار است که هر گرایش افراطی را تحلیل می‌برد. تجربه آمریکائی برای ما هیچ سخنی ندارد و هیچ نتیجه عملی از آن

نمی‌توان گرفت. اشاره به پدیده مذهب در آمریکا تنها می‌تواند کاربرد سخن‌سرایانه rhetorical داشته باشد.

اسلام به ویژه در کشورهای عربی و افغانستان و پاکستان موضوع دیگری است. در این جغرافیای شوربختی، دین، در تعبیرهای ویژه آن جامعه‌ها، مانند آوار بر زندگی ملی، بر فرهنگ و سیاست فرود آمده است و بیرون آمدن از زیر آن به این آسانی‌ها نخواهد بود. حتی ایران با همه حکومت آخوندی که مراجعش خواب "رایش" هزار ساله خود را می‌بینند آینده امیدبخش‌تری دارد. در ایران مانند بسیاری کشورهای عربی، میهن و کشور در ملت اسلامی حل نشده است که پاره‌ای روشنفکران از جمله در مصر از آن شکایت دارند. مردم ایران درس‌های اسلام در سیاست را بهتر و نزدیک‌تر جذب کرده‌اند.

جامعه‌های اسلامی (مالزی و اندونزی به درجات کمتر) هر چه در استبداد و فساد حکومتی و واپس‌ماندگی فرهنگی فروتر می‌روند بیشتر به مذهب روی می‌آورند. مذهب مایه تسلی و تشخیص آنهاست. اگر امروزشان سراسر تیرگی و ناکامی است می‌توانند دل خود را با یاد گذشته‌های بزرگ‌تر و امید بهشتی که پس از زندگی زشت و سراسر رنج نوید داده شده است خوش کنند. اگر می‌توان با ریش گذاشتن و رو پوشیدن و نماز و روزه و خواندن هزار باره کتاب به بهشت و "حور و غلمان" دست یافت؛ و اگر با کشتن خود و دیگرانی که به تصادف در پیرامون هستند غرفه‌های بهشت با هفتاد و دو حوری‌شان بی‌درنگ آماده خواهد بود چه نیاز به آموختن و کوشیدن و ساختن و جهان را دگرگون کردن؟ (خانم‌ها می‌باید به همان درختان میوه و جوی‌های شیر و عسل در غرفه‌هاشان دلخوش باشند).

این غربی‌ها و مقلدان خاور دورشان (بیش از چهار هزار دانشمند از چند دو جین کشور) که چهارده سال و بیش از هشت میلیارد "اورو" را صرف ساختن تونلی بیست و هشت کیلو متری در صد متری زمین و "هادران"، بزرگ‌ترین ماشینی که در جهان است، ماشینی به اندازه یک کاتدرال، کرده‌اند وقت و پول خود را آتش زده‌اند. آنها می‌خواهند لحظه پس از "بانگ بلند" و پیش از آفرینش جهان هستی را در ابعاد اتمی باز بسازند، اما آفرینش جهان از زبان خود آفریننده در چند جمله گفته شده است. غربی‌ها بهتر است در کار خدا مداخله نکنند و هر روز آن کتاب را بخوانند که ثوابی هم ببرند. اگر هم آن گمراهان با جان کندن چیزهائی می‌سازند و می‌یابند که زندگی و کار این توده‌های زرنج را بهتر می‌کند و مثلاً بجای شتر، هواپیما زیر پای‌شان می‌گذارد می‌توان از چاه نفت یا کیسه تهی نشدنی کمک‌های بین‌المللی پولی بیرون کشید و بی زحمتی آن را به دست آورد و احیاناً در مرکز تجارت جهانی نیویورک بکار برد.

اینکه مسلمانان بیست در صد جمعیت جهان هستند، و همه‌گونه گرایش‌های رادیکال در آنها رو به افزایش است، و پرورشگاه بدترین تروریست‌هایی که جهان به خود دیده در جهان اسلام است، واقعیتی ناخوشایند است. از آن ناخوشایندتر ترکیب احساس فروتری و برتری است که توده‌های مسلمان را برداشته است. اسلام چنانکه اشاره شد نه تنها مایه تسلی که مایه تشخیص آنها نیز هست. مسلمان بودن به خودی خود مردمان را در پایگاه بالاتری می‌گذارد — هر چه هم زندگانی و پیرامون‌شان در پستی و پلیدی ناداری و بی‌بهرگی فرو رفته باشد. احساس فروتری در مسلمان به کینه و نفرتی دامن می‌زند که مانند آن رهبر مذهبی به آسانی می‌تواند فتوا دهد که منابع آب شهرهای اروپا و آمریکا را می‌باید زهرآلود کرد. احساس برتری نمی‌گذارد ارزش اینهمه اسباب آسایش و خوشی و توانمندی را که تمدن غربی در اختیارش گذاشته است بداند (هر روزی‌ترین‌ش ندیدن منظره کودکانی که مانند برگ‌های خزانی از درخت خانواده می‌افتادند و مادرانی که سر را می‌رفتند)

این هم که بسیاری جامعه‌های اسلامی هر روز پس‌تر می‌روند و گروه‌های فرمانروا قدرت خود را در نادانی بیشتر توده‌ها می‌جویند (از بدترین نمونه‌هایش ایران جمهوری اسلامی) حقیقتی است، برای ما تلخ‌تر از همه، ما با پدیده‌ای سر و کار داریم که در ایران و عراق و افغانستان و پاکستان، و از آسیای جنوب شرقی تا افریقا قدرت ویرانگر خود را نشان داده است. اسلامی‌ها پس از آنکه مدت‌ها نیرومندترین صدای اعتراض بوده‌اند در کشورهایی مانند ترکیه و فلسطین با بهره‌گیری از فساد یا ناشایستگی سرامدان سیاسی کشور در انتخابات به حکومت رسیده‌اند و در خاورمیانه عربی، بیشتر کشورها اگر تن به انتخابات آزاد بدهند حکومت‌های اسلامی خواهند داشت.

با آنکه اکثریت بزرگ مسلمانان از تصور رفتن به زیر حکومت‌هایی مانند القاعده یا طالبان به خود می‌لرزند ترکیبی از همبستگی اسلامی و بیم رنجاندن هم‌کیشان و اتهام هواداری از غربیان نمی‌گذارد موضع روشنی بگیرند. آنها نمی‌توانند با محکوم کردن تروریست‌های اسلامی به طاعونی که بر روان اجتماعی آنها افتاده است پایان دهند؛ زیرا در ته دل، تروریست‌ها را به شرط آنکه نزدیک‌شان نیابند ستایش می‌کنند. جهادی‌ها هر چه باشد بزرگ‌ترین قدرت‌نمائی این بخش جهان اسلامی هستند و ارزش‌های خود را — با همه کزروی و زیاده‌روی‌ها — از همان سرچشمه‌های مشترک می‌گیرند. دشمنی با غرب زمینه مشترکی است که سر تا سر این طیف را به هم می‌پیوندد؛ و درماندگی عمومی، نمی‌گذارد هیچ بن‌بستی، از اخلاقی تا سیاسی و فرهنگی گشوده شود. یک توده عظیم در سترونی فکری و گذاشتن دین بجای هر چیز، رویهم‌رفته جز افزودن بر شمار خود از کار نمایانی بر نمی‌آید؛ در خود فروتر می‌رود؛ و مسائل‌ش را پیچیده‌تر می‌سازد.

ما همه کسانی که می‌خواهیم بر این هزاره واپس‌ماندگی و ارتجاع و خشونت فزاینده چیره شویم چه باید بکنیم؟ آیا جهان مدرن خواهد توانست این بازماندگان قرون وسطا را به سطح خود بالا بکشد؟

اکتبر ۲۰۰۸

## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

### “سربلندی نسل انقلاب

در آستانه سی‌مین سالروز انقلاب اسلامی یک روشنفکر دست در کار همه این سال‌ها، از درون ایران تلخ‌کامی خود را با این سخن به زبان می‌آورد که نسل انقلاب چه دارد که به آن سربلند باشد؟ او البته زبان حال کسانی نیست که در آرامش بیرون دمی از بالیدن به دستاورد زندگی خود و به زیر آوردن رژیم پادشاهی به رهبری خمینی باز نمی‌ایستند. روشنفکر یاد شده پروای این کسان را ندارد؛ در ایران چندان کسی را نمی‌توان یافت که داشته باشد. ولی سخن او به قلب مسئله نسلی که بیشترین آسیب را به کشورش زده است، و هنوز می‌تواند نقشی بااهمیت در آینده ایران داشته باشد، می‌زند.

هیچ تفاوت ندارد که افراد این نسل سی سال پیش در کدام جبهه بوده‌اند. امروز جمهوری اسلامی چیزی جز پشیمانی برای آنها نگذاشته است. آنها که هنوز پس از این همه سندهای گویا، آن انقلاب میلیونی را بالاتر از یک شورش، آنها هم به توطئه این و آن، نمی‌دانند نمی‌توانند به بازیچه دست توطئه‌گران رنگارنگ بودن (و از آن بدتر شرکت عموم خودشان در آن هیستری همگانی) سربلند باشند. آنها که بیشترین مسئولیت و بالاترین قدرت را داشتند و چنان نمایشی از سست عنصری و از خودباختگی دادند نمی‌توانند از تباهی و زشتی حکومت آخوندی احساس سربلندی کنند. روشنفکرانی که بیست و دو بهمن را به بیست و هشت مرداد می‌بندند (۲۸ مرداد چرا درست بیست و پنج سال منتظر ماند؟) و بزرگ‌ترین دفاع‌شان این است که نمی‌دانستند خمینی چه می‌خواهد به عنوان مدعیان رهبری فکری جامعه نه عذر و نه سربلندی دارند.

(۲۸ مرداد به عنوان علت انقلاب اسلامی و تئوری توطئه، دو روی یک سکه و در مقوله خطاناپذیری یا “عصمت” به عبارت آخوندی هستند. توطئه پاسخ راست است به مسئولیت‌ش در انقلاب: در برابر توطئه جهانی هیچ کار نمی‌شد کرد — اصلاً توطئه جهانی به علت درخشندگی و برجستگی و در همان حال آسیب‌پذیری بی‌مانند رژیم پادشاهی بود که همه را ترسانند. ۲۸ مرداد پاسخ چپ به

مسئولیت خویش است — با ۲۸ مرداد انقلاب اسلامی ناگزیر بود. رهبران و هواداران و فعالان و قربانیان انقلاب هیچ مسئولیتی ندارند، مسئولیت تاریخ ایران با بیگانگان است؛ ربطی به خود ما ندارد).

نسل انقلاب برای احساس سربلندی می‌باید نخست چشم از گذشته انقلابی‌ش (اگر چه در جبهه مقابل انقلاب) برگیرد و به جای گذشته خود در غم آینده ایران باشد. برای بیرون آمدن از عوالم سه دهه پیش به آن صدها هزارانی بنگرد که با خون دل بهترین‌های گذشته را نگه می‌دارند، و بهترین‌هایی را که می‌توانند برای آینده می‌آفرینند. هم‌اکنون که این سطرها را می‌نویسم تصویر، نشریه هنرهای تصویری، در کنار من است و اثر ناگوار یادآوری سی ساله جمهوری اسلامی و خواندن پاره‌ای نوشته‌ها در سپیدکاری گذشته‌های نسل انقلاب را از میان می‌برد — بیش از ۳۰۰ صفحه گلچینی از کارهای ۶۰۰ عکاس و گرافیکست و کاریکاتوریست در سالی که می‌گذرد، با مقالات و مصاحبه‌هایی درخور چنین نشریه نفیس از هر نظر. تصویر در سال سیزدهم خود است و تنها نشریه در این زمینه‌ها نیست و آن ۶۰۰ تن، همکاران بی‌شمار دیگری دارند که در ۳۰۰ صفحه نیز نمی‌توان آورد.

این تنها یک نمونه است. هنرهای تصویری نیز تنها گوشه‌ای از جوشش فرهنگی جامعه‌ای است که هر ناظر آگاه را به شگفتی می‌اندازد. به گفته یک منتقد انگلیسی ایرانیان بسیار چیزها برای گفتن دارند. با همه "ارشاد اسلامی" که مفهومش پاشیدن خاک مردگان بر جامعه است جوانه‌های زندگی از هر گوشه این سرزمین اشغالی و تاراج شده سر بر می‌زنند. نسل تازه طبقه متوسط فرهنگی ایران چنان درگیر اکنون و آینده است که به وقت‌گذرانی‌های پدران خود نمی‌رسد.

در بیرون، آنها که هنوز در عوالم "سیاسی" ایرانی به سر می‌برند — اقلیت کاهنده‌ای به ویژه در جوان‌ترها — هنوز پاک از یک‌سونگری و حق‌مداری دوران انقلاب بدر نیامده نشانه‌های نگران‌کننده‌ای از فراموش کردن درس‌های انقلاب، به دست می‌دهند. سایه‌ای که این رویکردها بر افراد و گروه‌ها انداخته است نمی‌گذارد این همه استعداد و توانائی‌ها بجای خنثی کردن یکدیگر به کار آسان کردن گذار جامعه ایرانی از بن‌بست‌های سیاسی و اندیشگی‌ش بیاید. انگار نه انگار که آن رویکردها همه را زیانکار گردانید. ضعف سیاسی جامعه ایرانی که فراورده کم‌دانشی و پائین بودن هوش عاطفی و فضیلت‌های اجتماعی ماست هنوز درمان نشده است. این ضعف، صد سال فرصت‌های مناسب را برای انباشت قدرت و دارائی ملی خود از دست ما گرفت و بیم آن می‌رود که باز بگیرد.

تا آنجا که به نسل انقلاب مربوط می‌شود یک فرصت تاریخی برای کندن ایران از زمین جهان سومی پیش آمده بود که آن را به انقلاب اسلامی باخت و اکنون با دست‌های کوتاه‌تر در جهانی که فراختر شده است می‌باید دست‌کم به فروزانتر کردن مشعلی که خواه ناخواه به نسل بعدی سپرده می‌شود یاری دهد. پیش از همه چیز نگذارد که همان اشتباهات در جامه تازه‌ای تکرار شود (فرصت‌طلبی و آرزوپروری wishful thinking و روحیه همه یا هیچ، نسل نمی‌شناسد). این نخواهد شد مگر آنکه همه ما دلیرانه با گذشته خود روبرو شویم. برای مردمانی مانند ما که از مذهب تا سیاست، زندگی در دروغ به ما آموخته و تحمیل شده است مشاهده قدرتی که روبه‌رو شدن با حقیقت به افراد و اجتماعات می‌بخشد تازگی خواهد داشت.

چنان نیست که اگر چند روزه دیگری که از زندگی فعال این نسل مانده در همین احوال بگذرد کار ایران به سامان نخواهد رسید. هر روز از بهترین‌های نسل تازه‌ای که برمی‌آید، بیست تا پنجاه ساله‌های امروزی و دست‌پرورده‌های همان نسل دوران انقلاب، چنان نمایش‌های امیدبخشی می‌بینیم که جای بدبینی نمی‌گذارد. با این‌همه دریغ است که دانش و تجربه هزاران تنی که سی سالی هم در بهترین کشورهای جهان زیسته و آموخته‌اند (اگر آموخته باشند) در کشاکش‌های هدر شود که فرآمد پیش از انقلابش این حکومت بود و فرآمد پس از انقلابش کارنامه‌ای که هیچ درخور چنین زنان و مردانی نیست.

همین بس است که گروه‌ها و گرایش‌های گوناگون "قدرت سیاسی" امروز خود را با نخستین سال‌های پس از انقلاب مقایسه کنند. سه دهه توجیه خود و کوبیدن دیگران آنها را به کجا رسانده است؟ اینکه می‌گوئیم سیاسی‌کاران در بیرون فعلاً سودای قدرت را از سر بگذارند و به فراهم کردن اسباب قدرت بپردازند که از دگرگون کردن قالب‌های ذهنی خود آنان آغاز می‌شود و به مبارزه موثرتر با این رژیم و جهان‌بینی آن می‌کشد از همین روست.

یک‌سونگری و حق‌مداری چپ و راست ایران یک سر ریسمانی است که دارد آن را خفه می‌کند. آن سر دیگرش نظام آخوندی است. ریسمان را می‌باید پاره کرد. در ایران بازماندگان این نسل در میان شوربختی عمومی از این عوالم بیرون می‌آیند. در بیرون گیریم این جماعت از همه‌سو باخته صد بار به خود ثابت کردند که گناه از مخالفان‌شان بود و چاره دیگری برای‌شان نگذاشته بودند؛ و گیریم که خود را در جای فرشتگان و جز خود را در جای دوزخیان بگذارند، در پارگین بویناکی که این کشور در آن افتاده چه تفاوت خواهد کرد؟ تنها در هزاران فرسنگی ایران می‌توان فراغت نپرداختن به بدبختی‌های ملی را داشت.



## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

## تراژدی نه، همه فاجعه

این روزها در میان خبرهای هرروزه اعدام‌ها (ی رسمی) و کشتن‌ها (ی پنهانی) در زندان‌های جمهوری اسلامی، و جوانانی که بهای شرکت در تظاهرات مسالمت‌آمیز را با جان خود می‌پردازند، دو کتاب به دستم رسید که می‌توانند انسان را از ایرانی بودن شرمسار کنند. ولی من کتاب‌ها را در پنجمین ماه جنبش سبز می‌خواندم و با احساسی از خوشبینی و دلگرمی به ایران و آینده آن به پایان مطالعه دردناک خود رسیدم: “سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران” از سهراب نیکو صفت (دو جلد، انتشارات پیام) داستان رفتاری است که حکومت‌های ایران با پشتیبانی فعال یا ضمنی عموم مردم در پانصد ساله اخیر تاریخ ایران با اقلیت‌های مذهبی به ویژه بابیان و بهائیان، و یهودیان پس از آنها کرده‌اند؛ و “کلاغ و گل سرخ” از مهدی اصلانی (چاپ دوم، از انتشارات آرش) خاطرات زندان یک کوشنده چپ انقلابی است که به تصادف سرنوشت از کشتار سال ۸۸/۶۷ جان به دربرد. سرکوب و کشتار... به پیش از آن پانصد سال نمی‌پردازد که موضوع آن نیست؛ و کلاغ و گل سرخ پیش و پس از آن کشتار را در بر نمی‌گیرد که ربطی به خاطرات نویسنده ندارد. اما من صفحات هر دو کتاب را با یادآوری هرروزی آنچه ما مردم دو هزار سال است با خود کرده‌ایم خواندم. سرکوب و کشتار... به ویژه سهم اندازه نگرفتنی صفویان را در انسانیت‌زدائی از قدرت سیاسی در جامعه‌ای نشان می‌دهد که آن را با پست‌ترین وسیله‌ها در مذهب به روایت بحار الانوار فرو بردند؛ و ما اکنون به بهای جان و آزادی صدها هزاران در کار بیرون آوردن‌ش هستیم.

در تنگنای این نوشته کوتاه نمی‌توان گوشه‌ای هم از تصویر بزرگ‌تر سرکوب و کشتار... و تصویر کوچک‌تر کلاغ و گل سرخ را نشان داد؛ آن سیاست یا اسلام یا اعدام که در آغاز بر ضد اکثریت سنی به کار رفت و کشتارهای جمعی مذهبی را در ایران و عثمانی و سیصد سال جنگ فرساینده دو

همسایه و جدا شدن بخش‌های بزرگی از ایران را آورد و سپس دامن یهودیان و زرتشتیان را گرفت؛ و آنگاه بار دیگر زشت‌ترین صورت خود را در پادشاهی ناصرالدین شاه که از ننگین‌ترین دوره‌های تاریخ نزدیک‌تر ایران است و قتل‌عام‌های باورنکردنی او و امیرکبیر نشان داد. کشتارهای بعدی بهائیان در جمهوری اسلامی که جلد دوم کتاب را پوشانده است، با نام و نشان قربانیان بی‌شمار؛ ریشه‌کشی سیستماتیک زرتشتیان و گریزانان بیشتر جمعیت یهودی ایران که در پژوهش آقای نیکو صفت به دقت آمده است...

تصویر کوچک‌تر و عبرت‌آموزتر در خاطرات زندان آقای مهدی اصلانی است — یک چریک پیشین که در آرمانگرایی خونین و حقانیت righteousness آشتی‌ناپذیر خویش قربانی انقلاب آرزوئی‌اش می‌شود و تجربه درهم‌شکننده شکنجه‌های حکومت اسلامی و اعدام‌های جمعی ۳۷۰۰ تنی از هم‌زمان انقلابی خود را می‌گذراند. او امروز با باززیستن و بازگفتن آن تجربه‌های تلخ یک زندگی نابود، خوانندگان‌ش را دمی در آن برزخ (معادل ناقصی برای purgatory کاتولیکی) رها می‌کند تا شاید روان‌های خود را پالایش دهند.



هر دو کتاب به اندازه‌ای خواننده را سراسر اندوهگین به جای می‌گذارند که نخست می‌خواستم آنها را تراژدی‌هایی بنامم. ولی با همه دردناک بودن، هیچ کدام تراژدی نیستند. تراژدی در صورت اصلی یونانی‌اش درامی دلشکن است که در آن هر دو سوی کشاکش حق دارند. تراژدی بیننده را با معمائی روبرو می‌کند که نمی‌تواند از آن بیرون آید. او را با پیش‌کشیدن پرسش‌های وجودی، به ژرفای روان خودش می‌برد و رویاروی تناقض‌های خودش می‌گذارد. از اینجاست که ارسطو می‌گفت روان انسان در برخورد با تراژدی پالایش می‌یابد — آنچه یونانیان کاتارسیس می‌نامیدند.

سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران و دگراندیشان سیاسی در کلاغ و گل سرخ هر کدام به دلائل مربوط به خود تراژدی نیستند (و این کلاغ و گل سرخ را دردناک‌تر می‌کند). در سرکوب و کشتار... سهم قربانی و دژخیم روشن است. قربانی همه حق را دارد که آنچه هست و برای خود درست می‌داند بماند و دژخیم هیچ حقی در کشتن و سرکوب او ندارد. یا اسلام یا اعدام، غیر انسانی و محکوم است و توجیهی بر نمی‌دارد. در کلاغ و گل سرخ حق با هیچ کس نیست؛ نه قربانی نه دژخیم، نه به زندان افتاده نه زندانی نشده، نه آنها نه ما. کلاغ و گل سرخ برگی از یک پرونده سبتر محکومیت است — محکومیت جامعه‌ای که بدترین را به آسانی تحمل و بهترین را به آسانی تباہ می‌کرد و برایش هیچ چیز از خودکشی آسان‌تر و هیچ چیز از رفتن بر راه درست دشوارتر نمی‌بود. هر دو کتاب گوشه‌هایی از داستان دراز و هراس‌آور ملتی هستند که تاریخش را خواست با خون و شکست بنویسد و با لذتی که یادآوری‌ش هم انسان را دلاشوب می‌کند سده‌ها با سر از این چاه به

آن چاه افتاد و هیچ دوره کوتاه بهبود و پیشرفت را نیارست و به کمترین فرصت کمک کرد که دستاوردها ناچیز شوند؛ و بهترین‌های ممکن به ویرانی یا کام مرگ بيفتند. این تاریخی است که تراژدی نیز از آن دریغ شده است؛ همه‌اش فاجعه.

اما اگر این دو کتاب تراژدی نیستند فاجعه‌هایی را تصویر می‌کنند که اکنون به اطمینان می‌توان گفت در خدمت پالایش روان ما بوده است. پس از دو هزار سال فرمانروائی تعصب و حقانیت که زرتشتی‌گری ساسانی بنیاد نهاد و اسلام به زور شمشیر تا پایانش در جمهوری اسلامی آورده است ما رو در رو با فاجعه‌هایی این‌چنین، داریم می‌آموزیم که هیچ‌کس، هیچ امری، آن اندازه برحق نیست که دیگران را از میانه بردارد؛ هیچ آرمانشهری بر این زمین نمی‌توان ساخت؛ هیچ رستگاری با خونریزی و پائین آوردن مردمان به جانوران درنده دست نمی‌دهد.

من به این توده زیبا - زیبایی ظاهری این زنان و مردان جوان نیز چشمگیر است - که می‌تواند چشم در چشم بسیجی قربانی درنده خوئی حکومت بدوزد و مرگ بر هیچ‌کس بگوید می‌اندیشیدم و آن دو کتاب مرا به چهار صد سال و پنجاه سال پیش فرانسه می‌برد - کشتار هوگنوت‌ها (پروتستان‌های فرانسوی) در یک روز مقدس کاتولیکی، سن بارتلمی - دیگران هم تجربه ما را داشته‌اند. یک تاریخ‌نگار آمریکائی در کتابی به تازگی فضای آن زمان‌ها را چنین تصویر می‌کند:

“واژه رواداری tolerance دلالت‌های مثبتی را که امروز دارد نداشت و برای اکثریت بزرگ اروپائیان بیزاری‌آور بود. آزادی پرستش [در واقع عقیده] از میان برنده یگانگی کلیسا شمرده می‌شد؛ و کلیسا پی و پایه نظم اجتماعی بود. برای بسیاری از کاتولیک‌ها کشتار روز سن بارتلمی و قصابی هوگنوت‌ها تجربه‌ای رازآمیز و عرفانی، و لحظه‌ای از جنس رستاخیز عیسی بود که در آن به خداوند نزدیک‌تر شدند.”

فاصله چهار صد و پنجاه سال اهمیت ندارد. ما پنج سده تاریخ اروپای مدرن را فهمیده و نفهمیده، نارسا و کژ و مژ، خواه و ناخواه در صد ساله گذشته گذرانده‌ایم. آن توده زیبا تقریباً همه آن تجربه را گرفته است و دارد می‌گیرد. فاجعه‌هایی که در آن دو کتاب ارزنده تصویر شده است و بسا فاجعه‌های دیگر که کتاب‌های خود را می‌طلبند سرانجام دارند ما را از روحیه و رویکرد مذهبی، نه خود مذهب، که تنها می‌باید از زور و نه وجدان مردمان، جدا شود بدر می‌آورد. دو هزار سال با روحیه مذهبی زندگی کرده‌ایم اکنون زمان آن است که در رواداری زندگی کنیم - آنچه بر خود روا می‌داریم بر دیگران روا بداریم.



## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

### آن سوی بنی آدم اعضای یک پیکر

داستان پانصد ساله ملتی که رواداری را تنها به جهانیان شناساند

ما به حق از آنچه در پهنه عمل و به ویژه اندیشه به جهان داده‌ایم — و بیشتر دیگران بوده‌اند که، دستاوردهای ما را به خودمان نیز، شناسانده‌اند — سربلندیم و در زمان‌هایی مانند امروز، بیش از هر وقت، می‌باید یادآوری خود کنیم. ولی یک ملت مانند یک فرد برای پیشرفت و بهتر شدن، که اندازه ندارد، بیش از دستاوردهایش از شکست‌ها و کاستی‌های خود می‌آموزد و آگاه‌شدن و عبرت‌گرفتن از آنها دست‌کم همان اندازه اهمیت دارد.

ایرانیان — در میان بسا چیزها — برای نخستین بار رواداری tolerance را به جهانیان آموختند. رواداری نه به معنی تحمل که پر از بیگانگی و بیزاری است؛ و نه به معنی مدارا که همان “دستی که به دندان نتوان برد بیوس”، و از ناچاری است. رواداری به معنی آنچه بر خود می‌پسندی (روا می‌داری) بر دیگران نیز بیسند (در آئین یهود به تعبیر همسایه‌ات را همچون خود دوست بدار، و در مسیحیت به عبارت آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران می‌پسند آمده است) از یک فلسفه مذهبی یگانه بیرون آمد که در صورت نخستین خود بهترین دین اخلاقی است که انسان آورده است. رواداری با مخالفت و دشمنی و حتا جنگ بیگانه نیست ولی مخالف و دشمن و هم نبرد را نیز از انسانیت بیرون نمی‌برد. نکشتن اسیران جنگی، درمان کردن دشمن زخمی و به خاک سپردن کشته او، خوشرفتاری با تسلیم شده‌گان و غیرنظامیان از رواداری آمد نه از “با دشمنان مدارا”.

آئین زرتشتی در آموزه doctrine های خود زرتشت یک نظام والای اخلاقی است برای ساختن انسان و جهان، برای آوردن بهشت به همین کره خاکی. دوزخ و بهشت، پل “چین وت” همان صراط، و سوشیانت — رهاننده پایان دوره‌های سه هزار ساله زمان کرانمند، که همان حس تاریخی

است که به گفته هگل ما "نخستین ملت تاریخی جهان" به جهان شناسانیدیم و تا پایان تاریخ (تاریخ با ت بزرگ) فوکویاما کشید - بعدها بر آئین زرتشتی افزوده شد و از آنجا به آئین یهود و مسیحیت و اسلام راه یافت. دین‌های ابراهیمی چندان هم ابراهیمی نیستند.

در چنان آئینی پاداش و کیفر نیکی و بدی در خود آنهاست، نه در جوی شیر و عسل، و لذت‌های حسی باب طبع بیابانگرد تشنه سوخته، یا گرز آتشین و مار غاشیه و شکنجه‌های ابدی که با پوست و گوشت زنده سر و کار دارد؛ و بدان منظور می‌باید مردمان را (تا همین جا شمارشان بر اختر زمین به صد میلیارد تخمین زده می‌شود) از دود و غبار دو میلیون ساله باز آفرید. ناصر خسرو به ریشخند و بدتر از آن، می‌پرسید "این چنین کس (مردکی را که به دشت گرگ درید، و زاو بخوردند کرکس و دالان، و آنچه پس از خوردن‌ها آمد) به حشر زنده شود؟" پاداش نیکی، زیستن در شادی و روشنی و زیبایی است و کیفر بدی، زیستن در دروغ. (زیستن در دروغ به عنوان بدترینی که انسان می‌تواند بر خود و بر جهان روا دارد فرایافتی شگفت‌آور و هنوز بالاتر از دریافت ماست).

خود پیدااست که چنان جهانی را با دشمنی نمی‌توان ساخت و جهانی که از دشمنی پاک باشد نخست می‌باید تفاوت را بپذیرد و انسانیت را بخش نکند. روا داری از آنجا آمد، نه همچون یک مصلحت‌اندیشی، بلکه یک اصل، یک ستون فلسفه اخلاقی. هم‌تراز فریافت شگرف دیگر آئین زرتشت که مسئولیت کیهانی فرد انسانی در کنار اهورا مزداست برای شکست دادن نیروهای اهریمنی. بی آنها زرتشتی‌گری بیشتر یک ساختار قدرت خواهد بود چنانکه در ساسانیان پیش آمد.

کوروش را به مبالغه پدر حقوق بشر شمرده‌اند ولی کورش پدر رواداری است در عمل، و یکی از بزرگ‌ترین جهانگشایان، و از آن‌رو می‌توان به زبان امروزیان او را نخستین جهانگرای globalist تاریخ نامید. او جهان را یکپارچه و انسانیت را به یک چشم می‌دید و امپراتوری خود را بر پایه رواداری ساخت. آن روحیه در ایران تا ساسانیان دوام آورد، و نه به صورت رواداری ولی تحمل، سرمشق امپراتوری‌های بعدی شد.

(نمونه‌ساخت replica های استوانه کورش را در بخش‌های گوناگون امپراتوری هخامنشی یافته‌اند که نشان می‌دهد قانون قلمرو شاهنشاهی بوده است). درست است که عقل سلیم و دریای سرد دل کورش سهمی بزرگ در آن سیاست خردمندانه می‌داشت، ولی پذیرفتن دیگران و همزیستی با آنان و آموختن از آنان در پهنه فرهنگی ایران آن روزگاران تازگی نداشت. تیره‌های آریائی که از هزاره دوم پیش از میلاد، از دو سوی شمال به فلات ایران سرازیر شدند به مردمانی که از چهار هزار سالی پیش از آنان در این سرزمین تمدن‌های بزرگ پدید آورده بودند احترام گذاشتند و به جای کشتن و تاراج و سوختن همیشگی بیابانگردان با آنها درآمیختند و کارها را با آنها تقسیم کردند و هر چه توانستند از آنها گرفتند و همان بود که به زودی آبر قدرت و فرمانروای جهان شناخته آن روزگار

شدند.

ساسانیان پس از دو سده فشار بی‌امان امپراتوری رم با بازگشت به "ارزش‌های راستین" ایرانی، در برابر یونان‌دوستی ستایش‌انگیز اشکانیان، و برقراری حکومتی متمرکزتر از امپراتوری از هم‌گسیخته فتودالی، اشکانیان را برانداختند و با آنها روحیه رواداری را. ارزش‌های راستین ساسانی از چشمه پاک آموزه‌های زرتشت مایه نمی‌گرفت. آئین زرتشتی همان گاه در دست موبدان دائره‌المعارف خرافات رایج شده بود. آنها دین رسمی را به ایرانیان شناساندند و پایگان موبدی شریک در قدرت حکومتی را، که به ویژه پس از اعلام مسیحیت به عنوان دین رسمی بیزانس در سده چهارم دستی گشاده بر مسیحیان که ستون پنجم دشمن ملی شمرده می‌شدند یافت. ولی موبدان از همان آغاز کار ساسانیان دست به آزار دگراندیشان مذهبی زدند و نخستین بار ریشه مانویان را با کشتار و گریزاندن‌شان از ایران کردند. اما اندیشه‌های مانی در ایران نمرد و به دوران اسلامی نیز کشید — هم آنچه بر مزدکیان به دست انوشیروان که دادگر نیز خوانده شد، رفت. تاریخ ایران از آن پس در بخشی با خون دگراندیشان مذهبی نوشته شده است. سرزمینی که بیش از هر کشور دیگری پرورشگاه دین‌ها و مذاهب‌ها و فرقه‌ها بوده یکی از بدترین پیشینه‌ها را در آزار و پیگرد بی‌رحمانه پیروان آنان نیز داشته است.



هیچ کس نخواهد دانست که در تاریخ دراز این سرزمین ناشاد چه اندازه مردمان قربانی دگراندیشی شده‌اند. اکنون یک پژوهشگر خستگی‌ناپذیر با نامی که آشکارا مستعار است، سهراب نیکو صفت، سرگذشت خونبار یک اقلیت مذهبی را نقل کرده است. نویسنده با دقتی شگفت، نام و نشان و کیفیات آزار و کشتن هزاران و هزاران بابی و بهائی را از اوایل سده نوزده تا کنون در کتابی گرد آورده است که خواندنش می‌باید لرزه بر پشت هر ایرانی بیندازد — آیا ما همان‌ها هستیم که جهانیان در برابر رواداری و آزادمنشی‌مان به شگفتی و احترام ایستادند؟

کتاب در نزدیک به نهصد صفحه دو جلد خود به صدها سند و منبع استناد می‌کند، بیشترشان از منابع اجتماع بهائی سازمان‌یافته ایران که دمی از زنده نگهداشتن نام کشتگان خود باز نایستاده است. اما پیروان مذاهب دیگر نیز فراموش نشده‌اند. در واقع این کتاب نخست به کشتار و تغییر مذهب اجباری یک اکثریت مذهبی، سنیان، می‌پردازد که شاه اسماعیل صفوی پایه پادشاهی خود را بر آن نهاد — سال‌هائی که روزها خون مردمان را می‌ریخت و شب‌ها خون رز را.

برگزیدن صفویان برای گشودن درهای بررسی از آن نظر درست بوده است که حکومت ایران امروز هر چه بیشتر به آن دوران مانده می‌شود، فرو رفته در سیاهی بدترین ارتجاع مذهبی و سرخی خون

بهترین زنان و مردان ملت. نویسنده تاریخچه‌ای از خاندان سنی مذهب صفوی می‌دهد که پیشاپیش گویای درنده خوئی و خرافات زدگی و عوامفریبی سلسله‌ای است که درخشندگی استثنائی و منحصر شاه عباس آن نیز با چنان خونریزی‌های وحشیانه همراه بود (تا خورده شدن زنده زنده مردمان، از جمله یهودیان پابرجا بر دین، به دست دژخیمان چگینی آدمخوار).

شاهان صفوی دست در دست آخوندهائی که از لبنان و عراق وارد کرده بودند پس از سنیان به یهودیان و زرتشتیان حمله‌ور شدند و ده‌ها هزار تن از آنان را در اجرای لا اکراه فی الدین به زور مسلمان کردند و هر که از دین خود برنگشت به فجیع‌ترین وضع کشته شد. شاه عباس دوم به ویژه در سیاست یا اسلام یا اعدام به زیاده‌روی‌هایی افتاد که پاره‌ای مجتهدین نیز شرمسار شدند و جلوگیری کردند. بر اثر آن سیاست‌ها در سلسله‌های صفوی و بعد قاجار بود که ترکیب مذهبی جمعیت ایران برای همیشه دیگرگون شد؛ ما امروز می‌توانستیم بجای اجتماعات ترسان کاهنده‌ای، ده‌ها میلیون سنی و زرتشتی و یهودی داشته باشیم — یک موزائیک مذهبی که مانند موزائیک قومی ما به تنوع و غنای ملت می‌افزود.

سیاست مذهبی صفوی به جدا شدن بخش‌های مهمی از سرزمین ملی انجامید و به جنگ‌های سیصد ساله ایران و عثمانی دامن زد. سرکوب و کشتار... سنی‌کشی‌ها را به درستی علت اصلی جنگ‌هایی می‌داند که هر دو امپراتوری را به ناتوانی مرگبار و شکل‌های گوناگون تسلط اروپائیان انداخت. صد سالی پس از صفویان قاجارها با سیاست‌های مذهبی ستمگرانه خود ارمنیان و گرجیان را پناهجویان به زیر پرچم روسیه فرستادند و به تحریک آخوندها یک جنگ ویرانگر با روسیه را به میل و اشاره بریتانیا راه انداختند و قفقاز را به تمامی در ترکمانچای به روسیه سپردند.

اگر امروز خامنه‌ای دستور برچیدن علوم انسانی را از دانشگاه‌ها می‌دهد پیشینیان صفوی او آموزش علوم و فلسفه را موقوف کردند تا جا برای فقه و حدیث و شرعیات باز شد. رواج خرافات و واگذاری کارها به دعا و استخاره از آن زمان جای دانستن و کوشیدن را در جامعه گرفت، و انحطاط فرهنگی ایران درست با رنسانس اروپا همزمان افتاد. عاشورا و عزاداری آل عبا را شاهان صفوی و آخوندهائی که هر روز بر قدرت خود می‌افزودند در مرکز فضای زندگی ایرانی قرار دادند. مردمانی که خاک بر سر خود می‌ریختند و خود را می‌زدند به توسری خوردن از هر که زورش می‌رسید عادت کردند. گداپروری امروزی رژیم اسلامی که سراسر جامعه را بی‌بهره از هر نشانه استقلال فردی و جیره‌خوار خزانة نفتی می‌خواهد دنباله همان جامعه آرمانی روحانیت (و سلطنت) صفوی است که از همان هنگام دیانت آن عین سیاست‌ش شده بود — یکی از یکی مصیبت‌بارتر. آن میراث ننگ‌بار دربست به قاجاریان رسید که زمان نیافتند تا ایران را از صفحه روزگار محو کنند.

زمینه ولایت فقیه در عمل از پادشاهی صفوی آماده شد. نخست پادشاهان از سوی مراجع تقلید سلطنت کردند و اندک اندک آخوندها از سوی پادشاه گشاد و بند (حل و عقد) کارها را در دست گرفتند. در پادشاهی فتح‌علی شاه که صورت دیگری از دوران شاه سلطان حسین بود زمینه نظری دیکتاتوری آخوندی نیز آماده شد. هنگامی که فتح‌علی شاه از شیخ جعفر نجفی اجازه خواست که به نیابت او سلطنت کند، نویسنده کاشف الغطاء و پدر "انتلکتوئل" خمینی دیگر دلیلی نمی‌یافت که سلطنت و حکومت مطلقه را از خود و همقطاران‌ش دریغ دارد. پیروزی مکتب اصولی بر اخباری که در همان اوان روی داد بقیه راه را برای خمینی‌ها و خامنه‌ای‌ها هموار کرد. آن پیروزی در میدان بحث و پژوهش نبود. مانند هر چه صفت اسلامی به آن می‌دهند عنصر اصلی‌اش را زور و خشونت می‌ساخت. مجتهدان برجسته اخباری، همان‌ها را که اصولیان، جانشینان پیامبر و نایبان امام می‌شمردند، از خانه‌ها و حوزه‌های درس‌شان بیرون کشیدند و زدند یا وادار به گریز کردند و چند تنی از آنان را کشتند.

این تاریخچه یکی از خدمت‌های کتاب است به روشن شدن ریشه‌های واپس‌ماندگی و استبدادزدگی جامعه ایرانی که جنبش مشروطه نیز از آن بر نیامد. چنانکه نیکوصفت می‌نویسد مشروطه‌خواهان شیخ فضل الله را بردار کردند ولی در پایان او برنده بود. متمم قانون اساسی، هم مذهب رسمی شیعه ۱۲ امامی را پذیرفت، هم وتوی پنج مجتهد را بر قانونگزاری. در پادشاهی پهلوی نیز اگرچه بسیاری محدودیت‌های اقلیت‌های مذهبی (بیش از همه بر یهودیان) برداشته شد و کشتار بهائیان پایان یافت — با استثناهائی در اینجا و آنجا — باز رویدادهای شرم‌آوری مانند ویران کردن حوضیه القدس نشان داد که ریشه خشونت مذهبی خشک نشده است. ما سرانجام در جنبش سبز است که پایان دورانی را که با صفویان آغاز شد می‌بینیم.

صد و پنجاه صفحه نخست کتاب که نگاه سریعی بر آزار و کشتار اقلیت‌های مذهبی در پنج سده گذشته است و بیشتر داستان یهود ستیزی بافته در تار و پود اسلام است و امروز به بهانه ضد صهیونیسم در "مترقی‌ترین محافل زنده نگهداشته می‌شود (می‌باید امیدوار بود مترقی‌ها روزی ترقیخواه شوند) خواننده را، هر چه هم سنگین‌دل، برای خواندن داستان ترسناک آنچه بر بابیان و بهائیان آمده است و می‌آید آماده می‌کند. لحن کتاب روایی محض و تهی از احساسات است؛ هیچ قصد بجوش آوردن دیگ ترحم نیست؛ ولی روایات و آمارهای خشک، همان دل‌های سنگین را نیز به درد می‌آورد. من بازخوانی آن هفتصد صفحه سراسر تجاوز و شکنجه‌های فجیع (جوانی بابی که دست بر نمی‌داشت و یک یک اندام‌هایش را بریدند و آهی نیز نکشید) و کشتن‌های بیگناه (دخترک ۱۷ ساله بهائی که در جمهوری اسلامی همراه پدرش، از اسلام یا اعدام، دومی را با روی خوش برگزید و تنها از بازماندگانش دعائی می‌خواست) بر خواننده روا نمی‌دارم. می‌باید خواند و خود را و این سرزمین را از چنین باورها و رویکردهائی شست.

همین بس که به ریشه‌کنی اقلیت‌های مذهبی در رژیم اسلامی اشاره‌ای شود:

- در سرشماری‌ها از ثبت دین زرتشتی خودداری می‌کنند.
  - با آنکه قانون اسلامی ارث را بر زرتشتیان تحمیل کرده‌اند، فرزند مسلمان شده خانواده زرتشتی تنها وارث شناخته می‌شود.
  - از ۵ آموزشگاه وابسته به اقلیت‌های مذهبی ۳ مدرسه مدیر غیر مسلمان دارند.
  - فعالان و رهبران اجتماع بهائی به طور منظم ربوده یا اعدام، و شرکت‌های بهائیان مصادره می‌شوند، گورستان‌های بهائیان را یکی پس از دیگری ویران و بی‌نشان کرده‌اند.
  - در ۱۳۵۹ و انقلاب آموزشی، دانش‌آموزان و دانشجویان بهائی را از مدارس و دانشگاه‌ها بیرون انداختند. از آن پس بهائیان را به دانشگاه راه نداده‌اند. اما با اهمیتی که بهائیان به آموزش می‌دهند خود در خانه‌های‌شان دانشگاه خصوصی برپا داشته‌اند که در ۱۹۹۸ شمار دانشجویان‌ش به ۹۰۰ و استادان‌ش به ۱۵۰ رسیده بود. بیشتر دانش‌آموختگان این دانشگاه به بهترین دانشگاه‌های جهان راه می‌یابند و از میهن قدرشناس می‌روند.
  - کارمندان بهائی از ۱۳۶۰ از ادارات اخراج می‌شوند. تا ۱۳۶۳ شمار اخراج‌شدگان به ۱۱ هزار تن رسیده بود. ماموران هر جا بتوانند نوزادان بهائی را از شناسنامه محروم می‌کنند. ازدواج بهائیان را به رسمیت نمی‌شناسند؛ و جلو خرید و فروش اموال غیر منقول آنان را می‌گیرند.
- (مسیحیان به سبب مناسبات صفویان و قاجاریان با قدرت‌های اروپائی کمتر از دیگران آزار دیده‌اند).

سرکوب و کشتار... درباره سنی‌ستیزی و سنی‌کشی جمهوری اسلامی خاموش است. ولی رژیم اسلامی این برگ را نیز از کتاب سیاه خونین صفوی وام گرفته است و به ویژه در بلوچستان چنان سیاست ویرانگری از کشتن رهبران مذهبی، ویران کردن مسجدها و جلوگیری از ساختن مسجدهای سنی، از اعدام‌های بیشمار، و تحمیل شیعی‌گری بر سنیان (مشرف شدن به اسلام!) در پیش گرفته

است که یک جنگ داخلی تمام عیار دارد در آن استان به راه می‌افتد و تا همین جا پدیده کامیکاز اسلامی را به ارمغان آورده است تا به کجاها برسد.

\*\*\*

درس‌های این کارنامه سرشکستگی برای جامعه ایرانی آشکار است: بستگی و نیاز افراد جامعه به مذهب هر چه باشد اداره جامعه، حکومت و سیاست، هیچ نیازی به مذهب ندارد. رابطه مذهب را با زور، با حق ورزیدن خشونت (چنانکه وبر در باره ویژگی انحصاری حکومت می‌گفت) می‌باید برید. مذهب امری وجدانی است و نقش اجتماعی آن در قلمرو ارزش‌های والای اخلاقی است — یعنی اصولی که هر زمان زیر تاثیر دگرگشت‌های (تحولات) مادی دچار دگرگونی نشوند. تنظیم روابط آدمیان را می‌باید به حکومت وا گذاشت زیرا نگاه مردمان و شرایط اجتماعی دگرگون می‌شوند و دستورهای مقدس یعنی ابدی بر نمی‌دارند. هیچ تقدسی در این نیست که اموال مردمان پس از مرگ چگونه بخش شود یا مردمان چه بخورند و بنوشند و بپوشند. امر عمومی نامش بر روی‌ش است: خود عموم می‌باید درباره‌اش تصمیم بگیرند.

اقلیت‌های مذهبی، که هر روز از سوی حکومت زیر تهدید و فشارند چه درسی می‌گیرند؟ آنها می‌توانند از خانمان و یار و دیار ببرند و جان خود را به در برند؛ می‌توانند به کمترین خرسند باشند و چیزی از کشوری که همه چیزش می‌باید برای مردمش باشد نخواهند و بی‌بهره‌تر شوند. می‌توانند کشته و زندانی شوند و دم بر نیاورند. می‌توانند به خشم قابل فهم بیفتند و دست به سلاح ببرند. در پانصد ساله‌ای که ایران به شیعه آخوندی افتاده همه این درس‌ها گرفته شده است.

می‌باید به تلخی اعتراف کرد که تا دیکتاتوری مذهبی در ایران جای خود را به لیبرال دموکراسی، حکومت اکثریت محدود به اعلامیه جهانی حقوق بشر ندهد، تا اقلیت‌های مذهبی نیز به سهم و شیوه خود — و مخاطرات ویژه برای آنان را می‌باید در نظر داشت — برای چنان نظامی نکوشند، گزینه option های آنان همین‌ها خواهد بود و ملت ما پیوسته بینواتر خواهد شد.

بهائیان در این میان موقعیت ویژه خود را دارند. بهاء الله مانند زرتشت یک دین اخلاقی بی بهشت و دوزخ آورد که گذشته از ریشه‌های شیعی خود هیچ تعارضی با مدرنیته ندارد (بایبگری که مرحله نخستین بهائیت است تلاشی برای مدرن کردن جامعه ایرانی بود و باب را می‌توان با لوتر مقایسه کرد). او با درس گرفتن از مقاومت مسلحانه بایبان و پیامدهای هراس‌انگیزش ورود در میدان سیاست را بر پیروان خود منع کرد و بهائیان همواره از سر به راه‌ترین (و سودمندترین) شهروندان ایران بوده‌اند؛ نه رقابتی با گرایش‌های سیاسی، نه مبارزه‌ای با حکومت‌ها. این سیاست خردمندانه تا جمهوری اسلامی، بهائیان را نگهداشت تا با سلاح دانش و خدمت جایگاه شایسته خود را اندک

اندک در میان مردمانی که اگر آخوندها بگذارند مشکلی با دگر اندیشی مذهبی ندارند به دست آورند. امروز تجاوزات روز افزون رژیم به اجتماع بهائی رویکردی اندک متفاوت می‌خواهد. دور گرفتن خود از سیاست، که مقدمه حکومت است و گر نه معنی ندارد، همچنان لازم است و نه تنها برای امنیت اجتماع بهائی. بهائیان دو ویژگی دارند که بهتر است با زندگی سیاسی همراه نشود. نخست فداکاری تصور ناکردنی در راه ایمان که هزاران بار نشان داده شده است. دوم درجات بسیار بالای سازمان‌یافتگی و روحیه جمعی. این دو ویژگی اگر با قدرت سیاسی همراه شود برای همه از باورمند و ناباور خطرناک خواهد بود. بهاء الله این نکته را در نظر نداشت ولی رهنمود او برای آینده نیز مانند صد و پنجاه ساله گذشته اعتبار دارد. آنچه در رویکرد بهائیان نیازمند تغییر است دفاع فعال‌تر از حقوق خودشان است. نمی‌توان کشته شد و هیچ نگفت. در چند ماه گذشته ما شاهد فعالیت بیشتر بهائیان ایران و به دنبال آنان جامعه جهانی بهائیان در این زمینه بوده‌ایم. انگاره image بهائی ایرانی به عنوان قربانی خاموش تن به قضا داده دارد تغییر می‌کند. و ما ایرانیان دیگر، با احساس شرمی از نو می‌باید به جبران پشتیبانی‌ها، نادیده گرفتن‌ها، خاموش ماندن‌ها، همدستی کردن‌ها (حزب توده در نخستین سال‌های انقلاب بهائی زادگان عضو خود را سراسر اخراج کرد) برخیزیم. حقیقت وجود ما این‌ها نیز بوده است، نه فقط منشور کورش یا دو بیت سعدی. ما نه تنها به بهائیان، به همه اقلیت‌های مذهبی ایران پشتیبانی همه سویه خود را بدهکاریم. بهائیان و یهودیان و سنیان البته سهمی بیشتر دارند. نظام آخوندی با آنها از همه دشمن‌تر است.

مارس ۲۰۱۰

منبع: فصلنامه ره آورد

## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

### محمد رضا پهلوی: سرگشته میان مذهب و فرنگی‌مآبی

رویکرد شاه به مذهب مانند بیشتر ایرانیان بود — تناقض آمیز و روانپاره (shizophrenic) و سودگرایانه.

او پرورش اروپائی داشت و از نظر شیوه زندگی و سلیقه‌ها از هیچ اروپائی معمولی بازشناختنی نبود. برای ملت خود نیز مقامی در میان پیشرفته‌ترین ملت‌های جهان می‌خواست. ولی مانند عموم هم‌میهنان نه تا پایان هر راه می‌رفت و نه از هیچ ناهمخوانی میان مقصدها و راه‌ها و میان مقصدها باهم در شگفت می‌شد.

اطمینان داشت که به هر ترتیب به آنچه آرزو می‌کرد می‌رسد. در رویکرد به مذهب نیز می‌پنداشت می‌توان بیشترین آخوندبازی را با بیشترین فرنگی‌مآبی درآمیخت.

مهم‌تر از حضور علمای مذهبی در مراسم سوگند او در مجلس، بازگرداندن آیت‌الله قمی تبعید شده رضا شاه از نجف با سر و صدای بسیار بود که نخستین اقدام مهم او در پادشاهی به شمار می‌رفت و پیام اشتباه‌ناپذیری به روحانیت واپس‌رانده و در وضع دفاعی بود که می‌تواند حمله به نوآوری‌های رضا شاه و بازگشت به موقعیت برتر خود را آغاز کند.

از آن پس عناصر مذهبی از میانه‌روهای قم تا افراطیان فدائی اسلام تا بیست سالی بعد تا جایی که جامعه تکان خورده و متفاوت ایرانی اجازه می‌داد در مسیر ارتجاع تاخت و تاز کردند. مدارا با مذهب چنان بود که کشندگان کسروی بی‌پیگرد رها می‌شدند.

در آغاز دهه چهل خورشیدی / شصت میلادی شاه به تنگ آمده از زنگ‌زدگی سراسر نظام سیاسی، گوش‌های خود را به نغمه‌های اصلاحات که از درون و بیرون بالا گرفته بود سپرد.

یک گروه تازه تکنوکرات‌ها دستگاه اداری را از ادارای‌های پیشین گرفتند و برنامه اتحاد برای ترقی‌کندی در روایت ایرانی خود، اصلاحات شش‌گانه انقلاب سفید (بعدا شاه و ملت) پس از همه‌پرسی

به اجرا درآمد و با مخالفت سخت روحانیتی که تا آن زمان همراهی و مدارا دیده بود روبرو شد. قیام خرداد ۱۳۴۲ [آیت‌الله] خمینی که اگر زود سرکوب نشده بود همان گاه انقلاب اسلامی را به نتیجه می‌رساند تنها چهار ماه پس از همه پرسی شش بهمن روی داد.

شاه چالش خطرناک آخوندها را دید و به همت اسدالله علم، نخست وزیر، بر آن پیروز شد ولی روش دودلانه خود را تغییر نداد. باز امتیاز دادن‌ها و دلجوئی‌ها ادامه یافت.

نفوذ اسلامی‌ها در ۱۵ ساله بعدی روزافزون بود. شمار مسجدها بنا به پژوهش عباس میلانی از ۲۰۰ در ۱۳۲۰ به ۵۰ هزار در ۱۳۵۷ رسید که به یاری هزاران صندوق قرض‌الحسنه و هیئت مذهبی و مدارس اسلامی بزرگ‌ترین شبکه تشکیلاتی را در اختیار تندروترین عناصر مذهبی قرار دادند — همه با کمک حکومت.

اسلامی‌ها، کسانی که رهبری انقلاب را در دست گرفتند، از دربار شاهنشاهی تا وزارت آموزش و پرورش همه جا رخنه کردند.

تا هفته‌های آخر رژیم در هیئت وزیران و ساواک، آخوندها را به چشم متحدان بالقوه در برابر خطر کمونیست‌ها و چریک‌ها می‌دیدند و عملاً در اختیار فعالیت‌های انقلابی آنان بودند.

شاه که از آغاز می‌پنداشت به کمک ارتجاع مذهبی می‌تواند به جنگ کمونیسم برود سرانجام بیداری تلخ خود را در یکی شدن کمونیست‌ها با اسلامیان به رهبری [آیت‌الله] خمینی — اتحاد سرخ و سیاه و مارکسیسم اسلامی — که اصطلاحات خودش بود دید.

اما تنها ملاحظات سیاسی نبود. کسی که از آغاز خود را نظر کرده مقدسان می‌پنداشت و هنگام سفر همه آئین‌های خرافی واپس‌مانده‌ترین افراد ملت خود را به‌جا می‌آورد و دستی که به ضریح می‌گرفت از سر عوامفریبی نمی‌بود، در ژرفای روان خود سرگشته بود.

مانند هر زمینه دیگر هرگز نتوانست مسیر مشخصی را تا پایان برود و به جای محبوبیت عمومی، خود را هدف حملات عناصر مترقی و مذهبی هر دو یافت.

ژوئیه ۲۰۱۰

## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

## روایت دیگری از فاشیسم مذهبی ما

روشنگری ایرانی در این مرحله نهائی خود، در همه جبهه‌های لیبرالیسم، دموکراسی، و ناسیونالیسم روشنرای enlightened بی‌پروا به قلب مسائلی می‌زند که سده‌ها یا نادیده گرفته‌اند یا از آنها گریخته‌اند. پس از آشنائی‌های ابتدائی دوران جنبش مشروطه و نهاد سازی‌های دوران پهلوی، اکنون در زیر یک رژیم قرون وسطائی، که خود در همان حال فراورده آن دوره‌هاست، (ما بیهوده مردمان ویژه‌ای نیستیم) نسل کنونی ایرانیان می‌کوشد با حقیقت روبرو شود تا بتواند پاسخ‌های درست را برای مسائل هزار ساله بیابد. تبعیض مذهبی که در کنار تبعیض جنسیتی بزرگ‌ترین عوامل واپس ماندگی مایند یکی از این جبهه‌هاست. پژوهش‌ها در این زمینه فراوان شده است. کتاب‌هایی مانند رگ تاک، گفتاری درباره نقش دین در تاریخ اجتماعی ایران، از دلارام مشهوری (۱۹۹۹ خاوران، پاریس) و سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران از سهراب نیکو صفت (۱۳۸۸ انتشارات پیام، پاریس) و اکنون درد اهل ذمه — که پس از آن دو به دستم رسیده است — از یوسف شریفی، به ویراستاری رضا گوهر زاد (ناشر، مولف، ۱۳۸۷ لوس آنجلس) — پژوهش‌هایی هستند که مانند نورافکنی بر گوشه تاریکی از آنچه هستیم می‌افتند. ما چنان در کوردلی و خشونت فرو رفته بودیم که اگر هم نیم نگاهی به آن گوشه می‌افکندیم زشتی هراس‌آورش را نمی‌دیدیم. این کتاب‌ها را می‌باید به ویژه از این نظر پاس داشت.

هر سه کتاب از دیدگاه اقلیت‌های مذهبی معین نوشته شده‌اند — بایبان و بهائی‌ان، و یهودیان به ترتیب. ولی — و این درسی است برای قبایل سیاسی ما — هیچ‌یک به خودی‌ها محدود نمانده است. نویسندگان با همان همدردی و نگاه انسانی، چنانکه شایسته عصر روشنگری است به دیگر غیر شیعیان نگریسته‌اند.

در تاریخ جامعه‌های بشری کمتر فصلی را می‌توان به زشتی فصل مربوط به اقلیت‌های مذهبی یافت. اقلیت‌های مذهبی در کنار زنان و بردگان بزرگ‌ترین قربانیان این تاریخ دراز رنج و خشونت

بوده‌اند و ما ایرانیان یکی از برجسته‌ترین جاها را در آن داریم. ایران ششصد سالی نخستین و بزرگ‌ترین نمونه رواداری tolerance مذهبی و برابر شماری مذاهب را به جهان داد و دو هزار سالی پس از آن را نیز بیشتر در ستمگری که گاه به وحشیگری باورنکردنی می‌رسید به مذاهب دیگر، مذاهب غیر حکومت‌کنندگان، گذراند. مسئله، دیگر حتا بدرفتاری با اقلیت مذهبی نبود. در آغاز دوران صفوی ما اکثریت سنی جمعیت را به ضرب شمشیر به اکثریت شیعی درآوردیم. این تاریخ دراز، مسئولیت‌های ویژه بر دوش نسل کنونی ایرانیان می‌گذارد که یک بار دیگر شاهد رفتار جنایتکارانه حکومت با اقلیت‌های مذهبی است.

اقلیت یا دلالت ریاضی دارد یا حقوقی. اقلیت ریاضی در هر جاست که گروهی به هر دلیل به دو بخش می‌شوند و بیرون از آن بافتار context معین هیچ پیامدی ندارد؛ داوطلبانه است و همیشگی نیست. بهترین نمونه آن را در رای‌گیری می‌توان نشان داد. اقلیت حقوقی نام دیگر تبعیض است. کسانی به دلیل آنچه هستند، به دلیل جنسیت، رنگ پوست، مذهب، عقیده سیاسی، نژاد، ملیت، زبان خود از بقیه کنار گذاشته می‌شوند و محدودیت و آزار می‌بینند. اقلیت حقوقی هیچ پایه‌ای جز زور ندارد و از هنگامی پدیدار شد که فرد انسانی توانست بیش از مصرف خود تولید کند یعنی از انقلاب کشاورزی که میان سیزده تا ده هزاره پیش در سراسر جهان روی داد و ایران باختری یکی از نخستین سرزمین‌هایش بود. از آن هنگام زورمندان به بهره‌کشی از ناتوان‌تران پرداختند و نخست برده‌داری و سپس مردسالاری آمد و با پیدایش دولت به اقلیت حقوقی دگرگشت یافت.

تا پیش از آن هیچ جامعه‌ای از زورگوئی و بدرفتاری و خشونت به غیر خودی‌ها بیگانه نمی‌بود و غیر خودی در چنان تعبیر گسترده‌ای بکار می‌رفت که تفاوت در زینت‌های شخصی و رنگ‌آمیزی‌های چهره ویژگی تیره‌های گوناگون را نیز در بر می‌گرفت. اصلا خود آن زینت‌ها و رنگ‌ها برای فاصله انداختن میان خودی و بیگانه اجباری می‌شد. بازمانده‌های این رویکرد را هنوز در آمازون یا افریقا می‌توان دید. اما زورگوئی با تبعیض، با اقلیت حقوقی، تفاوت دارد. زورگوئی نهادینه نیست و بستگی به اوضاع و احوال دارد. گروه‌هائی که گاه تا جنگ با یکدیگر می‌روند می‌توانند بهترین رابطه را نیز با هم داشته باشند.

چنانکه گفته شد اقلیت به معنای حقوقی فراورده دولت است. دولت بنابر تعریف، واحد بزرگ‌تر و سازمان‌یافته‌تر جامعه‌های انسانی است که از پیچیده‌تر شدن روابط اجتماعی پدید آمده است. بهره‌کشی زورمندان از ناتوانان در دولت با قانون و اقتدار حکومتی نهادینه شد. به همان ترتیب گرایش جامعه‌های پیشامدرن به همسانی و برنتافتن تفاوت به ویژه در زمینه مذهب — که برای انسان پیشامدرن از زندگی نیز مهم‌تر است — و نیز جنسیت، چنان اقلیت حقوقی به معنی تبعیض را در همه دولت‌ها جایگیر کرد که هخامنشیان و اشکانیان را می‌باید از این نظر بر تارک انسانیت آن

زمان‌ها نشاند. بی‌تردید در همان شش سده نیز جامعه‌های بی‌شماری در سراسر جهان بودند که از تبعیض مذهبی یا جنسی در آنها نشانی نبود. ولی دولت‌های نیرومند بسیار سازمان‌یافته و کارآمد، به ویژه دولت هخامنشی که از این نظر در جهان کهن بی‌مانند است، تا دو هزاره بعدی نیز از تبعیض حقوقی رنج می‌بردند. امپراتوری رم پیش از پذیرش مسیحیت مذهب مشخصی نداشت ولی بردگی که در ایران هرگز چنان نهاد حقوقی و رسم پر دامنه‌ای نشد یکی از پایه‌های جامعه رومی به‌شمار می‌آمد و زنان و غیر رومیان امپراتوری از حقوق کمتری برخوردار می‌بودند.

در ایران تبعیض مذهبی با ساسانیان آمد که آئین زرتشتی را دین رسمی دولت کردند. اسلام که اساسا خود را در رویارویی با “کفر” و “شرک” تا جنگ و تاکید بر کشتن تعریف می‌کند آنچه را که جامعه ایرانی از زورگویی و تبعیض مذهبی کم داشت آورد و تبعیض جنسی را نیز بر آن افزود. از آن پس زنان بزرگ‌ترین اقلیت اجتماعی شدند (به معنی تبعیض) و آزارها و کشتارهای مذهبی چنان سراسر این تاریخ را آلوده کرد که هر چه برای جبران‌ش کم است.

طرفه تلخ تاریخ ایران در اینجااست. ایران در همان حال که مادر رواداری مذهبی است یکی از بارورترین سرزمین‌ها برای مذاهب بوده است. ما بسیار بیش از سهم خود مذهب و فرقه مذهبی ساخته‌ایم. آنگاه در بیشتر تاریخ چنین کشوری دگراندیشی مذهبی بدترین سرگذشت‌ها را داشته است. کشتار همگانی، محروم کردن از حقوق مدنی، تغییر مذهب زیر تهدید جانی و فشار مالی؛ هر چه حکومت‌های متعصب یا عوام فریب دست در دست روحانیون و در میان هلهله توده‌های “بی‌خبر از عالم انسانی” خواسته‌اند در باره مذاهب غیر حکومتی شده است. سنیان، یهودیان و بهائیان ایران فاجعه‌هایی را گذرانده‌اند که اگر کشش تاریخی ایده ایران و افسونی که در ایرانی بودن است نمی‌بود حق می‌داشتند از میهن ناسپاس ببرند — به یک حساب اجمالی می‌توان گفت بیشتر ایرانیان برجسته در تاریخ هزار و چند صد سال گذشته ما از غیر شیعیان بوده‌اند. در هزار و چند صد ساله دوران‌های بزرگ تاریخ ایران که مسلمان هم نبودند.

گناه رفتار غیرانسانی و جنایت‌آمیز با اقلیت‌های مذهبی را به گردن حکومت‌ها نمی‌باید انداخت. جز در حمله عرب و پادشاهی مصیبت‌بار شاه اسماعیل صفوی، مسئولیت اصلی با مردم بوده است. مردم یا خواسته‌اند یا با خاموشی موافقت‌آمیز خود به هر وحشیگری به نام اسلام اجازه داده‌اند. هر زمان حکومت‌ها احساس ضعف کرده‌اند با سرکوب اقلیت‌ها برای خود مشروعیت خریده‌اند. پیش از جمهوری اسلامی که هیچ پرده‌پوشی در رویکرد جنایت‌آمیز خود در هیچ زمینه ندارد حتا رژیم پادشاهی با گرایش‌های انکارناپذیر عرفی‌گرایی (سکولار) آن در یک لحظه بحران مشروعیت، حضیره القدس بهائیان را به دست یک فرمانده نظامی ویران کرد — تنها پیروزی در پرونده نظامی آن فرمانده.

پس از جنبش مشروطه که ایرانیان را با تاریخ خود و با اندیشه دموکراسی لیبرال آشنا کرد منشور کورش و دو بیت سعدی (بنی آدم اعضای...) بهترین دستاویز توده‌های ایرانی از جمله روشنفکران شد که نارواداری جای گرفته در روان خود را بپوشانند و با ادعای پیشتازی در حقوق بشر همچنان چشمان خود را بر تجاوزهای هر روزه بر اقلیت‌های مذهبی ببندند. اکنون خوشبختانه همراه با دگرگونی گفتمان جامعه، آشکارگی تازه‌ای در پرداختن به تبعیض مذهبی و جنایت بر ضد بشریت در جریان روشنگری ایرانی، در میان روشنان جامعه، دیده می‌شود. (آشکارگی یا glasnost یادگار رو به فراموشی گورباچف است که جامعه بی‌میل روسی را اندکی با جنایات دوره استالین آشنا کرد. ولی روس‌ها بر خلاف نسل جوان‌تر ایرانیان هنوز آماده روبه‌رو شدن با گذشته خود نیستند. آنها از جنایات استالین دم می‌زنند ولی نه جنایات دوره استالین که با شرکت گذشتگان خودشان صورت می‌گرفت).

\*\*\*

“درد اهل ذمه” که با توجهی ویژه به اجتماع یهودیان ایران نوشته شده است کامبیش همان دوره “سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی” را می‌پوشاند. تفاوت اصلی آن طبعاً جایجا شدن تکیه‌گاه پژوهش است که بسیار ضرورت دارد. ریشه‌کن کردن یهودستیزی نهفته در لایه‌هایی از جامعه ایرانی که بسیاری جاها زیر پوشش دفاع از حقوق ملت فلسطین می‌آید نیاز به چنین بررسی‌ها را بیشتر می‌سازد. آیا انسان‌دوستی ما (منافع و اولویت‌های ملی ما به کنار) می‌باید تنها فلسطینیان را دربر گیرد؟ این همه همدلی با فلسطینیانی که از خان و مان خود رانده می‌شوند متقاعد کننده‌تر می‌بود اگر یک هزارم آن نثار دو میلیون انیمیسست و مسیحی سودانی که در همین سال‌ها به بیابان‌های خشک کشورهای همسایه رانده شده‌اند و بیش از دویست هزارتنی از آنان که حکومت عرب سودان کشته است می‌گردید. (هر ماه چند صد تنی بر آنها می‌افزاید.) با پیشینه تاریخی که گوشه‌ای از آن در درد اهل ذمه آمده است شگفتی نیست که “مترقی‌ترین نیروهای سیاسی دست در دست واپس‌مانده‌ترین گرایش‌های مذهبی، یک نسل ایرانیان را چنان در کشاکش اسرائیل و فلسطین فرو بردند که از امر فلسطینیان “با مصلحت خویش نمی‌پرداختند.” انقلاب اسلامی به یاری آن فرهنگ سیاسی وارونه یک عنصر پر رنگ فلسطینی یافت و — سرشکستگی ملی ما — یاسر عرفات در کنار قذافی از “پدران” آن انقلاب‌اند. (آن پیشینه تاریخی را می‌باید تا سر بردن همه مردان و برده ساختن زنان و کودکان قبیله یهودی بنی قریظه در “جامعه مدنی” مدینه النبی آرمانی خاتمی به عقب برد. اما ساسانیان به پیروی دوستی تاریخی ایرانیان با اسرائیلیان به آن مردمان زیر تهدید کمک تسلیحاتی کرده بودند و آن جنگ افزارها بی جنگ به دست مسلمانان افتاد).

درد اهل ذمه در پژوهش سیستماتیک و جامع خود ریشه‌های تاریخی تبعیض جنایت‌آمیز مذهبی را در پنج سده شیعی ایران بررسی می‌کند و کتابی است که تا مدت‌ها یکی از بهترین مراجع در این

زمینه خواهد ماند. نویسنده یهودی که همراه خانواده‌اش مزه زهراگین عدالت آخوندی را در دادگاه جمهوری اسلامی چشیده و ناگزیر از گریز از ایران شده است نخست شرح تکان‌دهنده‌ای از احساس خود، زمانی که پای‌ش به خاک کشور همسایه رسیده است می‌دهد — آن گریه بی‌امان که انگیزه نگارش چنین کتابی شد. آنگاه در مقدمه و نه فصل و بیش از پانصد صفحه کتاب از پادشاهی شاه عباس دوم آغاز می‌کند که پس از شاه اسماعیل بیشترین سهم را در تغییر اجباری ترکیب مذهبی جامعه ایران داشت و در زشتی و ددمنشی خود توانست به پای او برسد و بزرگ‌ترین خدمت او به ایران مرگ زودرسش بود (در سی و شش سالگی از بیماری زهروی). قدرت واقعی را در پادشاهی شاه عباس دوم درباریان و رهبران مذهبی در دست داشتند که از میان آنان سه نام را می‌باید بر بالای این سیاهه بدنامی نشانند: محمد بیگ اعتمادالدوله صدراعظم و سیاست‌گزار اصلی، و شیخ بهائی و محمد تقی مجلسی پیشوایان فکری گرایشی که تا امروز ویژگی بیشتر حکومت‌های ایران بوده است و همچون یک بیماری مزمن نهانی هیچ‌گاه به تمامی از جامعه ما پاک نشده است. محمد تقی مجلسی را که همروزگار شاه عباس دوم بود به ویژه می‌باید آغازگر نظریه ولایت فقیه شمرد. اما در کنار آنها محقق سبزواری و ملافیض کاشانی نیز در کتاب سهم شایسته خود را به عنوان مشعل‌های نورانی آزادمنشی یافته‌اند.

پس از شاه عباس دوم میراث تباهی جسمی و اخلاقی او به پسرش شاه سلیمان رسید که آزار مسیحیان و کشتار صوفیان را نیز بر اقلیت‌های یهودی و زرتشتی و سنی افزود. رهبر انتلکتوئل دوران این پادشاه و فرزندش شاه سلطان حسین، محمد باقر مجلسی صاحب بحار الانوار بود که خمینی می‌گفت همه روایات آن درست است. از سلیمان به سلطان حسین، سیر فرودین صفویان ادامه یافت و سختگیری مذهبی نقش تعیین‌کننده خود را در از هم پاشیدگی دولت و جامعه ایرانی به انجام رساند. به عنوان یک نمونه تکان‌دهنده هنگامی که محمود افغان بر دولت صفوی شورید یک گروه سپاهی زرتشتی به فرماندهی نصرالله‌خان گور (گبر) از کرمان در کنارش جنگید. این نصرالله خان جنگاور برجسته‌ای بود و در نبرد شیراز کشته شد. در تاریخ‌ها از فتنه افغان نام می‌برند ولی آن “فتنه” یک جنگ داخلی مذهبی بود که صفویان در ایران به راه انداختند و تا پایان ناگزیر از هم پاشیدگی کشور رسید. محمود و اشرف افغان از بیشتر شاهان صفوی بهتر بودند و آسیب کمتری به ایران زدند. “فتنه” آنان دست کم اجتماع (تا کنون) سه هزار ساله یهودیان ایران را از نابودی رهانید.

در فصل‌های بعدی، به سقوط فرهنگی ایران در عصر صفوی که پنج سده‌ای کمر “انتلکتوالیسم” ایران را شکست و قرون وسطای ما را به تاریک‌ترین ژرفای آن رساند و نیز آموزه‌های شیعی در تبعیض مذهبی پرداخته می‌شود. اگر علما هر نشانه‌ای را از همان فرهنگی که با افزودن نام اسلامی به نگهداری‌اش کمک شده بود برکنند، در آن پستوهای نادانی و فساد دود هزاران چراغ را به

نوشتن کتاب‌ها و رساله‌هایی در بی‌حق ساختن توده‌های بزرگی از مردم ایران خوردند؛ و ادبیات بی‌مانندی (از فراوانی و تکرار و یک‌سونگری) پدید آوردند که بخش بزرگ‌تر میراث حوزه‌های علمیه است؛ و اکنون به دست روشنفکران و آزادمنشان مسلمان دارد اندک اندک نو و به معیارهای تمدن نزدیک می‌شود. فاشیسم را از ایتالیای موسولینی و آلمان هیتلری دنباله می‌گیرند ولی فاشیسم به معنی خودی و غیر خودی شمردن آدمیان و حذف کردن غیر خودی است و فاشیسم مذهبی که ما از آن سخن می‌گوئیم و با ساسانیان و بعد اعراب به ایران آمد زشت‌ترین جلوه خود را در عصر صفوی یافت.

شرح کوتاهی از بابتی کشی در صدارت امیر کبیر که تا پگاه مشروطه نیز بکلی پایان نیافت خواننده را به گفتمان مشروطه می‌برد که یک تغییر اقیانوسی در جامعه ایرانی بود و روشنگری و رنسانس اروپا را با هم به ایران آورد. در بحث‌های آن زمان که سرتاسر زندگی ملی را در بر می‌گرفت رویارویی دو مکتب متجدد و سنتی شیعی به ویژه جالب توجه است. (در آن بابتی کشی‌ها از جمله شاگردان دارالفنون شرکت داشتند که هرچند شگفتاور، به خوبی روح زمان را باز می‌تابد. مگر نه آنکه سنگ بنای دارالفنون را همان کس گذاشت که رودی از خون بایبان روان کرده بود؟

یکی از سودمندی‌های درد اهل ذمه پیوسته‌های فراوان آن است که بسیاری متن‌های مهم را در احکام اهل ذمه در بر می‌گیرد — از خلیفه متوکل عباسی تا آیت‌الله خمینی. بررسی همین اسناد نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی چه اندازه دیر شد و چه دره پر نشدنی آن را از زمان و ضرورت‌های آهنین آن جدا می‌کند. خمینی و جانشینان او چه اندازه می‌خواهند به جای متوکل باشند و چه اندازه نمی‌توانند.

می‌باید امیدوار بود این گونه پژوهش‌ها آن تکان آخر را بیش از وجدان ایرانیان به شعورشان بدهد و زمانی برسد که اقلیت به معنی حقوقی، به معنی تبعیض، از قوانین کشور و از فرهنگ ایرانی پاک شود و ما اقلیتی جز در رای‌گیری نسناسیم. تنها در جامعه‌ای گشاده بر تنوع و دگرگونی و تازگی، در یک جامعه پویای آزاد از پیشداوری‌ها می‌توان شکفتگی انسانیت را دید و از گذران جهان سومی، “زندگانی کوتاه و زشت و ددمنش” (هابس) بدر آمد.

اوت ۲۰۱۰

## بخش ۳

روبرو شدن با عناصر، عوامل و جبهه‌های واپسماندگی

## عوامزدگی و سرآمدگرایی

در یک فرهنگ سیاسی استبدادزده که میان فرمانبری و پیروی کورکورانه و مخالفت و کشاکش دشمنانه در نوسان است این همه تکیه بر مردم و خواست مردم که از چپ و راست می‌بینیم دلگرمی می‌آورد. ولی آیا مردم برای همه یک معنی می‌دهد و در تحلیل آخر هر گروه در واقع خودش را به نام مردم در نظر ندارد؟ درباره تازه‌کارانی که مائیم چنین تردیدهایی می‌توان داشت. مردم تا نظرشان دانسته نشده است تعبیری انتزاعی هستند و باورها و رویکردهایی که به آنان نسبت داده می‌شود هیچ مسلم نیست و به هر حال گوناگونی مردمان را نادیده نمی‌توان گرفت. درست‌تر آن است که هرکس نظر خود را بگوید و بکوشد آن تعبیر انتزاعی را واقعیتی شناختنی گرداند.

اما این گذاشتن خود به جا و به نام مردم، تنها انحراف در مردمگرایی ما نیست. انحراف بدتر، عوامگرایی و عوامزدگی به نام دموکراسی است. در یک جامعه لایه‌های گوناگون اجتماعی و فرهنگی در کنار هم و در رقابت با هم‌اند و همه آنها مردم‌اند. درست است که لایه‌های فرهنگی پائین‌تر اکثریت دارند ولی یک، اکثریت داشتن آنها وجود، اهمیت، و ضرورت لایه‌های دیگر را نفی نمی‌کند و دو، لازم نیست آن اکثریت همواره به همان حال نگهداشته شود. طبیعت انسانی رو به بالاتر رفتن دارد. مردم می‌باید به آن درجه آگاهی برسند که هم بخواهند و هم بتوانند بالاتر روند. این وظیفه لایه‌های فرهنگی بالاتر است و در اینجا است که بحث عوامگرایی و سرآمدگرایی elitism یا شایسته‌سالاری در دموکراسی‌ها پیش می‌آید که برجسته‌ترین نمونه‌های هر دو را در آمریکا و بریتانیا می‌توان نشان داد.

دموکراسی آمریکائی که روزافزون عوامگرا بوده است اکنون به گونه‌ای زننده عوامزده می‌شود. رای‌دهندگان فراوان نه تنها می‌خواهند نمایندگانشان از خودشان باشند که طبیعی است، اصرار دارند که در سطح خودشان باشند. در انتخابات میان‌دوره امسال شایستگی و سطح بالای دانش و انتلکت در بسیاری جاها کیفر داده شد. امروز سرآمدگرایی مانند لیبرالیسم برچسبی شده است که شکست را

نزدیک به مسلم می‌سازد. سیاست و دستگاه حکومتی آمریکا به چنان وضع تاسف‌آوری افتاده است که تنها پویائی و آفرینندگی بی‌مانند جامعه آمریکائی آن را جبران می‌کند.

در برابر، بریتانیا هنوز یک دمکراسی سرآمدگرا مانده است. رای‌دهنده بریتانیائی هیچ مشکلی با کاندیداهائی فراورده پاره‌ای بهترین دانشگاه‌ها و مناظره‌های دانشجویی مشهور آنها ندارد. در حالی که حزب مخالف در آمریکا با یک مانیفست انتخاباتی سراسر وعده‌های بی‌پایه و متناقض به پیروزی دست می‌یابد در بریتانیا رهبر حزب مخالف به نیروی راست‌گویی و صراحتی که سخنرانی مشهور "اشگ و عرق و خون" چرچیل را در رسیدن به نخست‌وزیری به یاد می‌آورد پیروز می‌شود. با آنکه دیگر نمی‌توان انتظار داشت یک نماینده مجلس عوام مانند ادموند برک (سده هژدهم) سخن بگوید انضباط سخت احزاب بریتانیائی به نمایندگان در برابر رای‌دهندگان خود آزادی عمل بیشتری می‌بخشد. (برک که از فیلسوفان سیاسی برجسته و از پدران محافظه‌کاری ترقی‌خواه بریتانیاست پس از انتخاب شدن به رای‌دهندگان‌ش گفت من در وست مینستر نه به آنچه شما می‌خواهید بلکه به آنچه به نظرم می‌رسد برای شما بهتر است رای خواهم داد).

\*\*\*

عصر واقعی توده‌ها با رسانه‌های تازه سده بیستمی آغاز شد که شمشیرهای دو دم هستند. تلویزیون تجارتی طبعاً به ساده‌ترین و مردم‌پسندترین می‌پردازد و مخرج مشترک را هر چه پائین‌تر می‌آورد. در همان حال توده‌ای که به این صورت "آگاه" می‌شود می‌تواند به یاری رسانه تازه پیرامون شعارها و شخصیت‌هائی گرد آید که لزوماً بهترین نیستند. اینترنت امکان آن را می‌دهد که همفکران (هر فکری) از هر جا گرد هم آیند و نیروئی شوند. این هر دو در نبود اسباب دیگر پرورش فکری توده‌ها و زیر تاثیر نقش مسلط پول در انتخابات (در سیستم آمریکائی) به عوامگرائی دامن می‌زنند.

دمکراسی آینده ما می‌تواند از سپردن انتخابات به کمک‌های مالی خصوصی، و از انحصار تلویزیون تجارتی بر افکار عمومی که خطری کمتر از انحصار شبکه تلویزیونی دولتی نخواهد بود تهدید شود. ولی اینها مسائل آینده است. مساله امروز ما پذیرفتگی زشتی و ابتذال در پهنه سیاست و فضای فرهنگی کشور است، فرو کشیدن هر چیز به پائین‌ترینی است که می‌تواند مایه شرمساری باشد ولی عرف رایج شده است.

(یک صحنه شاید همه منظره بیزاری‌آور حکمرانی در بالاترین مراجع را برساند. رئیس جمهوری بولیوی به دعوت رسمی احمدی نژاد به تهران آمده است و به افتخار او میهمانی شامی داده‌اند. سفره‌ای بر روی زمین پهن شده است آراسته به کاسه بشقاب هر خانه بسیار معمولی سنتی، و نان و خورش هر شبه. بر گرد سفره جماعتی که می‌توانند از سر هر گذری جمع‌آوری شده باشند چهار زانو نشسته‌اند و دست‌های پیچیده در کاسه‌ها. بالای سفره رئیس جمهوری سرگشته و معذب بولیوی در

کنار احمدی نژاد خندان از این همه ساده‌زیستی و مردمی بودن، چهار زانو زده است و با ناراحتی آشکار به سفره می‌نگرد - ساده‌زیستی شامل سفرهای دویست نفری با "برو بچه‌ها" به نیویورک نیز هست.

ما فعلاً زورمان به فرمانروایانی نمی‌رسد که هیچ درجه زشتی و ابتذال، هیچ رسوائی اخلاقی و مالی و سیاسی فروتر از آنها نیست. سرنیزه را در دست و واپس‌مانده‌ترین لایه‌های اجتماعی را به کمک یابو‌ترین خرافات و کمک‌های مالی پشت سر دارند. اما مساله بزرگ‌تر تلاش همه‌سویه‌ای است که برای زدودن زیبایی و والائی از سراسر جامعه می‌شود. دار و دسته فرمانروا می‌داند که برای ماندن می‌باید فتوای بهشتی را به تمام اجرا کند: ایران را به اندازه رژیم برساند.

سیاستگران و فرهنگ‌سازان ما با وظیفه برگرداندن موج ابتذال و هر چه پائین‌تر رفتن مخرج مشترک روبرویند و زیان نخواهند کرد اگر میان عوام‌گرایی به نام نزدیک شدن به مردم؛ و سرآمدگرایی به معنای بالاتر بردن سطح فرهنگ عمومی و بحث سیاسی، دومی را برگزینند. مردم ما نشان داده‌اند که قدر سرمشق‌های والا را می‌گذارند. پرهیز از روستائی‌بازی نه اهانت به کسی یا گروهی است نه به قصد حذف آنها. هر کس حق دارد معیارهای خود را داشته باشد. سرآمدگرایی و پویش والائی در هیچ جامعه و هیچ زمانی عیبی نیست که توده‌گرایی چپ سنتی و چپ شیک درباری دست در دست مذهب، چند دهه‌ای مد روز گردانیدند.

این بسیار خطرناک است که ما به نام ارزش‌های اصیل و دور نیفتادن از مردم، از نازیباترین و پیش پا افتاده‌ترین تقلید کنیم؛ ظرافت و زیبایی را خوار بشماریم، سبک را که در اینجا به معنی وارد کردن هنر در زندگی روزانه است به عنوان "اسنوبیسم" محکوم بدانیم؛ واژگان و شیوه گفتار روزانه را بر نوشتن و حتی ادبیات تحمیل کنیم. به زبان همان جماعت سر گذر بنویسیم. زبان حمای‌ها را بجای زبان والا بگذاریم (به گفته دوستی در توجیه بکار بردن پارهای تعارفات که در این رژیم باب شده است) و ندانیم که زبان با پرورش ذهن چه می‌کند. این اهانت به حمای‌ها نیست. در همه جای دنیا لایه‌های گوناگون اجتماعی شیوه سخن گفتن خود را دارند و زبان استاندارد، زبان نوشتن، زبان فرهیخته‌ترین‌هاست. آنها که با یک زبان اروپائی آشنائی دارند متوجه بینوائی واژگانی زبان گفتگوی فارسی در مقایسه با آن زبان اروپائی می‌شوند. ما با نیمی از واژگان آنان سخن می‌گوئیم زیرا می‌ترسیم از مردم دور بیفتیم؛ مردم را از پیشرفت بی‌بهره می‌داریم و سطح اندیشه خود را پائین می‌بریم.

از بیم جدا افتادن از مردم نمی‌باید از خود جدا افتاد. اگر خواننده‌ای خرده می‌گیرد که چرا از سعدی گفتاورد می‌آید سعدی را نمی‌توان دور انداخت. خواننده و شنونده را می‌باید به اندکی مایه گذاشتن از

خود نیز عادت داد. نقش فرهنگ‌سازان در هر جا آن است که معیارها و نمونه‌ها را بگذارند تا در جامعه منتشر شود. هیچ درجه بهبود و پیشرفت بس نیست.

دسامبر ۲۰۱۰

## بخش ۴

جهان‌بینی خوش‌بینی، امید به دگرگونی

### نبرد فرهنگ با زندگی

حقیقت جمهوری اسلامی در کمتر رویدادی خود را به اندازه هفته مبارزه با بدحجابی نشان داد. از اولویت حقیر و غیر انسانی فلسفه حکومتی آن، تا قدرت و منابعی که در اختیار دستگاه سرکوبگری اوست، و سرانجام در ناتوانی ذاتی‌اش در برابر جامعه، همه در آن هفته خودنمایی کردند. این رژیم است که در خطرترین بحران‌های درونی و بیرونی، مسئله حجاب رهاش نمی‌کند. زن را خوار می‌شمارد ولی در کشورداری جای اصلی را به مسئله‌ای که از زن ساخته است می‌دهد. می‌تواند هزاران مامور انتظامی را به یاری ده‌ها هزار اوباش زن و مرد بسیجی بفرستد و صد و پنجاه هزار زن را در یک هفته دستگیر کند ولی با همه صحنه‌های شرم‌آوری که می‌آفریند از پس زنان بر نمی‌آید. مانند پیکارهای گاه‌گاهی گردآوری بشقاب‌های ماهواره‌ای، ناگزیر است به موفقیت‌های موقتی دل خوش کند.

رژیمی که سراپای فلسفه اجتماعی و حکومتی‌اش اسلام آخوندی برخاسته از “رساله” هاست و هر چند غیر آخوندها به ناچار در آن سهم روزافزون دارند، در جهان‌بینی‌اش آخوندی است، می‌خواهد با تکیه بر امکانات بزرگ ایران و ایرانیان بر جهان اسلام سروری یابد و با جهان غرب بویژه امریکا درافتد، و آنگاه با روحیه‌ای که تنها به کار اداره قم می‌خورد با هرچه اسباب نیرومندی کشور است پیوسته به جنگ می‌آید و نیروی خود و فرصت ملت را تباه می‌کند. در این روحیه زن جای مرکزی دارد — به همان رساله‌ها نگاهی می‌توان انداخت. با زن به دلخواه مردی که چادر و جدائی وسواس‌آمیز زن و مرد سراسر نگرش او را جنسی و جنسیتی کرده است چه می‌توان کرد؟ مردی که از سخن خدای خود، آن تکه “کشتزار” از همه به دلش نزدیک‌تر است، با زن چه باید بکند؟ چگونه می‌تواند او را در اختیار گیرد و به ملکیت درآورد؟

پوشاندن زن و در پرده نگهداشتنش نخستین اولویت چنین رویکردی است. می‌باید اگر بتوان او را از گهواره تا گور از دسترس مردان دیگر بدور داشت؛ سخت‌ترین کیفرها را بر او و مردانی که این

مقدس‌ترین حق مرد مسلمان را زیرپا می‌گذارند روا دانست. محرم و نامحرم زیر هر عنوانی بیاید - از پاکدامنی و سلامت اخلاقی و "ارزش" - معنایی جز این ندارد که حق دسترسی به زنان در معمولی‌ترین صورت آن نیز بار جنسی دارد و می‌باید سخت محدود باشد. در میان خودی و غیر خودی‌هایی که این فرهنگ سراسر آخوندی را پوشانده است این یک بالاترین جا را دارد. مرد می‌تواند غیر مسلمان را تحمل کند ولی نامحرم را در نزدیک اموال زنانه‌اش نه.

غیرت جنسی یا ناموس (به معنی تکبر) که گرامی‌ترین ارزش‌های بیشتر مردان جهان سومی بویژه خاورمیانه‌ای است (خاورمیانه‌ای، جهان سومی است که مسلمان هم باشد) از همین احساس مالکیت و نگرش جنسی - جنسیتی می‌آید و زنان را در این فضای فرهنگی، در هر گوشه جغرافیای جهان باشد، به تیره روزی محکوم کرده است. زن در این جهان خاورمیانه‌ای، ارزش فردیش هرچه باشد، ناچار انسان درجه دو است. مالکیتی که تا حق کشتن می‌رسد نمی‌تواند با برابری و حقوق بشر سازگار شود؟ زن خاورمیانه‌ای تا هنگامی که در درون خود برضد این فرهنگ طغیان نکند و خود را نخست انسان با حقوق فطری - طبیعی که هیچ با مرد تفاوتی ندارد نشناسد این جامعه‌هایی را که مایه شرمساری سده ما هستند دگرگون نخواهد کرد. مردان هرچه بکنند تا زنان خود برنخیزند به جایی که می‌باید نخواهند رسید. به ایران صد ساله گذشته، حتی به ترکیه بنگرید.

اکنون ما این بیداری و طغیان زنان ایران را می‌بینیم. برای نخستین بار در تاریخ ایران مسلمان شده، یک توده تعیین کننده critical mass از زنان در کار دگرگون کردن این فرهنگ وحشیانه قرون وسطائی است - پدیده‌ای یگانه در سراسر سرزمین‌های ناشادی که در چنگال این فرهنگ به واپسماندگی محکوم شده‌اند. همه قدرت تبلیغاتی و سرکوب حکومت اسلامی در سه دهه گذشته از این جنبش ژرف و فراگیر فرومانده است. این یک میدان دیگر نبرد بازنده فرهنگ و سنت با زندگی است. فرهنگ و سنت می‌تواند بر سیاست چیره شود - در واقع نقش فرهنگ و سنتی که زمانش سرآمده تهی کردن جامعه از سیاست است - ولی در برابر زندگی شکست خواهد خورد زیرا جامعه انسانی سرانجام نیاز به سیاست در معنی درست یونانی‌اش دارد: خوب زندگی کردن، فرد انسانی را با همه طبع فسادپذیر او به فضیلت‌هایی که هم در درون اوست و هم برای باقی ماندنش در جامعه ضرورت دارد، رساندن. ما خود نمونه شکست سیاست از فرهنگ و سنت هستیم و اکنون پیشگام شکستن زنجیر آهنین فرهنگ و سنتی "تنیده از خشونت و بافته از کوردلی" شده‌ایم.

زنان ایران حجاب اسلامی را که برای پوشاندن زیبایی زنانه و جدا کردنشان از جهان مردان، در واقع از زندگی و جامعه بود، به ضد خودش درآوردند. روسری تحمیلی پروانه راهیابی به آموزشگاه و اداره شد و درهای زندگی اجتماعی را بر آنان گشود. آن اندازه از اداره کشور که در چنین نظام سراپا هرج و مرج و تاراج و ناشایستگی ممکن است بی مشارکت زنان نمی‌شود که دارند اکثریت درس‌خواندگان

ایران می‌شوند. از سوی دیگر ذوق زیباشناسی‌شان از روسری زیوری خوشایند برای زیاتر کردن پوشش زنانه ساخت که یکی از بهترین و تکامل‌یافته‌ترین جلوه‌های هر تمدنی است. سران رژیم از تندرو و میانه‌رو در برابر این جوشش انرژی هر شیوه‌ای را به بیهوده آزموده‌اند و اکنون نومیدانه به خشونت برهنه دست می‌برند. ولی پایان مبارزه با بدحجابی از هم اکنون آشکار است. دیگ نارضائی با این پستی‌ها جوشنده‌تر خواهد شد. و زمانی خواهد رسید (اگر نرسیده باشد) که هیچ شیوه‌ای کارساز نخواهد بود.

خبرهای هر روزه از فشار بر زنان، دانشجویان، کارگران، و معلمان دل‌ها را به درد می‌آورد ولی امید را زنده نگه می‌دارد. فشار در آنجاهاست که پایداری هست. رهائی ما نیز در آنجاهاست که فشار بیشتر احساس می‌شود. زنان چه به دلیل شمار میلیونی خود و چه تاکتیک‌های درخشان، و چه پیگیری‌شان، در صف نخستین پیکار رهائی و بازسازی ایران هستند. پیکار یا “کمپین” یک میلیونی زنان بدیع‌ترین شیوه مبارزه و فصل تازه‌ای در پیکار مدنی جامعه ایرانی است و حکومت در برابرش کاری از پیش نخواهد برد. پیام زن پیشرو ایرانی با این پیکار به همه لایه‌های اجتماعی می‌رسد. فریادهای اعتراض زنانی که آنان را به درون اتومبیل‌های بسیجی کشیدند و فریادهای مرگ زنان سنگسار شدهء حکومت یا خانواده در این امضاها نگهداشته خواهد شد و روزی به آزادی نه تنها زن ایرانی، بلکه مرد ایرانی نیز از فرهنگی که فرا آمدش جنین حکومت و سیاستی است یاری خواهد داد.



## بخش ۴

جهان بینی خوش بینی، امید به دگرگونی

## بیست و نهمین سال

انقلاب در معنی کلاسیک آن یک پدیده روشنگری فرانسوی است که در تاکید خود بر خردگرایی، از طبیعت آدم‌ها و موقعیت‌های انسانی دور می‌افتاد و برای ساختن جهان نوینی بر ویرانه جهان کهن می‌کوشید. “ساختن پس از ویران کردن”، این معنی انقلاب برای تقریباً همگان، به استثنای بریتانیایی‌های خردمند بوده است که عقل سلیم را بر سیستم‌سازی برتری می‌دهند. اکنون پس از تجربه انقلاب‌های بزرگ از فرانسه تا اسلامی (و نه بهمن که آن انقلاب را از ویژگی اصلی‌اش جدا می‌کند) ورشکستگی اندیشه اصلی انقلابی — ویران کردن گذشته برای ساختن آینده بر روی ویرانه‌ها — می‌باید آشکارتر شده باشد. با انقلاب نه گذشته را می‌توان یکسره ویران کرد نه آینده‌ای که “به نامش چه جنایت‌ها می‌کنند” ساخته می‌شود.

یک ویژگی انقلاب اسلامی آن بود که بر خلاف انقلابات بزرگ دیگر می‌خواست ویران کند، نه برای آنکه جهان نوینی بسازد، بلکه به جهان مرده‌ای که در زمان خودش نیز جز با کشتار و تاراج سرپا نمی‌ایستاد بازگردد. این مهم نیست که بسیاری از انقلابیان آرمان‌های دیگر در سر داشتند — اعتبار خود آن آرمان‌ها و با ربط بودنشان به نیازها و امکانات جامعه ایرانی به کنار. مهم آن است که برای نخستین بار در تاریخ جهان عناصری پاک بیگانه از یک ایدئولوژی و حتی دشمن آن، با شیفتگی و بی هیچ تردیدی به رهبری بزرگ‌ترین نمایندگان آن ایدئولوژی گردن نهاند. چنین خودکشی ایدئولوژیک که متأسفانه به “خودکشی” فیزیکی هزاران نیز انجامید یک ویژگی دیگر انقلاب اسلامی است.

سومین ویژگی انقلاب که آن را آسان‌ترین انقلاب بزرگ تاریخ گردانید شرکت مستقیم و فعالانه رهبری سیاسی رژیم در پیروزی انقلابی بود که بی هیچ پرده‌پوشی برای نابودی آن راه افتاده بود. در برابر نمونه پادشاهی پهلوی، مثال بورین‌ها رنگ می‌بازد. لویی شانزدهم و نخست‌وزیرانش دست کم برای رهبری انقلاب با رهبری انقلابی در رقابت نمی‌بودند. یک ویژگی دیگر و آخر نیز هست

که صفت نالازم‌ترین را نیز به احمقانه‌ترین انقلاب تاریخ می‌دهد. انقلاب اسلامی در ایران روی داد که نه مانند روسیه در جنگ شکست خورده بود، نه مانند فرانسه به ورشکستگی مالی جنگ‌های دراز افتاده بود (جنگ سی ساله لوئی سیزده و جنگ‌های لوئی چهارده و جنگ هفت ساله لوئی پانزده و جنگ استقلال آمریکای لوئی شانزده) — در جامعه‌ای پر تحرک با اقتصادی شکوفان که برخلاف آن دو، اشرافیت و طبقات بسته نداشت و گره‌گاه‌های آن بی دشواری زیاد و بی انقلاب، و بویژه بی انقلاب، گشوده می‌شد.

نیروهای انقلابی همه حق داشتند که تا پایان رژیم پهلوی را نیز بخواهند. حق هر کسی است که تا پایان با امری مخالفت ورزد. آنچه درسی برای آینده شد آن بود که در اموری به بزرگی سرنوشت ملی نمی‌باید از اصول منحرف شد. اموری هست که سیاست‌بازی بر نمی‌دارد. درس دیگری که می‌باید امیدوار بود گرفته شده باشد آن بود که قدرت را در سیاست بجای هدف نمی‌باید گذاشت. قدرت وسیله است. رژیم پادشاهی اصولی نداشت — سراسر قدرت و اقتضای روز — و از تجدد به ارتجاع و از سرکوبگری به تسلیم و از فرمانبری به گردنکشی در گذر بود؛ و در بی‌اعتنائی محض خود به اصول، به طبیعت خویش رفتار کرد؛ ولی انقلابیان غیراسلامی اصول خود را داشتند که در راهشان به فداکاری می‌ایستادند. زیر پا گذاشتن آن اصول در سودای قدرتی که نبود و نمی‌توانست باشد بزرگ‌ترین گناه‌شان بود.



آنچه در سه دهه گذشته از انقلاب برآمده یک فاجعه کامل در همه زمینه‌ها برای ملت ایران است. انقلاب توانسته است حکومت و اقتصادی به ایران بدهد که کشور ما را یک لیبی بزرگ‌تر و یک پمپ بنزین غول آسا گردانیده است. درآمد نفتی که صادراتش با روند کنونی یک دهه دیگر عملاً به پایان خواهد رسید به مصرف روزانه می‌رسد و دور ریخته می‌شود و بیرون می‌رود؛ و مردمی دست به دهان روز را شب می‌کنند تا بامدادی با لگد سخت روزگار از خواب پرانده شوند. آنچه را که حکومت ناشایسته‌سالاران — حکومتی که در کشور شگفتی‌زای ما نیز باورنکردنی است — در پایمال کردن حقوق مردم و از میان بردن میراث و منابع ملی و پائین بردن سطح فرهنگی توده‌ها و از هم گسیختن جامعه می‌کند در اینجا فهرست نمی‌توان کرد. تصویری است که در کابوس‌های ما نیز نمی‌آمد.

ولی این تصویر دلگیر دورنمایی روشن دارد. سی ساله گذشته گره ایدئولوژی (با ای بزرگ) را از ذهن بهترین لایه‌های اجتماعی ایران باز کرده است. از این مهم‌تر با از میان رفتن امپراتوری شوروی لعنت دویست ساله همسایگی با روسیه از جغرافیای ایران برداشته شده، و انقلاب و جمهوری اسلامی سنگ آسیای ۱۴۰۰ ساله مذهب سیاسی را از گردن فلسفه سیاسی و اجتماعی ایران فرو

نهاده است. برای نخستین بار پس از نزدیک چهارده سده ما دیگر قربانی جغرافیای خود — سرزمینی گشوده بر امواج بیابانگردان ویرانگر (از سده هفتم تا چهاردهم) و در همسایگی قدرت‌های استعماری خارجی (در سده های نوزدهم و بیستم) — نیستیم. با نمایشی که اسلام به عنوان اداره کننده جامعه و حکومت داده است دوران قربانی تاریخ هزار و چهارصد ساله بودن نیز به پایان می‌رسد. در عرفیگرا (سکولار)ترین جامعه (و نه حکومت) خاورمیانه اسلامی، مردمی که تراژیک‌ترین تاریخ و بالاترین تجربه تاریخی را در این گوشه جهان دارند، می‌آموزند که مذهب را به خانه و مسجد ببرند.

جمهوری اسلامی بیش از آنکه می‌بایست مانده است و هنوز چندگاهی خواهد ماند. پابندگی آن مانند پیروزی خود انقلاب بیش از قدرت درونی‌اش مرهون تصادفات تاریخی است. انقلاب نالازم، رژیم ناهنگام anachronistic زاده است که ناگزیر زیر وزن ناهنگامی و بی ربطی خود و فشار جامعه مدنی ایران خرد خواهد شد. آنگاه بسته به درس‌هایی که ایرانیان از تاریخ کم مانند همروزگار خود گرفته‌اند می‌توان جامعه‌ای ساخت که از کم و کاستی‌ها و کژروی‌های گذشته پاک باشد (تا بتواند کم و کاستی‌ها و کژروی‌های تازه‌ای را تجربه کند). می‌باید امیدوار بود که آن درس‌ها گرفته، دست کم شناخته شده باشد. شاید هم بتوان امیدوار بود که نشیب ملی ما در جایی پایان یابد. شاید ما چنان فرو افتاده‌ایم که دیگر جز به بالا راهی نمانده است. از اینها همه گذشته هیچگاه پس از آن سه سده زرین ایران (دهم تا سیزدهم) که جهانگشایی‌های عرب و پانگرفتن یک حکومت متمرکز، در آن سرزمین‌های پهناور، با همه پایندهای مذهب، میدان گشاده‌ای از هند تا اسپانیا به متمدن‌ترین و با استعدادترین سرزمین اسلامی داد، اینهمه اسباب بزرگی برای ما فراهم نبوده است — تنها اگر مانع جمهوری اسلامی و روحیه‌ای را که چنین لکه‌ای بر تاریخ ما گذاشته است از پیش پای برداریم.

اکنون تاسف‌آور ایران را آینده‌ای هست که دستمایه‌هایش زشتی و بدی و اشتباهات یک دوران هدر شده و نوید بخش تاریخی خواهد بود.



## بخش ۴

جهان بینی خوش بینی، امید به دگرگونی

## رستگاری در روانپارگی

در این تیرگی نومیدی آور که فضای ملی ما را فرو گرفته است یادآوری گاه گاهی اینکه ما مردمان دیگری هم بوده ایم و باز می توانیم بشویم، برای تکان دادن ذهن های "خو کرده به تنگنای" جهان بینی مرگبار آخوندی سودمند است. مهدی اخوان زمانی در شعر بلندی سراسر افسوس، ایرانی را "که روزی روزگاری شب چراغ روزگاران بود" چنین تصویر کرد: "اگر تیر و اگر دی، هر کجا و کی / به فر سور و آذین ها، بهاران در بهاران بود."

هیچ تمدن دیگری را نمی توان نشان داد که مانند دوران پیش از اسلام ایران هر ماه یک جشن همگانی داشته بوده باشد. ایرانیان بر هر روز ماه نامی نهاده بودند، از جمله نام ماه ها را، و هر گاه نام روز بر نام ماه می افتاد آن روز جشن گرفته می شد. مردمی بودند که سختی های روزگار را با شادی و خوشبینی، باز از همان شعر، "با آفرین و نیایش و سرود آتش و خورشید و باران" بر خود آسان می کردند. امروز بیشترین تسلا — و نزدیک ترین راه بهشت — برای مردم ما "گریستن بر خاندان" شده است. رستم فرخزاد شاهنامه در نامه اش زمانه ما را چنین پیش بینی می کرد: "چنان فاش گردد غم و رنج و شور / که رامش به هنگام بهرام گور." (رامش را می توان به جای entertainment به کار برد.) ولی او نیز نمی توانست تصور ملتی را بکند که تفریحش عزاداری است و از دهان خود می زند و به نمایشگرانی entertainer به نام روضه خوان و مداح می دهد که او را بیشتر بگریانند؛ و به گریه بس نکرده بر سر و سینه می کوبد و تیزی قمه را با فرق سری که از اندیشه خالی اش کرده اند آشنا می کند. بزرگترین فعالیت اجتماعی اش گرد آمدن در تکیه و حسینیه و دسته سینه زنی است؛ و باز مویه و زاری و تظاهر به گریستن، که خمینی می گفت آن نیز برای رفتن به بهشت بس خواهد بود. (کدام رهبری مذهبی دیگری در جهان بیرون رفتن از قلمرو اخلاق را به این اندازه آسان، حتی پسندیده، گردانیده است؟)

ما اکنون نمی توانیم مانند نیاکان خود به هر بهانه جشنی برپا داریم و آرزوی مان آن باشد که "شب و روز به شادی بگذاریم." برای مردمی که سنگینی زندگانی در کشوری ناشاد کمرشان را خم کرده

است از این تجمعات نمی‌توان گفت. با اینهمه ایرانیان نوروز را در روزگاری که رنگ زندگانی، بدتر از امروز، یا سرخی خون می‌بود و یا سیاهی ارتجاع، نگه داشتند و نوروز ما را نگه داشت. در این گونه مراسم نیروی زندگی چنان جاری است که نه سرخی خون از آن بر می‌آید و نه سیاهی ارتجاع. زنده کردن و افزودن یکی دو جشن دیگر، مانند سده، هم بی دشواری زیاد میسر است و هم به نیاز طبیعی مردم پاسخ می‌گوید. تا کی می‌شود جهان را از سوراخ یک رویداد کم اهمیت تاریخی دید و اندوه انباشته هزار ساله راه، اندوهی که به دقت اداره و بدان دامن زده شده است، سرمایه "خوشبختی" این جهان و رستگاری آن جهان گردانید؟

اجتماع بزرگ ایرانیان بیرون با دست گشاده‌ای که از هر نظر دارد می‌تواند پیشگام زنده کردن پاره‌ای جشن‌های مردمی ما باشد. به عنوان نمونه مرکز کانادائی - ایرانی در تورونتو جشنواره‌ای در ماه ژوئن امسال به نام جشنواره تیرگان برپا کرد که سه روز صحنه هنرمائی هنرمندانی از آمریکا و اروپا و ایران بود و ایرانیان به شمار فراوان در آن شرکت جستند. جشنواره همچنین فرصتی برای آشنائی بیشتر با اناسیکلوپدیا ایرانیکا و شاهنامه دکتر خالقی مطلق و نمایش عکس‌هایی از دوران مشروطیت بود. درونمایه اصلی جشنواره تیرگان افسانه آرش است که دکتر یار شاطر به درستی آن را یکی از گیراترین افسانه‌های ایرانی می‌داند. آرش جان خود را در یک تیر پرتاب گذاشت و آن تیر نیمروزی در پرواز بود و سرانجام بر تنه درختی نشست و مرز ایران و توران را نشانه گذاشت. سیاوش کسرائی در منظومه آرش کمانگیر شیواترین روایت شعری آن را گفته است. و شاهرخ مشکین قلم در جشنواره روایت زیبای آن را به رقص نمایش داد.

تیرگان از همه رو شایستگی آن را دارد که هر سال گرفته شود. از زیبایی خود افسانه که بگذریم نسل تازه ایرانیانی که با فولکلور مذهبی آخوندی بزرگ شده است حتی اگر از بسیاری باورهای آن آزاد باشد، که هست، نیاز دارد که جهان را بیرون از معامله هر روزه با خداوند برای برطرف کردن دشواری‌ها و رسیدن به خواست‌های شخصی و زندگی جاویدان در بهشت ببیند. آرش کمانگیر آرمان جانبازی بی چشمداشت است - درست بر خلاف شهید - و آرمان پیروزی بی خشونت است. مردی همه نیروی جان و تن خود را در تیر و کمانش می‌گذارد به امید آنکه مرز کشورش را تا آمو دریا بکشد. جان او همراه تیر از تن می‌رود ولی آمو دریا مرز ایران می‌شود.



این روزها همزمان با مهر ماه است و شانزده مهر روز جشن بزرگ مهرگان است، جشن پائیز، هنگامی که مردمان ارمغان‌های تابستان را گرد کرده با شادی به پیشباز سرما و زمستان می‌رفتند. مهرگان در ایران اهمیتی دست کم به اندازه نوروز داشت، به اندازه‌ای که در عربی به جشن و جشنواره مهرجان می‌گویند (عرب‌ها بر خلاف ادیبان سنتی ایرانی که از طهران نیز دست بردار

نیستند، حتی اگر ضرورت آوایی نباشد، واژه‌ها و حتی نام‌های وام‌گرفته را معرب می‌کنند.) می‌توان در هفته دوم اکتبر یک شنبه‌ای را برای جشن مهرگان گذاشت و در هر اجتماع ایرانی بیرون جشن گرفت تا اندک اندک به خود ایران نیز برسد. خانم‌های ایرانی می‌توانند خوراکی را از گنجینه آشپزی ایرانی برگزینند که از سبزی‌ها و دانه‌های فصل، سرشار و تهیه‌اش آسان باشد و آن را خوراک سنتی مهرگان سازند. سبزه بدر به همین گونه جشنی بزرگ در بیرون ایران شده است و هر سال تا هزاران تن در پارک‌ها (بزرگ‌ترین‌ش در آرنج کانتی کالیفرنیا) گرد می‌آیند و نمایش کمپابی از ادب و پاکیزگی و نظم می‌دهند.

آموختن از گذشته‌های ایران که با خودستایی و احساس برتری تفاوت دارد تنها یک نیاز روانشناسی برای ملتی شکست خورده نیست که نمی‌داند شرمساری داشتن چنین نظام حکومتی را به کجا ببرد. ما خود را به دست خویش چنان کوچک کرده‌ایم که دیگر نمی‌توان به ما نسبت شوونیسم داد. ولی در این زمین‌خوردگی ملی اگر پیشینه بزرگ ایران به یاری بیاید و دمی احساس والائی را در ضمیر ملت بیدار کند از آن نمی‌باید به طعنه این و آن روی برتافت. تفاوت بزرگ ما با این جغرافیای شوربخت سرنوشت ما، در همین است، در روانپارگی تاریخی ماست. رویکرد ما به خود، به آنچه هویت ملی می‌نامند، یکدست نیست و از همین دوپارگی فرهنگی و تاریخی است که می‌توانیم برای بازسازی خود بهره بگیریم. سده‌ها تکیه را بر یک پاره، بر هویت مذهبی، گذاشتیم و هنوز داریم بهای آن را می‌پردازیم. اکنون تکیه بر پاره دیگر، بر پاره ایرانی، گذاشته می‌شود. انسان نمی‌تواند کارهای نسل جوان‌تر روشنفکران ایرانی را دنبال کند و از امید به آینده این ملت، ملتی که پیش از هر چیز ایرانی و پیچیده در افسون "ایده ایران" خواهد بود، سرشار نشود.

این ایده ایران در یک تاریخ استثنائی است و در یک ادبیات باز هم استثنائی و یک میتولوژی دلکش و انسانی، یکی از انسانی‌ترین میتولوژی‌ها. کاوه و آرش و سیاوش همان اندازه به آن جان داده‌اند که نوروز و مهرگان و سده.... فردوسی یک گوشه آن است، زرتشت و مولوی گوشه دیگر آن (جا برای همه نام‌ها نیست.) از خشونت و نامردمی و ستمگری دست‌کم از بسیاری دیگران ندارد. ولی در بستر اصلی انسانگرایی آن عنصر رستگاری هست که همواره می‌توان بدان بازگشت. تاریخ‌ش را پادشاهان نویسانده‌اند ولی صورت آرمانی آن پادشاهان کورش تاریخی است که دلی سرد و پهن‌اور همچون اقیانوس را با دیدی جهانگیر به هم داشت، و فریدون افسانه‌ای است که شاهنامه او را چنین می‌ستاید (بالا‌ترین ستایش در هر زبانی:) "جهان را چو باران به بایستگی / روان را چو دانش به شایستگی."



## بخش ۴

جهان بینی خوش بینی، امید به دگرگونی

### کدام شبیح افتاده است؟

آنچه از گفتمان سیاسی و فرهنگی در درون و بیرون کشورهای مسلمان، از خبرهای روزانه و منظره دلگیر کامیکازهای اسلامی و قربانیان همه گونه بمبها و گلوله‌های آنان بر می‌آید می‌تواند ما را به یاد مانیفست مشهور و پرهیب (شبح)ی که گویا بر جهان افتاده است بیندازد. اسلامیان در همه جا مسلمانان را در پشت خود گرد می‌آورند و سرزمین‌ها و اجتماعات اسلامی را در هر جا، از جمله در حومه‌های شهرهای اروپا، فتح می‌کنند. شمشیر اسلام در دست تروریست‌های از جان گذشته کامیکاز برنده‌تر از همیشه است. جهان پس از کمونیسم با بزرگ‌ترین خطر روبرو شده است.

این تصویر برای ما که به ویژه زخم انقلاب و جمهوری اسلامی را بر تن و جان خود داریم دلسرد کننده‌تر است. ولی موج بالاگیرنده اسلام "خرد متعارف"ی است conventional wisdom که زمان‌ش سر آمده است. اگر از نزدیک‌تر بنگریم آن گونه‌ها هم نیست.

گذشته از پراکندگی و دشمنی‌های درونی و رقابت‌های مذهبی و ملی کشورهای مسلمان و اسلامی و یکدست نبودن رویکرد مذهبی مسلمانان در هر جا، مشکل اصلی نگرش ما در فراموش کردن این است که همه قدرتی که به پدیده اسلامی می‌دهیم از ضعف و نادانی و واپس ماندگی برمی‌خیزد. بنیادگرایی و پرورشگاه آن، جهان اسلام، بهتر است بگوئیم جهان کشورهای با اکثریت مسلمان، هر روز و در هر جا در کشاکش با نیروهائی است که آن را می‌فرسایند و هیچ دفاع موثری در برابرشان ندارد. زمانی مائو استراتژی گردانیدن نقطه ضعف را به نقطه قدرت فرمول بندی کرد. او در شهرهای بزرگ ضعیف بود پس رو به روستاهای واپس مانده آورد تا شهرها را در محاصره روستاها گیرد. ولی همان مائو پس از پیروزی خواست روستاها را مراکز تولید صنعتی کند (جهش بزرگ به پیش) که ویرانی کلی به بار آورد. نقطه ضعف در تحلیل آخر همان ضعف است.

جهان اسلام نه مائو دارد نه نقطه‌های ضعف بزرگ آن اجازه چنان استراتژی را می‌دهند. اسلام رزمجو militant که اکنون بزرگ‌ترین تهدید "نظامی" در جهان قلمداد می‌شود در میان خود

مسلمانان با مقاومت و بیزاری روزافزون روبروست؛ و در رویارویی با جهانی که در کار گشودن راز آفرینش و طبیعت ماده و نیروهائی است که اجزای روزافزون اتم را برگرد هم نگه می‌دارد (روزافزون به معنی کشف اجزای تازه) چه خواهد توانست؟ فرهنگ غربی — به ویژه فرهنگ پاپ — در کار هم‌رنگ‌سازی توده‌های اسلامی است. در آمریکا که بیگانه معنی ندارد (تیم آمریکا در المپیا بی جینگ از تیم همه کشورهای دیگر نشانی داشت) دیگر از آمریکائیان مسلمان به عنوان ماهیت سیاسی مشخص نمی‌توان سخن گفت و آن هفت میلیون تن از هم‌رنگی به همسانی می‌رسند. اروپائیان نیز خواه ناخواه و دیر یا زود بر همان راه خواهند رفت و مسلمانان را در درون خود خواهند پذیرفت. در جامعه‌های اسلامی فرایند همانند شدن با جهان پیشرفته کندتر خواهد بود ولی سرانجام آن را از هم‌اکنون می‌توان دید. هیچ نیازی به دادن امتیازات سیاسی (وارد شدن در اتحادها) یا فرهنگی (پذیرفتن نسبی گرائی) نیست. اسلام در دو جبهه حیاتی، در پهنه فرهنگ و کیفیت زندگی، با هم‌اموردی روبروست که از آن بر نخواهد آمد. در پایان این نبرد اسلام به عنوان دین توده‌های بزرگ خواهد ماند ولی برای افراد به عنوان خودشان و نه یک کلیت زور و تهدید؛ و با آزادی عملی در اندیشه و گفتار که به هیچ جامعه اسلامی اجازه داده نشده است.



نمونه‌ها بسیار است ولی شاید بهتر از عربستان سعودی، سرداب هزار و چهار صد ساله راست آئینی orthodoxy و گرمخانه اسلام رزمجو، نمی‌توان آورد. در هفته‌های پیش از یازده سپتامبر دو نوشته یکی در سامانه “الف” و دیگری در روزنامه الوطن از دو روشنفکر سعودی انتشار یافت، از این نوشته‌ها به خوبی پیداست که به دنبال حمله تروریستی گروه بن لادن به نیویورک و واشینگتن و کشتاری که راه انداختند در جامعه‌ای مانند عربستان نیز گفتمان دگرگونی، لیبرالیسم و آزاد اندیشی، دارد زیر نگاه موافق دستگاه حکومتی جایی باز می‌کند. صلاح الراشد یک روشنفکر لیبرال، در نوشته اول پس از اشاره به اینکه مسلمانان به چشمان خود دیدند که خونریزی جزو ویرانی، انزوا و بدنامی و سرکوبی راه به چیزی ندارد می‌نویسد که کشتن غیر نظامیان چه در غرب و چه در میان هم‌میهنان و هم‌کیشان، مسلمانان را به هوش آورده است که چاره در پویش فرهنگ و صلح است و چشم‌پوشی از جنگ و کشاکش. او در خوشبینی‌اش تا آنجا می‌رود که از یک انقلاب معرفتی یاد می‌کند که گذشته و فرهنگ گورستان را تکان داده است و بجای باززائی گذشته و نمادها و پیروزی‌های آن در پی بریدن از فرهنگ مرگ و پیوستن به زندگی و پیشرفت و توسعه اقتصادی است.

به نظر او پس از حملات تروریستی در بیرون و درون عربستان سعودی، صدای لیبرالیسم دارد دست بالاتر را پیدا می‌کند. رهبران لیبرال به حمله پرداخته‌اند و با افراتیان اسلامی رویارو می‌شوند. جنگ با تروریسم و فرهنگ ترور به اردوی لیبرال سعودی فرصت داده است که به حکومتی که آنان را

بدترین دشمن خود می‌شمرد پیبوند. در همین حال افراطیان که چند شاخه شده‌اند گاه بر ضد یکدیگر سخن می‌گویند. ناتوان شدن جریان اسلامگرا در عربستان سعودی بر قدرت همتایان آن در بیرون نیز اثر خواهد گذاشت.

در مقاله الوطن علی سعد الموسی، یک روزنامه نگار لیبرال و مدرس دانشگاه، بر این است که ۱۱ سپتامبر خطی است که دوران گفتمان اسلامگرای سعودی را از گفتمان مدرن با ویژگی بحث فعال و همه سویه آن جدا می‌کند. به نظر او آن ۴۵ دقیقه در ۱۱ سپتامبر بازگشت جهان را به حال پیشین ناممکن ساخت؛ و در عربستان سعودی به بحث پرغوغائی درباره همه تابوها — حقوق بشر و جایگاه زنان، فساد، مواد درسی، و حقوق اقلیت‌ها و ماندهای آن — دامن زد. قصد آن بود که گروه‌های گوناگون از چندگرا (پلورالیست) بودن جامعه و مکاتب مختلف مذهبی و فلسفی آگاه شوند و بدانند که همه چیز را به یک رنگ درآوردن و تحمیل یک ایدئولوژی بر خلاف طبیعت بشری است. به گفته او دگرگونی‌ها فراوان بوده است. برای نخستین بار زنان و مردان به شمار برابر در میزگردها حضور یافتند؛ و امروز هیچ خواننده مطبوعات نیست که متوجه تفاوت آن با گذشته نشود. مردم هوای تازه‌ای نفس می‌کنند. او می‌پذیرد که بیشتر بحث‌ها تا کنون بیش از واژه‌ها نبوده است. “با اینهمه ما دریافته‌ایم که گشاده نبودن موضوعاتی مانند مواد درسی چه هزینه سنگینی خواهد داشت و بزرگ‌ترین مانع پیشرفت، مقاومت در برابر دگرگونی و توسعه است. مهم تر از همه این است که همه چیز موضوع بحث و استدلال قرار گیرد.”

\*\*\*

آنچه از این نوشته‌ها بر می‌آید آغاز هم نیست و آغاز آغاز است. ولی اگر در چنان جامعه و نظام حکومتی نیز می‌توان به چنین مرحله‌ای رسید می‌باید مسئله را بسیار جدی گرفت. در نبرد با واپس‌گرایی و بنیادگرایی و تروریسم اسلامی، ما متحدانی بیش از آنچه می‌پنداشتیم داریم. امروز — و با درسی که در ۱۳۵۷ گرفتیم — می‌باید پابرجاتر و تزلزل‌ناپذیرتر بایستیم. ملی مذهبی میانه‌کار، دمکرات اسلامی آماده برای زیر پا گذاشتن اصول، به ماندگاری آنچه از نظر تاریخی رو به پایان است کمک می‌کنند. وسوسه پیوستن به قدرت در همه هست ولی این بار دست کم قدرت را در جایی که هست، در جهانی که می‌خواهد دیوارهای نادانی و ناداری و ناتوانی را فرو ریزد، جستجو کنند. اگر شبحی هم افتاده باشد بر جهان اسلام است و نامی جز روشنگری و پیشرفت ندارد.

اکتبر ۲۰۰۸



#### بخش ۴

جهان بینی خوش بینی، امید به دگرگونی

### معجزه‌ای که ممکن است

یک نویسنده نام‌آور نسل تازه درخشان روزنامه‌نگاران ایرانی چند ماه پیش تصویری دلشکن از شرایط یاس‌آور سیاسی و اجتماعی ایران به دست داد که اکنون با بحران اقتصادی، تیره‌تر و یاس‌آورتر است. او جامعه را در حال افتادن به یک سیاهچاله black hole توصیف می‌کند؛ می‌گوید نومیدی و احساس بی‌اثری توده‌ها و سرامدان، بر از هم‌گسیختگی بند بند جامعه افزوده شده است. مردمانی پاک از قلمرو اخلاق بیرون آمده، تنها به سود شخصی خود می‌اندیشند و حاضر به پذیرفتن هیچ “ریسک”ی نیستند. این نویسنده که آوردن نامش در اینجا می‌تواند بر رفتاری‌هایش بیفزاید یکی دیگر از بی‌شمارانی است که از ایران بیشتر همچون کشوری از دست شده و در سیاهچاله نیهیلیسم فرو رفته یاد می‌کنند.

در واقع نیز جز کوشندگان جامعه مدنی ایران و نویسندگان و اندیشه‌مندانی که امید خود را بر ضد امید نگه داشته‌اند و امید ما همه به آنهاست، هر چه از ایران می‌رسد غم‌افزاست. مسافر ایران که از دیدار دوباره خانواده بازگشته می‌گوید روزی در خیابان مانند کودکی، بر حال میهن خود، گریسته است. مانند آلمان نازی و اروپای شرقی کمونیست، نظام سیاسی ایدئولوژیک، جامعه را از فضیلت‌های مدنی و حس اخلاقی تهی و از بی‌اعتقادی و خشونت پر کرده است. آمارهای ایران تکان‌دهنده است؛ به عنوان نمونه از هر هشت ایرانی یکی پرونده قضائی دارد — مردمان عملاً دست به گریبان یکدیگر زندگی می‌کنند. اما البته از بیکاری و کودکان خیابانی دیگر نشانی نمانده است زیرا به تعریف رسمی، بیکار کسی است که در هفته کمتر از یک ساعت کار کند و کودک خیابانی کسی است که در خیابان زاده شود و در خیابان بمیرد. می‌باید انتظار داشت که روسپیان و معتادان نیز به همین ترتیب از جامعه ما پاک شوند.

ما اگر در بیرون صلا‌ی خوشبینی و امیدواری در دهیم خواهند گفت که دستی از دور بر آتش داریم؛ ولی خوشبینی و امیدواری ما تنها بر مقایسه‌های تاریخی فراوان استوار نیست — بدتر از ما نیز به

رستگاری رسیده‌اند — و یک پایه فلسفی نیز دارد که شاید نخستین بار غزالی با نظریه ممکن شمردن معجزه بیان داشت. برای جلوگیری از هر بد فهمی می باید افزود که غزالی شیعه آخوندی نبود و معجزه ای که در نظر داشت در مقوله برآوردن حاجت با زیارت و دعا و سفره انداختن و باز کردن سرکتاب و، اکنون، فرستادن ای میل به چاه‌های زنانه و مردانه نمی‌گنجید. ما در اینجا با تعبیر آزاد نظریه او می‌توانیم پاسخی برای مسئله خود بیابیم. آیا کار ایران به جایی نرسیده است که مگر معجزه‌ای روی دهد؟

معجزه پدیده‌ای است که به سبب ناممکن بودن دگرگونی عناصری که آن را می‌سازند دست به آن نمی‌توان زد و همان است که هست. غزالی می‌گفت که عناصری که هر موقعیتی را می‌سازند ناگزیر از دگرگونی هستند، و هنگامی که دگرگونی در آن عناصر پیدا شود معجزه روی می‌دهد. ما می‌دانیم که دگرگونی در ذات اشیاء و امور، و تنها واقعیت تغییرناپذیر است. در رمان یوزپلنگ که مشهورترین رمان ادبیات مدرن ایتالیاست، “لامپه دوزا” جمله‌ای بسیار پرمغز در این معنی آورده است: برای آنکه پدیده‌ها همان که هستند بمانند می‌باید آنها را تغییر داد. اگر آنها را به حال خود بگذاریم چیز دیگری می‌شوند.

هشت سده‌ای پس از غزالی یک نویسنده هوشمند آمریکائی نظریه “نقطه جابجائی tipping point” را پیش آورده است که مکانیسم دگرگونی‌های معجز‌آسا را باز می‌گوید. او این فرایند را به انفجار یک بیماری واگیردار مانند می‌کند: افراد انسانی مانند ویروس عمل می‌کنند. ویروس‌ها پراکنده‌اند و بسیار می‌شوند. زمانی که شمار ویروس‌ها به اندازه‌ای که می‌باید برسد انفجار واگیردار روی می‌دهد. نمونه‌های چنین فرایندی را ما در زندگانی روزانه هم می‌بینیم. ناگهان یک عادت اجتماعی، یک باور عمومی جای‌ش را به دیگری می‌دهد ولی در واقع ناگهان نیست؛ جابجائی به نقطه خود رسیده است.

\*\*\*

ما “سبکباران ساحل‌ها” آن گونه هم که می‌پندارند از سر آسان‌گیری نیست که آینده بی جمهوری اسلامی را به روشنی می‌بینیم و برای رسیدن به آن می‌کوشیم. برای نومید شدن از آینده ایران چنانکه در بالا دیدیم می‌باید به پاره‌ای درخشان‌ترین ذهن‌ها بی‌اعتنا ماند. نومید شدن از مردم ایران تنها در یک صورت ممکن است — اینکه مردم ما نتوانند دگرگون شوند. ما می‌پذیریم که در حال حاضر مردم ایران بر روی هم در بهترین صورت خود نیستند. هر چه هم به دیده خطاپوش بر احوال بسیاری از هم‌میهنان بنگریم آنان را نمونه شهروندان مسئول و مردمان روشن‌بین نمی‌بینیم. گناه آنچه بر ایران می‌رود همه به گردن خامنه‌ای‌ها و احمدی نژادها نیست و مانده‌ای کردن، وزیر پیشین کشور، را در هر جا به فراوانی می‌توان یافت.

اما یک ملت تنها معتادان و روسپیان و میلیون‌های زیر خط فقر و نامه‌نگاران چاه نیست. یک ملت، تنها، نسل حاضر آن نیز نیست، به ویژه ملتی که قطار تاریخ‌ش به درازای سه هزار سال است؛ و غنا و پیچیدگی آن تاریخ، دامنه و حجم کارهایی که در آن سه هزاره شده است، کمر هر ملتی را خم می‌کند و سرش را پیوسته بالا می‌گیرد. این تاریخ یک عنصر زنده همیشه حاضر است و دست کم اهمیتی به اندازه بزرگ‌ترین جمعیت معتاد در جهان دارد. ایران چیزی بیش از آن توده‌ای است که این‌همه از کاستی‌هایش می‌گویند؛ و آن توده ظرفیتی بسیار بیش از موقعیت تاسف‌آور کنونی‌اش دارد. قطار درازآهنگ تاریخ شگرف ایران این مردم را آگاهانه و نیاگاه در خود می‌کشد و از آنها مردمان دیگری بدر می‌آورد. ما در اینجا از صدها هزارانی نمی‌گوئیم که سرکشانه در چالش هر روزه رژیم‌اند؛ روزنامه‌نگارانی که زیر تهدید همیشگی توقیف پیوسته از سر می‌گیرند؛ دانشجویان و کارگران و زنانی که زندان و بیکاری و محرومیت از تحصیل را به چیزی نمی‌شمرند؛ نویسندگان و روشنفکرانی که سانسور خفه کننده هم نمی‌تواند صدای آنها را ببرد. ایرانی نمی‌تواند خود را از سرمشق‌های بزرگ گذشته‌اش جدا کند. در ژرفای سیاهچاله‌ای که افتاده نگاهش به ستارگانی است که آسمان‌های دوردست را نیز روشن کرده‌اند.

گفتاوردی از امرسون زبان حال ما نیز هست: برای من (ما) همه چیز توضیح‌پذیر و عملی است. من (ما) شکست خورده‌ام (ایم) ولی در پیروزی زاده شده‌ام (ایم).

نوامبر ۲۰۰۸

---

توضیح: نوشته فوق در کتاب “پیشباز هزاره سوم - رساله‌هایی در سیاست، تاریخ، فرهنگ” (بخش پیشگفتار) آمده است. درج مجدد آن در این اثر به منظور ارائه مستقل آن می‌باشد.



## بخش ۴

جهان بینی خوش بینی، امید به دگرگونی

### مردی که از خود فراتر رفت

درگذشت آیت الله منتظری ضایعه بزرگی برای ملت ایران است. او مردی بود که بزرگترین مقام جمهوری اسلامی را در پای دفاع از انسانیت خود فدا کرد و دو دهه در حالت نیمه زندانی بسر برد. حضور دلیرانه و روشنگرانه او برای مبارزه مردم ایران، برای نگهداری آبروی دین در جامعه‌ای که با واقعیت زشت حکومت دینی روبرو شده است و برای همان انسانیتی که آماده بود زندگی خود را در پای آن بگذارد اهمیت بسیار داشت و اکنون زنده نگه داشتن نام بلندش همچنان به پیشبرد آرمان‌های او کمک خواهد کرد.

آیت الله منتظری به عنوان یک انقلابی پیشین اسلامی که احتمالا تا پایان، پاره‌ای باورهای خود را نگهداشته بود نمی‌تواند برای ما نمونه باشد ولی موضعی که نخست در کشتار سال ۸۸/۶۷ و سپس در برابر سیاست‌های رژیم گرفت و به ویژه پشتیبانی‌اش از جنبش سبز به او جایگاهی می‌دهد که می‌باید برای همه رهبران مذهبی نمونه باشد. او در برابر حکومت و از آن دشوارتر، مردمی که هنوز در افسون خمینی بودند ایستاد و با پشتیبانی از جنبش سبز و چالش مستقیم خامنه‌ای بزرگترین ضربه را به ولایت فقیه زد. کسی که خود از گزارندگان نظریه ولایت فقیه بود با روی آوردن به مردم و رویگردانی از استبداد آخوندی و اعتراف به اشتباه خویش بیش از هر کس پایه‌های حکومت اسلامی را سست کرد.

زنان و مردانی از جنس آیت الله منتظری در این چرخشگاه بزرگ تاریخی که همه چیز زیر بازنگری است نشان می‌دهند که برای رستگاری ملت ما صفات افراد بیش از عقاید آنان اهمیت دارد. ما به آدم‌های متفاوتی نیاز داریم. آدم‌هایی که دلاوری ایستادگی بر اصول، چالش کردن دوستان و هواداران و خرد متعارف، شکستن قالب‌ها، جبران اشتباهات را داشته باشند، با انسانیتی که فراتر از

هر سود شخصی و بستگی سیاسی برود. آیت‌الله چنان مردی بود، رهبر طراز اول یک انقلاب و رژیم غیر انسانی بود که سرانجام توانست دست بالاتر را به ارزش‌های انسانی خود بدهد و سرمشقی برای همه ما بگذارد.

دسامبر ۲۰۰۹

## بخش ۵

وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب‌آوری یک جنبش اجتماعی

## برگ زرین تاریخ ایران

یک هفته‌ای پس از انتخاباتی که همه چیز را به هم ریخت هنوز نمی‌توان مسیر رویدادها را به روشنی دید. احتمالات گوناگونی می‌توان داد و بستگی به عوامل بسیار دارد. رژیم تا کجا در خشونت و بی‌اعتنائی به مردم خواهد رفت؛ مردم تا کجا خواهند ایستاد؛ و چه بخش‌هایی از رژیم به مردم خواهند پیوست؟ ولی یک امر را مسلم می‌توان گرفت. جمهوری اسلامی، از جمله ولایت فقیه، چنانکه در سی ساله گذشته بود پایان یافته است. روند مقاومت‌ناپذیر لیبرال شدن فرهنگ و دمکرات‌منش شدن جامعه و حکومت ایران تکان اصلی را خورده است و به عقب رانده نخواهد شد. انتخابات ریاست جمهوری را از همان آغاز پیکار انتخاباتی بر سر داوهای بسیار بالاتر از مقام ریاست جمهوری بازی کردند. از سوئی نسل تازه، و رده‌ی سپاهی - مافیائی رهبری رژیم برای برقراری تسلط بی‌چون و چرای خود آماده می‌شد؛ از سوئی نیروهای جامعه مدنی ایران در پی فرصتی برای پیش تاختن و دگرگون کردن فضای سیاست، از جمله جا انداختن گفتمان تازه دمکراسی لیبرال می‌بودند؛ و از سوی دیگر بخش هشیارتر رهبری سستی انقلاب و جمهوری اسلامی پایان خود را به روشنی می‌دید و نومیدانه آماده بود در کنار نیروهای جامعه مدنی نیز قرار گیرد. بازی ناشیانه و گستاخانه حکومت احمدی نژاد با انتخابات را می‌باید در پرتو این واقعیات دید. او و فرماندهان سپاه که اکنون قدرت پشت پرده‌اند می‌خواستند به یک ضرب شصت، هم جنبش مدنی ایران را سرخورده کنند و هم پایگاه قدرت مطلق بسازند که دیگر پروائی از ظواهر قانونی نیز نداشته باشد.

اکنون تخم مرغ در کلاه احمدی نژاد و قدرت‌های پشت سرش شکسته و نبردی که به این بزرگی انتظارش را نداشتند درگرفته است. هر سه سوی کارزار بر سر دو راهی‌اند. رژیم می‌داند که اگر تسلیم شود بازی را دیر یا زود خواهد باخت، در همان حال اطمینان ندارد که بتواند با هر اندازه خشونت نیز موج اعتراض و عصیان را که برخاسته است فرو نشاند. تاکتیک‌های بی‌رحمانه همیشه کارساز نبوده است و حکومت احمدی نژاد در سطح‌های گوناگون جامعه بیش از آن با مخالفت

روبروست که دست گشاده‌ای داشته باشد. مردم بوی پیروزی را اگرچه در دور دست شنیده‌اند و اگر اکنون کوتاه بیایند نه تنها فرصتی طلایی را از دست خواهند داد بلکه راه یک حکومت فاشیستی تمام عیار را از روی نمونه اروپای مرکزی دهه سی سده گذشته هموار خواهند کرد. "روحانیت" سنتی فرمانروا که هم اکنون تکه‌های مهمی از غنیمت‌های مالی و سیاسی را به پاسداران باخته است در پیروزی احمدی نژاد پایان خود را می‌بیند. پرده‌ری‌های او در مناظره انتخاباتی‌اش روند نبرد آینده قدرت را به روشنی نشان داد: پاکسازی آمیخته با رسوائی هر کسی بر سر راه دیکتاتوری فاشیستی آینده قرار داشته باشد. اما کار بر رهبران سنتی نیز آسان نیست. آنها متحدانی جز نیروهای جامعه مدنی ندارند و آن نیروها گرایش‌های عرفیگرا (سکولار) و لیبرال - دمکرات خود را به بانگ بلند اعلام داشته‌اند.

با آنکه هیچ کس به ویژه از بیرون ایران نمی‌تواند فرآیند این کارزار سه جانبه را پیش‌بینی کند همه چیز بستگی به درجه پایداری توده بزرگ مردمانی دارد که به پیشسازی نسل جوان ایران سرتاسر نظام ولایت فقیه را چالش کرده‌اند. آنها تاکنون شمار روزافزون کشتگان و زخمی‌ها و بازداشت‌شدگان را تاب آورده‌اند. حکومتی که هم‌اکنون سپاهی است و از بالای سر مراجع قانونی عمل می‌کند با همه سرکوبگری‌ها از خاموش کردن آنان بر نیامده است. رهبران نمادین (سمبولیک) جنبش مردمی، رقیبان اصلی انتخاباتی احمدی نژاد و رئیس جمهوری پیشین، با رها نکردن میدان به حرکت توده خشمگین جهت می‌دهند و مبارزه را (تا کنون) در مسیر درست خود - تمرکز بر انتخابات، و دوری از خشونت حتی در پاسخ خشونت - نگهداشته‌اند. متحدان تاکتیکی مردم در میان رهبران مذهبی از درون نظام به مبارزه مردمی یاری می‌رسانند.

در همان حال حکومت سپاهی (حکومت بالقوه کنونی که اگر این کارزار را ببرد رسمیت خواهد یافت) همه تاکتیک‌های فریب و سرکوبگری را که از رژیم‌های دیکتاتوری و توتالیتار آموخته است بیش از پیش برای درهم شکستن مقاومت مردم بکار می‌گیرد. از کشتن و سر به نیست کردن رهبران جنبش، از ترساندن تظاهر کنندگان، از گشادن دست اوباش بسیجی بر جان مردم، از دروغ پراکنی، از کشاندن تظاهرات خویشتن‌دارانه مردم به خشونت، ما می‌باید انتظار بدترین‌ها را داشته باشیم. هزینه‌های این کارزار برای مردم سنگین خواهد بود. هر چه در روزها و هفته‌های آینده بتوان دید فداکاری و قهرمانی است - به گفته چرچیل اشک و عرق و خون. این بر خود آنهاست که میان پیروزی احتمالی و پرداخت واقعی سنگین‌ترین هزینه‌ها یکی را برگزینند.



ما همه مردمانی که سی سال یا چنین برگشت روزگار را پیش‌بینی می‌کردیم یا آرزوی‌ش را می‌داشتیم چه باید بکنیم؟ منتظر باشیم که یک رهبر خمینی‌وار فرماندهی را در دست گیرد؛ هر کدام

خواست‌های حداکثر خود را پیش بکشیم؛ پشتیبانی خود را از جنبش مردمی دریغ کنیم چرا که موسوی از خودشان است؛ موسوی را در یکی دیگر از غلیان‌های تاسف‌آور احساساتی‌مان به آسمان برسانیم؛ باز دست پنهان اوباما و بی بی سی و دیگران را ببینیم و “تئوری” ببافیم؟ یا بکشیم که ویژگی‌های جنبشی را که هر چه بشود برگ زرینی در تاریخ ایران خواهد بود دریابیم و همراه آن برویم؟

خیزش باشکوه مردم ایران نه فرمانده دارد، نه رهبر، نه از جایی هدایت می‌شود. موسوی رهبر نمادین این پیکار شده است ولی سه ماه پیش موسوی که بود؟ آنها که سی سال بهانه آوردند که مبارزه رهبر می‌خواهد اکنون می‌توانند ببینند که مبارزه برعکس رهبر می‌سازد.

سرامدان طبقه متوسط فرهنگی ده‌ها میلیونی ایران که یک بار دیگر ایران، دموکراسی و حقوق بشر را بالاتر از همه نهاده‌اند و از سرچشمه‌های ناسیونالیسم ایرانی و لیبرال دموکراسی اروپائی سیراب می‌شوند رهبری این جنبش را در دست دارند. از این نظرها جنبش ۲۲ خرداد، یا سبز، یادآور انقلاب مشروطه است که انقلابی به رهبری گفتمانی بود که سرامدان طبقه متوسط کوچک آن روز ایران پیش‌تاز آن بودند. با آنکه همه گروه‌های سنی جمعیت ایران در آن شرکت جست‌ه‌اند موج کوه‌پیکر جوانان بیست سی ساله‌ای در پشت این جنبش است که فرض می‌شد فرزندان مغز شوئی شده انقلاب اسلامی‌اند. انتخابات و موسوی موضوع اصلی این جنبش نیستند و موسوی برای تغییر رژیم نیامده است؛ او همان است که گفته است: اصولگرای اصلاح طلب، با اینهمه هر تغییر شعار، و برداشتن تکیه از انتخابات، هر محکوم کردن موسوی به دلیل کسی که هست و کسی که بوده است، هر تسلیم شدن به خشونت و تلافی کردن و انتقام‌جوئی به بیراهه خواهد رسید. کوتاه‌بینی و رفتار کودکانه احساساتی در چنین درام سهمگین، یک بار دیگر ما را به شکست خواهد کشاند.

ژوئن ۲۰۰۹



## بخش ۵

وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب‌آوری یک جنبش اجتماعی

## پس از نخستین مرحله

رژیم اسلامی با شیوه‌هایی که به طبیعت آن نزدیک‌تر است، با انداختن اوپاش و آدمکشان به پشتیبانی پاسداران به جان مردم، خیزش مردمی را با چنان خشونت سرکوب کرده است که می‌باید مرحله نخست آن را عملاً پایان یافته دانست. اکنون مرحله تازه در راه است. نمی‌باید پنداشت که جمهوری اسلامی از این بحران سالم بدر آمده است و می‌تواند به آسودگی به سر برد. عواملی که مردم را در صفوف صدها هزار تن به خیابان‌ها کشاند همچنان هست: بیزاری عمومی ایرانیان از رژیمی که هیچ سزاوار چنین جامعه‌ای نیست؛ بی اعتباری سراسری حکومت اسلامی که اصرار دارد مردم را هم کوچک و هم زخمی کند؛ خشم مردم نه تنها از انتخاباتی که از آنان دزدیده شد، بلکه از حکومتی نیز که می‌خواست با گستاخی تمام به آنها ثابت کند که هیچ نیستند.

با درهم کوبیدن وحشیانه تظاهرات اعتراضی، اکنون کینه‌ای در نرم‌ترین دل‌ها زبانه می‌کشد که گذشت زمان بر آن دامن خواهد زد زیرا رژیمی که آدمکشی را تا مرز “تیا نانمن” چینی رساند دست از شیوه‌های جنایت کارانه، ربودن و شکنجه و گاه سر به نیست کردن ناراضیان، و خفه کردن هر صدای مخالف برنخواهد داشت — شیوه‌هایی که پاسخ جمهوری اسلامی به هر مسئله سیاسی و اجتماعی بوده است. اما مسائل، برطرف شدنی نیست و مردم در جنبش ۲۲ خرداد نشان دادند که ایران یک بیابان سیاسی نیست. این بار زور برهنه، لحظه را برای رژیم نجات داد ولی مردم نیز به نیروی خود پی بردند. دیگر کیست که بتواند از دلمردگی مردم و تن دادن آنها به قضا سخن بگوید یا شمار معتادان را در کشوری که مردم گویا زیر فشار زندگی فرصت اندیشه کردن نیز ندارند چه رسد به عمل، به رخ بکشد و نتیجه بگیرد که سودی ندارد و اینها ماندنی هستند؟ دنیا نیز دانست که این مردم در زیر یکی از تباه‌ترین حکومت‌ها به چه درجه‌ای از آگاهی و پختگی اجتماعی رسیده‌اند.

مرحله تازه پیکار مردمی دنباله همان مرحله نخست با تاکتیک‌های متفاوت خواهد بود — نافرمانی مدنی توده‌ای که اعتمادش به خود و احترامش در چشم همگان افزون شده است با بهره‌گیری از شبکه‌سازی اجتماعی که چیره دستی طبقه متوسط ایران در آن به سطح جهانی رسیده است؛ و

اینهمه بر زمینه شکاف روزافزون در دستگاه حکومتی که دشواری‌های اقتصادی‌ش با مشکلات سیاست خارجی پهلوی می‌زند و ناگزیر است بیش از پیش سرمایه مذهبی خود را برای ماندن بر سر قدرت بر باد دهد. دیگر خود آخوندها نیز می‌دانند که در قمار با قدرت چه باخت سنگینی کرده‌اند و چگونه یک نسل ایرانیان - بهترین نسلی که در دوران تجدد ایران داشته‌ایم - دارد از جهان آنان بیگانه می‌شود.



نافرمانی مدنی مجموعه تاکتیک‌ها و رفتارهای اجتماعی است که برای تغییر مسالمت‌آمیز نظام سیاسی از سوی مردم بکار می‌رود و از گردهمایی‌ها و تظاهرات و اعتصابات و آگاهی‌دادن‌ها و چالش هر روزه اقتدار حکومتی، هر اقدامی را که به سود مردم و در مخالفت با رژیم باشد در بر می‌گیرد - همه در چهارچوب دوری از خشونت. جنبش بیست و دو خرداد پس از تظاهرات بزرگ میلیونی، اکنون تاکتیک گردهمایی‌های محلی و غیر متمرکز را برگزیده است که نیروهای سرکوبگری را پراکنده و هزینه نگهداری آنان را در خیابان‌ها سنگین‌تر می‌کند. این بسیار اهمیت دارد که ارتباط فیزیکی مبارزان نیز در کنار ارتباط الکترونیک حفظ شود. تماس نزدیک‌تر با هم‌اندیشان بیش از همه برای نگهداری روحیه‌ها لازم است.

اما میدان اصلی نبرد ارتباطات، سپهر سایبر cyber است با پیشرفت‌های هر روزه‌اش که در دست جوانان ایرانی، به ویژه، سلاحی برا شده است. در این جنگ تکنولوژی میان رژیم و طبقه متوسط ایران، چینی‌ها و ماندهای زمینس پیوسته تکنولوژی کنترل جمهوری اسلامی را روزآمد می‌کنند و چاره‌گری جوانان ایران شاید به تنهایی از آن بر نیاید. اگر مردم ایران در پیکار آزادیخواهانه خود نیازی به جهان آزاد داشته باشند گذشته از پشتیبانی اخلاقی و سیاسی، بیشتر در همین زمینه است. راه‌های ارتباط الکترونیکی را در ایران می‌باید باز نگهداشت. کشورهای دمکرات غربی می‌توانند به ما در اینجا کمک کنند و در بیرون می‌باید به طور فعال در پی آن باشیم.

امروز در جامعه‌های بسته‌ای مانند ایران که برپا داشتن سازمان‌های مدنی، دشوار و سازمان‌های سیاسی بزرگ عملاً ناممکن است شبکه‌سازی اجتماعی به یاری اینترنت جایگزین شیوه‌های بسیج سنتی می‌شود. در خود جامعه‌های پیشرفته نیز چنانکه اوباما نشان داده است احزاب نمی‌توانند از امکانات بزرگ‌تر تکنولوژی تازه در برقراری ارتباط دو سویه با توده رای‌دهندگان غافل باشند. آمریکا نخستین پیکار انتخاباتی اینترنتی را در سال گذشته تجربه کرد و حکومت اوباما دارد نخستین گام‌های یک حکومت اندرکنشی interactive را بر می‌دارد - ارتباط مستقیم حکومت با افراد مردم و آگاهی دادن از یک سو و آگاهی یافتن از نظر افراد مردم و جلب پشتیبانی آنان از سوی دیگر.

رقابت‌های درونی حکومت اسلامی تا انتخابات ریاست جمهوری بر روی هم به درجات عادی هر حکومتی بود که زندگی را بر خود و مردم پیوسته سخت‌تر می‌کند. از این پس مسئله نه رقابت، بلکه نبرد قدرتی است میان نسل تازه‌ای که نفوذ خود را در کلیدی‌ترین بخش‌ها، در نیروهای مسلح، در دستگاه اداری و در اقتصاد، گسترده است، و نسل خسته بی‌اعتباری که پیوسته مواضع خود را از دست می‌دهد و سران‌ش حتی نمی‌توانند به امنیت خود اطمینان داشته باشند. (ناظران روس که به همه جای جمهوری اسلامی رخنه کرده‌اند خبر از گریز انبوه سرمایه از ایران توسط بانک‌ها می‌دهند.) مبارزان جامعه مدنی تنها به بهای شکست سنگین خود می‌توانند از چنین فرصتی چشم‌پوشند. در بیرون البته کسانی در سودای برکناری از هر چه جمهوری اسلامی است رنگ سبز را هم ممکن است انحراف از اصول بدانند. ولی در درون، برای کسانی که دست در آتش دارند اصل، برقراری جامعه شهروندی است، و با رژیم‌ی یک دست و دارای همه امکانات خرید و سرکوب نخواهد شد.

چه مصلحت مبارزه و چه مصلحت ملی ایران در واپس‌نشاندن دیکتاتوری سپاهی - امنیتی - مافیائی است که پیوسته مواضع خود را استوارتر می‌کند. نیروهای جامعه مدنی ایران چاره‌ای ندارند که در عین نگهداشتن فاصله، و آلوده نشدن به افراد، و مصالحه نکردن هدف نهائی خود، از اتحادهای تاکتیکی و موضعی روی نگردانند. همین ملاحظه در سوی دیگر نیز، در آن جناح‌هایی از حکومت که بهتر از بسیاری از ما واقعیت نیروی پشت سر احمدی نژاد را درمی‌یابند در کار است. آنها اگر سود شخصی خود را بشناسند و اندکی هم در اندیشه میهن باشند از روی آوردن به مردم، و دفاع از حقوق آنها گزیری نخواهند داشت.

رژیم اسلامی دستخوش بزرگ‌ترین بحران داخلی و روبرو با فروپاشی اقتصادی و انزوای بین‌المللی و خطر روزافزون حمله نظامی، کارش آشکارا به پارانویا رسیده است. هر پیش‌بینی در ماه‌های آینده، سراسر آینده از مخاطره و تحولات ناگوار برای جمهوری اسلامی است. دانه‌های نادانی و ناشایستگی و تبهکاری که در سه دهه و به ویژه چهار ساله گذشته بر زمین ایران نشانده‌اند اکنون به بار زهرآگین خود می‌نشینند. رژیم اسلامی در سراسیمه گریزناپذیرش رو به چاه‌های خودکنده - در جمکران و دیگر جاها - سرازیر است. مگر نه آنکه گفتند ماموریت‌شان ظهور حضرت است - به معنی آنکه جهان را پر از فساد کنند؟



## بخش ۵

وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب‌آوری یک جنبش اجتماعی

## هنر "ممکن" و قدرت موهوم

اگر کمترین تردیدی در این می‌بود که کوشندگان جامعه شهروندی ایران پیکار را با همه سرکوب جنایت‌کارانه رژیم رها نکرده‌اند تظاهرات دهمین سالگرد ۱۸ تیر به آن پایان داد. آنچه پس از آن روزهای خونین تغییر کرده شیوه‌های پیکار مدنی است که هم لازم و هم سازنده است — سازنده برای امروز و آینده ایران.

برای ما همه کسانی که نه تنها به پیروزی، بلکه به چگونه پیروزی و چه پیروزی نیز می‌اندیشیم دیدن اینهمه پختگی از سوی مردمی که در آن دوزخ سی ساله پرورش یافته‌اند شادی‌آور است. آنها در مقایسه با بیرون‌افتادگانی که به بهای فداکاری‌های مردم در ایران خود را در آستانه رسیدن به آرزوهای‌شان می‌بینند سرها را بالاتر و نگاه‌ها را دورتر گرفته‌اند. هر پیشرفتی در این راه دشوار سراسر مرهون آنهاست — دیگران در بیرون تنها با یاری دادن به آنهاست که می‌توانند سهمی داشته باشند — اگر افکار عمومی جهان و حکومت‌های دموکراسی‌های غربی را به پشتیبانی از مردم ایران و تنگ کردن روزگار رژیم برانگیزند.

آن ویژگی‌های شادی‌آور کدام است؟ پیش از همه شناختن محدودیت‌های مبارزه در ایران که از بیشتر بحث‌های بیرون پاک ناپدید است. مردم می‌دانند که تنها با بهره‌گیری از رخنه‌هایی که در خود نظام هست و ورود در راه‌های باریکی که خود رژیم اجازه می‌دهد توانسته‌اند میدان عمل را این‌چنین بگشایند. آنها در انتخابات با همه آگاهی از مواد قانون اساسی و تهیه‌های سپاه و بسیج و وزارت کشور در امواج میلیونی پای صندوق‌ها رفتند. اکنون نیز بی توجه به یادآوری‌های داناان بیرون در چهارچوب همان قانون اساسی برای زیر و رو کردن نظام ولایت فقیه در تلاش همه سویه‌اند. هیچ‌کس در ایران از این که چرا موسوی دمی از وفاداری به جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن کوتاه نمی‌آید شکایتی ندارد. همه اعتراض به خامنه‌ای و احمدی نژاد از آنجاست که

قانون خودشان را زیر پا گذاشته‌اند و هیچ عقل سلیمی نمی‌گوید که خود اعتراض‌کنندگان از قانون بیرون بیایند.

در درون کسی برای دگرگون کردن سیاست در جمهوری اسلامی به نبرد مسلحانه یا جنبش انقلابی نمی‌اندیشد، و تنها در آن صورت است که می‌توان پاک از تنگناهای نظام موجود بدر آمد. از سوی دیگر مقتضیات گشودن یک نظام بسته که ناگزیر از درون آن و مرحله به مرحله خواهد بود آشکارتر از آن است که به دیده "استراتژ"های سرگردان مبارزه بیاید. مبارزان درون بر خلاف آن استراتژها از امن و آسایش اروپای باختری و آمریکای شمالی برای پیکار در درون ایران طرح‌ریزی نمی‌کنند؛ و آن اندازه انصاف دارند که از بیرونیان نخواهند گامی رنجه کنند و چهره تازه سرکوبگری را از نزدیک ببینند که دیگر هیچ مرزی نمی‌شناسد. اما به خوبی می‌توان واکنش آنها را به رفتار و سخنان کسانی که اصرار دارند بی‌ربط شدن خود و بخش بزرگ مبارزه بیرون را به رخ بکشند حدس زد. ما لازم نیست درباره مقاصد جنبش جامعه شهروندی ایران — جامعه شهروندان آزادی که خواسته‌های خود را در بیانیه‌ها و شعارها بیان کرده‌اند — گمان‌پروری کنیم. جان بر کفان درون در گیر و دار "هنر ممکن" هستند، خیال‌پروران بیرون در مسابقه‌ای با یکدیگرند — مسابقه‌ای که مردم در ایران برای آنان گشوده‌اند.

دومین ویژگی پیکار که تا کنون به سود هدف‌های نهائی آن — برقراری یک نظام دموکراسی لیبرال — کمک کرده است خویشنداری، اگر چه در برابر بیشترین خشونت است. اگر یک تصویر به یاد ماندنی جنبش ۳۳ خرداد، "ندا"ی خفته در خون است تصویر دیگر خانمی است که در برابر جمعیت خشمگین، تن خود را سپر بسیجی زمین خورده ساخته است — هر دو تصویر زنانه که قلب و روح این مبارزه شده‌اند. نسل تازه ایرانیان گوئی سی ساله گذشته را به آموختن درس‌های نه تنها صد سال پیکار ملی برای دموکراسی و تجدد به سر آورده بلکه تاریخ همروزگار جهان را از برابر چشم گذرانیده است و به پیوند ارگانیک شیوه‌ها و فرا آمد مبارزه آگاه شده است: هدف وسیله را توجیه نمی‌کند، وسیله هدف را تعیین می‌کند.

و سرانجام سومین ویژگی است که بیش از همه به کار نیروهای مخالف بیرون می‌آید و آن کنار گذاشتن تفاوت‌ها و اختلاف‌های فرعی برای رسیدن به همکاری در اصل موضوع است. ما از ایران هیچ نشنیدیم که مردم در تظاهرات هر کدام دلخواه خود را فریاد بزنند و بر سر رنگ و نشانه پرچم‌ها به جان یکدیگر بیفتند. هیچ کس در ایران از بابت پوشیدن نشانه سبز یا اهانت به هویت ملی دیگری دچار شکار جادوگران نشد و دشنام نشنید. هیچ گروه تظاهر کنندگان شعار مرگ بر گروه دیگر نداد. مردم در صف‌ها و جاهای جدا از هم سخن یگانه خود را نگفتند و ثابت نکردند که دموکراسی و رواداری متقابل برای‌شان شعاری میان‌تهی بیش نیست. کسی در آن هنگامه که آینده و

سرنوشت ملتی در میان است به اندیشه خودنمایی و پیش افتادن از همسایه نیفتاد. آنها در ایران جان و آزادی‌شان را برای خیر عمومی به خطر انداخته بودند نه آنکه در هزاران کیلومتری، خود را در سودای موهوم قدرت نابوده پیش اندازند.

\*\*\*

به خوبی می‌توان نگرانی کسانی را که می‌ترسند جنبش جامعه شهروندی ایران در سازش‌های ناگزیر خود به صورتی تجربه سی سال پیش را تکرار کند دریافت. پذیرفتن کسی مانند موسوی به رهبری مبارزه؛ رنگ مذهبی شعارها و تاکتیک‌ها؛ و بیرون نیامدن از چهارچوب جمهوری اسلامی مایه خشنودی کسانی نیست که ایران را جامعه‌ای آزاد از مذهب سیاسی و حکومت آخوندی می‌خواهند. اگر می‌شد به یک ضربت بند و زنجیرهای یک نظام حکومتی را که سه دهه ریشه‌ها و شاخه‌هایش را به سراسر جامعه گسترده است گسست بسیار بهتر می‌بود. ولی گذشته از اینکه در جهان واقع از این معجزات خبری نیست، اصلاً هیچ نمی‌توان اطمینان داشت که دگرگونی‌های یک شبه به هدف اصلی خدمت کنند یا پایانند. هنگامی که پای دگرگون کردن سیاست و فرهنگ و حکومت یک جامعه فرو رفته در زبان‌آورترین سنت‌ها و عادت‌های ذهنی در میان است، با دست بردنی در شعر حافظ می‌باید گفت “دولت آن است که با خون دل آید به کنار.”

ما تنها در سنگلاخ یک پیکار دراز پیچیده‌ی پر از تناقض‌ها می‌توانیم آن طبقه سیاسی را پرورش دهیم که تاب شکست‌ها و از آن دشوارتر پیروزی‌ها را بیاورد و دستخوش آسان‌گیری‌های عوامانه روشنفکرانش نشود. در یک ارزیابی واقع‌گرایانه به نظر نمی‌رسد که هیچ دگرگونی معنی‌داری در نظام جمهوری اسلامی جز با مصالحه‌ها از سوی همه دست درکاران — از جنبش جامعه شهروندی گرفته تا محافظه‌کارترین رهبران مذهبی، و گونه‌هایی از هم‌رایی امکان پذیرد. ما می‌باید منتظر ائتلاف‌های کوتاه و دراز مدت از هر سو باشیم — البته اگر سرمستان دیوانه‌وار قدرت، کشاکش را به رویارویی مرگ و زندگی نکشاند که مرگ مسلم خودشان را همراه ویرانی کشوری که به هر حال کشور آنها نیز هست خواهد آورد.

چالش و مسئولیت بزرگ جنبش مردم ایران جلوگیری از انفجار، در عین نگهداری دستاوردهای پیکار و پیشبرد جنبش است. ما تا اینجا از آزمایش دشوار خود بر آمده‌ایم. بهترین‌های ما در درون و بیرون، ظرفیت‌های تازه ملتی را که نه مغلوب تاریخ خود شده است نه زندانی آن، نشان داده‌اند. همین ظرفیت‌هاست که موقعیت کنونی را از دوران انقلاب اسلامی در تقریباً همه اجزاء آن متفاوت کرده است و چنانکه در جای دیگری اشاره شد نمی‌شود عناصر تشکیل دهنده دو فرایند تفاوت داشته باشند و نتیجه آنها یکی در آید. کجای همین مردمی که به خیابان‌ها ریخته‌اند و گاه الله اکبر هم می‌گویند به آن جماعت مهتاب‌زده‌ای که فریاد می‌کشم می‌کشم بر می‌آورد شباهت دارد؟

خمینی این پیکار کجاست، بازگشت به ارزش‌های اصیلش کجا؟ کیست که در این دریای موج زن  
چشمان پر فروغ به بازگشتی بنگرد؟

ژوئیه ۲۰۰۹

## بخش ۵

وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب‌آوری یک جنبش اجتماعی

### واقعیات میدان و واقعیات تاریخ

۱۳ آبان به گفته یک ناظر غربی دو امر را نشان داد. جنبش مردمی ایران، جنبش سبز ما، فروکش نمی‌کند؛ و رژیم [هنوز] توانائی ایستادگی در برابر آن را دارد.

آن توده‌های جوانی که در تهران و تبریز و شیراز به خیابان‌ها ریختند، و در بسیاری جاها همراه مادرانی که خود را سپر فرزندان‌شان می‌ساختند، می‌دانستند که با چه ارتش بزرگی از سرکوبگران روبرو خواهند شد. (ابعاد گوناگون این جنبش سبز، همچنانکه رنگ انسانی آن تکان دهنده است و در یادها خواهد ماند و دیگر نخواهد گذاشت این جامعه در تاریخ سراسر خون و خشونت ۱۴ سده گذشته بزند). آنها توهمی در این باره نداشتند که با یک دو تظاهرات کار این رژیم را خواهند ساخت. همچنین به تجربه دریافته بودند که چه بهای سنگینی برای سرکشی خود خواهند پرداخت؛ و با اینهمه آمدند و شعارهای خود را که تندتر و تندتر می‌شود دادند و تصویر بزرگ خامنه‌ای را، که راه دیگری برای‌شان نگذاشته است، کردند و لگدمال کردند. خامنه‌ای هنوز در پناه روزبانان خود (واژه‌ای که فردوسی، در کنار مردم‌کشان، برای بسیجی‌ها و حزب‌اللهی‌های آن زمان‌ها به کار برده) هست ولی ولایت فقیه در آن روز مرد، دیگر مرد.

در این مرحله فرسایشی پیکار مردمی، که ظرفیت مردم برای تاب آوردن، ظرفیت رژیم را برای زدن و بستن و زندانی کردن چالش می‌کند، جای تردید نیست که کدام ظرفیت زودتر پر خواهد شد. رودخانه انسانی نسل جوانی که هیچ رشته‌ای هیچ‌گاه آن را با انقلاب و حکومت اسلامی و ولایت و فقه نیپوسته، سرازیر است؛ و منابع حکومت برای بسیج نیروهای سرکوبگری، همان روزبانان و مردم‌کشان، هر چه هم بزرگ، محدود است. آن پایان‌یافتنی نیست، این همچنان ادامه دادنی. چه اندازه می‌توان کلانتری‌های کوچک‌تر و کوچک‌تر ساخت و همه جا را از خبرچین و چماق به دست پر کرد؟ چه اندازه می‌توان با گداپرووری هوادار ساخت و نگهداشت؟

قدرت جنبش سبز تنها در یک تصادف جمعیت‌شناسی نیست که هر سال هفتصد هزار جوان را به بازار بیکاری می‌فرستد. رژیم اسلامی در آن نخستین سال‌ها مردم را به فرزند آوردن خواند و اینک

فراورده‌های برومند آن سیاست. در یک جابجائی همه سویه ارزش‌ها و نگرش‌ها اکنون هر چه امروزین و پسندیدنی است سبز نامیده می‌شود. یک نیروی درونی از این جنبش می‌جوشد که کمتر از رودخانه انسانی پایان‌ناپذیر آن نیست. جوانی و تازگی و روشنگری enlightenment و سبز یکی شده‌اند. همین بس که به آفرینندگی هنری جنبش سبز بنگریم. مانند هر انقلاب اجتماعی مردمی، جنبش سبز نیز با یک جوشش هنری همراه شده است که نخستین بار خود موسوی بدان توجه کرد. (انقلاب اسلامی از نظر جوشش "هنری" خود نیز ورشکسته بود؛ انقلاب فرانسه مارسییز را ساخت، انقلاب اسلامی انجزه و انجزه چنشدش‌آور را).

پوسته حکومتی که از هر مشروعیتی تهی شده است و هیچ پایگاه اخلاقی ندارد و تنها می‌تواند وفاداری‌های ناپایدار را بخرد چه اندازه تاب ضربات جامعه‌ای را خواهد آورد که هر چه در آن آلوده و فرو رفته در نادانی نیست با آن دشمن است؟ و با این اقتصاد وارداتی، یک پمپ بنزین بزرگ که هر روز پمپ بنزین‌تر می‌شود، چگونه می‌توان هفتاد میلیون تن را در این سرزمین پهناور زیر فشار و در زندان، بیکار و خشمگین، بی آینده و سرکش، نگهداشت؟ احمدی نژاد در چهار سال اول خود، در به اصطلاح "دولت نهم"، ۲۲۰ میلیارد دلار واردات داشته است که به معنی ناپدید شدن ساخت ایران از بازارها بوده است. آیا می‌توان تصور کرد که چه فاجعه‌ای در انتظار ایران و "دولت دهم" خود اوست؟ (ما پس از آنکه در ولنگاری خود حاکمیت را به حد حکومت پائین آوردیم اکنون، ریاست جمهوری و کابینه را به حد دولت بالا می‌بریم: دولت‌های اروپائی، دولت‌های نهم و دهم صدام حسین آینده ایران - اگر بپاید).



جنبش سبز با واقعیات میدان روبروست - هزاران و هزاران مامور انتظامی از همه رنگ و با همه گونه سلاح‌های ضد شورش؛ با دستور بزنید و شوخی هم نکنید ولی روی جمعیت آتش نگشائید. تا اینجا، مگر در ۲۵ خرداد که هیچ چیز نمی‌توانست جلو سیل را بگیرد و خود سیل ایستاد، مردم نتوانسته‌اند آن هزاران و هزاران مامور انتظامی را در خود غرق کنند. اما ظرفیت‌ش را دارند و روزی آن ظرفیت نهفته در زیر سطح جامعه مانند آتشفشانی سر باز خواهد کرد. اما حکومت (و نه حاکمیت، نه دولت دهم) نیز با واقعیات جامعه‌شناسی روبروست. جملکرانی‌هایی که خیال دست انداختن بر همه چیز را دارند هرگز نخواهند توانست شعور را از این مردم بگیرند، میل به زندگی بهتر را در آنها بکشند، آزادی را در چشم‌شان ناپسند بنمایند.

برای آنها اعتماد به یکدیگر در این فضای ترسناک توطئه و کارشکنی و سراسر دروغ و نارو زدن که نامش حکومت اسلامی است مهم‌ترین است و ناگزیرند با حلقه هر چه کوچک‌تری کار کنند و آن حلقه تاکنون هیچ استعدادی جز تدابیر امنیتی به هزینه هر چه دیگر، از خود نشان نداده است.

میانمایی *mediocrity* که صفت غالب حکومت‌های دوران انقلاب شکوهمند بوده است دیگر در توصیف فرمانروایان کنونی کاربرد ندارد و ناشایسته‌سالاری جمهوری اسلامی را باز هم می‌باید با استانداردهای پائین‌تری تعریف کرد. احمدی نژاد در این حلقه ناشایسته‌تران آسوده است و نمی‌داند و اهمیتی نمی‌دهد که برکشیدن افرادی که کوشیده است خودش برجسته‌ترین آنان باشد برای کشوری که اشغال کرده چه خواهد آورد. (او هیچ استعدادی را نمی‌تواند در پیرامون خود تحمل کند و با تیپ‌های بچه‌محل از همه خوش‌تر است). آنچه نمی‌داند و می‌باید اهمیت دهد پیامدهای چنین ترکیبی برای حکومت خود او و رژیم اسلامی است.

بر این‌همه می‌باید طاعون فساد را افزود که بر پیکر حکومت افتاده است و خیال می‌کنند که هزینه‌اش را تنها مردم خواهند پرداخت. اما هیچ پیکر طاعون زده‌ای جان به سلامت نخواهد برد. فرماندهان پاسدار اشتباهی سیری‌ناپذیر دارند و هرچه را بتوانند می‌بلعند. من خود کسانی را به نام و نشان شنیده‌ام — از ایرانیان گمنام مهاجر — که از آشنایان خود سراغ خریداران نفت می‌گیرند. صدها دست در کیسه نفت، دارد سهمی هر چه بزرگ‌تر را می‌برد و دست‌ها در هر جا در کارند.

ما با اندک آشنائی به تاریخ، به جامعه‌شناسی، به جهانی که در آن زیست می‌کنیم، به روحیات و استعدادهای ملت خود، آن جنبش را در برابر این حکومت می‌گذاریم. هرچه از آن سو بالندگی است، از این سو گندیدگی است؛ هر چه از این سو فشار است از آن سو پایداری. اگر در پایان این تونل روشنائی را می‌بینیم از آرزوپروری بی‌پایه، حتی از خوشبینی لازمه سیاستگری نیست. در هیچ جا پایان چنین موقعیتهائی به زیان مردم نبوده است.

یک مایه قدرت دیگر جنبش سبز را هم نمی‌باید از نظر دور داشت. از آنجا که این “انقلاب آگاهی” اساساً به آگاهی و ارتباط و نه به رهبری و سازمان بسته است، این نزدیک به دو میلیون ایرانی بیرون همین بس که دسترسی آشنایان خود را در ایران به آگاهی، و ارتباط آنان را با یکدیگر بیشتر سازند. ما اگر تنها چندگاهی دست از گریبان یکدیگر و تاریخ پنجاه شصت ساله گذشته برداریم و به آن خدمت بی‌خطر و بی‌هزینه پردازیم بسیاری از بی‌خدمتی‌های خود را جبران خواهیم کرد.



## بخش ۵

وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب‌آوری یک جنبش اجتماعی

## جنبش سبز به عنوان مخالف و جایگزین

در ششمین ماه جنبش سبز، با پیروزی‌ها و هزینه‌هایش پشت سر، کوشندگان جنبش طبعا به مراحل پیش رو می‌اندیشند و پرسش‌ها بر زبان‌هاست — آیا یک برنامه مشخص بر پایه خواست‌های مشترک جنبش (به تقریب، زیرا جنبش و خواست‌هایش را دقیقا نمی‌توان تعریف کرد) لازم است و در نبود آن مردم سردرگم نمی‌شوند؟ آیا می‌باید اولویت این مرحله مبارزه شکست دادن احمدی نژاد و رسیدگی به جنایات رژیم در این شش ماهه باشد؟ آیا درست است که همچنان از روزهای به اصطلاح مقدس رژیم برای تظاهرات بهره گرفته شود؟ آیا اکنون که رژیم توانسته است کنترل خیابان را در دست گیرد بجای ادامه تظاهرات، مرحله نافرمانی مدنی و اعتصابات فرا نرسیده است؟ آیا کسانی که، بیشتر از بیرونیان، می‌گویند این کارها سودی ندارد و رژیم را می‌باید با انقلاب برانداخت؛ یا آنها که هر روز بیشتر به خشونت رانده می‌شوند حق ندارند؟ آیا پخش خبرها و تصویرهای سرکوبگری رژیم مایه ترسانیدن مردم نمی‌شود؟

این پرسش‌ها و مانده‌های آنها بجاست و بر زبان بسیاری از کوشندگان بیرون نیز می‌آید — همین بس که انسان دمی خود را در ایران تصور کند. شاید بد نباشد همچنان خود را در ایران بگذاریم و پاسخ‌هایی بیابیم.

نخست برنامه و خواست مشخص در این مرحله. در نگاه اول هیچ چیز منطقی‌تر از این نمی‌نماید که هر جنبشی برای رسیدن به هدف روشنی است. روشن بودن هدف، بسیج همگانی را میسر می‌سازد و انرژی مبارزه را تمرکز می‌دهد. می‌گویند انتخابات در ۲۲ خرداد چنین نقشی داشت. اکنون که مردم خواست‌های مشخصی ندارند جنبش از آن شور و عظمت افتاده است.

این درست است که جنبش سبز دست گشاده‌تر شش ماه پیش را ندارد ولی بر ژرفای آن افزوده شده است. در آن نخستین هفته‌ها نیز انتخابات مرحله‌ای از دگرگونی اساسی تلقی می‌شد؛ به نظر مردم می‌رسید که با پیروزی انتخاباتی خواهند توانست دگرگونی‌های روزافزونی را بر رژیم تحمیل کنند.

اکنون انتخابات به پس زمینه رفته است ولی اعتراض به وضع موجود و خواست دگرگونی بنیادی بر جای خود هست. انتخابات آزاد، با هدف تغییر سراسری روحیه و فلسفه سیاسی و گروه فرمانروای جمهوری اسلامی جانشین می‌شود. شش ماه پیش هنوز اندیشه و عمل سیاسی در چهارچوب‌های همین رژیم جریان داشت. امروز کمتر کسی امیدی به اصلاح از درون نظام جمهوری اسلامی دارد. این رژیم همین است و دیگر جایی برای خودفریبی نمانده است. شک نیست که مبارزه را می‌باید در محدوده همین نظام سیاسی و از راه‌هایی که در همین شرایط گشوده است یا گشودنی است ادامه داد. ولی هدف مبارزه امروز از شش ماه پیش، هم به سطح بالاتری رفته است و هم بر گروه‌های بزرگ‌تری روشن‌تر شده است.

اگر جنبش اعتراضی نمی‌تواند صحنه‌های نخستین هفته‌ها را تکرار کند بیش از نداشتن هدف معین به دلیل بسیج همگانی رژیم و ابعاد سرکوبگری است. این بسیج همگانی از استخدام هزاران بسیجی تا دستگیری و شکنجه و کشتن و اعدام‌های گسترده تا محرومیت از تحصیل و محاکمات تلویزیونی را در بر می‌گیرد غافلگیری نخستین حکومت جایش را به آمادگی داده است. اما جنبشی که انتخابات و آن تقلب تاریخی نیز برایش بهانه‌هایی بود؛ و رهبری نداشت که اراده عمومی را در خود متبلور سازد لزوماً به دلیل اعلام نکردن خواست‌های مشخص از هم نخواهد پاشید. برنامه تفصیلی؛ مثلاً انتخابات آزاد، آزاد کردن زندانیان سیاسی، رسیدگی به جنایات و دزدی‌های مقامات، بسیار خواست‌های با اعتباری هستند ولی بیشتر به کار یک مبارزه سیاسی در یک مرحله معین، مثلاً یک پیکار (کمپین) یا انتخابات، می‌خورند. جنبشی بی‌مرز و درازمدت که در حال شکل گرفتن از سوی مردمان بیشمار است و هم خودش پخته‌تر می‌شود و هم آن مردم را برای زیستن در یک جامعه شهروندی آماده‌تر می‌سازد بیش از خواست‌های محدود لازم دارد.

### مانیفستی برای جنبش

برای چنین جنبشی بی‌مرز که تا آینده امتداد دارد یک بیانیه کلی، یک مانیفست که فلسفه آن را بیان کند مناسب‌تر خواهد بود — مانیفستی که نه دستور کار روزانه بلکه الهام بخش همه کسانی باشد که خواست‌های ویژه خود را نیز دارند یا ممکن است پیدا کنند. فردا که شرایط اقتصادی برای گروه‌های بزرگ اجتماعی طاقت‌فرسا گردد شعارها ناچار عوض خواهد شد ولی آن مانیفست خواهد ماند — حتی پس از پیروزی، و به‌ویژه پس از پیروزی. چنان مانیفستی همان بهتر که در خود ایران نوشته و امضا شود، و دربر گیرنده کلی‌ترین خواست‌های یک جامعه شهروندی، و نه گروه‌ها و لایه‌های اجتماعی، یعنی حقوق سلب نشدن برابر همه افراد، و حق مردم بر حکومت بر خود، و دور از هر مصالحه و چانه‌زنی بر اصول و ابهام در آرمان باشد.

اگر هر روز خواست معینی مانند انتخابات مردم را بسیج نکند ناامید نباید شد. نمی‌باید فراموش کرد که گفتمان مطالبه‌محور و نه مسائل انتخاباتی، آغازگر جنبش سبز بود که بهانه‌اش انتخابات شد. انتخابات همیشه در جمهوری اسلامی بوده است. این بار آرزوی سوزان حقوق بشر و دموکراسی بود که توده‌هایی را نخست به حوزه‌های رای‌گیری و سپس به خیابان‌ها کشاند. امروز آن آرزوها هر چه شده باشد سوزان‌تر است و خشمی خاموش و فرونشستنی بر آن افزوده شده است. یک جنبش ملی در زیر یک رژیم فاشیستی به هر نام، بیش از این لازم ندارد. بقیه‌اش را گنبدی‌گریز ناپذیر نظام سپاهی - امنیتی - جمکرانی فراهم خواهد کرد.

از نظر عملی و شرایط خیابان نیز وضع با خواست‌های مشخص یا بی آن تفاوتی نخواهد داشت. اگر مردم مثلاً برای آزادی زندانیان سیاسی یا محاکمه آدم‌کشان و شکنجه‌گران به خیابان بریزند آیا رفتار آن آدم‌کشان و شکنجه‌گران عوض خواهد شد؟ آیا از گفتن الله اکبر و شرکت در نماز جمعه یا خواندن دعای کمیل کمتر می‌توان کرد؟ رژیمی که هر روز بیشتر به سرنیزه متکی می‌شود هر روز تحمل مخالفت را بیشتر از دست می‌دهد و مخالفت را در معنای تنگ‌تری تعریف می‌کند. در چنین رژیم‌هایی، اگر دیر ماندند، هر چه ممنوع نبود اجباری می‌شد و هر چه خوشایند هر صاحب قدرتی نبود کار گناه‌کار را به گولاگ می‌کشاند. رژیم اسلامی بر همان راه می‌رود - ساختن جامعه‌ای هنگ آسا regimented که در آن خرافات جای آگاهی و شعور اجتماعی را بگیرد، و دست روزی‌رسان حکومت اراده و کوشش فردی را خفه کند. (جمهوری اسلامی گولاگ خود را نیز با زندان‌هایی که هم‌اکنون شهرت جهانی یافته‌اند ساخته است.) پس از تجربه شش ماهه گذشته دیگر نمی‌توان انتظار داشت هیچ گرایشی به ملایمت در دستگاه سرکوبگری مانده باشد. خامنه‌ای بیش از همه و احمدی نژاد نه کمتر از او هر مخالفتی را می‌خواهند ریشه‌کن کنند.

قدرت جنبش در خواست‌ها، بهتر است بگوئیم، آرزوهایی است که زمان برنمی‌دارند و سده‌ها را - در مورد ما پنج سده - در بر می‌گیرند؛ نسل پس از نسل و توده‌های بزرگ را به حرکت در می‌آورند. ما خود تازه به این حرکت نیفتاده‌ایم. چهار نسل ایرانیان بیش از صد سال است کورکورانه و افتان و خیزان بر همان مسیر گام زده‌اند. میراث و بار این صد ساله اکنون در دست و بر دوش این نسل آخری است از همه پیشینیان خود آگاه‌تر - به لطف همان میراث و بار - و دریغ است که باز پایمال کم‌ظرفیتی و ناشکیبایی و فرصت‌طلبی شود.

شکست دادن احمدی نژاد با همه فوریت و اهمیتی که دارد عملاً قابل تعریف نیست. مجموعه کنش‌های جنبش سبز، همان ادامه جنبش، موقعیت او را ضعیف و به شکست دادن او کمک می‌کند. کم‌خطرتر نیز هست. راه سبز امید نیز که از رویارویی با خامنه‌ای پرهیز دارد آسان‌تر می‌تواند سیاست‌ها و اقدامات احمدی نژاد را زیر انتقاد و حمله برد و بجای سخنرانی در کلیات، مبارزه را

زنده‌تر و به رویدادهای روز نزدیک‌تر سازد. جنبش سبز از اینکه نقش یک نیروی مخالف و جایگزین alternative را بگیرد و زبان اعتراض گروه‌های گوناگون اجتماعی باشد زیان نخواهد کرد. حتی چنان نقشی نیز از شدت سرکوبگری رژیم نخواهد کاست زیرا مسئله نشان دادن واکنش متناسب نیست. رژیم می‌خواهد به بیشترین حد بترساند. با اینهمه جایی هست که آن بیشترین خشونت را که هنوز نشان نداده‌اند زیرا از پیامدهای ش‌اندیشناک‌اند به کار خواهند برد: پیش کشیدن شعارهای سرنگونی و شیوه‌های خشونت‌آمیز، و فاجعه‌بارتر از همه تروریستی، که می‌باید در فرصتی دیگر بدان پرداخت. با وام‌گیری از سعدی، در پرسش‌ها از خودمان باز است و سلسله سخن دراز.

دسامبر ۲۰۰۹

## بخش ۵

وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب‌آوری یک جنبش اجتماعی

## جنبش‌های نافرجام ما

در جریان یک سخنرانی درباره جنبش سبز این پرسش پیش آمد که چرا همه جنبش‌ها در جامعه ایرانی ناکام مانده‌اند و آیا جنبش سبز نیز چنان سرنوشتی خواهد داشت؟ این پرسش که یکی از مشکلات اصلی سیاسی ما را در خود دارد به بحثی انجامید که شاید نوری بر راه آینده ما بتاباند. ویژگی جنبش‌های ملی ما چه بوده که آنها را نافرجام کرده است؟

بجز جنبش مشروطه‌خواهی که قربانی موقعیت بی‌امید بین‌المللی و ناآمادگی همه سویه جامعه ایرانی گردید، آنچه از جنبش اجتماعی و نه مذهبی در تاریخ ایران داریم در یک تن، در یک رهبر، پیشوا، خدایگان، خلاصه می‌شده است. اصلاً همه نگرش تاریخی ما فردمحور است — پیروز می‌شدیم چون آن یک تن، که تا نیمه سده بیستم افسر پادشاهی بر سر داشت، ابرمرد تاریخ بود؛ و شکست می‌خوردیم چون او نادرست یا خوشگذران یا ناشایسته بود.

این درست است که شخصیت‌ها نقشی انکارناپذیر در تاریخ دارند (بهترین نشانه‌اش آنکه مارکسیست‌ها که منکر نقش شخصیت در تاریخ هستند به بیشترین و زنده‌ترین جلوه‌های کیش شخصیت آلوده شده‌اند). ولی شخصیت‌ها چنانکه مارکس می‌گفت ابزار تحولات اجتماعی هستند. شخصیت‌ها را از جامعه‌ای که میدان نقش‌آفرینی آنهاست جدا نمی‌توان کرد. ما می‌بینیم که پیروزمندترین شخصیت‌های تاریخی رهبرانی بوده‌اند که بهترین ویژگی‌ها و بالاترین آرمان‌های جامعه خود را در وجود خویش تجسم بخشیده‌اند. به همین گونه بیزار کننده‌ترین شخصیت‌های تاریخی، برجسته‌ترین نمایندگان بیماری‌های جامعه خویش بوده‌اند. کورش، جهان ایرانی زمان خویش را در برتری اخلاقی و شکفتاری آفرینندگی‌اش به بالاترین سطح انسانیت آن دوران رسانید. ناصرالدین شاه فرو رفته در گنداب سیاسی و فرهنگی ایران سده نوزدهم از مردمانی که بر آنها سلطنت می‌راند بازشناختنی نمی‌بود. آیا کورش یا ناصرالدین شاه می‌توانستند جای خود را با هم عوض کنند؟

جنبش‌های بزرگ جامعه ایرانی برخاسته از همین جامعه بوده‌اند و شخصیت‌هایی به رهبری آن جنبش‌ها می‌رسیدند که بهتر می‌توانستند مردم را گرد خود بیاورند زیرا طبیعت و آرزوهای جامعه را بهتر باز می‌تابانند. اگر جنبش‌ها شکست می‌خوردند — با همه نقش بسیار مهم بیگانگان در سده‌های نوزدهم و بیستم — از نارسائی جامعه برمی‌خاست که وابستگی به رهبر و پیشوا یکی از جلوه‌های آن می‌بود. (آن بیگانگان نیز به دستکاری یا رضایت خود ایرانیان چنان فرمانروائی بر ما می‌یافتند). ما در اصراری که به تعارف کردن با خودمان داریم یا شاید از نداشتن شهامت روبرو شدن با خودمان، پیوسته مسئولیت را از دوش مردم بر می‌داریم. ولی خود ما مردم، در تحلیل آخر مسئول هر بد و نیک زندگانی شخصی و ملی خود هستیم. هر ملتی که نمونه‌های زندگانی شایسته را ببیند و زیر بار الزامات آن نرود مسئول شوربختی خویش است و این حال ما در این دو هزاره‌ی بیشتر آلوده‌ی نکبت بوده است.

در همه تاریخ ما هیچ چیز برای توده‌های مردم و سرامدان طبیعی‌تر از این نمی‌نمود که انتظار برآمدن رهبر یا فرماندهی را بکشند که به نیروی خود آنان گرگ‌ها را بگشاید و راه‌ها را هموار سازد. حتی جنبش مشروطه که بی یک رهبری مشخص و بیشتر بر گرد یک گفتمان تازه سر گرفت به زودی با برسازی ستار خان نیاز خود را به پیچیده شدن در یک شخصیت نام‌آور برآورد؛ تا همین اواخر، مشروطیت با ستار خان شناخته می‌شد. ستار خان یک چهره قهرمانی بود و نقشی بزرگ در پیروزی جنبش مشروطه و برجسته کردن ناسیونالیسم ایرانی دارد ولی مسلماً همه لایه‌های پیچیده پدیده‌ای را که به جنبش مشروطه می‌شناسیم نمایندگی نمی‌کند. با این‌همه جنبش مشروطه‌خواهی که آغاز بیداری ایرانیان از خواب هزاره‌ای است نشان داد که جنبش اجتماعی که خود نخستین آن در تاریخ ما بود، نه تنها می‌تواند، بلکه ناگزیر و به طبیعت خود می‌باید، اجتماعی باشد و از افراد حتی نام‌های مشهور می‌گذرد.



جنبشی که نیروی برانگیزنده‌اش یک تن باشد با دو کاستی بنیادی روبروست. نخست، با تکیه بر او خود را از بهره‌گیری از بیشترین انرژی توده‌هایی که جنبش را می‌سازند بی‌بهره می‌کند. مردمی که می‌خواهند رهبری شوند، نه آن‌گونه که می‌توانند بلکه آن‌چنان که رهبر می‌خواهد حرکت می‌کنند. دوم، رهبر که اساساً از جنس همان مردمان است زیر باران ستایش و پرستش به تباهی ناگزیر می‌افتد. امکان ندارد موضوع پرستش، هر کس می‌خواهد باشد، همه چیز را در خود خلاصه نکند و خود و امری را که پیش‌تاز آن است به ویرانی نکشد. هیچ نیروئی در برابرش نیست که جلو اشتباهات ناگزیر را بگیرد و تنها تصحیح‌کننده‌ای که برایش می‌ماند شکست است. تفاوت نمی‌کند که رهبر حقیقتاً موضوع ستایش یا پرستش باشد، چنانکه مصدق و خمینی (و رضا شاه و محمد رضا شاه در

دوره‌هایی) بودند یا آن را تصور کند، چنانکه محمد رضا شاه در سال‌های پایانی‌اش می‌پنداشت. پیش از عصر بیداری ایرانیان نیز پادشاهان بزرگ اگر خودشان زنده نماندند تا روند انحطاط را ببینند جانشینان‌شان بی استثنا با آن روبرو شدند.

اکنون به پاسخ آن پرسش می‌رسیم. جنبش‌های اجتماعی تاریخ ایران پس از انقلاب مشروطه که زودهنگام و دستخوش ابر قدرت‌های استعماری بود و کامیاب نشد، به جایی که بایست نرسیدند زیرا به عنوان جنبش اجتماعی ناقص بودند. جنبش نوسازندگی دوران پهلوی و جنبش ملی کردن نفت به اندازه‌ای زیر سایه شخصیت‌ها افتادند که کمترین کاستی اخلاقی یا انتלקتوئل آن شخصیت‌ها ابعاد ویرانگر می‌یافت؛ و انقلاب خمینی اصلاً جنبش اجتماعی نبود، عاشورائی بود که یک دهه طول کشید — با همان هیستری و از خود بی‌خودی که مردان را به قمه‌زنی و زنجیرزنی، تا زخمی کردن کودکان خود و زنان را تا “دیوانگان رقیه” می‌رساند. انقلابی که رهبرش امام بود و اساساً هر جنبش مذهبی را حتی اگر رنگ سیاسی داشته باشد می‌باید از مقوله جنبش اجتماعی بیرون برد.

جنبش سبز حتی اگر در کوتاه‌مدت به پیروزی نرسد نافرجام نخواهد ماند زیرا یک جنبش اجتماعی است به معنای لفظی اصطلاح؛ نقش عامل اجتماعی در آن به ریختن به خیابان و زنده باد و مرده باد گفتن جمعیت پایان نمی‌یابد. این توده می‌اندیشد (شعارهای تظاهرات از بالا داده نمی‌شوند، خود مردماند که به مناسبت شعارها را می‌سازند) اجتماعی است که جنبش را از همان آغاز از آن خود داشته است (و این عامل تعیین‌کننده‌ای است)؛ نه در یک تن آب شده است، نه رهبر دارد نه هیچ نشانه‌ای از زیر بار رفتن در آن دیده می‌شود؛ گذشته از باورهای مذهبی بیشمارانی که جنبش را می‌سازند سراسر سیاسی است، هرچند با توجه به ضرورت‌ها از نمادهای مذهبی و انقلاب اسلامی به فراوانی و به رغم رژیم بهره می‌گیرد. با آنکه ابعاد آن از انقلاب اسلامی بزرگ‌تر است روانشناسی مشهور توده‌ها (چنانکه ای گاست و کانه تی نشان داده‌اند) بر آن چیرگی ندارد. سایه‌ای هم از هیستری و خشونت در آن نیست. همین بس که سوگواران منتظری را با خمینی مقایسه کنیم. پدیده‌ای است ناشناخته برای همه و ناآسوده برای زندانیان گذشته. جامعه تازه‌ای که دارد ساخته می‌شود جنبش خود را نیز در یک فرایند آموزشی - آفرینندگی (همان پراکسیس یونانی) شکل می‌دهد. تنها نگرانی از آینده‌اش آن است که آیا این ویژگی‌ها را نگه خواهد داشت و نه تنها پیروزی نهائی آن بلکه پگاه تازه‌ای را در تاریخ ما تضمین خواهد کرد؟



## بخش ۵

وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب‌آوری یک جنبش اجتماعی

## بیانیه برونرفت از بحران

رژیم ولایت فقیه در بحرانی افتاده است که دیگر هیچ کس حتی در خود رژیم ادامه آن را امکان‌پذیر نمی‌داند. با توده‌های مردمی که بی‌اعتنا به همه قربانی‌ها و آسیب‌ها از یک فرصت تظاهرات، آماده بهره‌برداری از فرصت بعدی می‌شوند و حکومتی که همه کارش را گذاشته است و به تاکتیک‌های ضد شورش و شیوه‌های تازه سرکوبگری با هزینه‌های کمرشکن آن می‌پردازد چگونه می‌توان دوام آورد. درست است که سپاه پاسداران رهبری را در دست گرفته است ولی دیگران هم هستند که بر آینده خود و کشور بیمناک‌اند و به صدها میلیارد فرماندهان سپاه نیز دسترس ندارند. حکومت ایران دیکتاتوری هست ولی یک لخت monolith نیست و صداهای نارضائی و ناآرامی از محافل گوناگون حکومتی برمی‌خیزد. جنبش سبز با ساخت و ترکیب یگانه خود و در فرایند شکل‌گیری هر روزه که به معنی انعطاف‌پذیری نیروبخش آن است عامل پرقدرتی در این معادله به شمار می‌آید و می‌تواند هم با پابرجائی خود بر بحران رژیم بیفزاید و هم به دست "راه سبز امید" راه برونرفتی از بحران را نشان دهد — راه گفتگو و سازش و چاره‌جویی که بی‌دادن امتیازهای بامعنی از سوی خامنه‌ای و شرکا گشوده نخواهد شد. بیانیه تازه موسوی بازتابنده همه این واقعیت‌هاست و از آن می‌توان تعبیرهای گوناگون داشت. نگاه در اینجا به دو ویژگی برجسته بیانیه است که هیچ مخالف مسئول جمهوری اسلامی با آنها مشکلی ندارد.

نخست ژرفای دگرگشت جنبش سبز در شش ماهه گذشته که بیش از همه در خود موسوی نمایان می‌شود. شش ماه پیش او یک نامزد انتخاباتی‌ی همه در پی اکثریت دزدیده شده خود می‌بود و چنان در چهارچوب رژیم می‌زیست که وقتی جنبش سبز بالا گرفت فوراً شال سبزش را در برابر آن به کمر بست. امروز او چنان از آن محدوده بیرون رفته است که دیگر اشاره‌ای به غیرقانونی بودن رئیس جمهوری غاصب نمی‌کند زیرا دیگر آن جایگاه را در خواست‌های جنبش سبز ندارد. برنامه پنجگانه او دگرگونی‌های پردامنه‌ای را در اداره کشور دربر می‌گیرد که هر کدام‌شان وضع کنونی را

دیر یا زود پاک بر هم خواهد زد و دست گروه‌های بزرگی را از تاراج و زورگویی کوتاه خواهد کرد. این بیانیه سندی در راستای گفتمان دموکراسی لیبرال جنبش سبز است؛ و در تنگنای سیاسی قابل فهم او بیش از این نمی‌توان خواست.

اشارات و برگشت‌های او به امامان شیعه و قانون اساسی جمهوری اسلامی برای گوش‌های عریض‌گرا و آنها که به درستی مشکل را اساسا برخاسته از همان قانون می‌دانند خوش نمی‌آید. در آن اشارات باورهای دیرپای او سهمی به همان اندازه امتیاز دادن‌های لازم تاکتیکی دارند. معمای فلسفی او معمای بخش بزرگی از این جامعه نیز در این مرحله گذار از تناقض‌های فرهنگ ما هست.

موسوی راه درازی را پیموده است ولی همه شخصیت او در آن فضای سراسر غیرواقعی، حتی تقلبی چهار پنج دهه پیش ساخته شد — فضائی که مدرنیته در صورت کج و معوج نوسازندگی ناقص در یک ساختار قرون وسطائی قدرت مطلقه (هر گونه قدرت مطلقه، اگرچه نمونه موفق‌تر چینی آن، قرون وسطائی است) و دشمنی با هر نشانه آزاداندیشی (که گوهر مدرنیته است) فهمیده می‌شد؛ و مترقی بودن، آلودگی به دروغ‌ها و نیمه حقیقت‌هایی بود که نام‌های گشوده بر هر تعبیر بر آنها گذاشته بودند: اسلام راستین، ملی مذهبی، چپ انقلابی. او یک نماینده دیگر ایرانیانی است که، جز لایه‌های نازکی، در آن فضا نفس می‌کشیدند. موضوع مهم آن است که موسوی موضوع مهم نیست. می‌باید نگاه را بر جنبشی انداخت که او را شاید به رغم خویش تا اینجا بالا برده است، حتی خاتمی را تکان داده است. آیا جنبش سبز خواهد توانست قدرت سیاسی و اخلاقی خود را که پیروزی و شکست آینده جامعه ایرانی در آن است نگاه دارد؟

دوم چیرگی عنصر سیاست‌ورزی (و نه سیاست‌بازی که چه در جمهوری اسلامی و چه در عموم مخالفان‌ش همان است که از سیاست فهمیده می‌شود) در بیانیه است. نویسنده ناگزیر بوده است میان آنچه مردم می‌خواهند و آنچه در شرایط موجود می‌تواند بگوید و بخواهد تعادلی برقرار سازد و این بیشترین‌ای است که برایش ممکن بوده است. یک سیاست‌باز به آسانی به یکی از دو سوی تعادل می‌افتاد. مانند بندبازی که روی ریسمان باریک حرکت می‌کند و تعادلش از دست می‌رود. کسانی در میان مخالفان این اندازه را بس نمی‌دانند و انتظار دارند که او نه گام به گام که مانند آنها چند پله یکی برود. تفاوت در آن است آن مخالفان در گریز خود از خطر هر چه از ایران دورتر می‌شوند بر آن چند پله یکی می‌افزایند. شرایط بیانیه برای دارو دسته خامنه‌ای ناپذیرفتنی است ولی یک، به آن بهانه‌ها نمی‌توان سران راه سبز امید را از میان برداشت؛ و دو، صداهای اعتراض و نارضائی در درون رژیم در بیانیه می‌تواند گشایشی برای خود و کشور ببینند.

آن صداهای اعتراض هر چه هم تنها به سود خود بیندیشند با دورنمای مسلم زیان و آسیب شخصی — ملی به کنار — رو در رویند. اگر بحران ادامه یابد یا ناگزیرند به جبهه سرکوب بپیوندند و

در حاشیه‌های آن (زیرا گروه سپاهی - امنیتی همه چیز را برای خود می‌خواهد) منتظر سرنوشت بمانند و یا سرگردان و بی‌تصمیم همراه همه چیز حتی خود کشور ما در آن سرنوشت تیره غرق شوند. رهبران مذهبی به ویژه می‌باید آماده پرداخت بهای سنگین خاموشی و مخالفت بی‌اثر باشند. آنها نگرانی آینده دین را در سرزمینی که بدترین سیاه‌کاری‌ها در آن به نام دین و بر پایه فتوا صورت می‌گیرد دارند. پیوستن بخش قابل ملاحظه‌ای از رهبران مذهبی به خواست‌های کسانی که به اندازه آنان در پی یک ایران اسلامی هستند معادله کنونی را به زیان دارو دسته سرکوبگر خواهد گرداند.

استراتژی مشت آهنین که خامنه‌ای و گردانندگان او (زیرا او دیگر تکیه‌گاهی جز آنها ندارد) به عنوان چاره نهایی بحران در پیش گرفته‌اند آینده‌ای ندارد. زیرا این استراتژی تنها می‌تواند خیابان را کنترل و نه آرام کند.

\*\*\*

مشکل رژیم در این است که جامعه و حکومت تنها به گفته یک ناظر آمریکائی در دو سوی مخالف حرکت نمی‌کنند؛ آنها دست بر گلولی یکدیگر فشرده‌اند و دیگر از رژیم فریاد جنگ با مردم بلند است و از مردم بانک مرگ بر خامنه‌ای و دیکتاتور، یعنی رژیم. هراس یک درنده زخمی و خشم آتشین یک توده به جان آمده در برابر یکدیگرند و آینده چنین رویارویی‌ها هیچ‌گاه روشن نبوده است. جمهوری اسلامی می‌تواند آرزوی تکرار میدان تیانان من را داشته باشد - یک ضربه کاری به هر بها و یک دوران آرامش و استوار کردن قدرت الیگارش. اما تنها چیزی که درس چین برای رژیم ولایت فقیه دارد زره‌پوش‌های ضد شورش است که چین‌یان به شتاب به جمهوری اسلامی داده‌اند تا گاو شیرده خود را نگهدارند. از آن گذشته هیچ یک از سلاح‌های سیاسی و اقتصادی که حزب کمونیست چین را در عین فساد و زورگوئی آن (که قابل مقایسه با جمهوری اسلامی نیست) برپا داشته است ندارد. یک نمونه‌اش حکومت چین از ته دل در پی بازگرداندن عظمت باستانی ملت خویش است؛ در جمهوری اسلامی شب و روز در ویرانی آثار بزرگی گذشته ایران و انکار ایران به عنوان یک ملت‌اند. همین بس که به بخش تاریخ ایران کتاب درسی دوره راهنمائی بنگریم.

دانش‌آموزان ایرانی اکنون داستان کشوری را می‌خوانند که پیش از اسلام در آن دختران را زنده به گور می‌کردند و آنگاه اسلام آوردند و عرب‌های مهربان برای آنکه زنان ایرانی بی‌شوهر نمانند - زیرا مردان به سبب جنگ‌های همیشگی قبایل در آن سرزمین کشته می‌شدند - هر کدام هفت هشت زن گرفتند و زنان زیادی را به عربستان فرستادند و بعد عمر که دشمن اسلام بود به ایران لشگر کشید و ایرانیان برای گرفتن انتقام اسلام او را کشتند، و تخت جمشید و چهل ستون در خلافت علی ساخته شد. (سودا زدگی جنسی اهل حوزه و مدرسه در این داستان قابل توجه است.)

چنین عناصری می‌خواهند با مشیت آهنین به خود بسته، در برابر یکی از روشن‌ترین و با استعدادترین مردمان جهان دوام آورند!

ژانویه ۲۰۱۰

## بخش ۵

وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب‌آوری یک جنبش اجتماعی

## جنبش سبز در خیابان خلاصه نمی‌شود

روز ۲۲ بهمن، آن گونه که بسیاری دست‌های از دور بر آتش به خود وعده می‌دادند نگذشت. رژیم با بسیج همه‌ی توان خود توانست میدان‌ها را پیشاپیش بر مردم ببندد و تظاهرات نمایی خود را با گروه‌هایی که از هر جا و با هر پاداش و تهدید گردآورده بودند و خط زنجیر هزار اتوبوس، آنان را به میدان آزادی می‌رساند، پر کند. با این همه دسته‌های بزرگی از مردم این ۲۲ بهمن را با پیام متفاوتی به پایان رساندند. روزی که یادآور یک پیروزی مردمی بود شاهد روی گرداندن آن مردم از انقلاب و حکومت انقلابی، از سراسر فلسفه و جهان‌بینی آن، شد. از این پس ۲۲ بهمن نمایش بی‌روح پول و زور حکومت در برابر سرکشی فزاینده مردم خواهد بود. مانند بقیه روزهای رسمی رژیم اسلامی ۲۲ بهمن نیز برای اکثریتی فزاینده از مردم یادآور کینه و بیزاری عمومی خواهد شد — نمادی از بزرگ‌ترین اشتباه تاریخی ایرانیان تا هر جا که بتوان به گذشته‌ها رفت.

واکنش‌ها به ۲۲ بهمن بر روی هم بدینانه ولی شتابزده بوده است. سلسله امیدآفرین تظاهرات سبزی که در عاشورا به تندترین برخورد با نیروهای سرکوبگری انجامید بسیاری را به سرمستی پیروزی نزدیک انداخته بود. اما به خود آمدن از آن سرمستی لازم نیست با نومیدی و حتی بدبینی همراه باشد. ۲۲ بهمن برعکس می‌تواند ما را به بازنگری واقع‌بینانه موقعیت جنبش سبز بیندازد. آیا این جنبش را همه می‌باید در تظاهرات گاه‌گاهی، در حدودی که برگ‌های تقویم اجازه می‌دهد، خلاصه کرد؛ و آیا رژیم اسلامی به اندازه‌ای ناتوان شده است که کنترل خیابان را سراسر از دست داده باشد؟ در اینجا روی کنترل می‌باید تکیه کرد. رژیم هنوز می‌تواند خیابان را کنترل کند ولی تسلط بر آن را از دست داده است. خیابان دیگر تنها برای رفت و آمد نیست؛ سلاحی زیر پاهای مردم در مبارزه است.

اگر جنبش سبز را در منظره کلی “موقعیت” ایران بنگریم، تظاهرات و خیابان دیگر نقش منحصری را که به آن می‌دهند نخواهد داشت. خیابان سهمی بسیار بزرگ در براه انداختن جنبش داشت ولی

یک جنبش بزرگ اجتماعی تنها در تظاهرات و نمایش‌های بیرونی‌اش نیست. بزرگ‌ترین نشانه جنبش اجتماعی را می‌باید در مغزها و قلب‌ها جست. آنچه ایران در پگاه سده بیست و یکم مانند پگاه سده بیستم بدان نیاز داشت یک جابجائی پارادایم بود، نگاه تازه‌ای به انسان، به ایرانی بودن، به امروزین بودن. ما زود از یاد می‌بریم ولی همین چند سال پیش توده‌های مردم از هر لایه اجتماعی چه نگاهی می‌داشتند؟ برای ده‌ها میلیون ایرانی تن در دادن به وضع موجود تنها گزینه قابل تصور می‌بود؛ فایده‌ای ندارد؛ همان‌ها که آورده‌اند هر وقت بخواهند می‌برند. “فعال”‌ترین‌شان بیش از این انتظاری نداشتند که این نیز بگذرد. اگر هم گروه‌هائی برای آن وضع موجود جایگزینی در نظر می‌داشتند باز صورت‌های دیگری از حکومت مذهبی بود — یک آب شسته‌تر در اینجا و آنجا به دست این جناح یا آن جناح. نگرش سیاسی عمومی هنوز زیر سایه یهودستیزی، فلسطین‌پرستی، جهان را نه در پیشرفته و واپسمانده بلکه در ظالم و مظلوم خلاصه کردن، رویکرد تناقض‌آمیز با غرب — هم شیفتگی هم دشمنی — میوه‌های درخت باشکوه مدرنیته را آرزو داشتن و از ریشه‌های آن بیزار بودن قرار داشت.



ما همه می‌خواهیم ملت خود را از موقعیتی که برای کشوری مانند ایران با آن گذشته و در این زمانه باور نکردنی است و تا چهل سال پیش کسی در کابوس‌های خود نیز نمی‌دید بدر آوریم. آیا می‌توان چنین کار بزرگی را تنها با چند نمایش خیابانی به انجام رساند؟ همین که چنین رژیم باور نکردنی بر سرنوشت ما حکومت می‌کند بس است که دشواری مبارزه‌ای را که در پیش داریم نشان دهد. اگر درد به این سختی است درمان نمی‌تواند آسان باشد. کوشندگان جنبش سبز با تاکتیک‌های تکامل یافته رژیم برای کنترل خیابان آشناتر شده‌اند و درس‌های لازم را برای آینده خواهند گرفت. ولی درس‌های ۲۲ بهمن امسال بیش از اینهاست.

نخست، رفتن به ژرفای بیشتر است که به معنی گسترش دادن پیام جنبش به همه لایه‌های اجتماعی و نزدیک شدن به مسائل و مشکلات روزانه توده‌هاست. جنبش سبز با بردن پیام دموکراسی لیبرال — دموکراسی در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر — به توده‌های مردم بر قدرت خود خواهد افزود و با گره زدن آن به نیازها و مشکلات توده‌ها پیام خود را فهمیدنی‌تر و پذیرفتنی‌تر خواهد کرد. آزادی و عرفی‌گرایی و انتخابات درست و گشوده بر همه، آزادی زندانیان سیاسی، مبارزه با دیکتاتوری و ولایت فقیه، دادن شعارهای هرچه بنیادی‌تر همه لازم است ولی بس نیست. تورم دو رقمی، تمرکز منابع دارائی کشور در دست‌های معدود، دستمزدهای ناکافی که ماه‌ها پرداخت نمی‌شوند، بیکاری روزافزون و ورشکستگی واحدهای تولیدی به سود واردات از چین، دور ریختن پول نفت و دریغ داشتنش از محرومان، شکاف طبقاتی که هر روز بیشتر دهان باز می‌کند، زورگوئی

و خودسری به حدی که رنگ سبز پرچم ایران را آبی می‌کنند که سرسپردگی‌شان به روسیه نیز برجسته شود — همه مسائلی که مردم روزانه دست به گریبان آن هستند شایسته توجه کوشندگان جنبش‌اند.

به همان اندازه و بیش از آن سران راه سبز امید می‌باید جای خالی یک نیروی مخالف و جایگزین را پر کنند. نوشتن رساله‌های طولانی بجای بیانیه‌های متمرکز بر مسائل معین بیش از اثر محدودی نخواهد داشت. ریاست جمهوری و همکاران ناپاک ناشایسته‌اش هر روز اقتضای برپا می‌کنند که در جاهای دیگر بحران حکومتی خواهد آورد.

\*\*\*

شتابزده‌ترین واکنش‌ها به تظاهرات ۲۲ بهمن از سرگرفتن نغمه رهبری بود. ۲۲ بهمن به آنچه می‌باید نرسید زیرا رهبر ندارد. ما در اینجا به خوبی کارکرد رهبری را در روانشناسی بسیاری هم‌میهنان می‌بینیم. یک رهبر می‌گویند و نیروهای ذهن خود را از کار می‌اندازند. دیگر تفکر و چاره‌جویی لازم نیست. پاسخ نهائی داده شده است. اما گذشته از اینکه با رهبر رهبر گفتن نه مشکلی برطرف می‌شود نه رهبری ظهور می‌کند، هیچ‌کس از خود نمی‌پرسد که اگر جنبش رهبر می‌داشت از او در ۲۲ بهمن چه بر می‌آمد؟ آیا او می‌توانست فرمان حرکت به میدان آزادی بدهد یا به اعتصابات سراسری دعوت کند یا عوامل رژیم را زیر فرمان خود بیاورد؟ این البته پیشرفتی است که در فولکلور سیاسی ایران رهبر بجای دست پنهان بریتانیا نشسته است و دیگر نمی‌گویند اگر انگلیس‌ها بخواهند. ولی رهبر نیز همان است. اشکال کار رهبرجویان آن است که هنوز جامعه ایرانی را با توده بی‌شکل بی‌لنگر، با mob اشتباه می‌گیرند.

این نوشته را با نوشته کوتاه بسیار روشنگری که از سوی آقای مهدی خانبابا تهرانی به دستم رسیده است پایان می‌دهم:

چرا ما بی‌شماریم؟

بر اساس آمار رسمی

- در کشور ما سه و نیم میلیون دانشجو وجود دارد. آیا فضای عمومی دانشگاه‌ها و غالب دانشجویان موافق رژیم‌اند؟ پس حوادثی نظیر کوی دانشگاه و ستاره‌دار شدن و کمیته‌های انضباطی و بازداشت دانشجویان به چه دلیل است؟

- فقط در تهران ۵ میلیون دیش ماهواره وجود دارد که با احتساب دو نفر بیننده به ازای هر دیش، در تهران ده میلیون بیننده ماهواره وجود دارد. آیا عموم بینندگان ماهواره موافق رژیم‌اند؟ پس ارسال پارازیت‌ها به چه دلیل است؟
- در کشور ما سی و هفت میلیون کاربر اینترنت وجود دارد. آیا فضای عمومی اینترنت موافق رژیم است؟ پس فیلترینگ برای چیست؟
- چهل و پنج میلیون ایرانی موبایل دارند. فضای غالب اس ام اس‌ها، بلوتوث‌ها و دوربین‌های موبایل با کدام طرف است؟ پس قطع اس ام اس‌ها در مواقع حساس برای چیست؟

چرا باید بدانیم که بیشماریم؟

- چون رژیم با ابزارهای جنگ رسانه‌ای که در اختیار دارد سعی می‌کند تا صدای اکثریت شنیده نشود و اقلیتی ۲۰ تا ۳۰ هزار نفری [در صدی؟] را اکثریت معرفی کند. در چنین شرایطی هستند کسانی که تحت تاثیر فضای جنگ روانی رژیم، باور می‌کنند که در اقلیت‌اند.

فوریه ۲۰۱۰

## بخش ۵

وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب‌آوری یک جنبش اجتماعی

## پیشمرگان پیکار مردم

به یک حساب در ده ماهه پس از بیست و دو خرداد ۱۳۰ جوان در ایران اعدام شده‌اند و این گذشته از ده‌ها جوان دیگری است که در تظاهرات یا در زندان در زیر شکنجه کشته یا به صورت‌های دیگر سر به نیست شده‌اند. در همان مدت چیزی در حدود ۱۸۰۰۰ تن، عموماً از جوانان به زندان افتاده‌اند. این آمارها در هر جامعه‌ای هراس‌انگیز است و در ایران درست به قصد ترساندن بالا نگه داشته می‌شود. حکومت اسلامی هر روز به بهانه‌ای گروهی را می‌گیرد، کسانی را به اعدام محکوم می‌کند و برای آنکه در یادها بماند گاه و بیگاه زنان و مردانی را به چوبه دار می‌سپرد. ولی الگوی اعدام‌ها و کشتن‌ها به شیوه‌های گوناگون، از یک سو و سیاست‌های دیگر رژیم، از جمله فرهنگی، از سوی دیگر خبر از بالا گرفتن یک جنگ تمام عیار می‌دهد که در جهان ملت‌های پیشرفته تصورناپذیر است و در سرزمین‌های جهان سومی نیز مانده‌های اندکی دارد. رویارویی در ایران در همه جبهه‌ها ولی به ویژه نسلی است. نسل جوانی که بیم مرگ را به چشم نسل انقلاب آورده است دارد با جان و آزادی خود بهای بیرون‌زدن از جهان‌بینی و ارزش‌های آن نسل رو به نابودی را می‌پردازد.

رقابت میان آنها که نمی‌خواهند جایگاه خود را رها کنند؛ و باورها و جهان‌خوکرده خود را دگرگون ببینند با نوجوانی که همراه زمان آمده‌اند در هر جامعه‌ای پیش می‌آید؛ و هر چه فضای جامعه تنگ‌تر و فرصت‌ها کمیاب‌تر باشد شدت بیشتر می‌گیرد. نسل‌ها به آسانی منزل به یکدیگر نمی‌پردازند. در ایران با گروه فرمانروایی که سی سال پیایی از هر عنصر روشنی و انسانیت و زیبایی تهی شده است و در پست‌ترین غرائز خود می‌بالد، این رقابت ابعاد آنچه را که فریدون هویدا "عقده رستم" نامید گرفته است.

هویدا چند دهه پیش با باریک شدن در "داستان پر آب چشم" رستم و سهراب آن را بیان عقده‌ای در نقطه مقابل عقده اودیپوس می‌تولوژی یونان یافت. اودیپوس پدر خود را به تقدیر خدایان نادانسته می‌کشد. رستم فرزند خود را نادانسته می‌کشد. فروید از داستان اودیپوس به رقابت جنسی کودکان با

پدر و مادر رسید و نتایجی گرفت که از بحث ما بیرون است. ولی هویدا در رستم و سهراب ریشه‌های ژرف برخورد نسلی را یافت و گرایشی که نسل سالمندتر به جلوگیری از بر آمدن فرزندان خویش دارد و تا نابود کردن آنان می‌تواند برسد. فردوسی خود در داستانی که “دل نازک از رستم آید به خشم” دامن قهرمان بزرگ شاهنامه را سراسر از جنایت پاک نمی‌کند. درخودداری او از آشکار کردن نامش بر سهراب با همه مهربانی و اصرار الحاح‌آمیز او، رگه‌های زشتی هست که آن فرجام تلخ را ناگزیر ساخت و فریدون هویدا را به شناخت آن عقده و گرایش فرزند کشی در فرهنگ ما رسانید. (میتولوژی آئینه فرهنگ‌ها پیش از تاریخ است).

فرمانروایان اسلامی ایران که در سقوط آزاد خود از همه طبقات دوزخ کمدی الهی گذشته‌اند (دانتِه گناهکاران را به ترتیب زشتی گناهان‌شان در طبقات پائین‌تر و پائین‌تر جای می‌دهد) در شامگاه رژیمی که وصف آن همان فصاحت دانتِه را می‌خواهد تصمیم خود را گرفته‌اند. آنها می‌خواهند با کشتن، شکستن و راندن این جوانان، با بستن درهای دانش و آگاهی بر روی آنان، نسل سهراب‌ها را از سر راه خود — راهی که خواه ناخواه به پایان رسیده است — بردارند. (یکی از نخستین کشتگان جنبش سبز سهراب نام داشت).



دیکتاتوری‌های فاسد در جهان فراوان‌اند؛ رژیم‌هایی نیز که از باز شدن ذهن مردمان خود می‌ترسند کم نیستند. در همین جهان اسلامی در خشونت و پلیدی (از جمله بدترین سیاست‌ها) فرورفته، نمونه‌های بسیار از سرکوبگری فیزیکی و فرهنگی می‌توان نشان داد. ولی شاید هیچ جستجوئی نتواند رژیم دیگری را با این درجه درگیری مرگ و زندگی با جوانان خود نشان دهد. نسل جوان‌تر جامعه ایرانی برای یافتن جایی در زیر آفتاب تلاش نمی‌کند — چنان که در هر جامعه دیگری هست. جوانان با همه بشمارای خود که تا دو سوم جمعیت را در بر می‌گیرد با خطر نیستی روبرویند. این نیستی برای گروهی تا همان سرنوشت سهراب‌ها می‌کشد ولی برای آن ده‌ها میلیون به معنی خاموشی و رکود و ماندن در گنداب بسیجی — چمکرانی است؛ در سطح فیضیه برای توده و مکتب حقانی برای “سرامدان” احمدی نژادها و رادان‌ها و کردان‌ها سرمشق‌های والائی، و سردار محصولی‌ها قله‌های دستاورد انسانی.

جوان ایرانی اگر به درستی آینده‌ای را که ساده‌زیستان احمدی نژادی به راهنمایی مصباح یزدی‌ها برایش تدارک دیده‌اند دریابد و فراتر از کشاکش‌های ناگزیر روزانه را نبیند جنگ تمام عیاری را که بر او تحمیل کرده‌اند نخواهد برد. رژیم این جنگ را بسیار جدی گرفته است. جنبش سبز با تکانی بزرگ‌تر از دوم خرداد و هژده تیر بر جمهوری اسلامی، به برآمدن روحیه و گروهی یاری داده است که از چین دنگ شیائو پینگ (فشار سیاسی در عین گشایش اقتصادی) به عنوان آرمانشهر خود، به

عراق صدام حسین گذر کرده‌اند. باز صدام حسین از چاه جمکران الهام نمی‌گرفت و از آن آیت‌الله که مردم به او تمساح لقب داده‌اند درس نمی‌آموخت. (آن آیت‌الله نیز نمی‌داند که برای او و ماندن‌هایش چه خواب‌ها دیده‌اند).

لبه تیز ماشین آدمکشی جمهوری اسلامی اکنون رو به کردستان گشته است. پس از اعدام پنج جوان کرد ایرانی، اکنون حکم اعدام بیست و هفت جوان دیگر ایران، شانزده تن از آنان فرزندان کردستان، صادر شده است. خامنه ای و احمدی نژاد با این موج اعدام‌ها به پیشباز نخستین سالروز رسوائی انتخاباتی خود می‌روند و باکی از پیامدهای سیاست‌های دشمنانه خود به یک پاره حیاتی ملت ما ندارند. آنها از اینکه جهان را بر مردم کردستان چنان تنگ کنند که چاره را جز در جدائی نبینند پروا نمی‌کنند. پایداری دلبرانه کردان (یک گوشه‌اش مرگ قهرمانانه و سرکشانه آن پنج جوان که روان هر جوان ایرانی را شعله‌ور می‌کند) و اعتصابی که شهرهای کردستان را برداشته است، پیش از همه می‌باید پشتیبانی همه‌سویه جنبش سبز را برانگیزد. کردها دارند پیشمرگ مبارزه همه مردم ایران می‌شوند — همچنان که بارها بوده‌اند. آنها بی‌اثری ترور رژیم را با “پذیره شدن دشمن به جستن پیکار” نشان می‌دهند. مردم را در تحلیل آخر نمی‌توان ترساند.

در این ماه‌های غرق در خون و اندوه که سطح دریای جامعه به نظر از جوشش افتاده است شاید سخن گفتن از جنبش سبز چندان با ارتباط به نظر نیاید. ولی جوشش در همه جا هست و به هر کمترین بهانه از ژرفا به سطح می‌آید. ایستادگی در میدان اگر با روحیه همبستگی ملی و فراگیرنده جنبش سبز در هم آمیخته شود قدرت اخلاقی و عملی بیشتری به پیکار ملی خواهد داد که دیگر هیچ تردیدی در هدف آن نمانده است: برچیدن جمهوری اسلامی و سپردن ایران به ایرانیان.

مردم در هر جای ایران اکنون به کردستان می‌نگرند. در آنجاست که جمهوری اسلامی به گردابی خودساخته در افتاده است، و اگر در یک استان می‌توان چنان اعتصابی به راه انداخت در جاهای دیگر نیز می‌توان. هرکس تا نوبتش برسد، نسخه شکست است. عرب‌های مهاجم در سده هفتم به همین ترتیب قدرت ایران را در هم شکستند. گرگ جمهوری اسلامی بر سراسر این سرزمین و مردمانش دهان گشوده است.



## بخش ۵

وقار سبز زیر فشار سیاه؛ تاب‌آوری یک جنبش اجتماعی

## جنبش آگاهی و رهائی

اعلامیه سران راه سبز امید و لغو راهپیمائی بیست و دو خرداد در دست منتقدان بیرونی جنبش سبز مایه حملات تازه‌ای به آنها و خود جنبش شده است. در یک جا تا مقایسه امسال و سال گذشته رفتند و علت تفاوت آشکار را در ضعف رهبری دانستند.

ما در سی ساله گذشته دورافتادن روزافزون سیاسی کاران بیرون را از جامعه ایرانی شاهد بوده‌ایم و یک سال گذشته اگر کمترین اثری در این زمینه داشته برجسته‌تر کردن تفاوت‌ها بوده است. اجتماع بزرگ ایرانی بیرون بر خلاف آن سیاسی کاران بسیار بیشتر توانسته است با فضاها و محفل‌های آشنای خود در درون همانند شود (هر دو تحول به کم‌اثرتر کردن این توده انبوه انسانی انجامیده است). با این‌همه در ستایش آن سیاسی کاران می‌توان گفت که هر چه توانستند در تظاهرات پشتیبانی از مردم کردند. تجربه این مدت به ما نشان داده است که در اندیشیدن به جنبش سبز می‌باید خود را هر چه می‌توانیم در فضای ایران و روبرو با واقعیاتی مانند رد شدن اتومبیل بسیجی از روی تن‌ها، اعدام‌ها و دستگیری‌ها و شکنجه‌ها، محروم‌شدن‌ها از تحصیل، بگذاریم (این فهرست هراس‌انگیز را می‌توان درازتر کرد). هنگامی که با رایانه یا تلفن‌های خود کار می‌کنیم به یاد کسانی باشیم که پیوسته نگران چشم و گوش‌های پنهان رژیم هستند. وقتی به سران تن‌ها و در تنگنای راه سبز امید خرده می‌گیریم زندان‌هایی را نیز ببینیم که از همکاران و دستیاران آنان پر شده‌اند.

اما به لیوان آب ضرب‌المثل، می‌توان به گونه دیگری هم نگریست. جنبش سبز یک دور بازی را در بیست و دو خرداد امسال باخت. دو سخنگوی جنبش که هر روز از ابعاد تهیه‌های رژیم برای درهم شکستن تظاهرات به هر ترتیب آگاه‌تر می‌شدند ترجیح دادند از مردم بخواهند که خود را به خطر نیندازند. آنها روبرو با احتمال یک میدان تیان آنمن کوچک‌تر فراخوان پیشین خود را پس گرفتند و زنان و مردان بیشتری را از آسیب دور نگهداشتند. چنان تصمیم دشواری را بسا چیزها می‌توان نامید

ولی ضعف در میان آنها نیست. بارها گفته‌ایم که هر چند خیابان را رها نمی‌باید کرد جنبش سبز در خیابان خلاصه نمی‌شود.

طرفه‌ای که از دیده منتقدان دور می‌ماند آن است که هر فرصت از دست‌رفته تظاهرات بزرگ خیابانی بیش از هراس و ضعف بیرونی طرف بی‌سلاح و بی‌وسیله (مردم) هراس و ضعف درونی طرف مسلح و بسیجیده (حکومت) را نشان می‌دهد. مردم به هر وسیله، از جمله تظاهرات به شمار کمتر، مخالفت خود را با نظام اسلامی نشان می‌دهند که اصل موضوع است؛ و رژیم خود را ناگزیر می‌بیند که به هر اشاره جنبش سبز همه نیروهای خود را به میدان بیاورد و گستره و ژرفای مخالفت و بیزاری عمومی را از خود به نمایش بگذارد. نکته اصلی در تحولات یک ساله گذشته، در این پدیده سرافرازی که جنبش سبز است، جز همین نیست — جامعه ایرانی از انقلاب و حکومت اسلامی گذر کرده است و با خشم و بیزاری به این سه دهه‌ای می‌نگرد که تاریخ، هر چه بگذرد، آن را محکوم‌تر خواهد کرد.

آنها که از جنبش سبز انتظار براندازی این رژیم را داشتند خیالات خویش را در سر می‌پختند. جنبش سبز با تاکید خود بر عنصر آگاهی، بر گفتمان، بیش و پیش از همه، جنبش رهائی است. ما تنها امروز می‌توانیم با اطمینان بگوئیم که جامعه ایرانی در بخش بزرگ‌تر خود از جهان و جهان‌بینی نسل پیشین رها شده است. این رهائی به یک تعبیر از براندازی رژیم مهم‌تر است. اگر از این فاصله و با حساسیت کسی که آن روزگاران را به تمامی در ابعاد گوناگونش زیسته است، به آن دهه‌های گمراهی و خون‌آشامی، دهه‌های ایمان و یقینی که به آسانی ره به جنایت می‌برد؛ و خودنمایی و کبرپائی که بر هر فساد و اشتباه گشوده بود بنگریم در خواهیم یافت که جنبش سبز نماینده چه دگرگونی خجسته‌ای در مردم، به ویژه لایه‌های پیشروتر اجتماعی است. پس از همه اینها، برانداختن جمهوری اسلامی به دست عناصری، همه بازماندگان آن نسل زیانکار، که نمونه‌هایش را به فراوانی در اجتماع ایرانی بیرون می‌بینیم (به فرض محال که از کمترین کاری بر می‌آمدند) چه سودی می‌داشت؟ ایران دگرگون خواهد شد، نه از این رو که جا برای گروهی دیگر باز شده است؛ به این سبب که مردم دیگر شده‌اند، دارند آنچه برای این زمانه لازم است می‌شوند، و ناچار نظام سیاسی شایسته خود را بر پا خواهند کرد.



این چالش پرهزینه یک ساله که تازه دوران شکل‌گیری خود را می‌گذراند پدیده‌ای ژرف‌تر از آن است که با تظاهرات خیابانی اندازه گرفته شود. این جنبشی است که نامزد ریاست جمهوری‌اش هم‌صدا با خانم جوانی در ایران و با تاخیری یک ساله از این که رای‌های او را دزدیده‌اند ناخشنود نیست. اگر از آن دزدی وقاحت‌آمیز چنین جنبشی شکفت، چه بهتر که ریاست جمهوری اسلامی از

دست رفت. (یک نشانه پیروزمندی جنبش سبز تحول، می‌توان گفت متولد شدن، نخست وزیر محبوب خمینی در جنبش است. به نظر می‌رسد اکسیر مردم بر موسوی خورده است و او را سیاست‌گر بهتری کرده است). باز می‌توان از امن و آسایش بیرون هزار توقع پیش آورد و هزار خرده گرفت.

و تحول تنها در موسوی نیست. برابر نهادن بیست و پنج خرداد پارسال با بیست و دو خرداد امسال بلوغ روزافزون جنبش را نشان می‌دهد. پارسال بزرگ‌ترین تظاهرات پس از انقلاب صورت گرفت. امسال گروه‌هایی در هر جا توانستند تظاهرات کردند. ولی مردم پارسال رای دزدیده شده خود را می‌خواستند. امسال میهن دزدیده شده خود را می‌خواهند. پارسال به امتیازی از سوی خامنه‌ای خرسند می‌شدند امسال خواست آنان برای دگرگونی بنیادی خامنه‌ای را نیز در بر می‌گیرد. پارسال رژیم غافلگیر، و کار بر مردم آسان می‌بود. امسال یک گفتگوی تلفنی یا پیام اینترنتی بی احتیاط می‌تواند خطرناک باشد. مردم پارسال در خیابان با اسلحه بی‌رحم بسیجی مزدور روبرو بودند، امسال آگاهی رسانی و نگهداری شبکه اجتماعی در هر لحظه همان دلاوری‌ها را لازم دارد. میدان‌های مبارزه جابجا شده است؛ خود مبارزه برجاست و به یک تعبیر پرزورتر می‌نماید. ایرانیان در هر جای آن جامعه به هر گونه که میسر باشد در زنده نگهداشتن جنبش سبز می‌کوشند و آماده پرداخت هزینه آن هستند.

اگر مدعیان به همان هشیاری عوامل رژیم می‌بودند روند آینده را بهتر از اینها پیش‌بینی می‌کردند. عوامل رژیم با همه کامیابی تاکتیک اشغال نظامی، در پابرجائی کوشندگان جنبش سبز پایان خود را می‌بینند و مایوسانه می‌کوشند هر نقطه ضعف خود را بیوشانند. ولی روزهای دشوار آنان، روزهای دشوار همه ما، تازه فرا می‌رسد. تا هر جا به آینده می‌توان نگرست سخت شدن کارهاست؛ و درست در چنین لحظه تاریخی جنبشی هست که سرکوب می‌شود ولی سر خم نمی‌کند و انتظار فرصتی را می‌کشد که به آن داده خواهد شد تا با همه نیرو به میدان بیاید.

ژوئن ۲۰۱۰



## بخش ۶

گفتگو با نسل چهارمِ صدساله تاریخ مدرن ایران

## خیزش جامعه شهروندی ایران

ماندانا زندیان - شما همیشه از امکان شکل‌گرفتن یک "جریان اصلی" در میان ایرانیان سخن گفته‌اید و آن "نیرومند شدن اندیشه دموکراسی" است، فارغ از اختلاف‌نظرهایی که پیرامون نام و فرم اجرایی سیستم مورد نظرِ سازمان‌ها و تشکل‌های سیاسی، در داخل یا خارج از کشور، وجود دارد.

به رغم شکست بسیاری از این سازمان‌ها، و نتیجه‌گیری برخی، مبنی بر اینکه گردهم آمدن ایرانیان مختلف به جایی نمی‌رسد، و با وجودی که ساموئل جانسون - روزنامه‌نگار انگلیسی - می‌گوید: "حکومت دموکراسی تنها در یک جامعه دموکراتیک امکان تحقق می‌یابد؛" خیزش کنونی جوانان ایران نشان می‌دهد که نسلی که زیر سایه یک حکومت فاشیست به دنیا آمده، رشد کرده، درس خوانده و هر اندازه هم که با دنیای آزاد بیرون در ارتباط بوده، امکان تمرین "شهروندی" و "مردمسالاری" را به معنای واقعی آن نداشته است؛ با اندیشه دموکراسی قیام کرده، و برخورد متمدن و نوگرایش، حتی شعارهایی که می‌دهد؛ به آرمان‌های جنبش مشروطه می‌ماند: آزادی، ناسیونالیسم و تجدد و نیز عدالت اجتماعی.

شما در چند نوشته و مصاحبه مختلف تکرار کرده‌اید که معتقدید در ساختن یک نظام، مخالفانش سهمی دارند نه چندان کمتر از خودِ آن نظام. بخشی از سخنان شما را در مصاحبه‌ای که بیست سال پیش در کیهان لندن، چاپ شده است، بازخوانی می‌کنم: "ماهیت یک جریان مخالف را در یک مملکت، به مقدار زیادی رژیم آن مملکت تعیین می‌کند، و بالعکس ماهیت رژیم را هم به مقدار زیادتر یا کمتر، ماهیت مخالفانش تعیین می‌کند. این دو با هم در یک تعارض یا ارتباط دیالکتیک هستند از یک جهت. در ایران سنت سیاسی، همیشه سنت استبدادی بوده است. گرایش‌های دموکراتیک و آزادمنش خیلی تازه است و ریشه استواری هم نه در نظام سیاسی پیدا کرد و نه در دستگاه فکری جامعه."

نخست: آیا می‌توان گفت به رغم ناموفق بودن گردهم آمدن تشکل‌های خواستار دموکراسی، “اندیشه دموکراسی” هرگز در ایران شکست نخورده است؟ برای شفاف‌تر شدن این بحث، امکان دارد شما دموکراسی را تعریف کنید تا ما بتوانیم خیزش کنونی ایران را با نگاهی درست و واقع‌گرایانه بررسی کنیم.

دیگر این‌که: ارتباط دیالکتیک بین جلوداران خیزش کنونی ایران - جوانان و زنان - با حکومت اسلامی، چگونه تعریف می‌شود؟

داریوش همایون - “اندیشه دموکراسی را در ایران می‌باید در بیشتر صد ساله گذشته با “بویه دموکراسی جانشین کرد. بیشتر ایرانیان در بیشتر آن دوران خواستار دموکراسی بودند ولی نه تصور روشن، نه روان‌شناسی، و نه اسباب آن را داشتند. دموکراسی اساساً حق مردم بر اداره جامعه است؛ در سازمان‌های حکومتی، نهادینه می‌شود و در فرهنگ جا می‌افتد؛ به گفته امروزی‌ها دموکراسی هم سخت‌افزار دارد و هم نرم‌افزار. سخت‌افزار، نهادهایی است که این حق را نگه می‌دارد. نرم‌افزار روحیه و کارکردهایی است که آن نهادها را از قالب بی‌روح شدن درمی‌آورد. قانون و مجلس و دادگستری سخت‌افزارند ولی تا احترام به قانون نباشد به‌کاری نمی‌آیند. انتخابات و رأی‌گیری‌های منظم و مجلس، سخت‌افزار دموکراسی‌اند ولی رأی‌دهنده‌ای که رأی‌ش را می‌فروشد و به هر وعده میان‌تهی فریب می‌خورد، و نماینده‌ای که عملاً در استخدام دیگران است، و مجلسی که اکثریت و اقلیتش مانند توده‌شن در گردباد، جابه‌جا می‌شوند و هنر عمده‌اش آوردن و بردن کابینه‌هاست به کارکرد نهادهای دموکراسی خدمتی نمی‌کنند. رسانه‌های همگانی آزاد از دموکراسی جدائی ناپذیرند ولی اگر کارشان باجگیری و خدمت به ارباب زر و زور باشد و به جای آگاهی‌گمراهی بپراکنند همه دستگاه دموکراسی، و آزادی خود را نیز از میان خواهند برد. جامعه مدنی، سازمان‌های مدنی “دوتوکویل”، نگهبانان دموکراسی و تعدیل‌کننده اقتدار حکومتی هستند ولی اگر در درون خود به شیوه دموکراتیک اداره نشوند (عضویت اجباری، انحصار، و محدودیت عددی) و به صورت ماشین‌های سیاسی صرف برای مقاصد گروهی درآیند بیشتر به کار تباهی دموکراسی خواهند آمد.

مهم‌تر از همه اگر حکومت‌ها به شیوه مسالمت‌آمیز و قانونی جابه‌جا نشوند؛ اگر به قدرت رسیدن و ماندن به جان فرمانروایان بسته باشد، اگر سیاست “صفر، مجموع” zero sum باشد (یک طرف همه بازنده و یک طرف همه برنده) جامعه اصلاً بخت دموکراسی نخواهد داشت. دموکراسی که سیاست در آن تنها با مخالفت و دشمنی تعریف شود و سازش و هم‌رأیی consensus جائی نیابد همان خواهد بود که ما چه در دوره‌های دیکتاتوری و چه به اصطلاح دموکراسی صد ساله گذشته داشته‌ایم. بیشترین‌های که در این دوران دراز از دموکراسی فهمیدیم برتری مجلس زیر تسلط زمینداران بر قوای

حکومتی دیگر بود و بی‌مدارائی محض بزرگ‌ترین دمکرات‌ها و آزادی عمل بی‌مسئولیت یک طبقه سیاسی کوچک که ناگزیر زمینه‌ساز دیکتاتوری می‌شد.

بحث کشاکش دمکراسی و هرج و مرج به ارسطو و سده چهارم پیش از میلاد می‌رسد و امروز به همان تازگی است. آزادی به خوبی و نه چندان به دشواری می‌تواند بر ضد خود عمل کند. من خود از نزدیک شاهد دوران به اصطلاح “مشروطه دوم” (۱۳۲۰/۱۹۴۱ تا ۱۳۳۲/۱۹۵۳) بودم و آگاهی کافی از آنچه از مجلس دوم تا مجلس چهارم یا “مشروطه اول” خوانده شده است دارم. همچنین چند ماهه واپسین پادشاهی پهلوی را که دوران منشور آزادی مطبوعات و از بند جستن نمایندگان مجلس بود از نزدیک دیدم. در آن زمان‌ها قانون اساسی و مجلس و رسانه‌ها و دادگستری و سازمان‌های مدنی همه بودند ولی هر کس زورش می‌چربید هر چه می‌خواست می‌کرد. این بود که در یک چرخه ارسطویی، دمکراسی برآمده از استبداد در هرج و مرج (و در ۱۳۵۷/۱۹۷۹ در انقلاب) فرو می‌رفت و راه به استبداد می‌داد.

با این‌همه منظره سراسر نומیدی‌آور نیست. دمکراسی را می‌باید از جایی آغاز کرد و ما آغاز کرده‌ایم و بسیار هم پیش آمده‌ایم. داشتن قانون اساسی، حتا قانون اساسی ابهام‌آمیز مشروطه و قانون اساسی سراسر تناقض جمهوری اسلامی، گام اول و مهم‌ترین است. زیرا هر قانون اساسی در خود شناسائی دو اصل بنیادی حکومت دمکراتیک را دارد: نخست، حق مردم بر حکومت و دوم، مهار کردن قوه اجرائی، که هرچه هم محدود و صوری باشد دیر یا زود و به هر ترتیب گسترش می‌یابد. اگر این دو نباشد اصلاً نیازی به گذراندن قانون اساسی نمی‌ماند. بقیه‌اش را صد سال توسعه جامعه ایرانی که در سه دهه رژیم آخوندی نیز نتوانستند متوقف سازند فراهم کرده است — از آموزش همگانی و زیرساخت‌های اجتماعی و اقتصادی، همه در کشوری یکپارچه. تا آنجا نیز که به تجربه دمکراسی برمی‌گردد زمین تاریخ جوشان هم‌روزگار ما پاک بی‌حاصل نیست و درس‌ها و عبرت‌های فراوان دارد. (درس آن است که می‌گیریم تا به کار ببریم؛ عبرت آن است که می‌آموزیم تا تکرار نکنیم. برای بسیاری گرایش‌های سیاسی ما عبرت با درس یکی است؛ همه‌اش تکرار). یاد و تجربه انقلاب مشروطه که بار دیگر پس از غفلت ده‌ها ساله به مرکز توجه ایرانیان بازمی‌گردد به‌ویژه سازنده بوده است. اندک شماری از ملت‌های جهان می‌توانند تاریخ خویش را مانند ما همچون اهرمی برای تکان دادن خود به کار برند. رژیم اسلامی با کوشش برای زدودن ایران به سود اسلام به یک فوران بیداری و سربلندی ملی دامن‌زده که تا نیرو دادن به گرایش‌های مردم‌سالارانه کشیده است. مردمی این‌گونه سربلند حکومت بر خود را نیز مطالبه می‌کنند. از همه این‌ها گذشته جمهوری اسلامی خود را با یکی از بزرگ‌ترین دوره‌های پیروزی دمکراسی لیبرال در جهان (از فیلیپین تا آلمان شرقی و البته به فراخور هر جامعه) روبه‌رو دید. ایرانیان که به زودی از کابوس انقلاب بیدار می‌شدند طبعاً

ناهمنگامی anachronism یک نظام توتالیتار قرون وسطائی را به رهبری واپس مانده ترین لایه های اجتماعی در چنان فضائی تحمل ناپذیرتر یافتند.

اندرکنش یا تأثیر متقابل interaction حکومت و نیروهای مخالف صورت های گوناگون به خود می گیرد و همیشه یکدیگر را بدتر نمی کنند — چنان که در پادشاهی پهلوی کردند. چگونگی و درجه اندرکنش بستگی به پختگی اجتماع دارد. در بهترین جامعه ها حکومت و نیروهای مخالف یکدیگر را بهتر می کنند. جامعه ایرانی صد سال درگیر نوساختن خود بوده است و اگر در اوضاع و احوالی توضیح ناپذیر بدترین چهره خود را به جهانیان نمود از بدترین جامعه ها نیست. (ناظران تیزبین تر بیگانه از “چشم های خالی” تظاهرکنندگان میلیونی سخن می گفتند). انقلاب اسلامی از پشتیبانی عمومی برخوردار بود و حکومت اسلامی همواره این چنین منفور نبوده است. ولی آخوندها یکی دو سده دیر به فرمانروائی رسیدند و نتوانستند در پایان سده بیستم و پس از هفت هشت دهه توسعه در همه زمینه ها، مانند پیشینیان صفوی و قاجار خود شکاف سیاسی و فرهنگی شان را با توده ایرانی به ضرب شمشیر از یک سو و خرافات از سوی دیگر پر کنند. مردم ایران به رهبری طبقه متوسط فرهنگی بزرگ خود که سر رشته دار زندگی و فعالیت اجتماعی است، نمی توانستند جهان بینی و حکومت گرانی این چنین بیگانه با خود و جهان امروز را برتابند و به زودی بیش از آن که از جهان بینی آخوندی تأثیر پذیرند در کار دگرگون کردن همه چیز از جمله گفتمان مذهبی افتادند. اگر چهل سال پیش روشنفکران رنگ حسینی به خویشان می گرفتند امروز مذهبیان هستند که جامه روشنفکری می پوشند. خود حکومت اسلامی اگر بپاید چاره ای جز آن نخواهد داشت که به جامه مردمی درآید. آن “جریان اصلی” که همیشه می خواسته ام عملاً پدید آمده است — برگرد گفتمان دموکراسی لیبرال. اگر این جریان اصلی شمار هر چه بیشتری را از درون دستگاه قدرت establishment جمهوری اسلامی نیز در خود بکشد نه در شگفت می باید بود نه آن ها را از خود راند. “جریان اصلی” در لایه پس از لایه اجتماعی و گرایش پس از گرایش سیاسی راه یافته است. نوبت بسیاری دیگر هم خواهد رسید. آزادی در حرکت معنی می یابد و مانند حرکت از زندگی می آید. این سخن هگل که سیر تاریخ رو به آزادی دارد اساساً درست است. آدمیان پیوسته بیشتر می دانند و بیشتر می خواهند و ناچار میدان عمل خود را فراختر می سازند. می توان چند گاهی به زور مردمان را در بند نگاه داشت. ولی منطق زندگی نیرومندتر از زور است.

م. زندیان - یکی دیگر از اندیشه هایی که شما از دیرباز از آن سخن گفته اید، اندیشه “اصلاحات” است: “ایران را با انقلاب و خون نمی شود اصلاح کرد. باید از درون سیستم اصلاح کرد.” / “... یعنی همه رأی را به جای گلوله بگذارند. همه خشونت را از فراگرد سیاسی خارج کنند.”

در حقیقت شما این اندیشه را مثل یک اعتقاد یا ایمان زندگی کرده‌اید. در “گذار از تاریخ” توضیح می‌دهید که شما به رژیم سابق ایران اعتقاد داشتید و هنوز هم مدافع رژیم پادشاهی هستید. اما همیشه برخی سیاست‌های آن رژیم را نقد کرده‌اید، بدان امید که اصلاح شوند و اساساً فلسفهٔ حضورتان را در آن سیستم، تا آنجا که من درک کرده‌ام، اعتقاد به “اصلاحات” می‌دانید. پیش‌تر از آن نیز، با تأسیس شرکت کتاب‌های جیبی، انتشار روزنامهٔ آیندگان که به قول مسعود بهنود، مکتب آیندگان بود و فصل تازه‌ای در روزنامه‌نگاری آن روز ایران، و نیز با حضور اثرگذاران در حزب رستاخیز، نشان دادید که انسانی با اندیشهٔ “اصلاح طلب” هستید. اندیشه‌ای که خوشبختانه اندیشهٔ غالب در ایران امروز است.

در “من و روزگارم” می‌گویید: “از هر نظر که بنگریم، دوم خرداد و رستاخیز همانندی‌های بزرگی دارند. هر دو از درون نظام‌های بسته به‌در آمدند و اعتبار دمکراتیک‌شان جای بحث زیاد داشت. هر دو قرار بود بن‌بست سیاسی رژیم را با رضایت خود آن بگشایند، ولی هر دو رژیم در واقع چنان گشایشی را نمی‌خواستند و نگرشی تاکتیکی به مسئله داشتند. هر دو شاهد برخورد سخت دو طرز فکر اصلاحگر و محافظه‌کار بودند. (دوم خرداد به مراتب بیشتر). هر دو به همان دلائل شکست خوردند و هر دو تا مدتی کمتر و بیشتر از پشتیبانی عمومی برخوردار شدند. انتخابات مجلس رستاخیز از نظر مشارکت، هیچ دست‌کمی از اولین انتخابات مجلس دوم خرداد نداشت و انتخابات انجمن‌های محلی رستاخیز با همان بی‌اعتنایی عمومی در انتخابات شوراهای دوم خرداد روبه‌رو شد. هر دو نشان دادند که اصلاح از درون امکان نمی‌داشت، منتها رژیم پادشاهی در پایان حاضر بود به اصلاحات تسلیم شود و جمهوری اسلامی هیچ در این عوالم نیست.”

برای من دقیقاً قابل درک نیست چگونه مردم ایران، از جمله و به‌ویژه به اصطلاح روشنفکران، در آن زمان و با آن سیستم که به دلیل گرایش به تجدد و تلاش برای دستیابی به یک ایران متجدد، قابلیت “اصلاح شدن” را در ذات خود داشت، این ذهنیت را بر نمی‌تافتند و در برابر پدیده‌هایی نظیر “حزب رستاخیز” یا حتی “انقلاب سفید” که به زن ایرانی حق رأی می‌داد، یا اصلاحات ارضی را مطرح می‌کرد؛ مقاومت می‌کردند، یا لاقلاً تلاشی برای نهادینه کردنشان در جامعه نمی‌کردند، حال آن‌که آنچه در دوم خرداد هفتاد و شش رخ داد، و بعد از آن اعتراض‌های هجدهم تیر هفتاد و هشت؛ بحث‌هایی را در مطبوعات آن دوران باز کرد، که با همراهی کتاب‌هایی که منتشر شد، حتی فیلم‌های سینمایی و ترانه‌هایی که ساخته شد، کمک کرد ذهنیتی اصلاح‌طلب در جامعه نهادینه شود، که دستاورد آن را در خیزش سبز ایران می‌بینیم. در بسیاری پایگ‌های اینترنتی، به طور مرتب توصیه‌ها و مقالات باارزشی دربارهٔ مبارزات آرام و صلح‌جویانه و عدم تسلیم به خشونت، منتشر می‌شود و تلاشی بزرگ صورت می‌گیرد که مخالفت و مبارزهٔ کنونی مردم، با

آهنگ و روشی مناسب شرایط امروز ایران پیش رود و کشور با آهنگ و روش مناسب خودش به آزادی و دموکراسی دست یابد. برخی از این نوشته‌ها و گفتگوها، به مقالات و سخنان شما اشاره می‌کنند و از آن بهره می‌گیرند.

چگونه بود که اندیشهٔ اصلاحات در سیستمی نوگرا، با وجود روشنفکرانی که آثارشان، بخش بزرگی از حافظهٔ فرهنگ معاصر ما را پر کرده است، نتوانست در جامعه نهادینه شود؟ حال آن که می‌توان با احتیاط گفت اندیشهٔ اصلاحات اخیر - که من آغازش را دوم خرداد هفتاد و شش نمی‌دانم، برعکس، حادثهٔ دوم خرداد را حاصل اندیشهٔ اصلاحات می‌دانم - هرگز شکست نخورد؟

همایون - من سه دهه است درباره انقلاب اسلامی و زمینه‌های آن، درباره استراتژی‌ها، سیاست‌ها، رویکردهائی که آن انقلاب را ممکن گردانید بررسی می‌کنم و هنوز آن را اساساً توضیح‌ناپذیر می‌بینم. می‌دانم که ما تناقض را به جهانیان شناسانده‌ایم؛ هستی هر پدیده‌ای را در ضد آن باز نموده‌ایم. با این‌همه نمی‌توانم رفتار این مردم را در آن لحظه تاریخی (و لحظه‌ای بیش نپائید) دریابم؛ آن استاد دانشگاه که چهره آخوند را در ماه می دید؛ خانمی که روزها به آسانی، پیراهن شب میهمانی را با چادر سیاه "ارزش اصیل" عوض می‌کرد تا از دفتر کار خود به تظاهرات کسانی بپیوندد که پانزده سال پیش از آن بر چهره زنان بی‌حجاب اسید می‌پاشیدند؛ "ملیون"ی که از استبداد مذهبی و "حکومت اسلامی نه یک کلمه کمتر نه بیشتر" در تلویزیون دفاع می‌کردند؛ دانشجویانی که بر ضد اصلاحات ارضی و حق رأی زنان و سپاه‌های دانش و بهداشت دست به قیام می‌زدند؛ مارکسیست‌هائی که به مبارزه با اصلاحات ارضی و سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها برمی‌خاستند. مردمانی که بهترین سخنان و اقدامات را از سوی مخالف (دشمن) نمی‌پذیرفتند و بدترین سخنان و اقدامات را از سوی موافق (دوست) می‌پذیرفتند یا حداکثر نادیده می‌گرفتند. با چنان روان‌شناسی - زیرا پدیده‌هائی از آن دست در سیاست نمی‌گنجند - جای شگفتی نیست که مخالفان رژیم پادشاهی هر فرصتی را چه در ۴۱-۱۳۴۰ و چه در ۱۳۵۷ برای اصلاح به‌جای انقلاب از دست دادند.

اصلاح‌طلبی را می‌باید تعریف کرد. اگر منظور اصلاحات اداری و جلوگیری از اشتباهات و ناروایی‌ها باشد می‌باید نامش را تعمیرکاری گذاشت. منظور از اصلاح‌طلبی دگرگون کردن رژیمی است که زمانش سر آمده است با کمترین آسیب و "آثار فرعی". بدین معنی اصلاحات با ماهیت تجدیدطلبانه رژیم پادشاهی سازگاری می‌داشت که به‌ویژه در ده پانزده ساله پایانی خود به اصلاحاتی که گاه ابعاد انقلاب اجتماعی یافت رسید. با آن که شاه دو سه سال پیش از انقلاب را در فضائی غیر واقعی می‌زیست و گنج بادآورد نفتی او را از خود بی‌خود کرده بود باز در چند ماه واپسین چنان آماده اصلاح

بود که تا تسلیم و بدتر از آن هم رفت. این که می‌گویند دیر بود و اطمینان نمی‌شد کرد بهانه است زیرا همان‌ها بعداً تا مراحل ورشکستگی اصلاح‌طلبی اسلامی و در حالی که در خود ایران مردم به اصلاح‌طلبان پشت کردند و هیچ اعتمادی به سلامتشان نبود دست از دفاع از آن‌ها برنداشتند. اگر اصلاح‌طلبی شاه دیر بود اصلاح‌طلبی اینان اصلاً زمانش نرسید زیرا همه نگران حفظ وضع موجود، و از عنصر مردمی اصلاحات برکنار و حتا ترسان بودند.

یک عنصر دیگر اصلاح‌طلبی به این معنی پشتیبانی مؤثر طبقه سیاسی از اصلاحات است. این درست است که اصلاح‌طلبی، کار کردن در نظام موجود معنی می‌دهد ولی اگر دگرگون کردن آن را در نظر نداشته باشد بیشتر رقابت سیاسی و گروهی خواهد بود. برای اصلاح رژیمی که کارش به بن‌بست رسیده است پشتیبانی مردمی ضرورت دارد. اصلاحات شاه اگرچه تا مدت‌ها از پشتیبانی مردمی برخوردار شد ولی دشمنی سخت و شگفت‌آور فعال‌ترین لایه‌های طبقه سیاسی ایران با برنامه‌های اصلاحی، که با شور مذهبی دنبال سرنگون کردن پادشاهی بودند، هم سرانجام به برگشتن افکار عمومی کمک کرد و هم شاه را بیشتر در گرایش‌های استبدادی‌اش فرو برد. امروز برای ما قابل تصور نیست که ۱۵ خرداد خمینی تنها چهار ماه پس از همه‌پرسی ششم بهمن روی داد - یک شورش ارتجاعی در پاسخ یک برنامه پیشرو که اگر مداخله قاطع و شجاعانه علم نمی‌بود همان‌گاه می‌توانست به انقلاب اسلامی با شرکت همان ائتلاف ۷-۱۳۵۶ بینجامد. آن‌ها که پیوسته از دیکتاتوری شاه می‌نالند هیچ به یاد رویکرد خودشان در ۲-۱۳۴۱ و نقش آن در تباه کردن سیاست در ایران و زمینه‌سازی انقلاب اسلامی نمی‌افتند. ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بسیار بیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سهم داشت.

ما پانزده سال انتظار پشتیبانی لایه‌های فعال‌تر جامعه برای دگرگون کردن نظام سیاسی ایران را در مسیر دموکراسی و حقوق بشر بی آن که ضرورتی به تغییر شکل حکومت باشد کشیدیم. دست‌های ما تهی نبود و بخش بزرگ درس‌خواندگان ایران به عنوان کارآفرین entrepreneur و تکنوکرات به جنبش نوسازی اقتصادی و اجتماعی پیوسته بودند. ولی اصلاح رژیم به نیروی سیاسی جامعه نیاز می‌داشت که انرژی بزرگ خود را به جای منفی‌بافی و خرابکاری در خدمت دگرگون کردن فرهنگ و نهادهای سیاسی بگذارد. کوشش‌های ما که جز لایه نازکی از آن نیروی سیاسی نبودیم بی پشتیبانی بیشتر از سوی آن نیرو در برابر مدافعان پر قدرت وضع موجود به جایی نمی‌رسید. اگر آن‌ها دورتر و ژرف‌تر می‌دیدند مشکل جدی بر سر راه‌شان نمی‌بود. رژیم پادشاهی همیشه در تهدید، در آمیخته‌ای از عقده حقارت و دشمنی، از هیچ کوششی برای همراه کردن روشنفکران فروگذار نمی‌کرد و آن‌ها به خوبی می‌توانستند در سیاست‌ها تاثیر گذارند - اگر شمارشان به اندازه‌ای می‌رسید که یک توده تعیین‌کننده critical mass از آن به‌درآید. ولی آن روشنفکران ما را متهم به

وابستگی می‌کردند و خود در سودای بیمارگونه انقلاب، یا فلسطین را بر ایران مقدم داشتند یا به جستجوی پیامبران دروغین از مسکو تا هاوانا و از بیجینگ تا تیرانا در تکاپو افتادند و سرانجام در نجف سر بر آستانه زدند.

امروز تجربه آن سال‌ها برای بازماندگان نسل انقلاب و تجربه سی ساله گذشته برای جوان‌تران نمی‌گذارد تن به انقلاب و راه‌حل‌های رادیکال بدهند. ترس از تکرار آن تجربه ویرانگر به اندازه‌ای بوده است که بیشتری از آنان در پشتیبانی از رهبران جنبش اصلاح‌طلبی و جریان انحرافی ملی مذهبی به زیاده‌روی‌هایی نیز افتادند. اما چنان که در خیزش ۲۲ خرداد و جنبش سبز می‌بینیم با دگرگونی گفتمان و تکیه بر پشتیبانی پایدار مردمی به ویژه کوشندگان سیاسی می‌توان گفت که اصلاح‌طلبی در ایران سرانجام معنی و جهت درست خود را یافته است — اصلاح به قصد تغییر دموکراتیک و به شیوه‌های مسالمت‌آمیز و با پشتیبانی فعال مردم — اصل این است که مردم برای ساختن به‌پا خاسته‌اند نه ویران کردن حتا به قصد ساختن. نگرش‌ها دیگر همان نیست که ما می‌شناختیم و بر حال ایران نگران می‌شدیم. هیچ‌گاه نمی‌باید اجازه داد کینه و دشمنی راهنمای عمل باشد — کمترین آسیب آن که انسان را به درجاتی در سطح موضوع کینه و دشمنی می‌گذارد. بیشترینش آن که به نیهیلیسم تا انکار خود می‌رسد.

م. زندیان - جایی گفته‌اید: “نظام‌های اقتدارگرایانه - هرچه نامش می‌خواهد باشد - در خودشان عوامل نابودی خودشان را دارند... باید برویم دنبال نظامی که در خودش توانایی تصحیح خودش را داشته باشد. لازم نباشد یا با ارتش خارجی، یا با انقلاب و غیره سرنگون بشود.”

با این وصف، اصلاحات، یا اعتراض‌های مدنی نظیر خیزش سبز، چگونه و تا چه اندازه می‌توانند بر نظام اقتدارگر و مرتجع کنونی ایران تأثیر بگذارند؟

از سوی دیگر منتقدان و مخالفان محمدرضا شاه پهلوی و حکومت اسلامی، با وجودی که اصل گفتمان‌شان این بوده است که کشور باید با آزادی اداره شود، در واقعیت رفتارشان، قدری متفاوت بوده‌اند. در هر دو مورد، در رژیم گذشته و بعد از انقلاب نیز، یک گروه اپوزیسیون لیبرال و معتقد به دموکراسی واقعی وجود نداشته است. چپی‌ها، مذهبیون، و ملیون، نقد نظریات و به‌ویژه نقد رهبران‌شان را برنمی‌تابند. انسان‌هایی بوده‌اند که همیشه از دموکراسی گفته‌اند و به آن باور داشته‌اند، ولی یک جریان برجسته وجود نداشته است. امروز هم تقریباً همین گونه است. دغدغه اصلی ملیون و طرفداران پادشاهی، هنوز و همچنان نزاع بر سر محمدرضا شاه پهلوی و دکتر محمد مصدق است. چپی‌ها و مجاهدین خلق هم که مانند مذهبیون حاکم، درگیر ایدئولوژی‌اند.

باز هم برمی‌گردم به گفته خود شما که یک سیستم و مخالفانش، در ساختن همدیگر نقش دارند. این حلقه چگونه شکسته می‌شود؟

همایون - دموکراسی از لیبرالیسم جدائی‌ناپذیر است و گرنه ناقص می‌ماند و به آسانی برچیده می‌شود. دموکراسی حق اکثریت بر حکومت است؛ لیبرالیسم حقوق فرد انسانی است - همان حقوق طبیعی رواقیان و حقوق سلب‌نشده‌ی قانون اساسی آمریکا. ما، مانند همه نوگروندگان، از دموکراسی حق اکثریت را گرفتیم ولی به حقوق فرد انسانی توجه نمودیم. فرد انسانی می‌توانست زن باشد یا بیرون از مذهب فرمانروا یا مخالف وضع موجود. فایده دموکراسی که چنان کسانی را در عرض ما قرار می‌داد چه می‌بود؟ در سرزمین‌های دموکراسی لیبرال این دو فرایافت کمابیش، و با تأخیر در عنصر لیبرال، با هم رشد کردند. حساسیت لیبرال در جامعه ایرانی تازه است و در سال‌های تبعید نخست در “دیاسپورا” پیدا شد و از بیرون به جامعه‌ای که به دشواری و به تدریج از تفکر مذهبی جدا می‌شد راه پیدا کرد. سی سال کشید تا اسلام به عنوان فلسفه زندگی و حکومت نخست به ملی مذهبی تحول یافت و از روشنفکری مذهبی تا همین اواخر، به عرفیگرایی لیبرال رسید که امروز در بیانیه‌های “گفتمان مطالبه‌محور” و “شهروند آزاد” مانیفست‌های جنبش جامعه شهروندی شده‌اند. واژه دگراندیش که مخالفت را از دشمنی جدا می‌کند؛ و اصطلاح جامعه شهروندی که دموکراسی لیبرال را به جای حکومت خدا بر زمین و خلافت اسلامی و امت واحد و جامعه بی‌طبقه و دموکراسی شورائی (همه به فریب گوینده و شنونده هر دو آغشته) می‌گذارند در بیرون به فارسی افزوده شدند (نخست می‌باید زبان را تغییر داد تا گفتمان یا بحث چیره فلسفی و سیاسی، و به دنبال آن رفتار اجتماعی تغییر کند). تأکید بر هویت ایرانی و سربلندی ملی در برابر هویت اسلامی نیز عامل دیگری بود که چنان‌که اشاره کردم به یاری این فضای تازه فکری آمد. ما ایرانی هستیم - چنان ایرانیانی - و هیچ لازم نیست خود را در سرنوشت بیگانگانی در کشاکش و دشمنی هزار ساله با ما، انباز کنیم و با آن‌ها در یک صف قرار گیریم. به یک تعبیر هرچه رژیم اسلامی بیشتر بر ایران‌زدائی اصرار ورزد به رستاخیز ناسیونالیسم ایرانی (ناسیونالیسم نگهدارنده و نه جهانجوی) نیروی بیشتری خواهد داد و هر چه ایرانیان به ایرانی بودن خود دلبسته‌تر شوند در فرهنگ دموکراسی لیبرال پیش‌تر خواهند رفت. حالت امروزی ما به اروپای ۱۸۴۸ و جنبش ناسیونالیستی لیبرال دموکرات بی‌شباهت نیست.

هیچ دیکتاتوری به میل خود راه به دموکراسی نمی‌دهد؛ همواره فشارهائی در کار است. رژیم اسلامی کمتر از هر دیکتاتوری دیگر مقاومت نخواهد کرد ولی فشاری هم که بر آن می‌آید کمتر مانند دارد. در یک سو نظام فرسوده بی‌اعتباری است سراسر در دروغ و پلیدی فرو رفته، و از سوی دیگر یک جمعیت چهل و چند میلیونی جوان که نه تنها هیچ سود‌پاگیری در وضع موجود ندارد، آن را با هستی

خود در جنگ می‌بیند و به یک فلسفه سیاسی مجهز شده است که به اندازه خود زندگی طبیعی است — هم تغییر نسلی، هم تغییر گفتمان. اگر هیچ چیز دیگر به سود این اکثریت بزرگ جامعه نباشد زمان هست. نمی‌توان تصور کرد که صرف زورگوئی و سرکوبگری به این ناهنجاری ادامه دهد. بحران کنونی فرصتی برای رژیم است که یا بیش از پیش بر سرنیزه‌هائی بنشیند که دیر یا زود از نوک عمامه‌ها بیرون خواهد زد و یا تن به اصلاحاتی بدهد که دست مردم را بر حکومت گشاده‌تر خواهد کرد.

عوالم سیاستگران تبعیدی در این سال‌ها کمتر از جهان روشنفکران درون تفاوت کرده است. تلاش بی‌هرینه، محدودیت نگاه، کوچکی محیط و فشار همگنان که در این محیط‌های کوچک محسوس‌تر است پای رفتارشان را می‌بندد. هر جا می‌روند به هم می‌خورند. کمتر در میانشان کسانی را می‌توان یافت که تاب تنها ماندن بیاورند. نیروهای سیاسی بیرون بیشتر کارشان را به انجام رسانده‌اند و از این پس اگر نتوانند کمکی به درون بکنند بی‌ربط خواهند شد. من زیاد مشکلاتی را که شمردید جدی نمی‌گیرم چون پدیده بی‌ربط شدن را مدت‌هاست در اینجا و آنجا می‌بینم. سلطنت‌طلبان می‌توانند همه چیز را در پادشاهی خلاصه کنند و غرق تئوری‌های توطئه، با خشم و کین و دیدگان انتقام‌جو در هر گوشه دشمنی را کمین کرده ببینند. ملیون (همه ما دیگران به قول شاعر “خود در این شمار نه‌ایم؟”) که مصدقی نام دقیق‌ترشان است می‌توانند در همان پرستش‌گاه دو سال و هشت ماه و بیست و چند روز بمانند و روزگار و آینده و گذشته و اکنون خود را گروگان یکی دو تاریخ و چند نام گردانند و هر کفرگوئی و بیرون آمدن از راست آئینی را با سخت‌ترین اتهامات کیفر دهند. چپ‌گرایان اصلاح نشده می‌توانند همچنان با پادشاهی بجنگند و رسالت چپ را در تجزیه ایران، در دشمنی با ناسیونالیسم ایرانی و در مبارزه با پرچم شیر و خورشید که پرچم ستارخان و حیدر عموغلی و مدرس و مصدق بود و بعد پرچم پهلوی هم شد بدانند؛ و بحث کنند و بحث کنند. همه آن‌ها می‌توانند پشت دیوار گذشته‌های شکست‌خورده سنگر بگیرند و تا واپسین نفس نظاره‌گر امواج دگرگشت و پیشرفت که اصلاً هیچ پروای آنان را ندارد باشند.

آنچه به عقل سلیم می‌توان دریافت و گفتگو و آشنائی با جوانان در ایران و در بیرون نیز آن را تأیید می‌کند، بیگانگی نسل تازه چهل پنجاه میلیونی ایرانیان از دلمشغولی‌های نسل انقلاب است که در هر فرصت از آن‌ها می‌پرسند آخر چرا انقلاب کردید؟ اگر بسیاری از ما نیز با شگفتی و آمیخته‌ای از ترحم و استهزا به این کشمکش‌های نامربوط و تکراری در هنگامه بزرگ‌ترین جابجائی تاریخی ایران می‌نگریم از آن است که نمی‌خواهیم زنان و مردانی که زندگی‌های خود را در پای آرمان‌هاشان ریخته‌اند در این لحظه تاریخی انباز نشوند... ما سرانجام در آستانه مدرنیته قرار داریم. جهان نوین درهای خود را بر ما — از میان همه سرزمین‌های ناشاد جهان سومی و خاورمیانه‌ای و

اسلامی - گشوده است. دریغ است که آسیب‌دیده‌ترین و آسیب‌زده‌ترین نسلی که بتوان به یاد داشت همچنان در تار عنکبوت گذشته‌هایش دست‌وپا بزند و در این پیکار سخت و دراز برای دگرگونی فرهنگ و سیاست سهمی نداشته باشد. اما آن حلقه که گفتید شکسته شده است. ما می‌توانیم دیگر پروای در حلقه‌ماندگان را نداشته باشیم.

م. زندیان - در یکی از مقاله‌های اخیرتان نوشته‌اید:

“رهانیدن ایران از گفتمان اسلام انقلابی یا چپ برابری‌خواه توتالیتار یا گرایش‌های گوناگون فاشیستی راست، چاره نهائی جامعه‌ای است که صد سال خود را محکوم به افتادن از چاه به چاله و از چاله به چاه گردانید. از این گذشته هم‌رأی شدن بر این گفتمان تازه، آن نیروی سیاسی را پدید خواهد آورد که نظام آخوندی را به نابودی تهدید کند. چنان هم‌رأیی به مراتب کارسازتر از کوشش‌های بیهوده برای کنار هم نشاندن گروه‌ها و گرایش‌هایی است که در نبود یک زمینه فکری مشترک هیچ انگیزه‌ای برای همکاری ندارند و مخالفت با رژیم یا اوضاع نابسامان و حتی فاجعه‌بار کشور برای نزدیک کردنشان بسنده نبوده است.”

تصور من این است که این کار به آموزش و روشنگری وسیعی نیاز دارد. آموزشی که نه فقط تهران یا شهرهای بزرگ، که همه جای ایران را پوشش دهد، چرا که “اسلام انقلابی” و “چپ برابری‌خواه” و اصولاً تقسیم شدن یا تقسیم کردن انسان‌ها به خودی و غیر خودی، پس از گذشت این همه سال وارد بافتار و ساختار فکری و فرهنگی بخشی از جامعه شده است. بخشی که قسمت بزرگی از آن، امکان دسترسی مرتب به ماهواره یا اینترنت، و در نتیجه به جهان امروز را ندارد و آنچه می‌بیند و می‌آموزد، همان است که مطبوعات و رسانه‌های رسمی حکومت اسلامی تبلیغ و تلقین می‌کنند.

مسیح علی نژاد - روزنامه‌نگار هم نسل من - که درحال حاضر در نیویورک آواره است، می‌گوید: “من از پدرم الان دورم. به خاطر اینکه نه توی آن کشور اجازه تحصیل داشتم که بمانم و دلش و بتوانم با او حرف بزنم، نه می‌توانستم توی مجلس بروم کار خبری بکنم... در واقع من اصلاً جایی حتی ندارم که توی خانه خودم بمانم. اطلاعاتی که پدرم از من می‌تواند بگیرد، چه بسا باید از همان فیلترهای صدا و سیما و احمدی‌نژاد رد بشود... یعنی برای پدر من و امثال او که دسترسی به اینترنت و ماهواره ندارند و از سویی تنها مرجع اخبار همین کیهان قصه‌ساز و رسانه ملی دروغ‌پرداز است خبرهای مربوط به خود من هم از فیلتر این حضرات می‌گذرد.”

و تأکید می‌کند: “اصلاح‌طلب‌ها نتوانسته‌اند با اقشار پایین و ضعیف‌تر و نیز با قشر روستایی ارتباط برقرار کنند و ما از همین ضربه خورديم.”

در بررسی خیزش کنونی ایران، برخی از حامیان محمود احمدی‌نژاد، این بحث را پیش می‌کشند که توجه منتقدان و مخالفان رژیم، متمرکز بر قشر خاصی از مردم تهران است که در شرایط اجتماعی، سنی، تحصیلی و مالی ویژه‌ای قرار دارند، و خواسته‌ها و تلاش‌هایشان الزاماً بیانگر و نماینده خواسته‌های همه مردم ایران یا حتی در راستای آن نیست.

در چنین شرایطی، چگونه می‌شود به طریقی، با قشر وسیع‌تری ارتباط برقرار کرد - ارتباط در هر حدی - تا مفاهیمی نظیر "اسلام انقلابی" و "گرایش‌های گوناگون فاشیستی" و نیز "اصلاحات" و "دمکراسی" تا هر اندازه‌ای که ممکن است، از زاویه‌ای دیگر هم دست‌کم دیده شوند، و آرمان و تلاش آن نیروی سیاسی که شما مطرح می‌کنید، به صورت تصویر و زبانی کاملاً بیگانه به آن قشری که علی‌نژاد از آن سخن می‌گوید، تحمیل نشود و نظام یک بار دیگر کاری نکند که مانند گذشته، گروهی از مردم به سادگی باور کنند که مثلاً آتش‌سوزی سینما رکس آبادان کار ساواک بوده‌است.

شاید پرسش اصلی من از خودم این است که آیا من واقعاً دارم تمام تصویر را می‌بینم، یا ناخواسته و نادانسته، نگاهم را به آن سمتی دوخته‌ام، که دوست دارم.

اندیشه یک خیزش پیشرو، چه اندازه باید با عموم مردم ارتباط برقرار کند، تا پیروز شود و از آن مهم‌تر، فردای پیروزی، استبدادی دیگر به دنیا نیاید؟

همایون - همه دشواری‌هایی که برشمردید هست و شاید بدتر هم باشد. مشکل عمده را نیز همان ارتباط تشکیل می‌دهد که در اینجا به معنی رساندن اندیشه نو به مردمان است. ولی در همان حال ما با جامعه پویائی سر و کار داریم که عوامل نوزائی را در خود دارد و بارها در تاریخش، در همین تاریخ نزدیک‌تر خود نیز، دگرگونی‌های ژرف داشته است. این پویائی اساساً به دو ویژگی ملت ما برمی‌گردد که یکی از پانزده شانزده ملت بزرگ تاریخ جهان است - از نظر تأثیری که گذاشته است. نخست دوام آوردن در جغرافیائی که هیچ ملت دیگری تاب آن را نمی‌داشت؛ و روزگارهای بسیار متفاوتی که هر ملت دیگری را نابود می‌کرد؛ و با سرگذشتی که سه هزار سال زیر و زبر شده است ولی سرگذشت همان ملت است. دوم زیستن در تضاد که چنان برای ما عادی است که به صورتی باور نکردنی می‌تواند ملت ما را از یک فضای فکری به فضای دیگر بیندازد. چنین ملت مستعد جا به جائی‌های بزرگ درست در نمونه‌ای که یک جامعه‌شناس آمریکائی، Morton Grodzins، در نظریه نقطه جا به جائی آورده است می‌گنجد. او این فرایند را به ویروسی مانند می‌کند که از یکی به دیگری، از یک فرد جامعه به دیگری، انتقال می‌یابد. آنگاه ناگهان لحظه انفجار واگیردار فرا می‌رسد که نقطه جا به جائی است.

تجربه‌های گذشته و اندیشه‌های نو در این سی سال به همین صورت در جمعیتی که دیگر مردمان گذشته نیستند، در این هفتاد در صد زیر چهل سالگی، (که آن دریای زنان و مردان جوان تظاهرات این چند هفته یک گوشه‌اش را نشان داد) پخش شده است و در نسل پیشینی که از بزرگ‌ترین دستاورد زندگی‌اش، انقلاب شکوهمند آن سال‌ها، سربلند نیست و به جان در پی جبران است. اکثریت جوان درس‌خوانده‌ای که در تاریخ ایران ماندش (نه چنین درصد جوانان، نه این‌همه درس‌خوانده) نبوده است. این نسل از خوشبختی به انقلاب اطلاعاتی و تکنولوژی اینترنت برخوردار است که مانند تی‌شرت‌هایش بر تن خود می‌کشد؛ می‌تواند با انگشتانش در ثانیه‌ای مرزهای آگاهی‌ها را درنورد و از دیوارهای سانسور، اگر هم برپا شده نوکیا یا زیمس، بگذرد. با آن که درد همکار جوان آواره را می‌توان دریافت تا آنجا که به بحث ما ارتباط دارد فرزندان از پدران نیرومندترند. اما جهان بر آن‌ها نیز که پا به عرصه تکنولوژی بالا نگذاشته‌اند تنگ نشده؛ جمهوری اسلامی نبرد ماهواره‌ها را نبرده است.

هنگامی که از گشودن فضای فکری یک جامعه، از دگرگونی پارادایم سخن می‌گوئیم اساساً به سرامدان elite نظر داریم. آن‌ها هستند که گفتمان‌ها را شکل می‌دهند، و از آنجا به سطح‌های فرهنگی دیگر می‌رسد؛ همان سر و دم ماهی مولوی. در اینجا است که نشانه‌های امیدبخش پدیدار شده است. جامعه روشنفکری ایران امروز کجاست و چهار دهه پیش در کجا می‌بود؟ من در ایران به‌سر نمی‌برم ولی به جای دشت و کوه دریغ محافل روشنفکری آن را می‌خورم. در آن توده بزرگ، ویروس جامعه‌شناس آمریکائی به واگرداری رسیده است و آنگاه می‌بینیم که با ره افتادن سیل، رود خروشان جمعیت نیز بدان می‌پیوندد.

انتخابات ریاست جمهوری یکی از آن نقطه‌های جابجائی را نشان داد و اهمیت تاریخی‌اش در همین است. آن هفته‌های پر تب‌وتاب که شب‌ها میدان‌های شهرهای ایران پر از جمعیتی می‌شد که آزادانه سخن می‌گفتند و بحث می‌کردند؛ اعلامیه‌هایی که برای نخستین بار تکیه انتخابات را از روی کاندیداها بر خواست‌های مشخص رأی‌دهندگان انداختند؛ همان رنگ سبز که رنگ زیبای مناسبی به عنوان نماد یک جنبش اجتماعی است (در این فضای مدرن شال سبز سیدی موسوی به زودی فراموش شد) فضای جشن‌گونه روز رأی‌گیری و توده عظیم چهل میلیونی که بیشترشان رأی دادند که تغییر دهند؛ و سپس خشم و سرخوردگی ملتی که ۲۲ خرداد را چون توفانی بر سیاست ایران افکند.

من مطمئن نیستم که اصلاح‌طلبان مسئله ارتباطی با هر لایه اجتماعی می‌داشتند. آن‌ها از مردم رأی‌دانشان را می‌خواستند و دیگر تقریباً هیچ. اصلاحات را هم در اندازه‌های تنگ و تنگ‌تری می‌دیدند که ولایت فقیه برایشان می‌گذاشت. بیشترشان نیز به یک زندگی آسوده و در رفاه خرسند

بودند و از برابر مخالفت‌ها به آسانی کنار رفتند. این بار تغییر جای اصلاح‌طلبی را گرفته است و خود ولایت فقیه را چالش می‌کند و به‌جای سرنهادن در دامن ولی فقیه — که هیچ‌کدامش نیست و اولی اصلاً بی‌معنی و خنده‌آور است — در برابرش ایستاده‌اند و به‌جای آن‌که مردم را به پیروی خود بخوانند از مردم پیروی کرده‌اند. اصل موضوع آن است که ما در جامعه خود اکنون با گفتمان یعنی بحث مسلط دیگری سروکار داریم که نه تنها اسلام‌گرا بلکه ملی مذهبی و اصلاح‌طلب را پشت‌سر گذاشته است. امروز زمان گفتمان مطالبه‌محور و بیانیه شهروند آزاد است.

شکاف فرهنگی میان لایه‌های سنتی و متجدد جامعه واقعی است و دار و دسته احمدی‌نژاد می‌کوشند این شکاف را به هر وسیله ژرف‌تر سازند. ما در دو سوی خط فاصل فرهنگی و سیاسی — که البته از هر دو سو استثناهای زیاد دارد طبقه متوسطی را می‌بینیم که در فضای غربی زندگی می‌کند و یک طبقه زیر متوسط lower middle class را که جهانش هنوز چندان بزرگ‌تر از حسینی و امامزاده نشده است. در چهار ساله گذشته احمدی‌نژاد به بهای ویرانی اقتصاد کشور (و البته توسل به خرافات به درجه‌ای که اواخر دوره صفوی را به‌یاد می‌آورد) کوشیده است این لایه اجتماعی را بخرد. با این‌همه او در انتخابات باخت. طبقه متوسط ایران که با این وضع اقتصاد دیگر بیشتر فرهنگی است تا اقتصادی، او را رد کرد و این طبقه‌ای است که اکثریت یافته است. شهرنشینی (اکنون بیشتر جمعیت ایران در شهرها هستند) و آموزش همگانی ایران را جامعه طبقه متوسطی کرده است که پذیرای دگرگشت گفتمانی است.

سی سال پیش روستائینی که تازه به شهرها ریخته بودند پیاده نظام انقلاب اسلامی شدند. امروز فرزندان آن‌ها که جز فضای شهر را نمی‌شناسند آزادی، و نه حکومت اسلامی، می‌خواهند و استقلال را در مرگ بر روسیه و چین شعار می‌دهند. پاسخ این پرسش که آیا نمی‌باید از تجربه ۱۳۵۷/۱۹۷۹ نگران بود در همین تفاوت‌هاست. خطر افتادن به کژراهه همیشه هست و پایان پیکاری که در گیر آنیم هیچ آشکار نیست. ولی تکرار سه دهه پیش امکان ندارد. هیچ یک از عوامل آن موجود نیست.

م. زندیان - در “صد سال کشاکش با تجدد” می‌گوید:

“ایران یک کشور جهان‌سومی، خاورمیانه‌ای، و اسلامی است... آینده ملت ما اگر قرار است بهتر از اکنونش باشد در بیرون آمدن از این دنیاهاست: پشت‌کردن به جهان سوم، بیرون‌زدن از خاورمیانه، فراموش کردن اسلام به عنوان یک شیوه زندگی و نه یک رابطه شخصی با آفریننده جهان. ما می‌باید اروپائی و جهان‌اولی بشویم زیرا در اصل چیزی از آن‌ها کم نداریم” — اندیشه‌ای که استقلال، ناسیونالیسم و تجدد را در ذات خود دارد. به نظر شما چنین اندیشه‌ای در ایران امروز، چه اندازه با مقاومت روبه‌رو خواهد شد؟

همایون - زمینه‌های بیرون آمدن ایران از آن سه جهان در تاریخ و فرهنگ ما به فراوانی هست. ما اگرچه به برکت حکومت اسلامی در خانواده ملت‌ها به پائین‌ترین درجات رسیده‌ایم، با گشوده شدن مسئله سیاسی خود بار دیگر به عنصر ایرانی خویش باز خواهیم گشت. آن عنصر ایرانی که همچون رشته گردن‌بند، تاریخ پر از جابه‌جائی‌ها و پایان‌ها و دوباره آغازها و افتادن‌ها و برخاستن‌های ما را به هم پیوسته نه جهان سومی، نه اسلامی و نه خاورمیانه‌ای است که ترکیبی از دو صفت پیشین است. فرهنگی که ملت ما را سده‌های دراز و یک دوره تاریخی پس از دوره دیگر پیش‌تاز یا از پیش‌تازان تمدن بشری گردانید از بنیاد با روحیه و جهان‌بینی جهان سومی تفاوت دارد. در این فرهنگ دانه‌های بالندگی و باززائی در سخت‌ترین خشک‌سالی‌ها نیز زنده می‌مانند و مانده‌اند. من همیشه از همسایگی مان با اروپا گفته‌ام زیرا هرچه نگاه می‌کنم با همه خویشاوندی و نزدیکی جغرافیائی، ما کمتر نگاه خود را از غرب، اروپا، به خاور و همسایه هندی خود انداخته‌ایم. این دلمشغولی به اروپا در پنج سده گذشته بیش از همیشه شده است - اروپای ترساننده افسونگر که اگر به آن برسیم دیگر در چاه جهان سومی و خاور میانه‌ای خود نخواهیم پوسید.

ایران کشوری است با یک اکثریت بسیار بزرگ مسلمان، ولی ایران یک کشور اسلامی مانند مصر نیست که با اسلام تعریف می‌شود. ما به اسلام نیز یک تعریف ایرانی داده‌ایم، از همان هزار و سیصد سال پیش شروع کردیم. ایران با بسا چیزها تعریف می‌شود که یا ربطی به اسلام ندارند یا اسلام را نیز به صورت‌های دیگر تعریف می‌کنند. این ترجیع‌بند ایران یک کشور اسلامی است چندگاهی پیش و پس از انقلاب مصرف سیاسی داشت. امروز آن‌ها که دنبال بهره‌برداری سیاسی از این کلیشه هستند بهتر است احتیاط کنند. جامعه، و نه حکومتی، را که به تندی عرفی‌گرا (سکولار) شده است نمی‌توان به صفت مذهبی نامید. فرانسه را مدت‌ها دختر بزرگ کلیسا می‌نامیدند ولی فرانسه یک کشور مسیحی خوانده نمی‌شود. خاورمیانه‌ای که هر کس تعریف خود را از آن دارد و مرزهایش هیچ‌گاه کشیده نشده است سرزمین جغرافیائی ماست ولی سرزمین فرهنگی ما؟ هرگز. خاورمیانه‌ای خود را محکوم به رکود، و زندگی در بی‌بهرگی و خشونت کرده است. مذهب، هویت و سرنوشت مقدر اوست و توطئه‌بافی زمینه تفکر سیاسی او. فلسطین (کشمیر در پاکستان) را بهانه کرده تا دست به هیچ چیز نزند و شصت سال است زمان را متوقف کرده است و هر چند سال یک جنگ عقب می‌افتد. در خاورمیانه هیچ چیز نیست که به کار ما بیاید و خاورمیانه عربی هرگز ما را از آن خود ندانسته است. ایرانی حتا در چنین رژیمی که عضویت در اتحادیه عرب را دریوزگی می‌کند و هر سال صدها میلیون دلار در پاکستان دور می‌ریزد نه برای گردش به آنجا می‌رود نه داد و ستدی از هر گونه با آن‌ها دارد. اما منتظر است تا کتابی به یک زبان اروپائی به دستش رسید بخواند و اگر شد

ترجمه کند. تا چند دلاری فراهم می‌کند روانه اروپا می‌شود و اگر به علت حکومت منفورش او را راه ندهند دست‌کم به ترکیه می‌رود که نسیمی از اروپا بدان خورده است. (ترکیه با همه همسایگی جغرافیائی و تاریخ دراز فراگرفتن و آموختن، از ما به اروپا بیگانه‌تر است)

پیش از ما دیگرانی خود را از این منطقه جغرافیائی بیرون انداختند و فرسنگ‌ها به‌پیش تاختند - ترکیه و به‌ویژه اسرائیل که همیشه دوست ما بوده است و می‌باید امیدوار بود این بار جمهوری اسلامی کار را به رویارویی نظامی نکشاند و سرمایه سه هزاره تاریخ همزیستی و همکاری و همیاری را برباد ندهد. ما نیز چه از نظر منش و جهان‌بینی و چه مصالح ملی می‌باید از این جغرافیای شوربختی و جهان واپس‌مانده‌ای که هر روز بیشتر پائین می‌رود مهاجرت کنیم. جمهوری اسلامی در شمار خدمات منفی خود این را هم دارد که ایرانیان را به ایران سربلندتر و به ایرانی بودن خود آگاه‌تر می‌سازد. دموکراسی و حقوق بشر و ناسیونالیسم ایرانی در یک دیالکتیک مزدائی با جهان‌بینی آخوندی، نیروئی یافته است که جامعه ما را از آن هر سه جهان و از این نظام مرگبار پیچیده در خون و سیاهی آزاد خواهد کرد.

م. زندیان - در "دیروز و فردا" دربارهٔ انقلاب ۵۷ توضیح می‌دهید که با وجودی که اسباب فرو ریختن رژیم ایران چه در زمینهٔ سیاسی و چه اجتماعی، فراهم نبود، این رژیم بود که شکست خورد، نه اینکه انقلابیون پیروز بشوند.

در یکی از مقالات اخیرتان می‌گویید: "رژیم اسلامی دستخوش بزرگ‌ترین بحران داخلی و روبه‌رو با فروپاشی اقتصادی و انزوای بین‌المللی و خطر روزافزون حمله نظامی، کارش آشکارا به پارانویا رسیده است. هر پیش‌بینی در ماه‌های آینده، سراسر آینده از مخاطره و تحولات ناگوار برای جمهوری اسلامی است."

یعنی اسباب فرو ریختن سیاسی و اجتماعی‌اش فراهم است.

درست است که خیزش کنونی ایران، اعتراضی مدنی و مسالمت‌آمیز است، با خواست‌هایی مشخص و در چهارچوب قانون اساسی. با این‌همه، اعتراضی است که در مسیر خود، با استفاده از شکافی که در درون نظام افتاده است، بسیاری از ارزش‌های بنیادین رژیم را، در چهارچوب قوانین موجود در همان نظام، زیر سؤال برده و خواستار تغییر شده است.

این خیزش می‌کوشد با روش‌های مسالمت‌آمیز بر چنین رژیمی - در جایگاه ضعیف کنونی که برشمردید - پیروز شود، با درنظر داشتن این واقعیت که سران رژیم اسلامی، همانند محمدرضا شاه

پهلوی، به سیاست تسلیم نخواهد اندیشید، شما مسیر حرکت این مبارزه را تا رسیدن به آنچه می‌خواهد، چگونه می‌بینید؟

همایون - سران حکومت اسلامی بر خلاف شاه از همان آغاز کارزار سیاست تسلیم در پیش نگرفته‌اند و تا پایان تلخ خواهند رفت. از همان روزهای نخست نشان دادند که می‌خواهند مردم را به هر وسیله، مگر کشتار در خیابان بترسانند، و از میدان به‌در کنند. ولی جمهوری اسلامی در بنیاد از نظام پادشاهی سست‌تر است. مشکل پادشاهی، سیاسی بود. شاه هرگز نتوانست نه خود چاره‌ای برای آن بیندیشد و نه به دیگران اجازه دهد. مشکل جمهوری اسلامی وجودی است. هر لحظه زندگی اکثریتی از مردم ایران با آن در تضاد است. مردم با آن رژیم مخالف شده بودند؛ از این رژیم حالشان به‌هم می‌خورد. اکثریتی از مردم ایران، مگر در آن چند ماهه زیر و رو شدن همه چیز، با توسعه اقتصادی، رفاه اجتماعی و نوسازندگی کشور، با فلسفه عمومی تجددخواه رژیم مشکلی نداشتند و اگر مسئله سیاسی حل می‌شد دگرگونی اساسی لازم نمی‌آمد. در جمهوری اسلامی بی‌دگرگونی اساسی، مشکلات اداری را نیز نمی‌توان برطرف کرد. اصلاً چگونه می‌توان نظامی را که به گفته خودشان هم جمهوری است هم اسلامی؛ یک سویی رأی مردم است سوی دیگرش امام زمان، ادامه داد؟ در کجای جهان فلسفه سیاسی را از ته چاه هزار و صد ساله سامره یا چاه‌های تازه‌تر جمکران در می‌آورند؟

پیروزی انقلاب اسلامی اجتناب‌ناپذیر نبود زیرا پایه‌های کشور و حتا نظام سیاسی به اندازه کافی استوار بودند که با یک رهبری نیرومند با کمترین آسیب، موقعیت انقلابی را مهار کنند. جمهوری اسلامی با اقتصاد ویران و موقعیت بین‌المللی "پاریا" و در تهدید تحریم‌های سخت، و احتمالاً حمله نظامی، با شکاف ژرف درونی نیز روبه‌روست که زندگی‌اش را دست‌کم در صورت کنونی کوتاه خواهد کرد.

اختلافات درونی رژیم پادشاهی شخصی بود نه مانند آنچه که در جمهوری اسلامی می‌بینیم از کوچک‌ترین مسائل تا قلب ایدئولوژیک رژیم را دربر گیرد. تا پایان رژیم پادشاهی هیچ‌کس خود شاه را در دستگاه حکومتی چالش نکرد. امروز خامنه‌ای هر دم با بی‌اعتنائی و مخالفت آشکار دیگری روبه‌رو می‌شود. با آن که شاه در تصورات نادرست خود می‌پنداشت آمریکا و بریتانیا در اندیشه برداشتنش هستند دولت‌های غربی تا آخرین هفته‌ها پشتیبان او بودند. ایران خطری برای کسی نمی‌بود و افزایش بهای نفت قابل مقایسه با بمب اتمی رژیم اسلامی به‌شمار نمی‌آید. امروز چنین نیست و دشمنی و بیزاری جهانی به حکومت آخوندی پر دامنه است. هر یک از این عوامل طبعاً جنبش دموکراسی و حقوق بشر را تقویت می‌کند.

همه چیز بستگی به دوام مبارزه و استواری بر استراتژی و انعطاف در تاکتیک‌های جامعه شهروندی ایران دارد. تا اینجا به نظر می‌رسد که همه این عوامل در کار است. رژیم مردم را ترسانده است زیرا به شیوه جنایتکاران و نه دولت‌ها عمل می‌کند. ولی از میدان به‌در نکرده است. شبکه اجتماعی که در دو سه ماهه گذشته کارائی خود را ثابت کرد همچنان گروه‌های بی‌شمار را هماهنگ می‌کند. سران جنبش بر جای خود ایستاده‌اند و آماده ورود در ائتلاف‌های لازم هستند. در درون حکومت یک جناح نیرومند که می‌تواند بزرگ‌تر هم بشود بی‌پروا در برابر خامنه‌ای و رئیس جمهوری او قد علم کرده است. در بیرون حکومت نیروی سیاسی بزرگی پدیدار شده است که آمادگی همکاری با آن جناح را دارد. برای نخستین بار از یک جایگزین (آلترناتیو) برای حکومت اسلامی می‌توان سخن گفت که هیچ شباهتی به اصلاح‌طلبان سست عنصر ندارد. ما ممکن است با این جایگزین موافق نباشیم ولی تنها جایگزین ممکن در شرایط کنونی است.

م. زندیان - همراهی گسترده ایرانیان برون مرز با مبارزات درون، آشکارا بیش از گذشته است. انگار درون و برون ایران یکباره از یک رخوت و انفعال سیاسی بیرون آمده‌اند. حفظ ارتباط درونی ما - همه ما - در این خیزش مهم و عامل اصلی پیشبرنده حرکت است.

اگر بپذیریم که آگاهی گرفتن و آگاهی دادن، در هر شکلی، نوعی نافرمانی مدنی از سیستمی است که اساسش ارتجاع، زور، خشونت، ناآگاهی و تعصب است؛ می‌توانیم بگوییم آموختن و رشد کردن، مبارزه‌ای مسالمت‌آمیز است که همه ما می‌توانیم در آن شرکت کنیم. چنان که بسیاری از پایگاه‌های اینترنتی ایرانی در گرد جهان، از روز انتخابات تا کنون، جز در این باره منتشر نکرده‌اند و احتمالاً بسیاری از ما خوانندگان مطالب اینترنتی هم کمتر در یک بازه زمانی یک‌ماهه این حجم مقاله و مصاحبه و بحث و تبادل نظر خوانده بودیم. به روز نگاه‌داشتن یکدیگر و گردش اخبار و اطلاعات، در داخل و خارج ایران به زیبایی انجام می‌گیرد. یکی از راه‌هایی که ما مقاله‌ها و گفتگوهای سامانه‌های فیلتر شده در داخل ایران را به دوستانمان می‌رسانیم، گذاشتن مطلب مورد نظر بر روی یک "فایل ورد" و ارسالش به صورت پیوست همراه با ایمیل است. در حقیقت مأموران فشار و سانسور "عرض خود می‌برند و زحمت ما می‌دارند."

در خارج از دنیای کامپیوتر اما، برخی معتقدند حضور بعضی احزاب در گردهمایی‌ها و اعتراض‌ها، و اصرار آن‌ها بر نمایش دادن نمادی که دارند، می‌تواند به مبارزه درون ایران آسیب برساند. در مقابل گروهی می‌گویند دمکراسی چند صدایی است و ما در خارج از ایران مجبور نیستیم، خود را به محدودیت‌های قابل درک درون محدود کنیم و شعارهای آنان را تکرار نماییم و آنچه را که احتیاطاً خواسته نهایی درون هم هست، فریاد نکنیم.

اینان استدلال می‌کنند که رژیم اسلامی به هرروی این مبارزه را با به اصطلاح براندازها و نیز با آمریکا و اسرائیل مرتبط می‌کند و رعایت اصولی چند از سوی ما خارج نشین‌ها تغییری در این رفتار همیشگی حکومت ایجاد نخواهد کرد. هرچه هست، گردهمایی‌ها، راه‌پیمایی‌ها، بیانیه‌ها و ابتکارهایی نظیر امضا کردن بلندترین طومار جهان برای به رسمیت نشناختن محمود احمدی‌نژاد به عنوان رئیس‌جمهور ایران، یا تحصن و اعتصاب غذا جلوی سازمان ملل متحد، می‌تواند توجه مجامع بین‌المللی را نه به ما، که به مبارزه مردم درون، جلب کند.

با این‌همه، فاصله این ابهام را باقی می‌گذارد که ایرانیان برون‌مرز کجای این مبارزه قرار می‌گیرند، و بهترین و مفیدترین نقشی که می‌توانند در این حرکت ایفا کنند کدام است؟ خواست دقیق ما از مجامع بین‌المللی چه باید باشد تا مردم ایران کمترین آسیب را در این مسیر متحمل شوند؟

همایون - خیزش ۲۲ خرداد ایرانیان دیاسپورا را نیز تکان داده است. هر روز تظاهرات است و اعلام همبستگی و نامه‌نگاری به مقامات سیاسی و مراجع بین‌المللی. این جنبش کوچک‌تر در بیرون مردم را در ایران دلگرم و افکار عمومی جهانی را بسیج می‌کند. فضای بیرون را هم گرمائی می‌بخشد که برای همه ما غنیمتی است. چنان‌که انتظار می‌رفت در این جنبش کوچک‌تر همچنین نشانه‌های کمپایی از همکاری و کنار گذاشتن اختلافات به سود امر بزرگ‌تر دیده شد که چندان امیدی بدان نمی‌توان داشت. با فروکش کردن شور نخستین حساب‌های کهنه و تازه دارند دست بالاتر را می‌یابند.

از سوئی بی‌میلی مخالفان پادشاهی به همکاری با آنهاست به هر منظور بزرگی هم که باشد. این بی‌میلی به ویژه در شهرهائی که گرایش مخالفت با پادشاهی در ایرانیان بیشتر است در همان گرماگرم برانگیختگی عمومی نیز به تظاهرات جداگانه گروه‌ها انجامید. از سوی دیگر جمهوری‌خواهان در بیرون بیش از پیش رشته‌های ارتباطی خود را با جبهه جمهوریت در برابر اسلامیت نظام (که در انتخابات ریاست جمهوری به نقطه گسست و "علت جنگ" فرا روئید) استوار می‌کنند و از هواداران پادشاهی می‌گریزند.

در ائتلاف بزرگ غیررسمی که برای دفاع از جمهوریت نظام در برابر اسلامیت آن شکل می‌گیرد درها بر روی بسیاری جمهوری‌خواهان بیرون گشوده است. همکاری نداشتن با هواداران پادشاهی اگر چه از جناح مشروطه‌خواه شرط اصلی است. همه کسانی که آرزوی یک جبهه گسترده نیروهای مخالف را دارند می‌باید این واقعیت را که تازگی هم ندارد در نظر بگیرند. از ریاست جمهوری رفسنجانی، و سوسه برقراری ارتباط با بخش‌هایی از رژیم اسلامی در میان چپ‌گرایان و مصدقی‌ها و پاره‌ای هواداران پادشاهی نیز پیدا شد؛ تا دوم خرداد که نقطه پایان بر هرگونه همکاری دگراندیشان

در دیاسپورا نهاد. امروز این وسوسه بسیار نیرومندتر و قابل دفاع‌تر است. اگر در گذشته بیشتر تماس‌ها با بیرونیان از مجاری نزدیک به حکومت بود، امروز بخشی از جامعه مدنی به گونه فعال به ساختن حلقه‌های ارتباطی با گرایش‌های جمهوری‌خواهی در بیرون برآمده است و می‌توان انتظار داشت که عمده مبارزات بیرونیان در چهارچوب مبارزات درون، همان جنبش سبز، صورت گیرد.

چنین تحولی را نه می‌باید محکوم کرد نه بر آن افسوس خورد. مشروطه‌خواهان نیز که همواره تأکید را بر پشتیبانی از جنبش جامعه شهروندی نهاده‌اند، از هیچ مبارزه هماهنگی، در بیرون و درون، که در سویه پیشبرد آن جنبش باشد، کنار نخواهند کشید — دیگران خواهند یا نخواهند. در عین حال آن‌ها مراقبند که هدف اصلی در گیر و دار بده بستان‌ها و سازش‌های روزانه مصالحه نشود. این توصیه را به گروه‌هایی که میدان فعالیت سیاسی خود را سراسر به درون می‌برند نیز می‌باید کرد. ما نمی‌باید آزادی عمل خود را در این سرزمین‌های آزاد فراموش کنیم. هر چه هم بخواهیم پایه‌پای مردم برویم در تفکر و گفتار از آن‌ها آزادتریم.

این‌که فاصله شعارها و خواست‌های ما با جنبش درون چه اندازه باشد بستگی به اوضاع و احوال دارد. در خود ایران نیز در تظاهرات — حتا در یک تظاهرات — شعارها تفاوت دارد و پاره‌ای تندتر می‌روند. در همه حال نمی‌باید فراموش کرد که مسئله افراد نیستند و اصول است. تا هنگامی که خواست‌های مردم در همین بافتار context کلی دموکراسی لیبرال می‌گنجد و سران جنبش از امتیاز دادن‌های تاکتیکی به انحراف اصولی نیفتاده‌اند می‌توانیم از مبارزه آنان پشتیبانی کنیم؛ رفسنجانی هم می‌تواند. در زمینه همکاری گرایش‌های گوناگون نیز هم‌رأیی بر یک گفتمان بسیار بیشتر اهمیت دارد. هر چه می‌خواهند خود را از یکدیگر دور بگیرند ولی همه برای جامعه‌ای مبارزه کنند که خودی و غیر خودی نداشته باشد و برای همگان، برای دوست و دشمن، باز باشد. موضع‌گیری‌های ما به دلیل بودن این و نبودن آن نیست. نمی‌باید گذاشت آرزوهای ما برای پس از جمهوری اسلامی چنان بر ما چیره شود که از حسادت و دشمنی، از مردم دور بیفتیم یا در برابرشان قرار گیریم یا از آن‌ها در زیر آن درجه سرکوب — تنها همان یادآوری آنچه بر سر ترانه آورده‌اند بس است — بخواهیم که معیارهای خدشه‌ناپذیر ما را به کار برند.

یک خدمت ما در بیرون گذاشتن هنجارهای درست، دست‌کم رعایت آن هنجارها خواهد بود.

م. زندیان - شما در یکی از مقاله‌هایی که در هفته‌های اخیر در پایگاه اینترنتیتان منتشر کرده‌اید گفته‌اید: “مسئله ما نه اشخاص است نه انتخابات، بلکه پیشبرد پیکار مدنی است که به رهبری طبقه متوسط و پیشتازی نسل جوان ایرانیان جریان دارد. ما در بیرون نمی‌باید چنان رفتار کنیم که گوئی در درون به‌سر می‌بریم. آزادی عمل ما مزیتی است که شرکت در انتخابات رژیم و ماندهای آن از

ما می‌گیرد. نیروهای درون با همه روشن‌بینی خود که از بیشتر ما در گذشته است نمی‌توانند و نمی‌باید در این مرحله سخن آخری را بگویند. ولی آن سخن می‌باید گفته شود و ما در بیرون می‌توانیم.

اپوزیسیون خارج از کشور، با رفتار نه چندان دمکراتیکی که دارد، چگونه می‌تواند به خیزش کنونی ایران بپیوندد، که بی‌آن‌که این حرکت را به خشونت برساند، و به ذات پیشرو و آزادی‌خواه آن آسیب بزند؛ «سخن آخر» را بیان دارد؟

شما گفته‌اید: «انتخابات و موسوی موضوع اصلی این جنبش نیستند و موسوی برای تغییر رژیم نیامده است؛ او همان است که گفته است: اصولگرای اصلاح‌طلب. با این‌همه هر تغییر شعار، و برداشتن تکیه از انتخابات، هر محکوم کردن موسوی به دلیل کسی که هست و کسی که بوده است، هر تسلیم شدن به خشونت و تلافی کردن و انتقام‌جویی به بیراهه خواهد رسید.»

و نیز: «نکته بعدی هراس از تکرار تجربه انقلاب اسلامی است. ولی آن انقلاب هرگز در هیچ جای جهان تکرار نخواهد شد؛ تصویر هیچ‌کس دیگری در ماه نخواهد افتاد. این جنبش در همه چیز با انقلابی که خود را محو خمینی کرده بود تفاوت دارد.»

چگونه یقین داریم این حادثه با تمام شکوه و بالندگی‌اش، و با وجودی که پیشروترین و جوان‌ترین بخش میهن به پیش می‌راندش؛ در همصدایی با آنچه باور حقیقی آنان نیست - مانند فریاد الله اکبر افرادی که سیاست را نه فقط از دین که از خدا هم جدا می‌خواهند؛ یا همراهی خیزش و تکرار شعارهای آنان توسط گروهی که در انتخابات شرکت نکرده‌اند ولی با دستبند سبز و با فریاد از آقای موسوی می‌خواهند رأیشان یا پرچم ایران را پس بگیرد - به بیراهه نرود؟

همایون - بسیاری از ما از بس به فضای بیرون ایران عادت کرده‌اند احساس درستی از تفاوت‌های بیرون و درون ندارند. تفاوت‌ها نه تنها در فرق میان مردن و زنده ماندن و آزاد و زندانی بودن بلکه در نگاه به مسائل است. در همین انتخابات ریاست جمهوری و سلسله رویدادها و تحولاتی که سیاست ایران را دگرگون کرده است از یک‌سو کسانی را می‌بینیم که با معیارهای خود، از جایگاه آشتی‌ناپذیری و منزله‌طلبی، بی‌توجه به شرایط میدانی، احکامی صادر کرده‌اند و می‌کنند که هیچ کم و کاستی ندارد، مگر آنکه به کار مبارزان درون نمی‌آید. این بیرونیان مسائل را ساده‌تر و سیاه و سفید می‌بینند. بسیار می‌خوانیم که دو سوی مبارزه انتخاباتی از یک جنس هستند و فرقی نمی‌کند؛ یا پیشینه اشخاص را به رخ می‌کشند؛ یا شعارهای اسلامی مبارزان درون و اظهار وفاداری رهبران مخالف را به جمهوری اسلامی و انقلاب خمینی نشانه جنگ زرگری سران رژیم و بیهوده بودن مبارزه می‌شمرند. مبارزه درست از نظر آنان همان است که در خیابان‌های شهرهای اروپا و آمریکا

جریان دارد، با خواست‌های حداکثر و شعارهای کوبنده، و آنگاه بازگشت به سر میز شام خانوادگی. به مردمی که می‌توانند تظاهرات منظم و طولانی صدها هزار و میلیونی ترتیب دهند و با چنین درجه خویش‌تنداری و روشن‌بینی در چهارچوب استراتژی پیکار سیاسی مردمی بمانند، خرده می‌گیرند که چرا به رهبری منصوب بیرونیان گردن نمی‌گذارند که از بیرون با صدور فرمان‌های اعتصاب و تظاهرات کار رژیم اسلامی را یکسره کند.

آسایش و امنیت کشورهای خارج آزادی عمل بیشتری به ما می‌دهد و لازم نیست پا به پای مردم برویم. خود آن‌ها نیز در هر فرصت از خودشان پیش می‌افتند. رفتن زیر پرچم جمهوری اسلامی و صف کشیدن در برابر کنسولگری‌های جمهوری اسلامی، اگر چه برای رأی دادن، زینده کسانی نیست که خواهان برچیدن همه این بساط نیرنگ و تباهی هستند. مردم در ایران ناگزیرند امتیازاتی بدهند و پیوسته به مقتضیات روز ببندیشند؛ برای ما آسان‌تر است که هدف نهائی را همواره پیش چشم داشته باشیم. مبارزان در درون ممکن است به روزمرگی یا امتیازدادن بیش از اندازه بیفتند. ما احتمالاً می‌توانیم با یادآوری‌های درست از پارهای انحرافات جلوگیری کنیم. اما پس از نمایشی که مردم ایران در انتخابات و پس از آن داده‌اند هیچ موردی برای احساس برتری و رهبری در بیرون نمی‌ماند. اکنون زمانی است که مخالفان بیرون اندکی از مردم بیاموزند. پیش از همه این درس که دوران رهبر و رهبری، آن‌گونه که در یک فرهنگ استبداد و فرمانبری فهمیده می‌شد گذشته است. اکنون زمان رهبران است، در هر جا و هر سطح. جامعه ایرانی به خودمختاری رسیده است به این معنی که زنان و مردان بی‌شمار به جای چشم دوختن به یک دهان، می‌توانند خود موقعیت‌ها را در هر جا و زمان بسنجند و تصمیم بگیرند، و برای کار هماهنگ نیازی به زنجیره فرماندهی نداشته باشند. آن‌ها که هنوز خیال می‌کنند می‌توان از بیرون مبارزات را اداره کرد یا با صدور فرمان از سوی هر کس که می‌خواهد باشد رژیم را با تظاهرات و اعتصاب‌ها به‌سویه آورد جامعه زنده بیدار شده امروزین را نمی‌شناسند. انقلاب اسلامی مال سی سال پیش بود که مردمان به نام وحدت کلمه گفتمانی بیگانه از خود، بلکه دشمن خود را به اعتبار یک رهبر فرهمند و به زودی افسانه‌ای، طوطی‌وار تکرار کردند. امروز وحدت بر سر کلمه (بر سر گفتمان دمکراسی لیبرال که در آن هزار گل معنی می‌تواند بشکفت) جای وحدت کلمه و رهبری هر دو را گرفته است. میلیون‌هائی که به خیابان‌ها می‌ریزند و میلیون‌های دیگری که اگر می‌توانستند به خیابان‌ها می‌ریختند بر گفتمان دمکراسی لیبرال توافق کرده‌اند، نه به دلیل آن که رهبر می‌گوید. اکنون سران و رهبرانند که به مردم می‌پیوندند و سخنانی بیگانه از خود ولی نه دشمن خود را می‌پذیرند. آن زنان و مردانی که مبارزه به این بزرگی را سازمان می‌دهند از چه کسی در بیرون کم‌ترند و کدام رهبر در بیرون می‌تواند راه و روش‌های آنان را تعیین کند؟

فاصله‌ای که مخالفان بیرون میان خود و مردم انداخته‌اند آن‌ها را حتا از توانائی آسیب زدن به پیکار جامعه شهروندی انداخته است. زمانی بود که مقامات اطلاعاتی رژیم (به هر دو معنای امنیت و آگاهی) پاره‌ای برنامه‌های تلویزیونی بیرون را در ایران پخش می‌کردند تا مردم ناامیدتر شوند. اکنون دیگر کسی به چنان سخنانی آن اندازه نیز اعتنا ندارد که ناامید شود. بهترین کاری که در بیرون می‌توان کرد بسیج افکار عمومی دمکراسی‌های غربی است که با حیثیت بزرگی که مردم ایران یافته‌اند آسان‌تر از گذشته خواهد بود. فشار از بیرون بر رژیمی که آسیب‌پذیرتر از همیشه شده به کاستن از فشار بر مردم کمک خواهد کرد. از این گذشته یادآوری مطالبی که مردم در ایران هر روز با آن‌ها به‌سر می‌برند اهانتی به آنهاست. آن چند ده هزار تن به خاطر رفسنجانی یا برای نماز خواندن به دانشگاه تهران رفتند؟

کمتر کسی در ایران به موسوی‌ها و کروبی‌ها به چشم رهاننده می‌نگرد. آنان فراورده و نه پدیدآورنده جنبشی هستند که تنها یک بار در تاریخ ایران همانندی یافته است و آن هم نه در چنین ابعادی. ولی با حذف کردن آن‌ها، با انگشت نهادن بر پیشینه آنان یا سخنانی که در چهارچوب نظام، اگر هم از روی اعتقاد، می‌گویند چه به دست خواهد آمد؟ آن چهل میلیون تنی که به رغم تحریم‌های "سره گرایان" در بیرون رأی دادند مگر بهتر از ما این افراد را نمی‌شناسند؟ مگر کمتر از ما می‌فهمند؟ آیا هیچ‌کس در بیرون می‌توانست ۲۲ خرداد را به راه اندازد؛ و آیا می‌توان ۲۲ خرداد را از مقدماتش جدا کرد؟ تظاهرات خوب بود، ولی انتخاباتی که سبب‌ساز آن شد بد است؛ سهراب و ندا و ده‌ها بلکه صدها کشته دیگر را باید قهرمان و شهید نامید، ولی این‌که رأیشان را می‌خواستند باید انتقاد یا فراموش کرد؟ آن استراتژی جانشین که از همین اندازه‌ها برآید و در چند روز سی‌سال جمهوری اسلامی را نفی کند کدام است؟ باز ترجیع بند خسته کننده رهبری که با چنین جنبشی هر روز بی‌موضوع‌تر می‌شود؟ چه کسی جز مردمی که به همین کسان رأی دادند رژیم را چنان از بنیادش لرزاند که هفته‌هاست از سرگیجه به‌در نیامده است و اشتباه بر اشتباه بار می‌کند و دیگر آنچه بود نخواهد شد و دگرگونی‌های ناگزیر، بهتر یا بدتر، در انتظار آن است.

مردم در تظاهرات و اعتراض‌های خود تاکتیک‌های گوناگون به‌کار می‌برند و هر جا بتوانند تا تندترین شعارها می‌روند. هیچ نشانی در دست نیست که جنبش رنگ مذهبی یا ملی مذهبی گرفته باشد. سخنگویان آن در شمار پیشروترین سرامدان فرهنگی ایران، و پیکره جنبش، مردمی با هشیاری شگفت هستند که کمترین فرصت را به سود خود و زیان رژیم برمی‌گردانند. به نماز جمعه می‌روند که ستون رژیم خوانده شده است و آنگاه نیروهای انتظامی رژیم را با سخنان و همان حضور خود وامی‌دارند که گاز اشگ‌آور بر صف نمازخوانان رها کند (دیگر از نماز جمعه چه مانده است؟) آیا

می‌توان تصور کرد چنین مردمانی با چنین مبارزه‌ای از موسوی خمینی دیگر بسازند و در گرماگرم جابه‌جائی قطعی پارادایم به نمونه اسلام راستین و سیاست جمکرانی برگردند؟

به‌جای رویکردهای به بن‌بست رسیده پاره‌ای بیرونیان بایست نگران سست شدن گفتمانی که قلب و روح و نیروی برانگیزاننده جنبش ملی است، و سستی گرفتن روحیه مردم به دست رژیم باشیم که سرکوبگری حکومت فاشیستی را با شیوه‌های دار و دسته جنایتکاران همراه کرده است. هنوز زود است که این جنبش اصلاً به مراحل برسد که خطر تکرار تجربه انقلاب اسلامی پیش‌آید — اگر چنان تجربه‌ای دیگر در ایران امکان پذیرد. پیکاری تلخ و فرساینده در برابر است که ده سال بعد آن را آسان‌تر می‌توان پیش‌بینی کرد تا یک ماه بعدش را. ما با روندی سروکار داریم که پیشینه‌ای ندارد و هیچ‌کس به درستی نمی‌شناسد؛ ولی یک امر مسلم است. آنچه امروز در ایران می‌گذرد دنباله و سنتز همه گذشته‌های صد ساله اخیر جامعه ایرانی است و در نتیجه تکرار هیچ‌یک از آن گذشته‌ها نخواهد بود. ترکیب تازه‌ای از همه عناصری پدید آمده است که هیچ‌کدام دوام نکردند و نمی‌توانستند ولی جامعه ما را ساخته‌اند. این ترکیب تازه دارد به دست همه ما شکل می‌گیرد و می‌توانیم آن را بهتر و بدتر کنیم. از آن زمان‌هاست که هشیاری استثنائی لازم داریم ولی از آن مهم‌تر سرزندگی élan آفرینندگی را. چه شادی از این بیشتر که در این چرخشگاه تاریخی حضور داریم؟

گفتگوی ماندانا زندیان (فصلنامه ره‌آورد) با داریوش همایون، تیر ۱۳۸۸ - - ژوئیه ۲۰۰۹

## بخش ۶

گفتگو با نسل چهارمِ صدساله تاریخ مدرن ایران

### بیرون از جهان سوم در تهران

سه دهه‌ای است که من نیز مانند بیشتر، شاید همه‌ی؛ دیگران غرق در نوشته‌ها و اندیشه‌های کوشندگان تبعیدی و پاسخ‌ها و واکنش‌ها بوده‌ام. مانند هر داد و ستد فکری دیگر بی‌تردید بهره‌های بسیار از نظر دیگران یا دست کم واکنش به دیگران برده‌ام.

از یک دو ماهی پیش به برکت اینترنت (تارنما) اندک دسترسی به بلاگ‌های فارسی و جهان زنده‌ی جوشان نسل جوان‌تر ایرانیان که آنان را نسل چهارم صد ساله دوران مدرن تاریخ ایران می‌نامم یافته‌ام و حال من چنان است که تشنه‌ای به چشمه روشنی برسد. در بیرون فراوان نیستند کسانی که به حقیقت آنچه دگرگونی نسلی می‌نامیم پی برده باشند. می‌دانند که جمعیت ایران به گونه‌ای که هرگز ندیده بودیم جوان شده است ولی همچنان سخنانی را تکرار می‌کنند که نسل خودشان در چنبر آنها بوده است. می‌پندارند آن جمعیت جوان چون در آن جامعه که می‌شناسند (?) می‌زید ناچار به همان گونه نیز می‌اندیشد — چگونه ممکن است باور ها و دلنگرانی (دغدغه‌ها) و مقدسات آنان از سوی ایرانیان دیگر جدی گرفته نشود؟

دگرگونی نسلی خودبخود است و لزوما پیامدهای دوران‌ساز ندارد. نسل‌ها در پی هم می‌آیند و نه تنها به معنای زیست‌شناسانه. از نظر فرهنگی نیز، معمولاً دنباله یکدیگرند. در زمان‌های معینی زیر ضربه دگرگونی‌های تاریخی و آشنائی با اندیشه‌های تازه، این دنباله بریده می‌شود. دگرگونی نسلی معانی بیشتری می‌یابد که دگرگونی گفتمان یا پارادایم می‌نامیم. آدم‌های تازه با رویکردها، گاه با نظام ارزش‌های تازه. بر فضای فکری جامعه تسلط می‌یابند. این پدیده هست و کاریش نمی‌توان کرد و گاه نمی‌باید از آن ناخشنود بود. اکنون یکی از آن زمان‌هاست.

این دگرگونی ژرف، به قول انگلیسی‌ها اقیانوسی، جامعه ایرانی را یک پژوهشگر و اندیشمند برجسته که به بیرون نیز رفت و آمد دارد تایید می‌کند. رویکرد هزار ساله، دین به عنوان بستر اندیشه و فرهنگ و سیاست و سرانجام حکومت، در جامعه ایرانی زوال می‌یابد. به گفته او دیگر کسی توهمی

در این باره ندارد که از دین بتوان پاسخی برای مسائل اقتصادی و سیاسی یافت. پاسخ دینی همین است که می‌بینیم. مسئله افراد نیستند، هر که باشد سرانجام و ناگزیر به همین جاها می‌کشد.

\*\*\*

یک نمونه از بلاگستان فارسی، کار نویسندehای با نام اول احسان در ایران، به یاری دوستی به دستم رسیده است که این روزها از اندیشه‌اش بیرون نمی‌روم و به تدریج در این ستون با خوانندگان در میان می‌گذارم. نویسنده با شیوائی‌ای که نمونه‌اش را در این نسل بسیار می‌بینم از خودش و نسلی که از آن است در آن فضای جهان سومی آغاز می‌کند:

بعضی سوختن‌ها جوری هستند که تو امروز می‌سوزی، فردا دردش را حس می‌کنی.... داستان کیفیت زندگی و “رشد” آدم‌ها در جاهایی که “جهان سوم” نامیده می‌شوند، مثل همین جور سوزش‌هاست... از هر دوره که می‌گذری، می‌سوزی و در دوره بعد دردش را می‌فهمی...

### شادی‌ها و دغدغه‌های کودکی ما:

در همان گوشه دنیا که “جهان سوم” نامیده می‌شود، شادی‌های کودکی ما درجه سه است، ولی دغدغه‌های ما جدی و درجه یک... شادی کودکان این است که کلکسیون “پوست آدامس” جمع کنیم... یا بگردیم و چرخ دوچرخه‌ای پیدا کنیم و با چوبی آن را برانیم... توپ پلاستیکی دو پوسته‌ای داشته باشیم و با آجر، دروازه درست کنیم و در کوچه‌های خاکی فوتبال بازی کنیم... اما دغدغه‌هایمان ترسناک‌تر است... اینکه نکند موشکی یا بمبی، فردا صبح را از تقویم زندگی‌مان خط بزنند... اینکه نکند “دفاعی مقدس”، منجر به مرگ نامقدس ما بشود یا ما را یتیم کند...

### شادی‌ها و دغدغه‌های نوجوانی ما:

دوره‌ای که ذاتا بحرانی است و بحران “جهان سوم” بودن هم به آن اضافه می‌شود... در این دوره، شادی‌هایمان جنس “ممنوعه” دارند... اینکه عاشق شوی... یا دوست داشته باشی... اینکه دست کسی را بگیری و لبت را با لبی آشنا کنی، مثل همه آدم‌های دنیا، این‌ها ممنوعه است. ما همه این شادی‌ها را در ذهنمان برگزار می‌کنیم... در خیالمان عاشق می‌شویم... می‌بوسیم... عشق می‌ورزیم. کلا زندگی یک نفره‌ای داریم با فکر دو نفره... این است که یاد می‌گیریم “جهان سومی” شادی کنیم... و هیچ وقت به کسی نگوییم “دوست دارم.”

در عوض دغدغه‌هایمان جدی هستند... اینکه از امروز که ۱۵ سال داری، باید مثل یک مرتاض روی کتاب‌های میخی مدرسه‌ات دراز بکشی و تا بیست و چهار سالگی همانجا بمانی... بررسی از این که

قرار است چند صفحه پر از سوالات “چهار گزینه‌ای”، آینده تو، شغل تو، همسر تو و لقب تو را تعیین کنند... تو فقط سه ساعت برای همه اینها فرصت داری...

### شادی‌ها و دغدغه‌های جوانی ما:

شادی‌ها کمرنگ‌تر می‌شود و دغدغه‌ها پررنگ‌تر... نه، اصلاً شادی‌هایت هم، شکل دغدغه به خودشان می‌گیرند... مثلاً شادی تو این است که روزی خانه و ماشین می‌خری... اما رسیدن به این شادی‌ها برایت دغدغه می‌شود... رسیدن به آنها برای تو هدف می‌شود... هدفی که حتماً باید “جهان سومی” باشی که آن را داشته باشی... و هیچ جای دیگر برای کسی هدف نیستند... معیارهای “آدم خوب بودن” جهان سومی هم دغدغه تو می‌شود، دغدغه‌ای که همه‌اش این است: می‌ترسی از اینکه نکند کسی قبل از خدا، تو را در این دنیا محاکمه کند... این ترس تو را کمی غیر انسانی می‌کند.

اگر جهان سومی باشی، استاندارد و مقیاس‌های تمام اجزای زندگی تو، جهان سومی می‌شود... اینکه در سال چند بار لبخند می‌زنی... در روز چند بار گریه می‌کنی... راهی که تو را به بهشت و جهنم می‌رساند... و حتی جنس خدای تو هم جهان سومی ست...

در این دنیای عجیب، دیدن دست برهنه یک زن هم می‌تواند به راحتی تو را خطاکار کند و قلبت را به تپش وادارد... در این دنیا “سلام” به غریبه و بی دلیل، نشانه دیوانگی ست... لبخند بی‌جای زن دلیل فاحشگی اوست...

در این جهان سوم، کسی را نداری که به تو بگوید مسواک و خمیردندان، واکسن، کاندوم، بوسیدن، خندیدن، رقصیدن خوب هستند... اینکه آینده خوب را خودت باید رقم بزنی و کسی قرار نیست برای این کار به تو کمک بکند... اینکه همیشه جهان اول، طاعون جهان سوم نیست...

\*\*\*

نویسنده جوان بهتر از هر که می‌شناسم فضای خاورمیانه‌ای را تصویر کرده است که جهان سوم اسلامی است — واپس‌ماندگی به اضافه سختگیری و تبعیض‌های مذهبی. جهان سومی‌های دیگر عموماً از آزادی‌های اجتماعی بسیار بیشتری بهره‌مندند. او به اینجا بسنده نمی‌کند و بخش پایانی نوشته‌اش به ویژه از اهمیت برخوردار است و باید در فرصت بعدی بدان پرداخت. همین اندازه مقایسه او و نسل او با گفتمان خاورمیانه‌ای یک نسل پیش (جهان سوم، فلسطین، انقلاب خونین خلقی، اسلام راستین، پارادایم کربلا که در کربلای ۲۸ مرداد تکرار می‌شد، آنچه خود داشت) و روحیه‌ای که واپس‌ماندگی به رنگ اسلامی آن را بزرگ‌ترین ارزش‌ها می‌شمرد، و غول (در واقع لیلی پوت)های روشنفکری زمان در پای محراب آن ملتی را قربانی کردند گویاست.

مردمی که از دو هزار و پانصد سال پیش گرایش “طبیعی” شان به غرب بوده است — به بهای غفلت ناسزاوار از همسایه بزرگ هندی — باز به آن سرچشمه خشک نشدنی پیشرفت و نوآوری روی آورده‌اند. جهان هزار و چهار صد سال پیش دیگر با سرنیزه پاسدار و بسیجی نیز دوام نخواهد آورد. سیلی آرام آرام می‌جوشد و جامعه را فرو می‌گیرد. یک گروه فرمانروای خردمند که سود شخصی خود را درست بشناسد سیل را خواهد گذاشت که در همان بستر آرام جریان یابد. بیست و دو خرداد نشان داد که نه خردمندی هست نه شناختن درست سود شخصی.

سپتامبر ۲۰۰۹

## بخش ۶

گفتگو با نسل چهارم صدساله تاریخ مدرن ایران

### گفت و شنودی با یک هوادار رژیم اسلامی

ما نخست می‌باید به این تفاهم برسیم که همه ایرانی هستیم،

تلاش - به دنبال گفتگو میان آقای رضا از هواداران رژیم جمهوری اسلامی از ایران و آقای داریوش همایون (تلاش، آگوست ۲۰۰۹) آقای رضا نامه‌ای نوشته‌اند که با توضیحات آقای همایون در زیر می‌آید

“مصاحبه شما [تلاش] را با آقای داریوش همایون خواندم. من رضا نویسنده آن سوال‌ها هستم که بعد از هفت بار دریافت ایمیل و توضیح درباره این که ما هموطنیم و همه می‌توانیم با هم حرف بزنیم و گفتگو بهترین و متمنانه‌ترین راه حل اختلاف‌نظرهایی است که وجودشان طبیعی است و از این حرف‌ها و نوشته‌ها از طرف خانم ماندانا زندیان آن متن را با کمک خود این خانم تنظیم کردیم و من هم برای‌شان نوشتم که مطمئنم این فکر به جایی نمی‌رسد چون ما از اصل با هم مخالفیم و هر کسی هم به این سوال‌ها پاسخ دهد از جبهه مخالف به آنها نگاه خواهد کرد و جواب‌هایش حالت دفاعیه جنبش سبز خواهد بود تازه اگر اصلاً جواب دهد.

شما خودتان ببینید حق با من بود. آقای همایون در واقع به هیچ کدام از سوال‌ها جواب نداده‌اند. فقط از اعتراض‌ها دفاع کرده‌اند. البته من بعد از خواندن این مصاحبه دو نتیجه گرفتم که نمی‌دانستم و در این دو مورد حق با خانم زندیان بود اولاً آقای همایون واقعا ایران را دوست دارند و بیشتر از نوع نظام و رژیم به فکر مصالح و منافع ملی‌اند و دوماً بسیار آدم با فرهنگ و محترمی هستند که از مخالف خودشان قدردانی هم می‌کنند. همین دو مورد خوب است و من خوشحالم در این کار شرکت کردم چون پیش از این دشمن همه سلطنت طلب‌ها بودم.

یک سوال برای من پیش می‌آید. شاید شما بدانید یا آقای همایون بتوانند جوابگو باشند که چطور ایشان درباره انقلاب اسلامی که انقلابی مردمی بود و روشنفکر و فقیر و غنی در آن شرکت داشتند

معتقدند می‌بایست مردم را سرکوب کرد و حکومت نظامی داد و جلوی انقلاب را گرفت ولی حالا که خودشان در نظام نیستند و مقامی ندارند از سرکوب مردم شاک‌اند و معتقدند جلوی این حرکت را نباید گرفت. موقعیت ایشان در آن نظام مثل موقعیت خیلی‌ها در این نظام است و دیدگاه‌شان مثل هم با دو ایدئولوژی مختلف است. در همان روزها هم هزاران نفر کشته شدند و زندان افتادند و خیلی‌ها هم اعتراض کردند و مقاله نوشتند مثل حالا.

ولی آقای همایون حتی درباره این که چرا سبزه‌ها پرچم ایران را حمل نمی‌کنند جواب درستی ندادند. و من آن موقع یادم رفته بود بنویسم چرا یکی از شعارهای‌شان این بود که موسوی موسوی پرچم ایران منو پس بگیر! یعنی این پرچم را قبول ندارند و کلیت نظام را زیر سوال می‌برند. مگر می‌شود یک دفعه همه خودجوش تصمیم بگیرند پرچم ایران نیاورند. این‌ها برنامه‌ریزی شده و هدفدار است.

از این که شما سوال‌های مرا بدون سانسور چاپ کردید متشکرم. تجربه اول من در برخورد با همه شما خیلی غیر منتظره بود. خانم زندیان و شما و آقای همایون آدم‌های قابل احترامی هستید. من تا به حال با مخالفین نظراتم رسماً حرف نزده بودم.

رضا

سی و دو ساله از تهران

\*\*\*

ما ایرانیان چنان از فضای یک جامعه عادی دوریم، از جامعه‌ای که مردمان یا دشمن و یا شکار یکدیگر نیستند و میان مخالفت اُستی‌ناپذیر و موافقت بی چون و چرا فاصله‌ای هست، که برخوردی از این گونه میان من و نویسنده محترم نامه‌ای که آمد از رویدادهای کمیاب اگر نه باور کردنی است. من پیشاپیش خوشحالم که آقای رضا، جوانی سراسر هوادار تندروترین گرایش سیاسی در جامعه ایرانی، با آگاهی که از مواضع سراسر مخالف کسی مانند من داشته‌اند حاضر شده‌اند اگرچه پس از هفت بار تلاش خانم زندیان در چنین گفتگوئی وارد شوند. از حسن ظن ایشان سپاسگزارم و فرصت را باز غنیمت می‌شمارم.

اگر من در نوشته پیشین به نظر ایشان به هیچ یک از پرسش‌ها پاسخ نداده‌ام مشکلی نیست. لطف کنند و هر پرسشی به نظرشان بی‌پاسخ مانده بنویسند باز توضیح خواهم داد. هیچ گریزی از برابر هیچ موضوعی درست نیست و گر نه گفت و شنود بی‌معنی خواهد بود من تصور می‌کردم پرسش‌های ایشان همان اعتراضات ایشان است چون در ضمن یکدیگر آمده بودند. از این گذشته نمی‌باید فکر کرد که پاسخ دادن به معنی پذیرفتن است. من با اعتراض ایشان موافق نبوده‌ام و دلائلش را نوشته‌ام. اگر موافق می‌بودم نیز می‌نوشتیم و در هر دو صورت پاسخ داده بودم.

این درست است که من از جلوگیری از انقلاب اسلامی هواداری کرده‌ام. به نظر من رژیم پیشین با تسلیم شدن به نخستین حرکت‌های اعتراضی که مرحله به مرحله و با سرعتی باورنکردنی به انقلاب و هزیمت کشیده شد بزرگ‌ترین آسیب را به کشور زد. این را بسیاری کسان که به سه دهه گذشته ایران و وضعی که اکنون در آن افتاده‌ایم می‌نگرند تایید می‌کنند. جلوگیری از گروهی که در خیابان‌ها راه افتاده بودند و بانک‌ها و موسسات عمومی و مغازه‌ها را آتش می‌زدند و ویران می‌کردند لازم می‌بود و اگر ادامه می‌یافت انقلاب هم نمی‌شد و تغییرات سیاسی لازم در کشور روی می‌داد که مسلماً نیازی به کشتارها و جنگ و بحران‌های پرهزینه سی ساله گذشته نمی‌گذاشت. (در مرداد ۱۳۵۷ ما در اصفهان حکومت نظامی اعلام کردیم و خون از بینی کسی نیامد و شهر هم تا ماه‌ها آرام ماند و فرماندار نظامی قابل ستایش اصفهان نیز به همین گناه بعداً اعدام شد.)

این بار تظاهرات آرام مردم که در آن هیچ شعار ضد جمهوری اسلامی نمی‌دادند به خشونت‌بارترین وضعی سرکوب شد و هفته‌ها پس از آن افراد را از خانه و محل کار یا در حال گذر از خیابان دستگیر کردند و بسیاری از آنها یا کشته یا سر به نیست یا در زندان‌ها شکنجه و بدتر از آن شدند. اما در باره هزاران کشته، شمار گشتگان شش ماهه دوران انقلاب را از ۲۲۰۰ تا ۷۰۰ تن گفته‌اند که مقدمه‌ای بود برای کشتارهای بیکران بعدی. (همه اینها ما را به این می‌رساند که جامعه‌ای بسازیم که هیچ‌کس در آن به دلائل سیاسی کشته نشود). باز باید تاکید کنم که من از جلوگیری دفاع کرده‌ام نه کشتار. اما در نتیجه سیاست‌های آن شش ماهه، هم جلوگیری نشد و هم تلفات سنگین وارد آمد.

می‌نویسند “ولی آقای همایون حتی درباره این که چرا سبزه‌ها پرچم ایران را حمل نمی‌کنند جواب درستی ندادند. و من آن موقع یادم رفته بود بنویسم چرا یکی از شعارهایشان این بود که موسوی موسوی پرچم ایران منو پس بگیر! یعنی این پرچم را قبول ندارند و کلیت نظام را زیر سوال می‌برند. مگر می‌شود یکدفعه همه خودجوش تصمیم بگیرند پرچم ایران نیاورند. این‌ها برنامه‌ریزی شده و هدفدار است.”

در توضیح باید عرض کنم که شعار پرچم منو پس بگیر “شعار تظاهرات نبود و اگر عده‌ای آن شعار را دادند نه تکرار، و نه از سوی آن جمعیت عظیم میلیونی پذیرفته شد. تصدیق می‌فرمایند که در چنان جمعیتی همه گونه افراد می‌آیند و ممکن است سخنان خود را بگویند و بقیه مسئول نیستند. شعارهای جمعیت اساساً برگرد رای و انتخابات دور می‌زد — پس از سرکوبگری‌های وحشیانه بسیجی‌ها البته شعارها در جاهائی رادیکال‌تر شد. من امیدوارم دوستانی از جنبش سبز در ایران در این بحث شرکت جویند و در باره چگونگی حرکتی که به نظر من خودجوش بود، و در این باره که چرا پرچم جمهوری اسلامی را همراه نداشتند توضیح دهند. آنچه به نظر من می‌رسد این است که تظاهرات جنبه اعتراض به نظام حکومتی‌ای داشت که خودش احترام قوانینش را نگه نداشته بود و

افراد بی‌شماری که هیچ ارتباطی با هم نداشتند رنگی را برای مشخص شدن برگزیدند. در کشورهای دیگر هم مردم در تظاهرات اعتراضی پرچم رسمی را نمی‌آوردند. شاید مردم پس از بیست و دو خرداد احساس می‌کردند نمی‌توانند در اعتراض به نظام حکومتی، پرچم همان نظام حکومتی را بلند کنند. باز در این جا می‌باید دنبال مسئول اصلی گشت.

در باره خودجوش بودن جنبش نیز باید تاکید کنم که نمی‌توان در عرض یک یا دو روز با برنامه و سازماندهی جمعیتی تا دو سه میلیون تن را که در حزب و سازمانی هم نیستند بسیج کرد و به خیابان فرستاد. تنها با تلفن همراه و فیس بوک و تویتر در یک فضای آماده، چنان حرکت خودجوشی امکان دارد. من داستان‌ها از حرکت خودجوش مردم شنیده‌ام. در خیابانی ساکنان خانه‌ای شب‌ها بر سر بام الله‌اکبر می‌گفتند (که در حکومت اسلامی مجازات دارد) از بسیج آمده‌اند و بر در آن خانه ضربدری کشیده‌اند. بلافاصله ساکنان روی همه درها ضربدر کشیده‌اند. ما در اوکراین و مولداوا نیز تظاهراتی از گونه جنبش سبز دیدیم.

توضیح همه آنچه را که در دو سه ماهه پیش و پس از انتخابات، گذشته است می‌باید در همان فضای آماده جستجو کرد. امروز نیز مانند سه دهه پیش جامعه خواهان تغییر است. اگر رژیم اسلامی با مردم راه بیاید و در چهارچوب خودش تن به اصلاحاتی بدهد تغییر، گام به گام و برای مردم و کشور عملاً بی‌هزینه خواهد بود. خشونت و کشتن و شکنجه کردن و سرکوبگری جلو تغییر را در نهایت امر نخواهد گرفت ولی هزینه را برای همه سنگین خواهد کرد.

\*\*\*

این گفت و شنود مرا به مسئله ژرف‌تری در فرهنگ سیاسی ما می‌برد. بحث برای ما موضوع برد و باخت است؛ یک طرف می‌باید طرف دیگر را متقاعد یا مغلوب کند. پیش‌ترها اگر کسی می‌پنداشت که در بحث دست بالاتر یافته است می‌گفت محکومش کردم. در فرهنگ‌های پیشرفته اصل، بحث و گفت و شنود است. برای برد و باخت بحث نمی‌کنند، بحث متمدانه لازمه فرایند سیاسی است. می‌خواهند یک، رابطه برقرار بماند و جدائی و دشمنی پیش نیاید و دو، تا آنجا که بشود به تفاهمی، به درجه‌ای از هم‌رئی برسند. محکوم کردن که اصلاً جائی ندارد، مگر در محافلی که به زیاده‌روی و انحراف افتاده‌اند — مانند آنچه در بحث‌های پیرامون نظام بیمه درمانی آمریکا می‌بینیم.

امروز جامعه ایرانی دچار چنان شکاف عمیقی است که هرگز ندیده بودیم. حتی سه دهه پیش در این گستره و ژرفا نبود. بهترین‌ها در دو سوی این شکاف (زیرا هیچ گاه نمی‌باید همه را به یک چوب راند) نگران آینده این ملت هستند. گروه فرمانروائی که جهان را از پشت منشور با ما یا دشمن ما می‌بیند می‌خواهد هر کوچک‌ترین گوشه زندگی ایرانیان را زیر کنترل خود بیاورد و هر چه را بیرون از کنترل خود نابود کند. ولی غافل است که تنها شکاف را ژرف‌تر و پایان خود را هراس‌انگیزتر

خواهد ساخت. چنان کنترلی برقرار نخواهد شد. این هفتاد میلیون تن را نمی‌توان در چاه‌های جمکران فرو کرد. چاره‌ای جز گفت و شنود در سطح‌های بسیار گسترده‌تر نیست. اما چنان گفت و شنودی را نمی‌توان با روحیه محکوم کردن انجام داد — حتی لازم نیست دو طرف به تفاهم برسند. ما لازم است نخست به این تفاهم برسیم که یک ملت هستیم. ما ایرانی هستیم، همه ما.

سپتامبر ۲۰۰۹

تلاش آنلاین



## بخش ۶

گفتگو با نسل چهارم صدساله تاریخ مدرن ایران

## گلی که نشان بهار می شود

نامه آقای جوانی به نام احسان از تهران که زیر عنوان "بیرون از جهان سوم در تهران" انتشار یافت (کیهان ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۹) یک پاراگراف پایانی دارد که به نظرم از بزرگ‌ترین نشانه‌های آنچه جابجائی پارادایم در جامعه ایرانی می‌نامیم به شمار می‌رود. در آن نامه نویسنده پس از توصیف شیوائی از وضعیت جهان سومی در واقع خاور میانه‌ای (جهان سومی اسلامی) که در آن بزرگ شده است و بسر می‌برد از جوانی خود پس از یک کودکی بی‌بهره چنین یاد می‌کند:

**شادی‌ها و دغدغه‌های جوانی ما:** شادی‌ها کمرنگ‌تر می‌شود و دغدغه‌ها پررنگ‌تر... نه، اصلا شادی‌هایت هم، شکل دغدغه به خودشان می‌گیرند... مثلاً شادی تو این است که روزی خانه و ماشین می‌خری... اما رسیدن به این شادی‌ها برایت دغدغه می‌شود... رسیدن به آنها برای تو هدف می‌شود... هدفی که حتماً باید "جهان سومی" باشی که آن را داشته باشی... و هیچ جای دیگر برای کسی هدف نیستند...

معیارهای "آدم خوب بودن" جهان سومی هم دغدغه تو می‌شود، دغدغه‌ای که همه‌اش این است: می‌ترسی از اینکه نکند کسی قبل از خدا، تو را در این دنیا محاکمه کند... این ترس تو را کمی غیر انسانی می‌کند.

اگر جهان سومی باشی، استاندارد و مقیاس‌های تمام اجزای زندگی تو، جهان سومی می‌شود... اینکه در سال چند بار لبخند می‌زنی... در روز چند بار گریه می‌کنی... راهی که تو را به بهشت و جهنم می‌رساند... و حتی جنس خدای تو هم جهان سومی ست...

آن بخش پایانی مورد نظر این است:

[پس از برخورد و آشنائی با نگاهی نو] تو مسئولیت کیفیت خودت را قبول می‌کنی و می‌خواهی و می‌کوشی به جای این که خودت به جهان اول مهاجرت کنی کشورت را به جهان اول برسانی. این است که سبز می‌شوی. تازه آن وقت است که از خودت خجالت می‌کشی.

این درد دل را برای آن نوشته‌ام [که بگویم] ایران دارد از کشور اسلامی و خاورمیانه‌ای و جهان سومی بودن رد می‌شود. برای همین سبز شده است.

\*\*\*

من نمی‌دانم این یک نامه گویای نظرات چه در صدی از ایرانیان است. ولی احتمالاً همان گلی است که نشان بهار می‌شود. بیزاری از فرهنگی که تا چند سال پیش مایه سربلندی بالا و پائین ملتی بود؛ بجای مهاجرت کردن به جهان اول کوشش برای رساندن کشور به جهان اول؛ و سبز شدن به معنای هر چیز خوبی شدن. شنیدن این سخنان از ایران که صحنه نخستین انقلاب ارتجاعی و قرون وسطائی بود خبر از دگرگونی‌ای می‌دهد که پنجاه سال کوشش شکست خورده پشت سر آن است. اکنون نسلی که بر فراز آن شکست‌ها نشسته است و هر چه بیشتر از آن پنجاه سال فاصله می‌گیرد دارد درست سخنانی را تکرار می‌کند که کلید گشایش است و سرانجام ملت ما را از آخوندبازی در سیاست، از فرو رفتن در چاه جمکران، از فلسطین و لبنان و روسیه، از خشونت و تبعیض به عنوان نخستین درس‌های زندگی، از نگرش جنسیتی به اخلاق و روابط اجتماعی، از بینوایی همه سویه‌ی نشسته بر دارائی‌های استثنائی، آزاد خواهد کرد.

جوانانی که در بیشتر این سی سال هدف یا دست‌کم آرزوی‌شان مهاجرت به اروپا و آمریکا، بود — به هر جا می‌شد رفت یا گریخت — اکنون به اندیشه آوردن اروپا و آمریکا به ایران افتاده‌اند. همه نمی‌توانند از ایران بگریزند ولی همه می‌توانند از جهان سوم، جهان اسلامی (نه به معنی مسلمان بودن که امری شخصی و داوطلبانه است)، و جهان خاور میانه‌ای (که ترکیب هر دو آنها و بدترین است) مهاجرت کنند. جنبش سبز و پیروزی‌های پیاپی آن — تازه‌ترینش روز قدس — به آنان و به همه ایرانیانی که دل از یک آینده بهتر در میهن خود کنده بودند اعتماد تازه‌ای به قدرت‌شان می‌دهد. زور این رژیم به این ملت نخواهد رسید.

\*\*\*

جهان سومی بودن واژه دیگری برای واپس ماندگی است. آنان که در دهه پنجاه اصطلاح سه جهان را سکه زدند حق داشتند. جهان غرب، جهان اول بود که پیشرفت در آن نه یک امر اکتسابی، نه نتیجه سیاست‌ها و تصمیم‌های یک گروه یا دوره معین، بلکه امری ذاتی بود که از کارکرد عادی جامعه بر می‌خاست. جهان بینی مردمان، سازمان اجتماعی، و نظام سیاسی در خدمت آن بود. جهان دوم قلمرو کمونیسم بود که بزرگ‌ترین اشتباه بشریت نام گرفته است.

جهان اسلامی به جامعه‌هائی گفته می‌شود که در جهان سومی بودن‌شان پابرجاتر از همگان‌اند. در آن همگان نظام ارزش‌ها راه بر پیشرفت می‌گیرند. جامعه‌های اسلامی مقررات تقدیس شده‌شان را نیز بویژه در زمینه حیاتی حقوق بشر بر آن می‌افزایند. اداره جامعه بر پایه شریعت، آن را به همه

جاهائی که در عربستان و ایران و افغانستان‌های جهان دیده‌ایم می‌تواند برساند ولی به مدرنیته نخواهد رساند.

جهان سوم و جزئی از جهان اسلامی بودن را خاور میانه‌ای بودن چنان تکمیل می‌کند که دیگر، در بیرون از افریقا، پائین‌تر از آن نمی‌توان رفت. خاورمیانه‌ای اگر مسلمان و عرب هم نباشد به غرب‌ستیزی، به ویژه امریکاستیزی و یهودستیزی که بر آن سرپوش ضد صهیونیسم می‌گذارند شناخته است. او اگر هم انگشتی بر ضد غرب تکان ندهد از تاریخ خود — تاریخی که مانند همه جهان‌بینی او “سوپرکتیو” و گزینشی است — احساس دشمنی با غرب را آموخته است. کشاکش فلسطین و اسرائیل که کهن‌ترین و پیچیده‌ترین کشاکش جهان است او را یک‌سویه و یک‌پارچه ضد اسرائیلی و تقریباً بنابر تعریف، ضد یهودی کرده است. حالت مظلوم و قربانی جهان سومی‌اش با احساس مظلومیت و قربانی بودن اسلامی و خاورمیانه‌ای تقویت شده است. او هیچ مسئولیتی ندارد و از بابت شوربختی خود طلبکار دیگران است. اروپا، غرب، امریکا، شرکت‌های چند ملیتی، امپریالیسم، سرمایه‌داری و اکنون جهانگرایی، مسئول گرفتاری‌های اویند — اگر چه آن گرفتاری‌ها و ریشه‌های‌شان به سده‌های پیش برگردد. هر رویدادی در جهان، بویژه اگر فاجعه‌آمیز باشد، به دست و اشاره آنهاست.

ذهنی که نمی‌تواند در باره دین با همه پنجه‌ای که بر زندگی مادی و معنوی جامعه انداخته است به آزادی بیندیشد؛ و سیاستی که همه‌اش توطئه و مظلومیت است؛ و فضای “اتلکتوئی” که با شعار و دروغ و نیمه حقیقت آغشته است چه برای والائی اندیشه و عمل می‌گذارد؟ برای رسیدن به والائی می‌باید توانائی برون‌رفت از عادت‌های ذهنی و خرد متعارف و مدهای روز را یافت. ولی فرهنگی که شهادت را بالاترین ارزش‌ها کرده است از شهامت بی‌بهره است و از بیرون شدن از متعارف می‌هراسد. روشنفکر در این فرهنگ با حکومت‌ش آسان‌تر در می‌افتد تا با همگان‌ش. اگر مال اندوزی، انحراف سیاستگران چنین جامعه‌هائی است عوام‌زدگی، انحراف روشنفکران آنهاست (هر دو گروه میتوانند به آسانی از یکدیگر تقلید هم بکنند).

هیچ یک از آن سه جهان بیرون آمدنی، حتی خاورمیانه، جغرافیای مشخصی ندارد. آنها بیشتر حالات ذهنی state of mind هستند — پدیده‌هائی فرهنگی که در عادت‌ها و رسم‌ها، و نهادها، جاگیر شده‌اند. می‌توان از آنها بیرون زد، و کامیاب‌ترین ملت‌ها چنین کرده‌اند. (فرایند معکوس آن نیز روی داده است؛ خاور میانه عربی و جهان اسلام به طور کلی در شش دهه گذشته از جامعه‌هائی که داشتند مدرن می‌شدند به جامعه‌هائی که هر چه اسلامی‌تر می‌شوند در می‌آیند. در ایران ما با یک چرخ فلک واقعی سرو کار داریم — از واپس‌ماندگی محض به نوسازندگی مدرنیته و از آن به واپس‌ماندگی محض و اکنون باز — و این بار — به گوهر مدرنیته). زمان‌هائی همه دنیا جهان سوم

بود؛ سده‌های دراز بخش بزرگی از آسیا و آفریقا جهان اسلامی بوده — جز زیستن و اندیشیدن به شیوه‌های نامشخصی که رنگ اسلامی داشتند و اسلامی خوانده می‌شدند در تصور توده‌ها نمی‌گنجیده است. از هنگامی که نویسندگان بریتانیایی و آمریکایی در سده گذشته اصطلاح خاور میانه را که هیچ‌گاه مرزهای روشنی نیافت رواج دادند، آن خاورمیانه‌ای‌ها، جهان سومی‌های اسلامی، ترکیب ناخجسته خود را سرنوشت ناشاد خویش گردانیدند.

\*\*\*

در تاریخ و فرهنگ ما، در نگرش بلندپروازانه‌ای که به خود داریم، هیچ ناگزیری از ماندن در آن جهان‌ها نیست. اکنون احسان‌های بیشمار نام آنچه را هم که می‌خواهند یافته‌اند — بیرون زدن از جهان‌های شوربختی ما، آوردن جهان اول به میهنی که در بیشتر تاریخ خود نگاهش به آن منطقه جغرافیایی بوده است — یونان، رم، اروپا، آمریکا.

سپتامبر ۲۰۰۹

بخش ۶

گفتگو با نسل چهارمِ صدساله تاریخ مدرن ایران

### سخنی دیگر با هوادار رژیم

در چند هفته گذشته به یاری دوستان گفت و شنودهائی با نمایندگانی از نسل جوان ایرانیان داشته‌ام که انتشار یافته‌اند. یکی از آن نمایندگان از هواداران رژیم است که آخرین نامه‌اش را به تلاش آنلاین (جایگاه اصلی این گفت و شنودها که دو بار پیش از این ادامه یافت) در پائین می‌آورم به امید اینکه چنین برخورد دیدگاه‌ها در هر جا بیشتر شود:

\*\*\*

به سایت اینترنتی تلاش آن لاین

رضا از ایران

بعضی وقت‌ها در زندگی اتفاق‌هایی می‌افتد که می‌توانستند هرگز اتفاق نیفتند و زندگی هم همان‌طور که داشت می‌گذشت ادامه پیدا می‌کرد و آدم هرگز متوجه نمی‌شد می‌شود بعضی چیزها و بعضی آدم‌ها را طور دیگری هم دید و کاملاً متفاوت درباره‌شان قضاوت کرد.

یکی از این اتفاق‌ها چند هفته پیش برای من افتاد و من را متوجه خیلی چیزها و آدم‌هایی کرد که تا قبل از آن یا اصلاً متوجه‌شان نبودم یا نمی‌خواستم متوجه‌شان بشوم.

مهم‌ترین آنها این حرف آقای داریوش همایون است:

“ما لازم است نخست به این تفاهم برسیم که یک ملت هستیم. ما ایرانی هستیم، همه ما.” برای من تازگی دارد که نوشته‌های آقای همایون و بعضی همفکران ایشان را می‌خوانم و با این که با خیلی حرف‌های‌شان کاملاً مخالفم خشمگین نمی‌شوم و سوالاتم را درباره این نوشته‌ها بر زبان می‌آورم و با نویسندگانی که باورهای سیاسی‌شان را قبول ندارم گفتگو می‌کنم و در طول گفتگو هم می‌دانم نه من مانند آنها فکرخواهم کرد نه آنها مانند من چون پایه فکری‌مان خلاف هم است. آنها در یک کلام اپوزیسیون نظامی هستند که من طرفدارش هستم.

پس چرا من چنین می‌کنم و چرا آنها در چنین گفتگویی شرکت می‌کنند؟ تنها جوابش گفته آقای همایون است. ما یک ملتیم. و نکته مهم دیگر که بسیار خوشحالم از آقای همایون شنیدم این است “بهترین‌ها در دو سوی این شکاف (زیرا هیچ گاه نمی‌باید همه را به یک چوب راند) نگران آینده این ملت هستند.”

به عبارت دیگر طرف مقابل من اصلاً “آنها” نیست و من هم برای بعضی از فعالان آن طرف “از آنها” نیستم. ما همه یک ملتیم و بر اساس باورهای سیاسی‌مان اعتقاد داریم فکر ما برای ایران و ملت ایران درست‌تر است.

من با نظام جمهوری اسلامی موافقم و به آقای احمدی نژاد رای داده‌ام و از رایم دفاع می‌کنم ولی از گفتگو با آقای داریوش همایون که طرفدار نظام پادشاهی است و از جنبش سبز حمایت می‌کند و خواستار از میان برداشته شدن دولت آقای احمدی نژاد است و با تمام اعتراض‌ها و انتقادهای من به جنبش سبز مخالف است بسیار یاد گرفتم و این درس به شناخت آقای همایون و این گفتگو خلاصه نمی‌شود. امروز من می‌توانم این حرف آقای همایون را بپذیرم که هدف گفتگو رسیدن به یک نظر مشترک یا قانع کردن یا قانع شدن نیست. هرچند در بعضی قسمت‌ها مثل توضیحی که درباره پرچم و اعتراض گروه معترض به حاکمیت دارند قانع شدم با این که با حرکت‌شان مخالفم.

به نظر من اصلاح هر نظامی خوب است و هر نظامی همیشه جا برای اصلاح شدن دارد ولی اصلاح‌طلبان ایران و همفکران‌شان در جناح اپوزیسیون خارج از کشور تند و حتی دست راستی شده‌اند. آن قدر دست راستی شده‌اند که نظام را فاشیست می‌خوانند، با تحریم کشور موافق هستند تا نظام را به زانو درآورند و با مذاکره با دول غرب مخالفند چون این دولت را قبول ندارند. ضرر همه این‌ها بیشتر به ملت ایران که همه ما هستیم وارد می‌شود و من با آن مخالفم و با کلمات تندی مثل فاشیست هم مخالفم ولی قبول دارم ما نباید خودی و غیر خودی بشویم. ولی بحث من این است که خوب است این مخالفت‌ها از هر دو سو مطرح شود و این اعتماد وجود داشته باشد که در هر دو سو آدم‌های دلسوز برای ایران و ملت ایران وجود دارند که دنبال راه حل‌اند نه انتقام‌جویی و سود شخصی بردن.

از سایت تلاش تشکر می‌کنم که فضای سالم و آزاد این ارتباط را با امانت‌داری فراهم کردند. از خانم ماندانا زندیان که شروع کننده این ارتباط بودند تشکر می‌کنم که در طول این مدت بدون این که سعی در تحمیل نظری به من داشته باشند با من در ارتباط ماندند و هرگز امضای “محمود احمدی نژاد رئیس جمهور ایران نیست” را از پایین ایمیل‌شان برنداشتند و مرا به این فکر انداختند که چرا ایشان که با صراحت از جنبش سبز حمایت می‌کنند با خیال راحت با من طرفدار آقای احمدی نژاد

در ارتباط است و نام کاملش را هم می‌آورد و همفکرانش مشکلی با او ندارند ولی من از ذکر نامم در جبهه مخالف پرهیز می‌کنم.

من این اعتقاد را که از این اتفاق به دست آوردم پاس خواهم داشت و برای همفکرانم تعریف خواهم کرد: ما باید با احترام به آزادی و حقوق همدیگر در چارچوب قوانین کشورمان با هم گفتگو کنیم چون ما یک ملتیم و گفتگو بهترین راه رسیدن به راه حل است برای کسانی که علاقه‌ای مشترک هدفشان است و پیوندشان می‌دهد و این علاقه کشور ما و ملیت ما است. ما همه ایرانی هستیم.

\*\*\*

ما در دو سوی میدان کارزاری بر سر آینده ایران، به عنوان یک ملت و آن هم شایسته زندگی در سده بیست و یکم، عادت به برخورد دیدگاه‌ها نداریم. برخورد ما دشمنانه است — یا او یا ما. سخن گفتن کمابیش مستقیم با جوانی پاک بیرون از جهان من با فاصله سنی پنجاه سال، و فاصله جغرافیایی از اروپا تا ایران و فاصله اصلی و پر نشدنی دو سوی آن میدان، برای من تجربه خوشایندی بود. تغییر لحن و روحیه‌ای که پس از هر نامه‌نگاری روی داد پیش از همه، فرض پر نشدنی بودن آن فاصله‌ها را باطل کرد. فاصله‌ها پر شدنی است زیرا کسانی در دو سوی میدان کارزار می‌توانند بپذیرند که هر دو ایرانی هستند و ایرانی بودن پایه و اصل است و همه چیز، از جمله باورهای هرچه هم زورمند، پس از آن می‌آید و در نتیجه می‌باید به محک آن بخورد.

نگرش ما، آرمان‌های ما، جهان‌بینی‌های ما گاه از این سر تا آن سر جهان با هم تفاوت دارند ولی بنابر آن اصل همه ایرانی هستیم، نمی‌توانیم یا او یا ما باشیم زیرا هیچ کدام بیشتر ایرانی نیستیم. ما هر دو باید باشیم ولی با گسترش نیهیلیسم در جامعه سرانجام هیچ کدام سالم از میدان بیرون نخواهیم رفت — کشور که جای خود دارد. این نیهیلیسم را در رفتاری که هم اکنون در ایران با دگراندیشان می‌کنند و در نگرشی که اکثریتی از مخالفان رژیم در بیرون، از جمله به یکدیگر دارند، در ناپدید شدن تدریجی بردباری و رواداری از فرآیند سیاسی، می‌توان دید.

برای برگرداندن جامعه از نیهیلیسم، به زبان دیگر از فراموش شدن ارزش‌های زندگی‌بخش و رنگ خشونت گرفتن امور عمومی، می‌باید به گفت و شنود پرداخت و می‌باید از هیچ هدفی به قیمت ضعیف شدن یا از میان رفتن ایران دفاع نکرد. گفته‌ای که آقای رضا در نامه تازه خود از من آورده‌اند گام نخستین است: گفتگو لزوماً برای متقاعد کردن نیست. در درجه اول برای آن است که رابطه برقرار بماند و جدائی و دشمنی پیش نیاید و نیز، تا آنجا که بشود به تفاهمی، به درجه‌ای از همراهی برسند. از گفت و شنود نمی‌باید ترسید و از پیامدهای آن نیز — حتی اگر همراه شدن با طرف مقابل باشد. می‌شود که گاه دیگران حق داشته باشند.

اما گفت و شنود گام اول است. ما در دو سوی این میدان کارزار می‌باید این را برای خود روشن کنیم: آیا رژیم جمهوری اسلامی را به هر قیمت می‌باید برانداخت و آیا به هر قیمت می‌باید نگهداشت؟ این گفت و شنود هنوز دنباله دارد.

اکتبر ۲۰۰۹

## بخش ۶

گفتگو با نسل چهارم صدساله تاریخ مدرن ایران

### “انقلاب سبز، انقلاب آگاهی”

بسیار از جامعه تازه‌ای که ایران دارد می‌شود و شده است نوشته‌اند ولی شاید هیچ‌کدام گویاتر از آنچه در زیر می‌آید نبوده باشد. پیش از این، گزارش‌های راجر کوئن نیویورک تایمز بود که تا بیرونش نکردند از تهران فضای تازه، و مردمی را که ایران و ایرانی شده است در گزارش‌های امپرسیونیستی که در رسائی (بلاغت) به رمان نزدیک می‌شد گرفته بود و تصویر می‌کرد. این بار یک ایرانی ناشناس، باز در سطح بالای روزنامه‌نگاری، آنچه را که این روزها از زبان من نمی‌افتد، آن روح زمان هگلی را، به ما می‌شناساند؛ ما را به درون پدیده‌ای می‌برد که بیش از همه خود ایرانیان را به شگفتی انداخته است — یکی دیگر از شگفتی‌هایی که این ملت نمردنی (امردادی) همواره در آستین دارد.

گفته‌اند که رمان‌نویسان (و نقاشان) ناکام منتقد می‌شوند، اما بیشتری روزنامه‌نگار می‌شوند. برتری روزنامه‌نگار که همچون رمان‌نویس، جزئی و کلی هر دو را می‌بیند و کلی را در جزئیات نشان می‌دهد، در حضور و فوریت اوست؛ او گواه است؛ در روندها گاه پیش از آنکه احساس شوند حضور دارد و به آنها تکانی می‌دهد که گاه بی آن نمی‌شوند. او، هم روند گزار است (به معنی تعبیر و باز نمودن) و هم می‌تواند روند گذار باشد. رمان‌نویس بعدها دور از مبالغه‌ها و سرمستی‌های لحظه‌های بزرگ، حقیقت و معنای آنچه را که گذشته است در تضادها، طرفه irony ها، پیروزی‌ها و تراژدی‌هایش نشان می‌دهد.

آن نوشته که امضای جنبش سبز ایران را دارد از ایران توسط دوستی در آمریکا به دست من رسیده است و بی تغییر در زیر می‌آید و از هرچه ما گفته‌ایم گواه بهتری است. آن معجزه‌ای که غزالی می‌گفت امکان دارد — به علت تغییر ناگزیر در عناصری که یک پدیده را می‌سازند — دارد روی می‌دهد.

تاریخ این قرن را که بنویسند، فصل اولش را با ما شروع خواهند کرد. لابد جایی در مقدمه کتاب هم خواهند نوشت که پیش از جنبش ما هم در این قرن وقایعی رخ داده است، یازدهم سپتامبر، جنگ افغانستان و جنگ عراق. اما همه‌شان بازمانده از قرن قبل بودند، با گفتمانی مانده از آن قرن و با ابزار قرن بیستمی، هواپیما و موشک و گلوله. و آن وقت خواهند نوشت که فصل اول را به ما داده‌اند برای اینکه فرزند راستین زمان خودمان بودیم و گفتمان‌مان، گفتمان آغاز هزاره سوم بود.

همان اوایل کتاب خواهند نوشت که جنبش‌های اجتماعی فرزند فناوری‌های ارتباطی هستند و همان‌جا خواهند نوشت که ما نخستین جنبشی بودیم که به تمامی، مسیرهای ارتباطی نوینی که از آغاز این قرن گسترش یافته بود را به کار بستیم.

شاید همان‌جا مدخلی باز کنند به اینکه این ابزارها چگونه ساختار جوامع را تغییر دادند و چطور نگرش دنیا را به طبقات اجتماعی، گردش کار، تولید و توزیع ثروت، رهبری و مدیریت اجتماعی و حتی نگرش دنیا به ارزش‌های پایدار انسانی را تغییر دادند.

در همان صفحه شاید، عکسی باشد از مخترع اولین نمونه گوشی‌های تلفن همراه و عکسی باشد از بنیانگذاران ویکی پدیا، فیس بوک، بلاگر، یوتیوب، پادکست و یا شاید از مجسمه آنها در میدان‌های اصلی شهرهای پیشرو جهان، و لابد زیرنویس عکس هم خواهد بود: “چهره‌هایی که جهان قرن بیست و یکم را ساختند”.

همان‌جا خواهند نوشت که تا پیش از این، مسیرها یک طرفه بود: کسی می‌نوشت و روزنامه‌ها چاپ می‌کردند و الباقی مردمان می‌خواندند؛ یک نفر حرف می‌زد و الباقی مردمان می‌شنیدند؛ یک نفر در صفحه تلویزیون بود و الباقی نگاهش می‌کردند؛ کسی فرمان می‌داد و رهبری می‌کرد و توده‌های بی‌شکل در پشت سرش به راه می‌افتادند. خواهند نوشت که ساختار جامعه و توزیع اطلاعات و ثروت و قدرت هرمی بود، و بعد خواهند نوشت و لابد پررنگ هم خواهند کرد که فناوری‌های نوین ارتباطی، جامعه را مسطح کرد، آنقدر به پایه‌های هرم توانایی بخشید که آنها را تا راس بالا کشید. این امکان را فراهم کرد که با هم در ارتباط باشند، خبر بگیرند و خبر بدهند، اطلاعات رد و بدل کنند، بگویند و بشنوند، ببینند و دیده شوند و مسیرهای تازه‌ای پیدا کنند که همکاری کنند، تولید فکر کنند، نقد کنند و پیشرفت کنند.

بعد آن وقت بالای همان صفحه عکس ما را خواهند گذاشت. خواهند نوشت که ما اولین جنبش اجتماعی‌ای بودیم که رهبرش همه‌مان بودیم، برنامه‌ریزش هم همه‌مان و آن کسی هم که نامش را صدا می‌زدیم، حداکثر سخنگوی بخشی از مطالبات ما بود. شاید همان‌جا کادری هم باز کنند و داخلش بیانیه میرحسین را که نوشته با توجه به اینکه مردم در نماز جمعه شرکت می‌کنند، دعویشان را می‌پذیرد و می‌آید به عنوان نمونه بگذارند و لابد برای خوانندگان آن دوره توضیح هم بدهند که

تا پیش از آن مرسوم بوده است که رهبر یک جنبش اعلام کند که می‌رود و مردم را دعوت به آمدن کند.

بعد لابد زیر آن فصلی باز می‌کنند که چطور جنبشی که مرکز فرماندهی نداشت، آنقدر هماهنگ عمل می‌کرد، آنقدر خوب ایده‌ها، خواست‌ها و شعارهایش مطرح می‌شد، نقد می‌شد، کامل می‌شد و بعد یک روز آن قدر خوب بیان می‌شد که انگار همه این میلیون‌ها نفر، سال‌ها با هم تمرین کرده‌اند. شاید همان‌جا، در نسخه الکترونیکی این کتاب تاریخ لااقل، لینکی هم باشد به فیلمی از ما که بلندگو فریاد می‌زند مرگ بر آمریکا و ما این همه آدم جواب می‌دهیم مرگ بر روسیه بی‌آنکه کسی مان از قبل به این پاسخ فکر کرده باشد، بی‌آنکه هماهنگ کرده باشیم چنان فریاد می‌زنیم که انگار یک دهانیم و یک حنجره.

همان‌جا خواهند نوشت که ما اولین حزبی بودیم که شورای مرکزی نداشت، دبیر کل نداشت، شاخه سیاسی نداشت. خواهند نوشت حزبی بود با آنارشی کامل که رفتاری کاملاً نظام‌مند داشت. لابد طعنه‌ای هم خواهند زد به احزاب آنارشیست دهه‌های قبل از ما که وجودشان نظام‌مند بود و رفتارشان آنارشیستی. خواهند نوشت که حزب ما ارگان حزبی نداشت، اما با این همه مواضعش روشن بود، برنامه‌هایش هم درست تنظیم می‌شد. خواست‌هایمان هم جمع‌بندی می‌شد، نقد می‌شد، کامل می‌شد و به واضح‌ترین شکلی بیان می‌شد.

در همین فصل خواهند نوشت که ما آخرین روزهای تفنگ و گلوله را زندگی کردیم و نشان دادیم که هر کجا که آگاهی و اطلاعات و مسیرهای کافی برای ارتباط انسانی وجود داشته باشد، گلوله بی‌معنی است. لابد عکسی هم خواهند گذاشت از تک‌گلوله‌ای در جایی از موزه آزادی ما و زیرنویسش خواهند نوشت "آخرین گلوله‌ای که از خشاب در آمد".

روش ظریفی هم لابد پیدا خواهد شد که حساب کند وزن کل الکترون‌های سازنده وبلاگ‌ها و وبسایت‌های ما، چقدر است و حساب خواهد کرد که همه‌شان باهم یک هزارم وزن یک گلوله هم نمی‌شدند. شاید وزن همه مولکول‌های هوای شعارهای ما را هم حساب کند، تمام مرگ بر دیکتاتورهای مان، تمام زندانی سیاسی آزاد باید گردد‌های مان و آخرش نشان دهد که وزن همه‌شان با هم، وزن یکی از دیوارهای زندان اوین هم نمی‌شده است.

بعد خواهند نوشت که ما تعریف دوباره‌ای کردیم از جامعه انسانی، از روابط انسانی، از جهانی بودن و از زندگی در دهکده جهانی. بعد هرکدام این تاریخ‌نویس‌ها هم لابد نامی به ما خواهد داد، ساده‌ترین‌شان لابد خواهد نوشت انقلاب سبز، دیگری‌شان خواهد نوشت انقلاب سکوت، آن یکی خواهد گفت انقلاب لبخند و لابد کسی این وسط پیدا خواهد شد که بنویسد انقلاب آگاهی.



## بخش ۶

گفتگو با نسل چهارم صدساله تاریخ مدرن ایران

### جنبش سبز ما را از قفس درونیمان رهانید

پرسش‌هایی از درون ایران آپریل ۲۰۱۰

پرسش‌های زیر را یک گروه ۱۵ نفری از خانم‌ها و آقایان این نسل سبز از شهرهای گوناگون ایران با هم تنظیم کرده‌اند و فرستاده‌اند.

پرسش یک - از آغاز خیزش سبز تا امروز، این حرکت با عناوین متعدد و متفاوتی مورد خطاب و ارزیابی لایه‌های مختلف جامعه ایرانی درون و بیشتر بیرون کشور قرار گرفته است - جنبش اعتراضی، جنبش آزادی‌خواهی، جنبش حقوق بشری، جنبش شهروندی، جنبش دموکراسی‌خواهی - که ما، به‌عنوان بخش کوچکی از بدنه کوشنده جنبش سبز - بی‌داعیه نمایندگی آن - همه را زیر عنوان جنبش سبز گردمی‌آوریم. به رغم این نامگذاری‌های متفاوت که در دوره‌های متفاوت این جنبش روی داد و بیانگر آن بخش از خواست مردم بوده که در آن دوره با صدای بلندتری در تظاهرات خیابانی فریاد شده است، تقریباً همگان بر یک عنوان که تعریفی تاریخی در پس آن است متفق بوده‌اند و آن برشمردن جنبش سبز به عنوان یک "جنبش اجتماعی" است.

خصوصیات یک جنبش اجتماعی چیست؟ اگر یک جنبش اجتماعی خواستار تغییرات اساسی و ساختاری در نظام حکومتی باشد، یعنی تغییر و تحول انقلابی، تفاوت آن با انقلاب کلاسیک چگونه تعریف می‌شود؟

داریوش همایون - جنبش اجتماعی مفهومی عام است، از جنبش سبز نیز عام‌تر. می‌توان جنبش اجتماعی سرخ و سیاه نیز داشت. جنبش‌های انقلابی نیز می‌توانند از آن سر برآورند. جنبش سبز یک جنبش اجتماعی است با یک پیام سیاسی که هدف آن رساندن جامعه ایرانی به بالاترین سطح انسانیت زمانه ماست. این سطح انسانیت را پنج سده تلاش مداوم پویاترین جامعه‌های بشری در

نیمکره شمالی فرا آورده است و ما اکنون پس از صد و سی سالی تکاپوی پر از افت و خیز و در سخت‌ترین شرایط می‌توانیم همچون آرزویی دست‌یافتنی بدان بنگریم. از آن عناوین که در بالا آمد — جنبش آزادیخواهی، جنبش حقوق بشری، جنبش شهروندی — این آخری از همه بیشتر گویای تمامیت جنبش سبز است. جامعه ایرانی برای درآمدن از یک جامعه جهان‌سومی و اسلامی و خاورمیانه‌ای که نام‌های امروزی ویژگی‌های ما در همان پنج سده شکوفائی غرب بوده‌اند به پا خاسته است. جامعه شهروندی درست نقطه مقابل آن‌گونه جامعه‌هاست.

اما دموکراسی‌خواهی از غلط‌های مشهوری است که در میان نیمه‌سوادان به فراوانی تولید می‌شود. دموکراسی به شیوه حکومتی می‌گویند که در آن رای آزادانه اکثریت تعیین‌کننده است. ولی اکثریت می‌تواند به هیتلر و خمینی هم رای بدهد و این نه حکومت اکثریتی است که جنبش سبز تاکنون برای آن صدها کشته و هزاران زندانی و شکنجه شده داده است. در دموکراسی آنتی با همه پریکلس‌ها و ارسطوها سقراط را به مرگ محکوم کردند. تاکید بر حقوق بشر در کنار دموکراسی که باز خود یونانیان پیشگام آن بودند از جمله برای جلوگیری از بیداد اکثریت است. از این رو فروکاستن جنبش سبز به دموکراسی‌خواهی را می‌باید انحرافی شمرد، مانند آنچه با خود دموکراسی در دوران مشروطه — همه آن دوران از ۱۲۸۵ تا ۱۳۵۷ / ۱۹۰۶ تا ۱۹۷۸ — کردیم و در همان اوان مشروطیت به آن مشروطه ایرانی گفتند. آزادیخواهی و از آن بهتر جامعه شهروندی همهٔ پیام و رسالت جنبش سبز را می‌پوشاند.

انقلاب کلاسیک انرژی خود را از دشمنی و کینه می‌گیرد؛ “برضد” و برای ویران کردن و ساختن بر روی ویرانه است. جنبش اجتماعی در معنای تنگ‌تر آن انقلابی در ارزش‌ها و رویکردهاست؛ برای ساختن جهان تازه‌ای می‌کوشد نه بر ویرانه‌های جهان پیشین. جنبش سبز یک جنبش اجتماعی ناب است که دگرگونی می‌خواهد برای آنکه بسیجی نیز بهتر زندگی کند؛ انقلاب اسلامی (کلاسیک به معنای کامل) برای توده‌های میلیونی‌اش هیچ تعریف روشنی نداشت مگر آنکه همه دشمن بودند — با رژیم پادشاهی، با آمریکا، با اسرائیل، و به ویژه با یکدیگر.

پرسش دو — جنبش سبز را با دو اتفاق بزرگ دیگر در سرزمینمان مقایسه می‌کنند، انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی، در یکی به هم‌رایی و همسویی بسیار خواست‌ها و راه‌های رفته می‌رسند و در دیگری به تفاوت‌های بنیادی و بی‌ربطی کامل.

بسیاری از ما سبزه‌ها معتقدیم جنبش مشروطه گرد یک گفتمان والای انسانی شکل گرفته بود که خواست تشکیل جامعهٔ مدنی و نهادینه کردن دموکراسی و آزادی همراه در ساختار فرهنگی — سیاسی

کشور بود، یعنی جنبش مشروطه جنبشی پیشرو و مدرن بود که می‌خواست ایران را به جهان نزدیک کند، جنبشی که نه رهبر کاریزماتیک داشت نه خواست به زیر کشاندن حکومت موجود را برای انتقال قدرت به یک گروه سیاسی دیگر، مسئله‌اش مسئله فرهنگ سیاسی ایران بود نه شکل نظام نه قدرت نه هیچ نفع شخصی یا گروهی؛ این جنبش چگونه به انقلاب مشروطه منجر شد و چگونه آنچه را می‌خواست بدون فروریختن کشور از نظام آن زمان گرفت؟ (بحث بر سر نگهداری دستاورد مشروطه نیست.)

همایون - قدرت جنبش مشروطه که همه آن ویژگی‌ها را داشت در آن بود که بهترین آرزوهای جامعه‌ای را که از خواب سده‌ها بیدار می‌شد در شعارها و برنامه سیاسی‌اش بازتاباند. قدرت دیگرش در چندگرایی و ویژگی پلورال آن بود. در خود جنبش همه عناصر مهم جامعه ایرانی به درجاتی از تفاهم، حتا همراهی، رسیده بودند و از جمله در دستگاه حکومتی شخصیت‌های پر قدرتی، نه کمتر از همه صدر اعظم، با مشروطه‌خواهان همراهی می‌نمودند. مظفرالدین شاه که گوی ضعف و پوسیدگی را از شاه سلطان حسین نیز ربود در بستر مرگ توان ایستادگی نداشت و صدر اعظم، پدر مشیرالدوله و موتمن الملک آزادیخواه و درس خوانده فرنگ او را تشویق کرد که با امضای فرمان مشهور نام نیکی از خود بگذارد. پس از آن پیروزی، جامعه ایرانی از چنان نیروی زندگی برخوردار شد که دشمنان مشروطه حتا با پشتیبانی روسیه از کاری برنیامدند. در چنان شرایطی دوری مشروطه‌خواهان از خشونت هنری نمی‌بود. اما آن‌ها در برابر محمدعلی شاه و ضد انقلاب دست به خشونت بردند و با حملات تروریستی و اعدام شیخ فضل‌الله نوری نه تنها به تباهی انقلاب کمک کردند، جامعه سیاسی مدرن ایران را نیز از همان آغاز تجدد به آشتی‌ناپذیری خودی و غیر خودی انداختند که در صد ساله بعدی از رضاشاه و محمدرضا شاه تا مصدق و خمینی "هر کس بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید."

چالش بزرگ جنبش سبز آن است که خود را در برابر جمهوری اسلامی از خشونت و انتقام‌جوئی پاک نگهدارد - هزار بار دشوارتر از دوران انقلاب مشروطه.

پرسش سه - ده ماه از عمر پربار جنبش سبز ایران می‌گذرد، به نظر ما که از درون این حرکت، شکل‌پذیری و شکل‌گیری هر روزه آن را شاهدیم و تا حدی هم در آن دست داریم، این حرکت تا همین‌جا توانسته است فرهنگ سیاسی خشن و آکنده از تبعیض و دشمنی ما را که سی سال گذشته به بدترین جای خود رسیده بود بسیار اصلاح کند، جامعه منفعل و ناامید ایران را به خودباوری و سربلندی ایرانی بازگرداند و به عبارتی ناسیونالیسم ایرانی را زنده کند، فاصله میان مردم و رژیم را

زیاد کند و بین جناح‌های رژیم نیز فاصله بیندازد، و ایرانیان را چنان به هم نزدیک کند که فاصله‌های زمانی و مکانی و سیاسی بین ایرانیان داخل و خارج از کشور پیموده شود و ما دوباره یک ملت سربلند شویم که می‌توانیم به همدیگر اعتماد کنیم.

ما این موارد را مهم‌ترین دستاوردهای خود می‌دانیم. به نظر شما که از بیرون از فضای درگیری‌های روزانه ما می‌توانید نگاه درست‌تر و دقیق‌تری به روند حرکت ما داشته باشید، بلندی‌ها و کاستی‌های ده ماهه گذشته جنبش سبز چگونه بوده است؟

همایون - جنبش سبز از همه آنچه دوستان بر شمرده‌اند برآمده است هرچند شاید نه همه‌جا در چنان ابعادی. یک دستاورد آن تردیدپذیر نیست. ایران را در چشم جهانیان و از آن مهم‌تر ایرانیان سربلند کرده است. مردم دانستند که از آنچه هستند بهترند؛ تاریخی در آن‌ها زنده است؛ نسل‌های گم‌شده‌ای در کنار و همراه آنان هستند که گاه بی‌آنکه آگاه باشند آنان را پیش‌تر و بالاتر می‌برند. و این گفتمان جنبش سبز، که فشرده بیست و شش سده پرواز آزاد روان و اندیشه بهترین‌ها در جامعه بشری است. دستاوردها بیش از این‌هاست: پشت کردن ایرانیان به جهان‌بینی چپ انقلابی و اسلام بنیادگرا، به دینی که با سیاست یکی است، به حکومت آخوندی، به اسلام بالاتر از ایران، که در جنبش سبز به کمال رسید؛ شکاف پر نشدنی میان مردم با رژیم، و جناح‌های درون دستگاه حکومت؛ برهنه کردن حکومت اسلامی از هر دعوی مشروعیت؛ آوردن افکار عمومی جهانی در پشت‌سر مبارزه ملت ایران. اگر بخواهیم این همه را در یک جمله بیاوریم می‌توانیم بگوئیم جنبش سبز ایرانیان را از قفس بدتر درویشان آزاد کرده است تا کی به قفس بیرونی برسد.

ده ماه کوتاه از آن است، آن هم در شرایط وحشتناک ایران، که از ناکامی و کوتاهی‌ها بگوئیم. آتش از دست‌های منتقدان فراوان بیرون دور، و به دست‌های دوستانی مانند شما بیش از اندازه نزدیک است. همین اندازه می‌توان گفت که جنبش سبز می‌باید از تکیه بیش از اندازه به تظاهرات خیابانی بدر آید و میدان‌های تازه‌ای را در شبکه‌سازی و بسیج اجتماعی جستجو کند. توده دانش‌آموزان پیش از همه به ذهن می‌آیند که از هر نظر دنباله‌های طبیعی نسل جنبش سبز هستند و همه طبقات اجتماعی، از جمله کارگران را در بر می‌گیرند. از آن‌ها به پدر و مادرانشان نیز می‌توان رسید.

مبارزه جدی جنبش سبز با حکومت هنوز در پیش است. اوضاع و احوال در ایران به سوئی می‌رود که خواب از چشم سران رژیم خواهد ربود. دلسردی را می‌باید به بیرونیان گذاشت. جنبش سبز با آنچه در این ده ماهه ساخته است بر فراز موج تازه اعتراضات قرار خواهد گرفت.

پرسش چهار - تازه‌ترین بحث‌ها درباره جنبش سبز، بحث بر سر گسترش و تعمیق این حرکت است. ما نوشته‌ها و صحبت‌های پیرامون این موضوع مهم را در دو دسته کلی می‌گذاریم:

یک، لازم است خواست، شعار و استراتژی مشخص واحدی پیدا کرد تا جنبش سبز و حامیان آن گرد آن آیند تا مانند ماه‌های نخست که گرد خواست و شعار "رای من کو" جمع می‌بودیم، حضور چشمگیرتری به رخ رزیم بکشیم.

دو، جنبش سبز می‌باید به تشکیل شبکه‌های اجتماعی بپردازد و با لایه‌های مختلف جامعه ارتباط برقرار کند و بیشترین مردمان را همسوی خود کند.

به نظر می‌رسد مورد نخست بیشتر مورد توجه هموطنان خارج از کشور است و مورد دوم بیشتر در داخل ایران هوادار دارد، حتی آقای موسوی در نوشته‌ی چند روز پیش خود آورده‌اند: "جنبش سبز باید با همه قشرهای اجتماعی پیوند خورد و مسائل آن‌ها را مطرح کند. کارگران و معلمان و ... هدف جنبش سبز ایجاد زندگی بهتر برای همه و به ویژه اقشار فرودست و آسیب‌پذیر اجتماعی است. ما باید در جامعه از کارگران و کارآفرینان بطور توانمند دفاع کنیم و اینکه منافع این دو قشر بهم گره خورده و در تعامل مثبت با یکدیگر قرار دارد و اینکه تعامل سازنده این دو باعث پیشرفت و توسعه جامعه می‌شود."

با توجه به چند صدا بودن جنبش سبز چه اندازه لازم، مهم و امکان‌پذیر است که ما یک خواست مشترک داشته باشیم و گرد آن بمانیم؟ (بدون در نظر گرفتن اینکه آن خواست چیست.)

همایون - هر دو کار را با هم می‌توان انجام داد. تا آنجا که به شعار ارتباط دارد در هر زمان مناسب‌ترین شعارها داده خواهد شد و تنوع شعارها به شرط آنکه با پیام و استراتژی جنبش در تضاد نیفتد مشکلی نخواهد بود. در همین ده ماه از رای من کو به مرگ بر دیکتاتور رسیدیم. چشمگیر بودن آن حضور در ماه‌های نخستین به سبب شعارها نمی‌بود خود حضور چشمگیرش می‌کرد. اما پیام جنبش از استراتژی هم مهم‌تر است و اکنون که به این درجه تکامل، به خواست برقراری جامعه شهروندی، رسیده است نمی‌باید تغییر کند. بیش از هر چیز این پیام است که جنبش چند صدائی را برگرد هم نگه خواهد داشت. اینکه راه سبز امید از صرف صدور بیانیه گذشته است و می‌خواهد به عنوان جایگزین (آلترناتیو) حکومت را چالش کند تحول مثبتی است. جنبش سبز نیز می‌تواند به این نقش کمک کند.

استراتژی جنبش را می‌توان چنین تعریف کرد: کار کردن در کنار، ولی مستقل از راه سبز امید؛ مراقبت بر اینکه راه سبز امید در درگیری روزانه‌اش با دستگاه حکومتی پاک از آن سو نگلند. بالا نگه داشتن دواها تا حکومت اسلامی انگیزه‌ای برای دادن امتیاز به راه سبز امید داشته باشد. کوتاه نیامدن در مبارزه از هر راه که بتوان گشود. انگشت گذاشتن روزافزون بر فساد و ناکارائی رژیم و بهره‌برداری از دشواری‌های روزافزون آن. "اداره" این استراتژی بر خلاف نظر بسیاری کسان لزوماً

یک رهبری متمرکز نمی‌خواهد که به هر حال در میان نیست. در “آگورا” ی جنبش سبز، در آن فضای انگاری virtual و بحث پدرومانه لایه‌های آگاه و فعال اجتماعی می‌توان هماهنگی لازم را برقرار داشت. (ترجمه virtual — “بجای حقیقت ولی عملاً عین آن” — به مجازی نادرست است؛ مجاز ضد حقیقت است. ما به اندازه‌ای با دروغ آسوده‌ایم که حقیقت‌مان نیز مجاز می‌شود).

پرسش پنچ - با توجه به محدودیت‌هایی که در زمینهٔ ایجاد ارتباط با لایه‌های مختلف مردم وجود دارد، سیر رسیدن جنبش سبز از سرامدان جامعه به لایه‌های دیگر، به نظر ما، چندان موفق نبوده است. یکی از دوستان ما معتقد است جنبش سبز با کمک فضای سایبری شکل گرفت و ادامه یافت و این فضا بیشتر به نخبگان و انتلک‌توئل‌ها محدود است که البته حسن‌های خود را هم دارد چون سطح خرد جنبش را بالا می‌کشند اما “نمی‌تواند به خوبی جامعهٔ کم‌توان مالی، روستایی و کارگری را نمایندگی کند.”

برمی‌گیریم به گفتگویی با شما در نخستین هفته‌های پس از این خیزش:

“اندیشهٔ یک خیزش پیشرو، چه اندازه باید با عموم مردم ارتباط برقرار کند، تا پیروز شود؟» امروز و در این مرحله ما فکر می‌کنیم بسیار.

شما در پاسخ آن پرسش گفته بودید: “هنگامی که از گشودن فضای فکری یک جامعه، از دگرگونی پارادایم سخن می‌گوئیم اساساً به سرامدان elite نظر داریم. آن‌ها هستند که گفتمان‌ها را شکل می‌دهند، و از آنجا به سطح‌های فرهنگی دیگر می‌رسد؛ همان سر و دم ماهی مولوی. گسترش و تعمیق جنبش سبز را چگونه پیش ببریم تا به گفتهٔ شما “با راه افتادن سیل، رود خروشان جمعیت نیز بدان بپیوندد.”؟

با در نظر داشتن این واقعیت که یک دغدغه و ملاحظهٔ دیگر خود ما در این رابطه، که آن هم نخستین بار توسط یکی از نویسندگان هم‌نسل‌مان در خارج از کشور مطرح شد، کم شدن آفرینش هنری توسط و دربارهٔ جنبش سبز در داخل و خارج از کشور است. آیا ما نه تنها رود خروشان را جذب نکرده‌ایم، از حجم و توان خود نیز عقب مانده‌ایم؛ یا این یک امر طبیعی است و نشان می‌دهد که ما از عرصهٔ نظری کمی فاصله گرفته‌ایم و بیشتر وارد فضای عملی شده‌ایم؟

همایون - آن گفتاورده از من به نظرم هنوز اعتبار دارد. گفتمان دارد به سطح‌های گوناگون نشت می‌کند و همچنان خواهد کرد. جمعیت ایران بیشتر شهرنشین است و سرنوشت ملی در روستاها تعیین نمی‌شود که این همه به رخ می‌کشند. در جایی اشاره کرده‌ام که تهران در سیاست ایران همان جایگاه را یافته است که پاریس به ویژه در نیمه اول سده نوزدهم، تهران با توده عظیم جمعیت خود

نماینده همه مردمان ایران است و در تهران بسیار کارها مانده است. ژرف کردن جنبش هنوز کار دارد و ما روشنگری در باره گفتمان دمکراسی لیبرال را تمام نکرده‌ایم. باز لازم به یادآوری است که اهمیت دانش‌آموزان را نمی‌باید فراموش کرد. معلمان هم‌اکنون بخشی از ستون فقرات جنبش را می‌سازند.

این درست است که روحیه ده ماه پیش در آفرینش هنری نیست ولی بجای آن شوخک (جوک) سازی رونق گرفته است. دوگل مسخره شدن را مرگ سیاستگر می‌شمرد. اما مردم ما نیز هنوز آن نیرومندی درونی را به اندازه ندارند.

پرسش شش - یکی از معیارهایی که تحلیل‌گران سیاسی در ارزیابی جنبش سبز به کار می‌برند تعداد تظاهرات خیابانی و میزان حضور مردم در آنهاست. به نظر ما بعد از ۲۲ بهمن و استقرار خیابانی نیروهای رژیم مانند یک ارتش اشغالگر به ویژه در تهران، مسائل شکل دیگری به خود گرفتند. گرچه مثلاً روز ۱۲ فروردین همان تصویر حضور نیروهای نظامی بیگانه در بهشت زهرا تکرار شد اما دغدغه اصلی ما از حضور در خیابان‌ها رد شده است و این به معنای ضعیف شدن یا کوتاه آمدن جنبش نیست. مسئله این است که ما و رژیم به همدیگر نشان دادیم می‌توانیم در خیابان مقابل هم بایستیم و از هم شکست نخوریم، یعنی رژیم هنوز می‌تواند برنده باشد و ما هم می‌توانیم. و هر دو طرف هم این را می‌دانیم.

اما موج ناامیدی و خستگی به خصوص از سوی کسانی که اصلاً دستی در هیچ حرکتی نداشته‌اند بسیار زیاد شده است. چه کنیم تا ضمن برداشتن گام‌های منطقی و واقع‌بینانه امید و انگیزه را در هموطنان خود زنده نگاه داریم؟

همایون - نمی‌توان توده‌های بزرگی را به مدت‌های زیاد در یک حالت نگهداشت. گاه همین که گروه‌هایی به هر ترتیب رها نکنند بس خواهد بود. من آخرین کسی هستم که از این فاصله‌ها کسی را به پیشباز خطر بفرستم ولی خیابان را پاک رها نمی‌باید کرد. روزهای رژیم فراوان است و هر یک از آن‌ها فرصتی است. با این اداره و اقتصاد و سیاست خارجی بهانه‌های دیگر نیز در راه خواهد بود. آن‌ها که هیچ نکرده‌اند با بزرگ نمودن ناکامی‌ها خود را تبرئه می‌کنند. آن‌ها "می‌دانستند."

پرسش هفت - شمار زیادی از هموطنان ما در ده ماه گذشته بازداشت، شکنجه، تجاوز یا اعدام شده‌اند. ترس رژیم به اندازه‌ای است که آقای عبدالله مؤمنی را پس از دیدار عید آقای موسوی از ایشان، دوباره بازداشت کرد. حکم اعدام یک هموطن دیگر به جرم شرکت در تظاهرات روز عاشورا در دست بررسی است و شمار قابل توجهی از روزنامه‌نگاران جوان ما بیکار یا مجبور به ترک کشور

شده‌اند، با مشکلات سخت اقتصادی و اجتماعی برای خانواده‌هایشان که بیشتر و به اجبار در این کشور مانده‌اند.

آیا می‌توان به تشکیل شبکه‌هایی اجتماعی در داخل و خارج از کشور برای کمک به خانواده‌های زندانیان سیاسی پرداخت تا با یاد کردن از آنان، نوشتن دربارهٔ آنان، کمک‌های اقتصادی به آنان، و در معنای وسیع در ارتباط ماندن با آنان؛ ضمن دلگرم کردن این هم‌وطنان چند گام دیگر به هم نزدیک شویم؟

همایون - حتا برقراری تماس مرتب و خبر گرفتن و دلجوئی از قربانیان و خانواده‌های آنان بسیار لازم است. من امید چندانی به بسیج مالی در بیرون ندارم. در درون هم مردم عموماً در تنگنایند؛ با هر چه بتوان کرد حیاتی است. این رژیم در جنگی تمام عیار با مخالفان خویش است و می‌کوشد همه راه‌ها را ببندد ولی جامعه را نیز تقریباً سراسر برضد خود برانگیخته است. سرکوبگری و طغیان دست در دست هم می‌روند. هم‌میهنانی که دلگرمی می‌خواهند دمی به این واقعیت‌ها بیندیشند: ارتش اشغالگری از نیروهای مزدور که هزینه‌هایش پیوسته بالاتر می‌روند؛ دارائی‌هایش هر چه بیشتر راه بیرون می‌گیرند و درآمدهایش به سبب فضای نامساعد و دژم بین‌المللی رو به پائین دارند - رو در رو با توده‌های چند ده میلیونی به جان آمده، غرق در دریای کینه و بیزاری.

آوریل ۲۰۱۰

## بخش ۶

گفتگو با نسل چهارم صدساله تاریخ مدرن ایران

## گفت و شنودی با جوانانی از درون

\* - ایستادگی آقایان موسوی و کروبی در کنار بدنه جنبش سبز؛ سخنان اخیر آقای موسوی در رابطه با گسترش مطالبات جنبش سبز، حمایت از چندصدایی این حرکت و تاکید بر اینکه: "قانون اساسی وحی منزل نیست و در آینده مردم به تناسب وضعیت خود و تغییراتی که در جهان رخ می‌دهد، حق تغییرش را دارند."؛ سخنان آقای کروبی در باره زنده و پویا بودن جنبش سبز ایران؛ درخواست آقایان موسوی و کروبی برای دریافت مجوز و برپایی تظاهرات در سالگرد ۲۲ خرداد؛ شور تازه‌ای در فضای جنبش سبز در داخل کشور ایجاد کرده است و شماری از هواداران و شبکه‌های اجتماعی حامی جنبش سبز آمادگی خود را برای برگزاری مراسمی در این روز اعلام کرده‌اند و رسانه‌های دولتی نیز از خیزش موج دوم "فتنه" خبر داده‌اند. به این ترتیب فضای سیاسی و اجتماعی کشور علائمی مبنی بر بروز یک التهاب و تنش سیاسی - نظامی را از خود نشان می‌دهد.

ما تقریباً تردید نداریم که بیست و دوم خرداد فضای کشور بسته‌تر و نظامی‌تر از بیست و دوم بهمن خواهد شد. در چنین شرایطی آیا جنبش سبز می‌باید نیرومندتر به میدان آمدن خود را در گزینه یا گزینه‌هایی خارج از سلاح خیابان - که می‌تواند مانند بیست و دوم بهمن امسال توان برابری با کنترل رژیم داشته باشد - بیابد؟ استراتژی جنبش سبز در چنین مرحله‌ای چه می‌تواند باشد؟

داریوش همایون - می‌باید دید که جنبش سبز در شرایط تهدیدآمیز کنونی چه می‌تواند بکند؟ با تهیه‌هایی که رژیم دیده است و هزینه‌های بی‌حسابی که می‌کند نمی‌توان انتظار معجزه داشت. همین اندازه که جنبش سبز به هر ترتیب نشان دهد که زنده است و ضربات حکومت را تاب آورده پیروزی بزرگی خواهد بود. اعلام‌های سران راه سبز امید و دلگرمی دادن‌ها به مردمی که تیغ تیز رژیم را بر گردن خود احساس می‌کنند در همین جهت است. جنبش از پای درآمدنی نیست.

درست است که همه چیز را نمی‌باید در تظاهرات خیابانی خلاصه کرد ولی رها کردن خیابان در چنان روزی شکستی خواهد بود و همه نشانه‌ها خبر از عزم استوار کوشندگان جنبش سبز می‌دهد. مردم در روز ۲۲ خرداد و به قول رسانه‌های دولتی، خیزش موج دوم فتنه، آنچه بتوانند خواهند کرد. اگر هم ۲۳ خرداد ۱۳۸۸ تکرار کردنی نباشد که نیست، نمی‌باید دلسرد شد. آن روز جنبش مردمی در اندازه‌های خود بزرگ بود و قدرت‌ش را از صفوف میلیونی گرفت. امروز جنبش سبز در ژرفای خود بزرگ است و قدرت‌ش را از آرمان و جهان‌بینی و راه حل جایگزین سرتاسر این رژیم و فرهنگی که پشت سر آنست می‌گیرد.

یک سال پیش چنین خط‌نمایی میان ایران دیروز و ایران فردا کشیده نشده بود. سی ساله جمهوری اسلامی و صد ساله پیش از آن میدان یک پیکار همه‌سویه فرهنگی بود که در نبردهای بی‌شمار در همه جبهه‌ها جنگیده شد. این پیکار هنوز به پایان نرسیده است و در این مراحل پایانی سخت‌تر از همیشه است ولی به لطف جنبش سبز هم، در مسیر درست افتاده است و هم مقاومت‌ناپذیرتر شده. جنبش می‌تواند به خود ببالد که سرانجام جامعه‌ای سرگردان میان یک فرهنگ مرگ‌اندیش ولی غرق در پلیدی یک زندگانی حیوانی، و یک فرهنگ سرزندهٔ نوجو را دارد به راهی می‌اندازد که دیگران پنج سده است برای مانده‌های ما کوبیده‌اند. هیچ دوره‌ای مانند این یک ساله حقیقت رژیم اسلامی را به توده‌های مردم نشان نداده است. دار و دسته خامنه‌ای و احمدی‌نژاد در برابر چالش سبز ناگزیر شدند هر ظاهرسازی را کنار بگذارند. (یک تصویر باریک‌بینانه، اگرچه اندکی کاریکاتوروار روحیه و فرهنگ غالب این تیپ انسانی را که با جمهوری اسلامی برآمده است در “حاجی آقا”ی صادق هدایت می‌توان یافت؛ می‌باید این داستان فراموش شده را باز انتشار داد).

\* - اعدام پنج هموطن جوان کرد در آستانهٔ ماه خرداد، مانند اعدام دو هموطن جوان در آستانهٔ بیست و دوم بهمن، با تایید برخی مقامات دولتی و اعتراض کلیهٔ احزاب و گروه‌های سیاسی، فرهنگی، حقوق بشری ایران و جهان رو به رو شد. آقای موسوی نیز مانند بار پیش اعدام این هموطنان را محکوم کردند و دادستان تهران ضمن دفاع از احکام اعدام، حمایت آقای موسوی از اعدام‌شدگان را “جرم” خواند.

آقای موسوی می‌گویند: “باید قدرت‌سازندگی ما از تخریب دشمن پیشی بگیرد.” / “در جنبش سبز بحث تصاحب قدرت، فرع بر هدف اصلی است؛ هدف جنبش سبز، متحول کردن جامعه و رسیدن به جامعه‌ای مطلوب و در خور ایرانیان است. / ما به فکر مصالح و منافع ملی هستیم. / باید ایجاد جامعهٔ مدنی به هم پیوسته با استفاده از تمامی امکانات موجود در کشور را پی گرفت.” / “ما نه اسلحه

داریم و نه می‌خواهیم اسلحه داشته باشیم. ما نه شمشیر داریم و نه می‌خواهیم شمشیر داشته باشیم. کار تروریستی را نیز محکوم می‌کنیم. ما با کلام به میدان آمده‌ایم. با این جمله "رای من کجاست؟" برخی تحلیلگران سیاسی خارج از کشور معتقدند آقای موسوی بیشتر به یک راه‌گشا یا سخنگوی اخلاقی - فلسفی می‌ماند تا یک راهبر سیاسی؛ می‌گویند سیاست در نهایت برای دستیابی به قدرت است و آقای موسوی و راه سبز امید بیشتر به یک مخالف و معترض مطالبه محور همانند بدنه جنبش سبز می‌ماند تا یک راهبر سیاستگر.

شما فکر می‌کنید یا انتظار دارید راه سبز امید چگونه از جامعه مخالف و معترض در آید و به مسئولیت تاریخی خود برای جایگزینی آنچه در حکومت اسلامی می‌گذرد بپردازد؟

همایون - این کلیشه سیاست برای دستیابی به قدرت است، برازنده همین جمهوری اسلامی است. مگر برای این دار و دسته سیاست جز قدرت معنی دیگری دارد؟ هدف سیاست به قول ارسطو که نخستین بار به موضوع پرداخت و هنوز بهتر از او نمی‌توان نشان داد، زندگی در فضیلت است، به زبان امروزی، ساختن جامعه چنانکه مردمان نه به یاری معایب بلکه فضیلت‌های خود زندگی کنند. اگر موسوی در سلوک خود به آن گفتاوردها رسیده است می‌باید بار دیگر کلاه‌ها را برای جنبش سبز از سر برداشت. سلوک موسوی سلوک جامعه ایرانی است، آن بخش فزاینده جامعه که دارد این کشور را از گل‌زار فرهنگ و سیاستی که تنها به قدرت و ثروت، آن هم به صورت زورگوئی و فساد می‌اندیشد، بدر می‌آورد. (اگر درست یادم باشد جنتی بود که در یک لحظه راست‌گوئی، اعلام داشت "روحانیت به دو چیز علاقه دارد، حاکمیت و اقتصاد").

اما از این دگرگونی فرخنده در رهبر راه سبز امید، که کم کم می‌تواند راهبر جنبش سبز نیز بشود گذشته - راهبر که دوستان بجای رهبر بکار برده‌اند بسیار پر معنی و هوشمندانه است - یک ملاحظه عملی هم هست. موسوی ضرورت را به فضیلت در آورده است. او تا این رژیم هست نمی‌تواند به قدرت بیندیشد. سراسر دستگاه جمهوری اسلامی برای جلوگیری از دستیابی او به قدرت بسیج شده است. چه بهتر که به کار بهتری که از او بر می‌آید بپردازد. خانم مهشید از ایران چند ماه پیش گوئی به این روزها نظر داشتند. اشاره‌ام به نوشته‌ای است در این باره که اگر احمدی‌نژاد انتخابات را نمی‌دزدید و موسوی رئیس جمهوری شده بود ما کجا می‌بودیم: موسوی یک خاتمی دیگر شاید کمی بهتر، در خدمت رژیم می‌شد و جنبش سبزی در کار نمی‌بود.

راه سبز امید به ویژه این گونه که با جنبش هم‌زمان‌تر می‌شود جایگزین جمهوری اسلامی و نه تنها ساختار قدرت آن شده است. فراموش نباید کرد که نفس جایگزینی، مطالبه است - خواستن و دنبال کردن آنچه بهتر از وضع موجود انگاشته می‌شود.

\* - لیست محکومین به اعدام نام ۱۶ هموطن کرد دیگر را درخود دارد. آیا دولت جمهوری اسلامی می‌خواهد برای انحراف اذهان عمومی به مسائل قومی دامن بزند و ستیز مدنی کنونی را به سویی دیگر بکشد؟

همایون - این رژیم اگر از جنگ نمی‌ترسید برای انحراف افکار عمومی تا آنجا هم می‌رفت. تردید نیست که عمداً می‌کوشند کردها را برانگیزند و چنان به ناآرامی‌ها دامن بزنند که مردم به ساقچه میهن‌دوستی و دفاع از ایران به این جماعت دشمن ایران و ایرانی روی آورند. انگشت خونین رژیم بیهوده کردها را نشانه نگرفته است. کردان سی سال است از جوشش نایستاده‌اند و در آنجا بر خلاف بلوچستان نمی‌توان سرکوبگری رژیم را به نام مبارزه با قاچاق جلوه داد. مردم کردستان یک مبارزه سیاسی تمام عیار را بر رژیم تحمیل کرده‌اند و اکنون بهای آن را با دلاوری استثنائی، بیشتر و بیشتر می‌پردازند.

حکومت اسلامی می‌خواست با اعدام پنج جوان کرد به یک تیر دو نشانه بزند و در آستانه نخستین سالگرد ۲۲ خرداد مردم را در هر جا بترساند اما آن تیر پس‌آتش backfire کرده است. مرگ دلیرانه جوانانی که حاضر نشدند از خامنه‌ای بخشایش بخواهند به مردم بیشتر جرئت داده است. اعدامی دیگری، باز یک جوان کرد، اعلام کرد که می‌خواهد ششمین باشد. از این مهم‌تر آن آدمکشی دیوارهای میان جنبش سبز با بخش دیگری از جامعه ایرانی را فرو ریخت. پس از روز کارگر که چرخشگاه دیگری در فرایند در آوردن جنبش سبز به یک مخالف جدی و جایگزین نظام سیاسی مذهبی بود اکنون مردم کردستان در پشتیبانی و همدردی ایرانیان دیگر یکدلی و صمیمیتی احساس می‌کنند که در گذشته هم بود و همیشه بود (انسان مگر می‌تواند ایرانی ناسیونالیست باشد و کردان یا آذری‌ها را با آن همه حق که به گردن ایران دارند دوست نداشته باشد؟) ولی ابراز نمی‌شد. یک دگرگونی استراتژیک - تا آنجا که به نقش کردان و بسیاری اقوام ایرانی دیگر در جنبش سبز ارتباط دارد - دارد روی می‌دهد که می‌باید دنبالش را در چهارچوبی گشاده‌تر از منافع و ملاحظات حزبی گرفت.

\* - شما در تازه‌ترین نوشته‌تان می‌گویید: "نسل جوان‌تر جامعه ایرانی برای یافتن جایی در زیر آفتاب تلاش نمی‌کند - چنان که در هر جامعه دیگری هست. جوانان با همه بشمارای خود که تا دو سوم جمعیت را در بر می‌گیرد با خطر نیستی روبرویند. این نیستی برای گروهی تا همان سرنوشت سهراب‌ها می‌کشد ولی برای آن ده‌ها میلیون به معنی خاموشی و رکود و ماندن در گنداب بسیجی -

جمکرانی است؛ در سطح فیضیه برای توده و مکتب حقانی برای "سرامدان." احمدی نژادها و رادان‌ها و کردان‌ها سرمشق‌های والائی، و سردار محصولی‌ها قله‌های دستاورد انسانی.

جوان ایرانی اگر به درستی آینده‌ای را که ساده‌زیستان احمدی نژادی به راهنمایی مصباح یزدی‌ها برای‌ش تدارک دیده‌اند دریابد و فراتر از کشاکش‌های ناگزیر روزانه را نبیند جنگ تمام عیاری را که بر او تحمیل کرده‌اند نخواهد برد. رژیم این جنگ را بسیار جدی گرفته است.

بسیاری از ما جوانان ساکن ایران، دچار چنان گسست فرهنگی بنیادینی از سیستم حاکم بر ایران شده‌ایم که بحث‌ها و نوشته‌ها و گفتگوهایمان را کاملاً از آنان جدا و در سطحی دیگر نگاه داشته‌ایم، یعنی امکان تبادل اندیشه، گفتگو، و حتی مبارزه فرهنگی با آنان نمانده است.

این از دست رفتن ارتباط و بی‌توجهی کامل به مخالف از سوی ما که بیشتر ناشی از عدم امکان تحمل حضور این رژیم به معنایی بسیار عمیق‌تر از مخالفت یا مبارزه سیاسی است، چگونه باید "فراتر از کشاکش‌های ناگزیر روزانه" رود و جنگ جدی و تمام عیار رژیم را ببرد؟

همایون - جوانان ایران در تجربه دیاسپورای ایرانی - بخش بزرگ‌تر آن - انباز شده‌اند. ما نیز به بیزاری از این نوع انسانی، از این شیوه زندگی، از این نگاه به جهان رسیده‌ایم. چگونه می‌توان در چنین عصری که یک نمونه، یاخته زنده را در آزمایشگاه ترکیب کرده‌اند - نخستین گام در آفرینش سنتتیک - بی‌چندشی از بیزاری به مانده‌های رحیم مشائی تا همان جنتی نگریست؟ ما نیز هیچ همانندی با آن‌ها حس نمی‌کنیم ولی مبارزه و مخالفت حتا مبارزه فرهنگی با آنان (در عین اینکه نمی‌خواهیم خون از بینیشان بیاید) بر جای خود هست و نمی‌باید فرو گذاشته شود.

کشاکش‌های ناگزیر روزانه در اوضاع و احوال‌گاه ناممکن ایران نیز هست و بیشتر هم خواهد شد ولی به ویژه جوانان در ایران نمی‌توانند منظره بزرگ‌تر را فراموش کنند. منظره بزرگ‌تر همانا "جنگ جدی و تمام عیار"ی است که رژیم بر آنان تحمیل کرده است و آگاهی نخستین و مهم‌ترین جبهه آن به شمار می‌رود. جوانان نمی‌باید نسل پس از خود را به ماشین نادانی و بی‌خبری رژیم تسلیم کنند. آن گسست فرهنگی می‌باید منتقل شود و جوانان بیش از هر گروه سنی دیگر می‌توانند بر نوجوانان تاثیر بگذارند. چنانکه موسوی گفت ما سلاحی جز آگاهی نداریم - همان آگاهی که خانم مهتاب از ایران در همان نخستین هفته‌ها نام‌ش را بر جنبش سبز گذاشتند: انقلاب آگاهی.

\* - بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی حاصل از تحریم‌های اقتصادی سنگین و درازمدت همچنان که به از هم پاشیدن حکومت کمک می‌کند، می‌تواند به از هم گسیختن کشور نیز بینجامد.

جنبش سبز در یک پیکار متمدن ده ماهه توانسته است در برابر یک رژیم سرکوبگر بایستد، به خشونت آلوده نشود و اندیشهٔ پایداری کشور ایران و سربلندی ملت ایران را برتر از خواست فروکشاندن حکومت بنشانند.

برخورد درست با مسئلهٔ تحریم اقتصادی - که روز به روز جدی تر می شود - چگونه باید باشد تا به چندپاره شدن جنبش نینجامد، آسیب های متوجه کشور را به کمترین ممکن برساند و همزمان از وضع موجود ناخواسته بیشترین بهره برداری را بر ضد رژیم بکند؟

همایون - تحریم اقتصادی و برنامه اتمی جمهوری اسلامی بزرگترین نمایشگاه عوامفریبی و سیاست بازی نیروهای مخالف در بیرون بوده است. عموم اظهار نظرها آشکارا برای ثبت در پرونده است و بس. پاره ای نیز بقایای غرب ستیزی و آمریکاستیزی بی چون و چرای روشنفکران چپ به تعبیر اروپائی و لیبرال به تعریف آمریکائی را در خود دارد که دهه ها به شیفتگی کمونیسم انجامید و سی سالی است پوشیده و نه چندان پوشیده به همدلی با تروریسم جهادی، همان اسلامی، رسیده است.

در این مسئله، ما - صرف نظر از احساسات و باورهای خود - با سه گزینه روبروئیم و بس. یا پذیرفتن جمهوری اسلامی با بمب اتمی، یا حمله نظامی به ایران، و یا تحریم های اقتصادی کمرشکن. باز صرف نظر از آنچه ما بخواهیم یا نخواهیم زیرا کسی از ما نمی پرسد، گزینه اول برای دست کم غرب، و روسیه نیز، منتفی است - نخواهند گذاشت. حالا حق دارند یا ندارند و چرا دیگران دارند و ما نمی باید داشته باشیم سخنانی است که برای دل خود می گوئیم. (به نظر می رسد شمار هر چه بیشتری از ایرانیان درمی یابند که پویش سلاح های اتمی تنها برای نیرومند و ماندگار کردن رژیم است). گزینش ما، اگر صرفا نخواهیم اعلامیه ای داده یا مصاحبه ای کرده باشیم، میان بمب های بتن بشکن و تحریم های کمرشکن است. من تحریم ها را ترجیح می دهم، نه برای آنکه رژیم را از هم بپاشاند بلکه درست برای آنکه کشور ما با گزینه دیگر از هم نگسلد. از این گذشته بسیار احتمال دارد که تحریم جمهوری اسلامی را بر سر عقل بیاورد. هم اکنون نیز رژیم به دست و پا افتاده است و شاید پس از معامله بی پایه با ترکیه و برزیل وارد مذاکره جدی با طرف های اصلی شود. اما موضوع دود تصور نمی کنم برای مردمی که حاضرند سر خود را بدهند چندان تازگی داشته باشد. مدت ها است که چشمان هم میهنان ما اگر زیر پرده اشک نباشد پشت پرده دود است.

یک "گزینه" دیگر که از همه پرونده پسندتر است پیشنهاد به غرب است که با کمک به مبارزه مردم ایران و تغییر رژیم مسئله را حل کنند (فوریت مشکل اتمی چندان است که از آن با اصطلاح تیک تیک ساعت یاد می کنند).

سخنان بیرونیان اگر دل رژیم اسلامی را به پشتیبانی حتا مخالفان، از موضع آشتی‌ناپذیر خود گرم نکند؛ و اگر با قرار دادن تحریم پیش از بمب، مسئولیت بحران و مخاطرات احتمالی را از جمهوری اسلامی (تحریم شده) به آمریکا و غرب (تحریم کننده) نیندازد اهمیتی ندارد. اما اگر می‌خواهیم جلو آسیب را بگیریم می‌باید مردم را از واقعیت‌ها بی‌اگاهانیم نه آنکه به توهم‌ها دامن بزنیم.

---

پرسش‌ها از گروهی دوستان جوان است که جز یکی همه در شهرهای گوناگون ایران زندگی می‌کنند.

مه ۲۰۱۰



## بخش ۶

گفتگو با نسل چهارم صدساله تاریخ مدرن ایران

## همچنان “برگ زرین تاریخ ایران”

(گفت و شنودی تازه با یک گروه بیست نفری از خانم‌ها و آقایان جوان از شهرهای ایران)

مقدمه — بازپس گرفتن فراخوان راهپیمایی بیست و دوم خرداد از سوی سران راه سبز امید و حضور محدود مردم در چند تجمع پراکنده در مکان‌های مختلف کشور و به‌ویژه تهران، جنبش سبز، یا دستکم نقدها و نظره‌های پیرامون این جنبش را وارد مرحله تازه‌ای کرد که پرداختن به آن برای همه ما — کوشندگان بدنه جنبش، راه سبز امید و سران و سخنگویان آن، و تحلیلگران و سیاستگران درون و بیرون ایران — مهم و ضروری است.

بسیاری با تکیه بیشتر بر نقدهایی که بر سخنگویان جنبش سبز به ویژه آقای موسوی داشتند، برخورد ایشان را دور از استواری و نیرومندی لازم برای راهبری پیکار با رژیم می‌دانستند که در حفظ خود از هیچ فرو نمی‌گذارد، برشمردند و برای چندان‌بار ایشان را شخصیتی فرهنگی با نگاهی انسانی و فلسفی، بلکه شاعرانه نامیدند که جنبش یک‌ساله سبز را جنبشی فرهنگی می‌بیند و ستیز ما را ستیزی اخلاقی؛ و نتیجه گرفتند که سبزها زمین خورده‌اند و تمام شده‌اند.

به نظر ما همین که بعد از یک سال دو تن از سران راه سبز امید تقاضای قانونی راهپیمایی بدون شعار، بدون سخنرانی و بدون صدور بیانیه می‌کنند و رژیم جرأت نمی‌کند اجازه دهد، نشانه ضعف رژیم و پویایی جنبش و آگاهی جمهوری اسلامی به این هر دو است؛ به ویژه اگر تصویر خیابان‌های پیشاپیش آماده تهران را با آن تعداد نیروهای سرکوبگر و دستگیری‌های گسترده شب بیست و دوم خرداد را به این چشم‌انداز بیفزاییم.

اکنون پرسش‌ها:

۱ — آیا جنبش سبز — که در گفت و شنودهای پیشین آن را جنبشی اجتماعی با پیامی سیاسی تعریف کردیم — در عمر یک‌ساله خود بار سیاسی‌اش را سبک‌تر کرده و به سوی یک جنبش صرفاً

اجتماعی با پیام‌های فرهنگی رفته است؟ و آیا پافشاری جنبش سبز و راه سبز امید بر پالایش اخلاق و فرهنگ سیاسی جامعه ایرانی در شرایط کنونی همان “درآوردن ضرورت به فضیلت” که شما توضیح دادید نیست؟

داریوش همایون - جنبش سبز تنها با خشونت حکومتی روبرو نیست که در هر نظام سیاسی دیکتاتوری می‌توان دید. حکومت اسلامی مدت‌هاست که از مرزهای جنایت گذشته است و شیوه‌های دسته‌های آدم‌کشان - مافیا و گانگسترها - را به کار می‌گیرد. در چنین رژیم‌ی زندان و مرگ کمترین هزینه مبارزه است. هیچ کس به ویژه در آسایش بیرون نمی‌تواند انتظار داشته باشد که مردم هر روز به خیابان بریزند. از این گذشته تظاهرات خیابانی به خودی خود آن جایگاهی را که در تحولات سیاسی بدان می‌دهند ندارد. در سال‌های رفسنجانی تظاهرات خیابانی بسیار بود و در ۱۸ تیر بزرگ‌ترین تظاهرات سیاسی صورت گرفت. در همین سال‌ها چند بار مسابقات فوتبال صحنه چنان تظاهراتی گردید که حکومت احمدی‌نژاد را به اندیشه نابود کردن فوتبال ایران انداخته است. ما در ایران با یک دگرگونی بنیادی روبرو هستیم که تظاهرات خیابانی با همه اهمیت حیاتی خود تنها بخشی از آن به شمار می‌رود. نبرد فرهنگی جنبش سبز (همان پالایش اخلاق و فرهنگ سیاسی) بیش از درآوردن ضرورت به فضیلت است. فضیلتی‌ست که ضرورتش احساس شده است. دریافتن اینکه سودی در جابجائی صرف رژیم‌های حکومتی و گروه‌های فرمانروایان نیست و متن و زمینه سیاست را می‌باید دگرگون کرد در کارنامه این نسل ایرانیان به عنوان یک سهم‌گزاری contribution تاریخی خواهد ماند. بار سیاسی جنبش سبز در یک ساله گذشته سنگین‌تر هم شده است: از اعتراض به تقلب انتخابی تا خواست پایان دادن به ولایت فقیه؛ از اصلاح‌طلبی اصولگرای راه سبز امید تا مانیفست‌های سیاسی دموکراسی لیبرال - هر بار پررنگ‌تر.

۲ - شما از نخستین سیاستگرانی بودید که در همان روزها و هفته‌های نخست پس از خیزش شهروندی ایران، روشن و صریح به تعریف این جنبش اجتماعی و رنگ سبز آن پرداختید؛ پس از یک سال تعریف شما از جنبش سبز ایران چگونه است؟ نقش و توانایی این جنبش را در ساختن ایرانی که در چند دهه نوشته‌های شما توصیف شده است چگونه می‌بینید؟ آیا ما در مسیری که شما “رساندن جامعه ایرانی به بالاترین سطح انسانیت زمانه ما” تعریف می‌کنید خوب پیش آمده‌ایم؟

همایون - ما همچنان می‌توانیم جنبش سبز را مانند آن نخستین روزها در خرداد سال پیش “برگ زرین تاریخ ایران” بنامیم که هر چه گذشته بر جلای آن افزوده شده است. کمتر از یک هفته پس از انتخابات می‌شد نوشت که “یک امر را مسلم می‌توان گرفت. جمهوری اسلامی از جمله ولایت فقیه،

چنان که در سی سال گذشته بود، پایان یافته است. روند مقاومت ناپذیر لیبرال شدن فرهنگ و دمکرات منش شدن جامعه و حکومت ایران تکان اصلی را خورده است.

ما در بدترین پیش‌بینی‌های خود در آن روزها نیز ("ما می‌باید انتظار بدترین‌ها را داشته باشیم. هزینه‌های این کارزار برای مردم سنگین خواهد بود. هر چه در روزها و هفته‌های آینده بتوان دید فداکاری و قهرمانی است - به گفته چرچیل اشگ و عرق و خون") نمی‌توانستیم ژرفای ددمنشی حکومت و خویشتنداری و پابرجائی مردم را که در یک ساله پس از انتخابات دیده شد تصور کنیم. با این همه حکومت نتوانسته است جنبش را متوقف کند یا زیر فشار به مسیرهای انحرافی ببرد. پیام جنبش سبز ژرف‌تر و گسترده‌تر می‌شود و لایه‌های اجتماعی بیشتری را فرا می‌گیرد. اندیشه سیاسی ایران در این یک ساله جنبش سبز بیش از هر زمان دیگری در این سی ساله از فضای مه‌آلود ملی مذهبی دور افتاده است. لایه‌های اجتماعی هر چه بیشتری دارند به آن سطح بالای انسانیت روزگار ما که در غزه و لبنان و ونزوئلا نیست و از هیچ چاهی بدر نمی‌آید می‌رسند.

۳ - سرکوبگران رژیم می‌کوشند جنبش سبز را سراسر زاییده و شکل گرفته در دست "بیگانگان" و "سلطنت‌طلب‌ها" - با هر معنایی که می‌خواهند به این واژه‌ها تحمیل کنند - نشان دهند و به جوانان بگویند ناخواسته و نادانسته تحت تأثیر سخنان "دشمن" اند و جنبش سبز "فته" ای است که در هیچ مرحله‌ای خودجوش و ملی نبوده است.

به نظر می‌رسد رژیم گستره و ژرفای مبارزه فرهنگی ما را دریافته است و می‌داند ما خواست ویران کردن در سر نداریم، در پی "انقلاب کلاسیک" نیستیم و جز به سازندگی و نوسازندگی ایران، و برقراری دمکراسی و احترام به اعلامیه حقوق بشر نمی‌اندیشیم، و تمام تلاشش در درهم شکستن گفتمان جنبش و به کژراهه انداختن مسیر آن به سوی خشونت و ویرانگری است.

نخست، آیا مبارزه فرهنگی جنبش اجتماعی ما با مخالفانی چنین دور از اخلاق و ادب - نمونه‌اش را در شعارهای هواداران احمدی‌نژاد جلوی ساختمان مجلس دیدیم - می‌تواند در مسیر خود به بالا کشانیدن سطح اخلاق و فرهنگ در هر دو سوی پیکار کمک کند و ما را به ساختن جامعه‌ای بهتر برای همه ایرانیان برساند؟

دوم، چگونه است که رژیم درست بر خلاف اپوزیسیون بر پاره‌های تند پیام‌های سیاسی جنبش سبز دست نمی‌گذارد و مثلاً از شعارهای ضد خامنه‌ای و ضد نظام و قانون اساسی نمی‌هراسد، و پیام‌های فرهنگی و اخلاقی جنبش را بیرون می‌کشد و "دشمن" معرفی می‌کند - به بیان دیگر رژیم از مبارزه مسلحانه و خشونت‌آمیز و انقلاب کلاسیک کمتر می‌ترسد تا جنبش اجتماعی‌ای که کمترین آسیب را به کشور و مردم، از جمله دست درکاران نظام کنونی، می‌زند؟

همایون - کوشندگان و سخنگویان سبز، یاری دهندگانی بهتر از دستگاه حکومتی ندارند. این رژیم است که رئیس جمهوری اش کشمکش بر سر کنترل یک دانشگاه را تا تهدید به توپ بستن مجلس می کشاند و هوادارن او باشش شعار "مرگ بر برادر زن جاسبی!" می دهند (آیا در تاریخ تظاهرات سیاسی به چنین درجه ابتذال می توان برخورد؟) کیست که سخنرانی های احمدی نژاد را در کنار بیانیه های اخیر موسوی بگذارد و روند آینده را نبیند؟ این دار و دسته سینه زنان "ساده زیست" در سقوط اخلاقی و فرهنگی خود که مانند آن را در عراق صدام حسین هم ندیده ایم خواب رفته ترین ذهن ها را نیز بر ضرورت همان "جنبش فرهنگی و ستیز اخلاقی" بیدار می کنند. چگونه می توان جامعه را از چنین رژیمی رهانید بی آنکه جایگزینی سراپا متفاوت به مردم عرضه داشت؟

برای دگرگون کردن سیاست و حکومت در ایران می باید مردمانی را که سی سال وحشیگری و فرومایگی و بی سوادى دیده اند با روحیه و زبان و رفتار متمدن آشنا کرد. جنبش سبز به ویژه با نگهداشتن ویژگی های انسانی و فرهنگ والای خود در سخت ترین شرایط، این خدمت را کرده است. اگر سرکوبگران دریافته اند که پیام های فرهنگی و اخلاقی جنبش خطر بزرگ تری است تا پاره ای شعارهای دهان پرکن، امتیازی برای آنهاست و درسی برای آن نیروهای مخالف که به سه دهه عقب ماندن از روشنگری نوین ایرانی هم خرسند نیستند و پیوسته بر فاصله خود با گرایش اصلی روشنفکری امروز ایران می افزایند.

رژیم می داند که هر دست زدن جنبش سبز به خشونت و همانند شدن آن با حزب اللهی ها پایان جایگزینی خواهد بود که اشاره شد. گذشته از اینکه هیچ نیروئی در ایران حریف میدان خشونت و آدمکشی حکومت اسلامی نخواهد بود. تا آنجا هم که به انقلاب کلاسیک برمی گردد مقامات رژیم بهتر از همه می دانند که مردم ایران هیچ تحمل یک بار دیگر فرو رفتن در چنان هاویه ای را ندارند.

۴ - جنبش سبز بارها از مخالفت با مجازات اعدام سخن گفته و نوشته است. خانم رهنورد در برخورد با حکم اعدام زینب جلالیان برای نخستین بار گفته اند: "امروز بیش از دو سوم کشورهای جهان با مجازات اعدام وداع کرده و مجازات های دیگری جایگزین کرده اند." و در بخشی از سخنان شان اصل حکم اعدام را تلویحاً به پرسش کشیده اند.

رژیم اسلامی با اعلام حکم اعدام - به زبان خودشان "قصاص" - دو تن از مسئولین فاجعه کهریزک - بی ذکر نام آن دو - در پی کسب اندکی آبرو برای خود و شاید دادن امتیاز به سبزه است؛

ما خواستار محاکمه علنی آمران و عاملان فجایع یک سال گذشته و سی سال پیش از آن هستیم، ولی اعدام را برای هیچ کس - آنان نیز - نمی خواهیم. سال گذشته ما ایرانیان بیشترین همراهی و

همرأیی را در اعتراض به اعدام‌های سیاسی دستگاه نشان دادیم، وظیفه ما در چنین شرایطی چیست؟

همایون - کهریزک، حکومت اسلامی و شخص خامنه‌ای را رها نخواهد کرد، هر چه برای پوشاندن جنایت به نام اسلام، این در و آن در بزنند. از آن نام‌هائی است که سراسر یک پدیده را - در این مورد جمهوری اسلامی - بیان می‌کند. در ماندگی احمدی نژادها را بهتر از این نمی‌توان نشان داد که دو تن را به کیفر جنایاتی که خودشان ناگزیر به اقرار رسمی آن شدند می‌خواهند با سر و صدا بکشند - اگر بکشند - و نمی‌توانند از آنان نام ببرند. این‌ها جز در چنین حکومتی نمی‌تواند روی دهد.

اعدام و از آن وحشیانه‌تر، قصاص (زیرا هر فرد عادی را دژخیم بالقوه‌ای می‌گرداند) از سیاسی و غیرسیاسی‌اش محکوم است و نظر خانم رهنورد را می‌باید تا پایان‌ش برد. مجازات اعدام خشونت هر روزه جامعه‌ای است که خونریزی را پذیرفتنی می‌شمارد. جنبش سبز در پیکار ضد مجازات اعدام نخستین گام را برای دادگاه‌های حقیقت آینده، دادگاه‌های محکومیت بی‌کیفر سران و عوامل و کارگزاران رژیم اسلامی، برخواهد داشت. می‌باید مردم را از هم‌اکنون متقاعد کرد که یک بار برای همیشه پرونده خشونت و انتقام جوئی را در ایران ببندیم؛ ببخشائیم و فراموش نکنیم - هیچ چیز را فراموش نکنیم.

۵ - گسترش ارتباط لایه‌های گوناگون بدنه جنبش و گسترش آگاهی‌رسانی به لایه‌هایی از جامعه که چندان درگیر جنبش سبز نبوده‌اند، همراه حفظ و بالابردن امید و باور به پیروزی در روحیه جمعی ایرانیان، از وظائف مهمی است که ما بسیار از آن گفته‌ایم؛ عقب ماندن برخوردها و سخنان آقایان کدیور و مهاجرانی - که به دلیل همفکری و نزدیکی با جناح اصلاح‌طلب یا به هر دلیل دیگر خود را در هیأت سخنگوی جنبش سبز ارائه می‌دهند - از سخنان و نظرات سران راه سبز امید در داخل کشور، به رغم فشارها و خطرات بسیاری که در داخل است؛ بخش‌های بزرگی از بدنه جنبش را در داخل و خارج از ایران از آنان رویگردان کرده است و نقش مثبتی را که می‌توانستند در برقراری و گسترش ارتباط‌های ما در شبکه‌های اجتماعی ایفا کنند پاک از بین برده است.

همایون - واکنش‌های سختی که به آن اظهارات نشان داده شد در عین حال پایان سودمندی گرایش اصلاح‌طلبی را اعلام داشت. در نخستین مراحل جنبش سبز اصلاح‌طلبان جای مهمی داشتند زیرا به سبب ارتباط با دستگاه حکومتی و آزادی عمل نسبی می‌توانستند فضای میان

حکومت و مردم را تا اندازه‌ای پر کنند و به یافتن راه حلی یاری برسانند. دستگیری و محاکمه صد تنی از عناصر اصلاح‌طلب و نمایش‌های تلویزیونی و رفتار شرم‌آوری که در زندان با بسیاری از آنان شد امیدی به نقش احتمالی آنان به عنوان میانه‌گیر نگذاشت. رژیم اسلامی در سیر "تکاملی" خود هیچ تفاوتی را چه رسد به مخالفت تحمل نمی‌کند و جایی برای اصلاح‌طلبی نمی‌گذارد. از آن سو جنبش سبز نیز به اندازه‌ای به ژرفا رفته است که تناقض‌ها و کوتاهی‌ها و ضعف کشنده نظری اصلاح‌طلبان را بهتر از همیشه در می‌یابد و کمتر از همیشه بر می‌تابد.

اکنون جای آن دارد که اصلاح‌طلبان در معمای ناگشودنی خود باریک‌تر شوند. آن‌ها اگر آینده‌ای داشته باشند در پیوستن به جنبش سبز است. سیاست‌بازی و هم‌این و هم‌آن و نگاه ابزاری به مردم در بهترین روزهای اصلاح‌طلبان نیز سود نکرد.

۶ - بدنه جنبش سبز عملاً در همان شرایط "هر شهروند، یک رسانه" به سر می‌برد و با لطف گروهی از دوستان و کوشندگان خارج از ایران که با احترام به چندصدایی ما (شعارهای "مرگ بر هیچ کس" و "زنده باد مخالف من" را ساده به دست نیاوردیم که ساده از دست بدهیم) و با آرمان سربلندی ایران - و نه توهّم تصاحب جنبش سبز - کنارمان ایستاده‌اند خود را ادامه می‌دهد؛ در چنین شرایطی بهترین راه گسترش موثر شبکه‌های اجتماعی و گسترش آگاهی میان ایرانیان درون و بیرون از کشور چیست؟ (به نظر می‌رسد ایرانیان برون مرز با خستگی و نوسیدی به جنبش سبز می‌نگرند و همین لزوم گسترش ارتباط‌های ما را بیشتر می‌کند. ما هیچ خسته نیستیم، تمام‌قد ایستاده‌ایم و هر چه می‌گذرد استوارتر و بلند قامت‌تر می‌شویم و به گفته شما "هیچ کوتاه نمی‌آییم")

همایون - نمی‌توان شعارهایی مانند هر شهروند یک رسانه و مرگ بر هیچ کس و زنده باد مخالف من را شنید و به آسانی از تاثیر زیبایی آنان بدر آمد. سرانجام به قول سعدی "این مقام، ایران را نیز میسر شده" است. مردمی که می‌توانند به چنین درجاتی برسند دیگر چه غم از خسته شدن بیرونیانی دارند که در جایگاه تماشاگران مسابقه نشسته‌اند و هر لحظه هیجان تازه‌ای لازم دارند. کوشندگان جنبش سبز بیش از همه می‌باید در پی گسترش همان شبکه اجتماعی باشند که در پیکار انتخاباتی اوپاما تکنیک‌های آن به بهترین صورت کامل شد و توانمندی‌هایش آشکار گردید. دشواری‌های کار در ایران البته بر کسی پوشیده نیست ولی ایرانیان به ویژه در این تکنولوژی تازه انفرماتیک زبردستی استثنائی از خود نشان داده‌اند. کمک به برقراری ارتباط امن اینترنتی در ایران یکی از سودمندترین زمینه‌های همکاری ایرانیان درون و بیرون خواهد بود.

ما در آستانه یک جابجائی تاریخی هستیم. جامعه‌ای که جرئت نمی‌کرد از پاره‌هائی از گذشته تاریک

خود ببرد اکنون سینه خود را بر خورشید گشوده است؛ رو به آینده روشن نهاده است.

ژوئیه ۲۰۱۰



یک گروه ۱۲ نفری از جمعی از روشنفکران جوان شهرهای گوناگون در ایران در نشستی به ارزیابی جنبش سبز پرداخته‌اند. آنچه در زیر می‌آید پرسش‌هایی است که برایشان پیش آمده است و پاسخ‌هایی که به نظر من رسیده است.

## بخش ۶

گفتگو با نسل چهارم صدساله تاریخ مدرن ایران

### در گفتگویی با دوستان جوان از درون

۱ - با جنبش سبز بسیاری تابوها شکسته شده است. ما سرفرازیم که از آقای موسوی تا شاهزاده را محترمانه و مسئولانه نقد می‌کنیم و نقدها را می‌خوانیم و پاسخ می‌دهیم. نه عمامه‌ای بر زمین کوبیده می‌شود نه دفتر روزنامه‌ای آتش زده می‌شود.

داریوش همایون - لحظه‌هایی پیش می‌آید که یک ملت احساس می‌کند دگرگونی ممکن و لازم است و آنگاه دورانی آغاز می‌شود که مردمان، تک‌تک آنان، به زندگانی خود به عنوان یک مأموریت می‌نگرند. برای خود می‌کوشند ولی این خودی است که بزرگ‌تر شده است. ما در آلمان یا ژاپن یا چین این حالت را به درجات کم و بیش دیده‌ایم و می‌بینیم. در همه این جامعه‌ها - آلمان از همه بیشتر - یک بازنگری گذشته و ارزیابی دوباره پاره‌ای ارزش‌ها مقدمه جهش بوده است. در آلمان و ژاپن به ده‌ها سال برتری راست افراطی پایان داده شد؛ در چین همه راست اُئینی orthodoxy مارکسیستی و ماتریالیسم تاریخی را به دور افکندند. در ایران تابوها، آنچه نزدیک‌شان نمی‌شد رفت، فراوان بوده است و ما بیش از اندازه اجازه داده‌ایم دست و پای پیشرفت‌مان را ببندند. نسل کنونی ایرانیان که بار دیگر فضای دوران روشنگری و بازسازی دهه‌های پایانی سده نوزدهم و آغازین سده بیستم را در ابعاد بزرگ‌تری زنده کرده، ناگزیر از بازاندیشی‌ها و ارزیابی‌های دوباره است. این بازاندیشی لازم نیست با انکار و نفی یکی گرفته شود. اما هر چیز را می‌باید سر جای خودش گذاشت.

۲ - یکی از بحث‌هایی که این روزها در درون - دست‌کم میان جوانانی که گرد ما هستند - دست بالاتر را دارد، لیبرالیسم و دموکراسی و تأویل حقوق فردی و مسئولیت اجتماعی است.

شما از جمله گفته‌اید: “دمکراسی و حقوق بشر در همه‌جا به یکسان دانسته و عمل نمی‌شود. ما محدودیت‌ها و بایست‌های خود را داریم. در ایران نیاز به تاکید بر مسئولیت اجتماعی بیشتر است. بدین منظور روشن بودن قانون اساسی و کنترل پرزور دمکراتیک ضرورت دارد. چنان کنترلی نه تنها برای ثبات و پیشرفت، بلکه نگهداشت خود حقوق بشر دارای اهمیت اساسی است.”

آیا نقش حکومت یا نقش بخش ایت جامعه در دستیابی و پاسداری از حقوق شهروندی ما ایرانیان نیرومندتر از نقش فرد انسانی به معنای هر فرد از تودهٔ مردمان است، یا تاکید شما بر احساس مسئولیت اجتماعی به معنای درک مسئولیت فردی در به دست آوردن و پاسداری حقوق شهروندی است؟

همایون - در یک نظام سیاسی سالم میان حکومت و سرامدان (الیت) جامعه با توده مردم تفاوتی نیست. حکومت در یک دمکراسی لیبرال نماینده مردم است و می‌تواند دست به دست شود. سرامدان (که تعریف دقیقی از آنان نیست) بخشی از همان افراد توده مردمان هستند. درجه تاثیر افراد و گروه‌های اجتماعی بر امور عمومی تفاوت می‌کند و اسباب قدرت الیه به یک اندازه به همه گروه‌ها داده نشده است. ولی این سبب نمی‌شود که در چنان نظامی مثلاً ارتشیان را که اسلحه و زور بیش از همه دارند از توده مردمان جدا کنند. موضوع تقسیم کار است و بس. همه گروه‌های اجتماعی در به دست آوردن و پاسداری حقوق شهروندی مسئولیت دارند؛ و توده مردم در تحلیل آخر بیش از حکومت یا سرامدان. زیرا حکومت و سرامدان فراورده جامعه‌ای هستند که به آنان چنان موقعیتی داده است. از این جاست که ما این اندازه به آینده ایران امیدواریم. جامعه چیز دیگری شده است و دارد خاستگاه و بستر یک نظام دمکراسی لیبرال می‌شود.

در آن گفتاورد از من تاکید بر حدود آزادی‌های فردی به ویژه در یک دمکراسی نوباوه و آسیب‌پذیر است. برای روشن‌تر شدن، به آنچه در جامعه‌های غربی در رابطه با توده‌های بزرگ مهاجران از کشورهای اسلامی می‌گذرد می‌توان اشاره کرد. اکثریت بزرگ آن مهاجران امکانات و آزادی‌هایی را که در رویاهایشان نیز نمی‌گنجید مسلم گرفته‌اند و از همسان کردن شیوه زندگی خود با جامعه‌های میزبان سرباز زده‌اند. از نظر آن‌ها آزادی‌ها و امکانات جامعه‌های غربی پدیده‌ای مستقل است و ربطی به یک جهان‌بینی متفاوت ندارد. نسل دوم آن مهاجران، به ویژه (و تازه‌رسیدگان روزافزونی نیز به پیروی آنان) مانند سرامدان سی سال پیش خود ما در اندیشه بازگشت به هویت و ارزش‌های اصیل و آنچه خود داشت، و بازسازی همان جامعه‌هائی افتاده‌اند که از آن‌ها گریخته بودند (اگر حافظ می‌دانست با شعر او چه خواهند کرد). باز همان حجاب و برقع و مقنعه تا پوشش کامل چهره؛ همان ناقص کردن دختران و ازدواج‌های اجباری و کشتن‌های ناموسی.

ناموس در لغت به معنی تکبر است و ناموس پرستی یعنی مرد چنان احساس غرور از مالکیتی بر اموال خود، در اینجا به معنی همه زنان خانواده تا تبار، دارد که می‌تواند در میان هلهله ستایش اجتماع و اجازه قانونی هرچه را تجاوز به آن اموال و توهین به خود می‌شمارد به خون بکشد. ناموس و “غیرت” جنسی هیچ توجیه دیگری جز غرور مالکیت ندارد.)

ولی کار به اینجاها پایان نیافت. رویکرد آزادمنشانه غربیان و آنچه به نام چند فرهنگی روا داشته می‌شد اسلامیان (مسلمانان بنیادگرا و جهادی) روز افزون را به اندیشه بازسازی جامعه‌هائی انداخت که از نظر فیزیکی ترک کرده بودند. آن‌ها در واقع تنها گذرنامه‌های پیشین خود را نمی‌خواستند و در سودای غیرممکن اسلامی کردن فضاهای تازه زندگانی خود برآمدند. حتا نادان‌ترین این اسلامیان می‌دانند که از نظر فرهنگی هرگز نخواهند توانست از جامعه‌های غربی بر آیند. سلاح آنان مانند بقیه برادران اسلامی از بالی تا سومالی، تروریسم است. کشتن فیلمساز هلندی، کوشش برای کشتن کاریکاتوریست دانمارکی، شب و روز در پی ساختن بمب و پروراندن بمب‌های انسانی برای تکرار صحنه‌های هر روزه عراق و پاکستان و افغانستان (و اکنون چابهار) و هر جای دیگر دنیا که بتوانند. مردم احساس کردند که در کشور خودشان از آزادی گفتار بی‌بهره شده‌اند.

امروز پس از یک دوران دراز به رو نیاوردن و چشم‌پوشی و بی‌حرکتی جنبش تازه‌ای در همه جامعه‌های غربی برای دفاع از ارزش‌های دموکراسی لیبرال می‌بینیم که ناگزیر با محدود کردن آزادی‌های سوءاستفاده شده همراه است. در سوئیس مردم رای به اخراج مهاجران مجرم از کشور دادند. مقامات سوئیس از انتشار این خبر خوشحال نیستند ولی در استرالیا نخست وزیر تازه که بانوی بسیار برجسته‌ای است بی‌تعارف آنچه که بسیاری را در دل‌هاست خطاب به مهاجران مسلمانی که شریعت اسلامی را بجای قانون استرالیا می‌خواهند بر زبان آورد؛ اینجا استرالیاست و کسی شما را وادار به آمدن به این کشور نکرد. یا استرالیائی بشوید یا از حق رفتن از این کشور استفاده کنید. “نمی‌خواهید، بروید.” او از زیر نظر گرفتن مخفی مساجد دفاع کرد که در یک دموکراسی لیبرال روا نیست. منظور از “کنترل پر زور دموکراتیک” همین است. تحمل تبعیض و خشونت و تجاوز به حقوق سرانجام به درهم شکستن نهادهای دموکراتیک می‌انجامد. این درست مانند حق دموکراسی به باز داشتن جانباں از جنایت و کیفر دادن آنهاست. تکیه در اینجا بر کنترل دموکراتیک است. ما در ایران تا مدت‌ها به آسانی کنترل را با زورگوئی اشتباه خواهیم کرد.

۳ - در ادامه پرسش نخست، یکی از ایرادهایی که به ویژه هموطنان برون مرز از ما می‌گیرند، این است که بیش از اندازه درگیر بحث‌های نظری هستیم، بحث‌هایی که بیشتر مورد توجه بخش الیت جامعه و کمتر به افکار عمومی توده مردم نزدیک است.

گروهی از هموطنان برون مرز می‌گویند این بحث‌ها را باید به آینده و همه‌پرسی واگذارد. در درون مرز مشکل ما درباره لیبرالیسم است. هنوز خیلی‌ها دموکراسی‌خواهی را کافی می‌دانند و می‌گویند چرا وزن “لیبرالیسم” در بحث‌های ما بیشتر از “دموکراسی” است. نقد دیگری که بر جنبش می‌کنند این است که کوشندگان درون ایران و بیشتر کوشندگان جوان برون مرز نویسندگان، روزنامه‌نگاران، هنرمندان و کوشندگان حقوق بشرند تا سیاسیون، که در تعبیر آنان در خواستاران قدرت خلاصه می‌شود، و همین سطح و خواست مبارزه را بیشتر به بحث‌هایی که گفتیم و به حوزه لیبرالیسم می‌کشاند تا مبارزه برای جا به جایی قدرت.

شما سطح و مضمون نوشته‌ها و بحث‌های درون را چگونه می‌بینید؟ آیا دگرگون کردن عملی فرهنگ سیاسی جامعه به هر روی از اندیشه‌ورزی و بحث‌های نظری آغاز نمی‌شود؟

همایون - مشکل جنبش سبز این‌ها نیست. مشکل، نوآوری‌ها و خلاف عادت‌های جنبش است که از طبیعت آن بر می‌خیزد و پیروزی‌اش نیز از همان خواهد بود. آن‌ها که از این اشکالات می‌گیرند با معیارهای گذشته می‌سنجند. ما از دور شاید بهتر می‌توانیم اختلاف سطح نویسندگان و سخنگویان جنبش سبز را با منتقدان آن در هر جا دریابیم. همین اندازه بس که به جایگاه آنان در درام خونی که لحظه‌ای آرام نمی‌گیرد بنگریم؛ درگیری از نزدیک و دمداد با تحولات؛ نیاز همیشگی به اندیشیدن و شناخت مسائل و یافتن چاره‌ها؛ ابعاد شوربختی عمومی که مبارزان را خواه ناخواه به تفاهم و گذشت‌هایی بیش از انتظار منتقدان قادر می‌سازد؛ درآمیختگی اکنون و آینده، و خرد و بزرگ؛ و خطری که سایه‌وار همراه است...

همه انتقاداتی که اشاره شده در ظاهر بر جنبش سبز وارد است ولی اگر اندکی به ژرفا برویم منظره تفاوت می‌کند.

یک حرکت بزرگ اجتماعی با هدف‌های سیاسی ناگزیر از بحث‌های نظری است. هنر کوشندگان و اندیشه‌مندان آن است که بحث‌های نظری را مسئله روزانه مردم گردانند. نبود آزادی و دموکراسی و تجاوز به حقوق بشر است که زندگی مردم را هر روز به سختی‌های تازه می‌اندازد. هیچ بحث کلی در مسائل سیاسی و اجتماعی نیست که سرانجام به جابجایی قدرت نکشد. لازم نیست خواست قدرت هدف اعلام شده یک جنبش باشد تا آن جنبش “جدی” گرفته شود. باید ببینیم هدف فعالیت سیاسی چیست؟ اگر موضوع سیاست‌بازی باشد آنگاه بدست آوردن قدرت انگیزه کافی خواهد بود و سخنان پر آب و تاب و نویدهای بلند تنها به کار استتار خواهد آمد. اما در برابر موقعیتی مانند ایران و شرایط جامعه ایرانی جابجایی قدرت بیش از وسیله و مرحله‌ای در مبارزه نمی‌تواند بود. آیا ایران خرافات‌زده با تاریخی که در استبداد و خشونت و پرستش بت‌ها غرق شده است با رفتن این گروه و

آمدن آن گروه اصلاح خواهد شد؟ آیا قرون وسطاتی که تازه در جمکران به شکفتگی تازه خود می‌رسد میدان به سده بیست و یکم خواهد سپرد؟

از این گذشته قدرت سیاسی را می‌باید در بافتار context گذاشت — چه کسانی در چه جایگاهی می‌خواهند به قدرت سیاسی برسند؟ ما در حزب مشروطه ایران چند سال پیش اعلام داشتیم که در پی دگرگونی فرهنگ به ویژه فرهنگ سیاسی ایران هستیم نه رسیدن به قدرت. در این اعلام بی‌سابقه از یک حزب سیاسی منطق ساده‌ای نهفته بود. ما دریافته بودیم که دست به دست شدن حکومت‌ها گرهی از کار ایران نمی‌گشاید و دگرگونی‌های بنیادی فرهنگی لازم است. پرسش بدیهی برای ما این بود — گروهی پراکنده در چهار گوشه جهان و در هزاران کیلومتری ایران چگونه می‌توانست به حکومت کردن بیندیشد؟ ما “هنر” می‌کردیم و از آنچه در دسترسمان نمی‌بود چشم می‌پوشیدیم. به گفتار فردوسی آهوی ناگرفته به دشت را نمی‌بخشیدیم. ولی پاره‌ای سیاست‌بازان بیرون چنان پرت بودند که حکم به خودکشی سیاسی ما دادند. من نمی‌دانم آن‌ها که مانند ما “خودکشی سیاسی” نکردند اکنون در کجا هستند.

جنبشی که کوشندگان‌ش برای ارتباط الکترونیک با یکدیگر هر روز می‌باید فیلتر شکنی کنند بسیار کارهای لازم‌تر از سودای حکومت کردن دارد. کوششی که جنبش سبز برای ساختن شبکه ارتباطی خود، برای رساندن پیام به توده‌های بزرگ جمعیت، برای گسترش آگاهی‌ها و گشایش ذهن‌ها — همین روشن کردن مفاهیم — می‌کند بهترین کاری است که در امکانات کنونی آن می‌گنجد. شرایط مبارزه به یک صورت نخواهد ماند و فرصت‌های بهتری پیش خواهد آمد. ولی می‌باید برای آن‌ها آماده شد.

گذشتن لیبرالیسم در برابر دموکراسی باز یکی از کوتاهی‌های نگاه شکسته ماست. خیال می‌کنیم همین اندازه که مجلسی و انتخاباتی باشد و احزاب و روزنامه‌هائی دموکراسی برقرار شده است. انتخابات ریاست جمهوری در ساحل عاج در همین روزها نابسندگی دموکراسی غیرلیبرال را آشکار می‌کند. ونزوئلا نمونه دیگری است. جنبش سبز حق دارد اگر تکیه را بر لیبرالیسم سیاسی غفلت شده در سراسر تاریخ ایران بگذارد. بسیاری از همان خرده‌گیران نیز، لیبرالیسم را می‌خواهند اما نام‌ش را نمی‌برند.

۴ - شما در ارزیابی جنبش سبز تاکید کرده‌اید که یک چشم ما باید به منظره کلی باشد.

ما دردرون ایران بیشتر و به ناچار درگیر جزئیات نیز هستیم. تصویر درست منظره کلی برای ما همان اندازه مهم است که تصویر دقیق وقایع روزانه درون جامعه.

در نگاه شما منظره کلی جنبش سبز پس از یک سال و نیم چگونه است؟ گستره و ژرفای خیزش ما از اعتراض به دزدیده شدن رأی‌مان تا خواست دگرگونی فرهنگ سیاسی جامعه چه اندازه درست پیش رفته است؟ خطاها و بیراهه‌های پیش روی ما در این زمان کدام است؟

همایون - همان گونه که دیدیم منظره کلی از جزئیات جدا نیست. منظره کلی، در اینجا موقعیت جنبش سبز است در میان مردم و در برابر رژیم. چشمی که می‌باید مدام نگران آن موقعیت باشد روندها و رویدادها را نیز می‌بیند که تعیین کننده آن موقعیت هستند.

منظره کلی تا این جا بی‌هیچ مبالغه چنان است که تا همین دو سال پیش باورکردنی نمی‌بود. من خود همواره امیدوار به دیدن چنین منظره‌ای بودم ولی کمتر از دیگران از آنچه روی داده است در شگفت نشده‌ام. از آن جابجائی‌هاست که برای دست درکاران نیز غریب می‌نماید. مانند شکوفه‌های بهار بر درخت به ظاهر مرده زمستانی است. همین پرسش‌ها و مسائلی که برای دوستان اهمیت یافته بس است که ابعاد پیشرفت را دریابیم. این پرسش‌ها نه از خواندن تراکت‌ها و جزوه‌های آموزشی و تبلیغاتی بلکه از زیستن در فضای دگرگونی می‌آید. ما می‌رویم که به آن مردمانی پیوندیم که زندگی برایشان ماموریتی نیز هست؛ ماموریت پیش افتادن و به فراز رفتن.

۵ - تضاد وجودی نسل ما و حکومت جمهوری اسلامی به اندازه‌ای نمایان شده است که هیچ کدام نمی‌توانیم بر آن چشم ببوشیم. آقای صفار هرنندی گفته است: "مردم اگر نظام را نمی‌خواهند و خواهان تغییر هستند، باید زندان بروند و کشته شوند!" آقای یوسفیان، نماینده مجلس شورای اسلامی، خواستار صدور حکم اعدام برای مخالفین طرح حذف یارانه‌ها شده است.

نسل ما، یک سال و نیم است با هرچه در دست دارد، از شعارهای محوری تظاهرات خیابانی تا نوشته‌ها و شعرها و ترانه‌ها و نقاشی‌هایی که شمارشان باور نکردنی است، بر پرهیز از خشونت، حذف مقوله جرم سیاسی (و نه تعریف آن به دست باورهای سیاسی متفاوت)، حذف مجازات اعدام، برابری حقوق زن و مرد، احترام به حقوق شهروندی و احترام به دگراندیشی سخن می‌گوید و به سادگی می‌بینیم که این رژیم از اساس بر ضد چنین خواسته‌هایی است. تا آنجا که آقای تاج‌زاده را در زندان برای "دفاع از حقوق شهروندی" و خواست "داخل نمودن عنصر "ناسازگار"، "غربی" و "بیرونی" به نام دموکراسی در ولایت فقیه" بازجویی می‌کنند و رسماً می‌گویند ایشان می‌خواهد "خلوص و اصالت اسلامی - شیعی را به حقوق شهروندی و دموکراسی آلوده کند."

البته تلاش ما در این باره به عقب‌نشینی نسبی استبداد منجر شده است و دیگر لااقل در ظاهر سخن از خوبی‌های دموکراسی و حقوق شهروندی به میان می‌آید؛ پرسش اینجاست که ما چگونه

باید از این مرحله بگذریم، و بحث‌ها را روشن‌تر و رساتر کنیم بی‌آنکه هزینه‌های بزرگ و جبران ناپذیری برای کشور ایران داشته باشد؟

همایون - گفتاوردهای آن اشخاص از سر نومی‌دی است. مردم را از دست داده‌اند؛ مذهبی را که می‌توانست وسیله روی کار آمدن چنین عناصری شود، در بدترین وضع قرار داده‌اند و وسیله‌ای برضد خود گردانیده‌اند. تنها بستن و کشتن برایشان مانده است. اما مگر می‌شود ملتی را اعدام کرد و به زندان انداخت؟ این سخنان بیش از آنکه بترساند بیزاری و کینه می‌پراکند و اراده تغییر را استوارتر می‌کند.

پاسخ مردم به چنین رژیم‌های همان بیزاری و اراده است — بیزاری برای دگرگون کردن و اراده برای دشواری‌ها را تاب آوردن. کینه را از این میانه می‌باید بیرون برد. همه قدرت جنبش در این است که نقطه مقابل رژیم اسلامی است؛ سبز زندگی و شادابی در برابر سیاه ارتجاع و سرخ خون؛ ارتجاعی که به ته هر چاهی فرو می‌رود و خونی که به هر نام و بهانه‌ای ریخته می‌شود. گذار از این مرحله تنها به جنبش سبز بستگی ندارد. بسیار عوامل به سود جنبش در کارند. فشار از بیرون که بیشتر هم خواهد شد توانائی رژیم را در دفاع از خود کاهش خواهد داد. از آن مهم‌تر وزن سنگین تباهی و پوسیدگی سراسری دستگاه حکومت است که دارد آن را فرو می‌ریزد. چه در پیام و گفتمان جنبش سبز و سخنگویان آن و چه در تاکتیک‌های مبارزه آن چیزی نمی‌بینیم که “هزینه‌های بزرگ و جبران ناپذیری برای کشور ایران داشته باشد.”

۶ - با آغاز اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها، بحران اقتصادی کشور پیچیده‌تر و سخت‌تر شده است. بهای این نادانی‌ها و اشتباهات را البته ما به سختی می‌پردازیم، ولی می‌شود از همین شرایط سخت استفاده‌های سیاسی نیز کرد. نارضایتی‌ها رو به افزایش است و نوشته‌ها و سخنان هموطنان آگاه به مسائل اقتصادی در درون و برون مرز به اندازه‌ای به جامعه آگاهی داده است که رژیم در نهایت استیصال به دستگیری استادان اقتصاد دست می‌زند و از اعزام ۳۷ هزار مبلغ سازمان تبلیغات اسلامی برای به اصطلاح “شفاف‌سازی و آماده‌سازی مردم در زمینه آماده‌سازی برای هدفمندی یارانه‌ها” به استان‌های کشور خبر می‌دهد. ضمن تشکر از اساتیدی که در ماه‌های گذشته در این زمینه بسیار به ما آگاهی دادند، درست‌ترین شیوه بهره‌برداری متمدن از چنین وضعیتی به سود جنبش سبز چیست؟

همایون - هر نامی بر طرح بگذارند هدف آن فقیرتر کردن مردم، وابسته‌تر کردنشان به حکومت، فشار آوردن بر خانواده‌های مخالفان و افزودن مجازات‌های اقتصادی است. ولی تورم و بیکاری به

مقیاس گسترده نیز پیامدهای ناگزیر آن خواهد بود و به جایی خواهد رسید که نه ارتش مبلغان و نه سپاه پاسداران بس خواهد بود. هر بهره‌برداری از طرح برچیدن یارانه‌ها و پیامدهای آن برای گستراندن دامنه نارضائی عمومی و دامن زدن به مقاومتی که در برابر احمدی‌نژاد و سپاه شکل می‌گیرد بجا و متمدنانه است. از خبرهای گرانی و بیکاری و اعتراضات و اعتصابات نمی‌باید گذشت. طرح هدفمند کردن... یک زلزله واقعی اقتصادی و اجتماعی است. چنین زلزله‌ای می‌تواند تکان‌های بنیان‌کن سیاسی به دنبال داشته باشد.

۷- پس از کشاکش بزرگی که باز بیشتر در برون مرز بر سر احتمال حمله نظامی به کشور ایران و نیز خطر تجزیه کشور درگرفت، برخی اسناد ویکی لیکس روشن کرده است که احتمال حمله نظامی به ایران و خطراتی که متوجه یکپارچگی کشور ایران است چندان هم “توهم” یا غیرممکن نبود. جنبش سبز یک حرکت ملی است که خواستار ساختن ایرانی بهتر برای هر انسان ایرانی است، ما، و چنان‌که بارها گفته شده است، راهبران جنبش سبز نیز، پاسداری از یکپارچگی کشور ایران و ساختن جامعه‌ای با حقوق برابر برای زنان و مردان، و اقوام، ادیان، مذاهب و باورهای سیاسی گوناگون را وظیفه و تعهد خود می‌دانیم.

شما نوشته‌اید: “بزرگ‌ترین دستاورد ما در این ماه‌های به یادماندنی، دریافتن و به خود گرفتن گوهر پیام جنبش سبز بوده است که از آن‌ها سرامدان بسیار بهتری ساخته است — یک پیروزی دیگر برای جنبش سبز.”

این سخن بسیار درستی است. ما خود می‌دانیم که هرچه می‌گذرد به درک سطح والاتری از آنچه برایش می‌کوشیم می‌رسیم و به ارزش‌های هزاره سوم باورمندتر می‌شویم و آنچه می‌گوییم حقیقتاً به زندگی‌مان راه می‌یابد و همین خواستمان را قوی‌تر می‌کند.

کوشندگان جنبش و سران و راهبران آنچه نقشی می‌توانند در رساندن این پیام به اذهان جهانی داشته باشند؟

همایون - ویکی لیکس اسناد رسوا کننده‌تری نیز دارد که دوستان کارشناس من می‌گویند در هفته‌های اخیر پاک شده است ولی همین اندازه هم بسیار بر بی‌اعتباری ملت‌سازان و فدرالیست‌ها افزوده و خطر از آن سو را کاهش داده است. آنچه تا کنون از سران جنبش سبز در تعهد به یگانگی و یکپارچگی ایران و حفظ حقوق اقوام ایران خوانده و شنیده‌ایم جای ارجحاری دارد. آن‌ها دارند در چنین اوضاعی نشان می‌دهند که تعهد به دموکراسی و حقوق بشر با ناسیونالیسم به معنی دفاع از موجودیت و مصالح ملی در جنگ نیست.

اما دستاورد در آن گفتاورد به سران جنبش سبز بر می‌گردد. این بزرگ‌ترین دستاورد آنان است که توانسته‌اند هرچه به جنبش سبز همانندتر شوند، این نمی‌شد اگر کوشندگان جنبش سبز باورهای خود را زندگی نمی‌کردند و در راه آن‌ها از آزادی و جان خود نمی‌گذشتند. جنبش سبز همه ما را آدم‌های بهتری کرده است زیرا می‌کوشیم چنان که دوستان نوشته‌اند “به درک سطح والاتری از آنچه برای ش می‌کوشیم” برسیم و “به ارزش‌های هزاره سوم باورمندتر” شویم و “آنچه می‌گوئیم” حقیقتاً به زندگی‌مان راه می‌یابد.

دسامبر ۲۰۱۰



## بخش ۶

گفتگو با نسل چهارم صدساله تاریخ مدرن ایران

### سیاست، پویش قدرت، فرهنگ سازی

دوستی با نام مهتاب از ایران پرسشی کرده‌اند که به سرتاسر موقعیت کنونی ایران و رویکرد روشنان جامعه به آن موقعیت می‌پردازد. پاسخ بسیار پرسش‌ها در آن است. نمی‌دانم آنچه در زیر می‌آید چه اندازه روشنی بر چنین موضوع پیچیده‌ای می‌اندازد. پرسش این است:

“آیا بین سیاستگری و مبارزه سیاسی تفاوت هست؟ آیا مبارزه سیاسی هم باید به ممکن‌ها فکر کند و واقع‌بینانه پیش رود یا خواست حداکثر را آن قدر ابراز و تکرار کند تا در ذهن جامعه جا بیفتد؟ آیا درست است که یک مبارز سیاسی بگوید به قدرت کاری ندارد؟ آیا مبارزه در عرصه فرهنگ سیاسی و فرهنگ سازی سیاسی یک مبارزه سیاسی است یا مبارزه فرهنگی؟”

هر اقدام در عرصه سیاست به معنی امور عمومی، حتما نوشتن و اندیشیدن در امور سیاسی زیر عنوان سیاستگری می‌آید. مبارزه سیاسی عین سیاستگری است. مبارزه برای رسیدن به جایی یا نگهداری جایی است و سیاستگری، از جمله نوشتن و اندیشیدن در مبارزه دائمی است. ولی طبیعت و کارکرد آن اقدامات البته یکی نیست و بستگی به سطح اخلاقی و فکری جامعه‌ها (و اوضاع و احوال) دارد. ما این سطح اخلاقی و فکری را فرهنگ سیاسی می‌نامیم — یک جامعه چه رفتارهایی را روا می‌دارد و چه رفتارهایی را بر نمی‌تابد.

سیاست را هنر ممکن توصیف کرده‌اند و در آن خلاف نیست زیرا سیاست با نتایج عملی سر و کار دارد. حتما اندیشه‌مندان و نویسندگان سیاسی برای دگرگونی و جابجایی می‌کوشند. مساله در تعریف “ممکن” است که می‌تواند کوتاه بین یا بلند نگاه باشد. بسیار چیزها به نظر ناممکن می‌آیند ولی با بسیج نیروهای بیشتر و با روان‌شناسی بهتر و نگاه فراگیرتر ممکن خواهند بود. تفاوت‌ها و اختلاف‌ها از آنجا بر می‌خیزد. بلی، مبارزه سیاسی می‌باید به ممکن‌ها فکر کند و واقع‌بینانه جلو برود، ولی با چه نگاه و روحیه‌ای.

در اینجا آوردن نمونه‌ای از سیاست ایران در همین ده دوازده سال گذشته روشنگر است. اصلاح‌طلبان در ۱۳۷۶/۱۹۹۷ به یک پیروزی انتخاباتی دست یافتند که از نظر رویکرد مردم مانند انتخابات ۱۳۸۸/۲۰۰۹ بود و چنان رفتاری هم با برندگان‌ش نشد. ولی اصلاح‌طلبان واقع بین که همه به ممکن‌ها فکر می‌کردند از همان فردای پیروزی به هر چه خامنه‌ای گفت گردن گذاشتند. از آن بدتر در ۱۸ تیر دو سال بعد به دانشجویانی که پیشاهنگان جنبش سبز کنونی بودند پشت کردند و از پشت و رو به آن‌ها خنجر زدند. پس از بدست آوردن رای مردم آنان را رها کردند و از آن‌ها گریختند.

در انتخابات سال گذشته بسیاری از آن اصلاح‌طلبان به جبران اشتباه، ممکن و واقعیت را با آنکه هردو به زیان آنان سخت‌تر شده بود به گونه دیگری دیدند؛ به مردم پشت نکردند، در برابر احمدی‌نژاد ایستادند، و به خامنه‌ای نه گفتند. این دسته اصلاح‌طلبان مانند آن هشت ساله بیشتر مایه شرمندگی، دیگر در قدرت نیستند و بسیاری از آنان زندان و بدتر از آن (از جمله محاکمات تلویزیونی) را تجربه کرده‌اند؛ ولی مردم را با خود دارند، و از زندان و خانه بند (حصر خانگی) هم شده، سخن خود را به گوش‌های مشتاق می‌رسانند. دسترس آنان به مردم از همه بیشتر است و اگر مبارزه را خوب اداره کنند و بیش از اندازه واقع‌بینی به خرج ندهند دست کم در نخستین مراحل بخت بزرگ‌تری نیز دارند. آن‌ها ظرفیت بی‌مانند جنبش مردمی که خود را در انتخاباتشان داده بود باز شناختند.

برای آنکه واقع‌گرایی به کوتاه‌بینی نکشد درجه‌ای از آرمانگرایی لازم است. انسان دست به هر کار بزند می‌باید به بالاتر از آن بیندیشد؛ هدفی بزرگ‌تر از منظور خود داشته باشد. همه به برد و باخت روزانه اندیشیدن، نگاه را کدر می‌کند. خواست‌های حداکثر می‌تواند چنین نقشی داشته باشد و از خرسند شدن به امتیازات آسان باز دارد. ولی در اینجا نیز آمیزه لازم واقع‌گرایی و آرمانگرایی را می‌باید در نظر داشت — کدام خواست حداکثری عمل سیاسی را بالا می‌برد و شتابانگ momentum آن را نگه می‌دارد و چه خواست حداکثری جلو رسیدن به هدف را می‌گیرد. بیهوده نیست که سیاست را دشوارترین پیشه‌ها دانسته‌اند.



سران جنبش سبز با نگاه به اوضاع ناممکن کنونی اعلام داشته‌اند که در پی رسیدن به قدرت نیستند و می‌خواهند با گسترش پیام جنبش سبز به مبارزه ادامه دهند. این شناخت واقعیت موجود به هیچ روی رسالت سیاستگری را که دگرگون کردن و جابجائی باشد نفی نمی‌کند. پیام جنبش، انداختن طرحی نوست که چگونگی آن در فرایند سازنده بحثی که در جامعه درگرفته است روشن می‌شود. اما امروز بیش از این ممکن نیست و ادعاهای بالاتر از این‌ها را جدی نمی‌توان گرفت. آنچه سخنگویان

جنبش سبز لازم دارند همراهی بیشتر با مردمی است که هر روزشان تحمل ناپذیرتر می‌شود؛ و بیان خواست‌های مردمی است که رژیم می‌کوشد زبانشان را ببندد (ما مخاطرات همین اندازه فعالیت را نیز می‌دانیم). رابطه سیاستگری و دگرگون کردن فرهنگ سیاسی از همان سطح اخلاقی و فکری جامعه بر می‌خیزد. در یک جامعه پیشرفته جهان اولی، فرهنگ سیاسی به مقدار زیاد کار نگهداری معیارهای بالای رفتاری را انجام می‌دهد و سیاستگران می‌باید نگران پا ننهادن در آلودگی‌هایی باشند که سراسر فرهنگ سیاسی جهان سومی است. در سیاست جهان سومی اگر سیاستگری بیش از سودای نام و نان و برای بهبود و پیشرفت مردم نیز باشد نمی‌توان فرهنگ سیاسی را دست نخورده گذاشت. در چنین جامعه‌هایی اگر کسانی تا آنجا بروند که دست از پویش قدرت به هر بها، بردارند و با گفتار و کردار خود نمونه‌های بهتر عمل سیاسی را در پیش چشم بگذارند، به رسالت سیاستگری وفادارتر و سیاست‌ورزانی کامیاب‌تر خواهند بود — اگر بپایند.

هنگامی که واقعیات سیاسی جامعه‌هایی در شرایط ایران را در نظر می‌گیریم ناچاریم اصطلاح دیگری نیز بر واژگان سیاسی خود بیفزائیم. در این جامعه‌ها سیاست‌بازان اکثریت دارند. سیاست‌باز کسی است که کار و کسب او سیاست است. سیاستگری است که به سودای نام و نان به پهنه امور عمومی گام نهاده. این سخنان در باره دگرگونی فرهنگ سیاسی و معیارهای رفتار، و پیشرفت جامعه نه تنها بیگانه از او، بلکه دشمن اوست. او با معایب خود پیش می‌رود و می‌کوشد که هر نشانه پاکیزگی و والائی را پایمال کند. بیشتر جهان در تصرف مانده‌های اوست — حتا در پیشرفته‌ترین کشورها مانده‌هایش فراوان‌اند

ما ناگزیر از اولویت دادن به مبارزه فرهنگی هستیم. دشمن همیشگی این ملت سیاستی است که تا هر جا ممکن بوده آلوده و وارونه شده است. سیاستی است که درست بر عکس آنچه ارسطو برای همه زمان‌ها گفت، یعنی زندگی کردن در فضیلت، عمل می‌کند. سیاستی است که بدی را پاداش می‌دهد و نیکی را کیفر. در این اولویت دادن، یک محاسبه ناب سیاسی نیز نهفته است. بخت پیروزی ما در این است که هرچه از این رژیم متفاوت‌تر باشیم. در یک همگرایی فرخنده، مصلحت و اصول کنار هم افتاده‌اند.



فرهنگ سیاسی، به اصطلاح خرده فرهنگ است، فرهنگ جامعه همه شئون زندگی را در بر می‌گیرد از جمله فرهنگ سیاسی را. ولی برای تغییر فرهنگ سیاسی لازم نیست مثلاً آداب غذا خوردن مردم را عوض کنید. توده مردم با همه کم اطلاعی که ممکن است داشته باشد همه جا نشان داده است که تفاوت خوب و بد را می‌فهمد. کسانی که درست حرف می‌زنند و درست عمل می‌کنند و اعتماد جلب می‌کنند برنده‌اند حتی در جامعه‌های جهان سومی. به شرطی که البته موقعیت به آن‌ها داده

شود. برای اینکه فرهنگ سیاسی را عوض کنیم ناگزیریم از عوامل فرهنگی خودمان کمک بگیریم و عوامل دیگری هم بکمک آن‌ها بفرستیم. از اینجاست که اگر پیشنهاد تغییرات ناگهانی در نظام ارزش‌های مردم بکنیم به جایی نخواهیم رسید. باید با استفاده از امکاناتی که خود آن فرهنگ به ما می‌دهد فرهنگ سیاسی را عوض کنیم. مثال، همین داستان امام زمان و یارانه‌های هدفمند. بله، خامنه‌ای و احمدی‌نژاد این را می‌گویند، روزنامه‌ها هم آزاد نیستند که مسخره‌شان کنند ولی با رسانه‌های دیگر می‌شود آبروی این‌ها را برد. به مذهبی‌ها هم می‌شود گفت امام زمان بجای خود ولی باید امام زمان را به اینجاها بکشند؟ به هر منجلاهی امام زمان را می‌شود کشید؟ لازم نیست مردم اعتقادشان از امام زمان برداشته شود. می‌شود از این راه وارد شد که به مردم بگوییم درست است هر کس بیاید بگوید این کار را می‌خواهم بکنم چون امام زمان به من گفته است؟ در همین جامعه فرهنگ سیاسی همین الان دارد تغییر می‌کند. فرهنگ مردم هم تغییر می‌کند ولی فرهنگ سیاسی به تندی در حال تغییر است. کسانی آبرومند شده‌اند در این جامعه که حرف‌های بکلی مخالف این رژیم می‌زنند. در زندان یا بیرون‌اند ولی آبرومند شده‌اند. همان مردمی که در عاشورا ممکن است خودشان را گل مالی کنند. بگذارید گل مالی بکنند. این‌ها را نباید مسخره کرد. متأسفانه سیاست ریاضی نیست که یک راه مشخص داشته باشد و همه به یک نتیجه برسند

این‌ها مقدار زیادی احساسی است و آدم حس می‌کند این طوری است. به نظرم می‌توان، با استفاده از عوامل موجود در فرهنگ خودمان (مثلا یکی از دوستان دیدم اینجا نوشتند ملی‌گرایی) بله، با استفاده از ناسیونالیسم ایرانی هم. خیلی چیزها هست که می‌شود کمک گرفت و فرهنگ سیاسی را عوض کرد. وقتی فرهنگ سیاسی را عوض کردید فرهنگ جامعه خیلی سریع عوض می‌شود.



اگر بخواهیم خیلی موشکافی بکنیم و اصطلاحات را از هم جدا و تعریف بکنیم. کار عملی‌مان پیش نخواهد رفت و عرض کردم اگر جنبه آکادمیک پیدا کند، حوصله‌ها سر می‌رود. من به طور کلی تعریف سیاستگر و مبارز سیاسی را از هم جدا نمی‌بینم. سیاستگر یک روز می‌تواند در اپوزیسیون باشد یک روز می‌تواند در حکومت. مبارز سیاسی امروز در اپوزیسیون است فردا در حکومت. ولی دائما کار سیاسی می‌کنند در نتیجه باید این‌ها را از روی تعریف کار سیاسی شناخت، نه از موقعیتی که در هر لحظه دارند و کار سیاسی عبارت است از پرداختن به امور عمومی. حالا این پرداختن به امور عمومی برای پر کردن جیب است یا برای پیشبرد جامعه است. کار کردشان همان طور که عرض کردم جداست ولی نفس فعالیت یکی است یعنی همان دزد و همان خدمتگزار هر دو دارند به امور عمومی می‌پردازند. هر کدام بر طینت خودشان. اما جنبش سبز، همان طور که فرمودید که خیلی تعریف درستی است و باید از آن استفاده بکنیم شاید برای اولین بار، شاید برای دومین بار ولی به

صورت کامل‌تر، بعد از انقلاب مشروطه سیاست را در خدمت جامعه گذاشته، نه جامعه را مثل امروز در خدمت سیاست و آن تحولی که شما می‌فرمائید و انتظار دارید درست همین است و دارد صورت می‌گیرد با استفاده از تکنولوژی با استفاده از تمام امکانات. برای اولین بار این مردم متوجه گرفتاری اصلیشان شدند که گرفتاری اصلی این بود که جامعه و فرد انسانی (جنبش سبز لطفش این است که به فرد انسانی پرداخت و فراتر از جامعه رفت) موضوع سیاست نیست و هیچ وقت نبوده، حتی در دوره مشروطه شیعه اثنی عشری بیشتر بود تا فرد انسانی. الان فرد انسانی موضوع سیاست است. سیاست برگرد فرد انسانی باید دور بزند. نه قوم، نه ملت، نه حکومت، نه ولایت و نه پادشاهی و نه هیچ چیز، فرد انسانی. خوب این پیشرفت خیلی بزرگی است که در فرهنگ ما روی داده است حالا قدرت سیاسی چیز دیگری است ولی جامعه درست همین است. بله، خیر عمومی، ولی خیر عمومی ابهام خطرناکی دارد. وقتی می‌گوئید خیر عمومی معلوم نیست چی را در نظر دارید. اما اگر اول از فرد انسانی شروع کنیم آن وقت به اکثریت می‌رسیم و آن وقت باید ببینیم اکثریت چه می‌خواهد به شرطی که حقوق اقلیت هم پایمال نشود.

خلاصه، اقدام در عرصه سیاست که به معنی امور عمومی است حتی نوشتن، اندیشیدن، همین کاری که ما الان داریم می‌کنیم، مبارزه سیاسی است، اگر خوب عمل کنیم و اگر روزگار مساعد باشد حزب ممکن است به قدرت برسد. آن وقت این عمل سیاسی، این سیاستگری که امروز به این صورت است فردا به صورت اداره کشور در می‌آید.

اما نکته آقای مختاری این است که ما می‌گوئیم جنبش سبز باید آرمان‌گرا باشد اما موسوی و کروب‌ی در حدود امکانات عمل می‌کنند. آنچه راجع به آرمانگرایی گفتم مربوط می‌شود به اینکه چگونه ممکن را واقع‌گرایانه باز شناسیم. چگونه بفهمیم که حد ممکن این است، بیشتر و کمتر نیست. برای این کار یک چاره عملی بیشتر نیست. ما دائما مجبوریم به آن چاره‌ها فکر کنیم چون حرف کلی زدن فایده ندارد. باید راه نشان بدهیم. به خودمان. خوب، گفتیم که قدری آرمانگرایی وارد رویکردمان، اندیشه‌مان، طرز تفکرمان بکنیم و آن آرمانگرایی همان خواسته‌های حداکثر جامعه است. ما نمی‌خواهیم موسوی و کروب‌ی از آن حداکثر صرف نظر کنند و نمی‌خواهیم جنبش سبز از حدود غیر ممکن موجود خیلی فراتر برود. یعنی فردا شعار دموکراسی لیبرال بدهد برای اینکه ممکن است برای کل جنبش الان خطرناک باشد. منتها یک نکته هست جنبش سبز بی‌شکل است. آدم معینی نیست، بخواهند جنبش سبز را بگیرند محاکمه کنند. نمی‌دانم چند میلیون را باید بگیرند. ولی این دو نفر مشخص‌اند. ما انتظارمان از این دو نفر این است که ضمنا خودشان را هم حفظ کنند. هر کسی این انتظار را باید داشته باشد والا این‌ها هم بروند زندان فایده‌اش چیست. تفاوت از این جهت است. جنبش سبز می‌تواند در بحث‌هایش از موسوی و کروب‌ی پیش‌تر برود و این کار را کرده‌اند.

موسوی و کروی هم در این یک سال و نیم قدم به قدم سعی کرده‌اند نزدیک بشوند به مواضع جنبش سبز. اصل قضیه این است. بله، این‌ها روز اول همه‌اش صحبت خمینی و قانون اساسی کردند ولی بعد متوجه شدند امروز خمینی دیگر عملی نیست، راه خمینی امروز رفتنی نیست، قانون اساسی از آسمان نیفتاده است، این را جنبش سبز تحمیل کرده است. جنبش سبز این‌ها را متوجه کرده نه، عصر طلایی هم نبوده، منظورم از آرمانگرایی آن بود. نه اینکه تفاوت بین آن دوتا بگذاریم.

\*\*\*

شما با یک مثال نمی‌توانید کل یک مسئله را رد یا اثبات کنید، کسی چیزی نوشته است. بسیار خوب. دیگری هم ننوشته است. گروهی هم به نام اصلاح‌طلبان کُرد چیز دیگری می‌گویند. جامعه ما، جامعه‌ای شده است که حرف‌های مختلفی را می‌شود زد و به گوش افراد می‌رسد و افراد قضاوت خودشان را می‌کنند. در سوئد هم افرادی هستند سخنان نادرست می‌نویسند در روزنامه‌ها و چهار نفر می‌خوانند و بقیه نمی‌خوانند و تمام می‌شود. در آمریکا که من آشناتریم کار از این‌ها گذشته است و رسانه‌ها سخنان باور نکردنی در سطح میلیونی می‌گویند. این مهم نیست. مصدق بکلی استثنائی بود. فضایی بود مثل فضای خمینی. یک نفر هر چیز می‌گفت همه قبول می‌کردند یا اکثریت قبول می‌کردند. گذشته است آن زمان و دیگر امروز این طور نیست. مردم هزار ایراد می‌گیرند و هزار توضیح می‌خواهند. در رژیم گذشته هم فرهنگ سیاسی را تغییر ندادند که کار به آنجاها کشید. تنها اسبابش را فراهم‌تر کردند.

این‌هاست که نشان می‌دهد فرهنگ سیاسی دارد عوض می‌شود ولی اینکه عرض کردم فرهنگ خود جامعه هم عوض می‌شود از این نظر بود که وقتی شما در یک جامعه‌ای شروع می‌کنید به تغییر فرهنگ سیاسی، معلوم می‌شود این جامعه رسیده به جایی که فرهنگ عمومی‌اش را هم عوض کند والا اصلاً اجازه نمی‌دهد به این حرف‌ها. شما ببینید چه قدر مطالب راجع به دین بطور آزاد منتشر می‌شود گاهی در خود ایران. البته با احترام ولی بالاخره منتشر می‌شود، یا در بیرون ایران. نمی‌شد سی سال پیش از این حرف‌ها زد. یا در مسائل سیاسی، یا در فلسفه سیاسی ببینید چه بحث‌هایی در ایران می‌کنند که قبلاً اصلاً روحشان خبر نداشت. جامعه دارد تغییر می‌کند و ما باید با فشار آوردن روی فرهنگ سیاسی بتوانیم این تغییر را سریع‌تر بکنیم.

\*\*\*

یکی از کارهایی که ما کردیم این بود که بحث را از ظواهر و اشکال آوردیم بیرون و وارد ماهیت قضیه شدیم. شاید نقش ما در این کار بیش از همه بوده است برای اینکه در دوره پس از انقلاب چه در ایران چه در بیرون ایران اقلاً بیست سال صرف مسائلی شد که ربطی به موضوع اصلی این جامعه نداشت و هر کس تصورات و عواطف و پیشداوری‌های خودش را موضوع مرکزی می‌کرد.

آن‌ها کم کم همه از بین رفت. اثرش تمام شد. تازه‌ترین‌ش هم دست و پای بود که این سازمان‌های قومی زدند برای اینکه موضوع تبعیض قومی و تبعیض باصلاح ملی را در مرکز بحث بنشانند که این هم بسیار ضعیف شده است. امروز زمینه برای آنچه که آقای احسانی‌پور می‌فرمایند بسیار آماده است یعنی بحث دیگر سر این نیست که این باید جلو بیفتد آن جلو بیفتد، این یا آن گروه باید بیایند، نه، بحث برسر این است که چی باید جانشین چی بشود. بحث بر سر این است که این نظام و این طرز تفکر باید بکلی کنار گذاشته بشود و یک نظام و طرز تفکر دیگری جایش بیاید و آن طرز تفکر و نظام اساسا چیزی است که در بهترین جامعه‌های جهان جاری است و ما باید این را بگیریم و آنجایی که لازم باشد تطبیق بدهیم با شرایط خودمان و همین و اختراع هم نکنیم. بله، این پیشرفت بسیار بزرگ حاصل شده، کوشش این حزب برای اینکه دموکراسی و حقوق بشر - دموکراسی لیبرال - را به کرسی بنشانند و بگذارند در مرکز بحث سیاسی کوشش خیلی ارزنده بوده است و به نظر من خیلی هم موفق شده است حتی اگر نام دموکراسی لیبرال را نبرند پیام عمومی همین است. ما باید این را دنبال بکنیم بحث‌های دیگر انحرافی است و مسئله مرکزی نیست، حتا بحث توسعه که ما پیشروش هستیم و هنوز هم هستیم، امروز با شرایط ایران در چهارچوب دموکراسی لیبرال می‌گنجد. پنجاه صد سال پیش نمی‌گنجید. آقای بهمن زاهدی جزوه کوچکی بدست آورده‌اند و در سامانه گذاشته‌اند. ببینید در هشت سال اول رضا شاه از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۸ اصلا مغز آدم حقیقتا به دوران می‌افتد که چه انرژی در این کشور در کار بوده. یک روز نبوده است که اتفاق خوبی در این کشور نیافتد. خوب این با دموکراسی لیبرال در آن زمان نمی‌شد. همه چیز با تقریبا صفر، درست شد و بالاخره به جاهایی هم رسید. امروز حتی بحث توسعه در شکم دموکراسی لیبرال و بالعکس قرار دارد و این کاری است که ما باید بیشتر برای آن بکوشیم و آن‌ها را به عنوان یک مقوله مطرح کنیم و این آخرین خدمت ما گمان می‌کنم به فلسفه سیاسی در ایران خواهد بود که از حشو و زواید آزادش بکنیم و برود به اصل قضیه و انرژی این کشور متوجه این هدف‌ها بشود. متوجه جامعه‌ای که از طریق دموکراسی لیبرال به توسعه می‌رسد و از طریق توسعه سیاسی به توسعه اجتماعی و اقتصادی می‌رسد. این‌ها بحث‌هایی نیست که خیلی تازگی داشته باشد منتها برای ایرانیان تازگی دارد و ما امیدواریم سهم خودمان را در این زمینه ادا بکنیم.

\*\*\*

ما خوشبختانه توانستیم از همان اوایل کار حزب نگاه خود را از مسایل کوچک نزدیکان بالاتر بگیریم. به ویژه سعی کردیم که فضای درون کشور را، فضای مردم را بفهمیم و با آن کنار بیاییم و به نظرم می‌رسد روش درستی بوده است و امیدوارم که بتوانیم آن را دنبال کنیم. در زمینه هنر ممکن که آقای دکتر تاکید می‌کنند که انسان یک چشم‌ش همیشه به منظره کلی باشد. منظره کلی

البته از مناظر جزئی تشکیل می‌شود ولی این طور پیش نمی‌رود. وقتی سوار هواپیما هستید هر قدر هواپیما بالاتر می‌رود چشم انداز وسیع‌تری زیر چشم شما می‌آید. دیگر تک تک آن درخت‌ها را با این که آن‌ها منظره کلی را ساخته‌اند نمی‌بینید و داستان همین است. ما دیگر اهمیتی به حملاتی که می‌کنند نمی‌دهیم. بعضی را می‌خوانیم. اگر هم گوشه زدند منتشر می‌کنیم ولی همین و تمام شد و اهمیت چندانی نمی‌دهیم. برای اینکه منظره کلی را می‌بینیم که ملاحظات کوتاه فرقه‌ای هم بخشی از آن را می‌سازند.

سخنرانی در دفتر پژوهش ح. م. ای. / ژانویه ۲۰۱۱

## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

## انتخاباتی نه آزاد نه بی معنی

کمتر رویدادی مانند انتخابات سه گانه ۲۴ آذر موقعیت غیر ممکن رژیم اسلامی را نشان می‌دهد. آخوندها توانسته‌اند هرج و مرج سازمانیافته حوزه را دست در دست یک فلسفه حکومتی که سراسر بهره‌جویی و غنیمت است بر کشوری به دشواری ایران تحمیل کنند. پس از بیست‌وهشت سال رژیمی "جا افتاده" است که تنها می‌تواند روز به روز بیاید و هیچ نقطه روشنی در افق تیره آن نمی‌توان نشان کرد. رژیمی است که نه می‌تواند یکدست شود و تا جایی که خاطرخواه جهان بینی ناهنگام anachronistic آن است برود؛ و نه اصلاح را در خود اجازه می‌دهد، زیرا اصلاحگرانش تنها با هم‌رنگ شدن با نیروهای "ماند" امید زندگی دارند. یک دیکتاتوری است، از بدترین نمونه‌های آن، که گرفتاری جدی انتخابات دارد؛ و یک نظام رهبری است از کامل‌ترین نمونه‌های آن — با اختیارات عملاً نامحدود رهبر — که هر تکه‌اش در دست یک پدرخوانده و سرکرده است و هیچ کس زورش به هیچ کس نمی‌رسد.

در برابر چنین رژیمی می‌توان رویکردهای گوناگون داشت. بجز تن درداندن و روزگار را در آرزوپروری سپری کردن که بیشتری می‌کنند، یا می‌توان نگرنده علاقه‌مند بود و یا مبارز چاره‌جو. نگرندگان علاقه‌مند سودمندی خود را دارند و افکار عمومی را شکل می‌دهند ولی اگر بیش از آن بخواهند، دست‌وپاگیر می‌شوند. نگرنده‌ای که دستش در کار نیست آزادی عملی دارد که با گرفتاری‌های مبارزه نمی‌خواند. مبارز چاره‌جو ناگزیر است محدودیت‌های موقعیت را پیوسته در نظر داشته باشد و هرچه به موقعیت نزدیک‌تر، کارش دشوارتر. از اینجاست که بیشترین تفاهم و همدردی را می‌باید برای مبارزان درون داشت، و در خلوت آسوده محافل برای آنان نسخه نیچید. در دریای توفانی سیاست ایران حد اکثری که از مبارزان در هر جا می‌توان انتظار داشت آن است که دست خود را از سکان و چشم خود را از قطب نما برندارند.

در انتخابات سه گانه شوراهای شهر، میان دوره مجلس، و خبرگان رهبری همه آن موقعیت غیرممکن نشان داده شد. سه انتخابات، گذشته از حذف کردن‌های معمول، اصلاً به قصد آشفتگی و بی‌نظمی و سوء استفاده از آن روی هم ریخته شده بودند و همان ماشین تقلب و رای سازی که شهردار نادرست و ناشایسته پیشین تهران را به ریاست جمهوری رسانید در کار بود که رقیبان چپ و راست را (هر طیفی در سیاست چپ و راست خود را دارد و در خود اصطلاحات معنای ثابتی نیست) شکست دهد و ناشایسته‌سالاری و جمود فکری محض را قدرت برتر در شوراها و خبرگان رهبری گرداند تا زمینه برای در اختیار گرفتن مواضع بیشتری در انتخابات مهم‌تر آینده فراهم آید. در انتخابات شورای شهر تهران و خبرگان رهبری که میدان‌های اصلی نبرد قدرت بودند صف نامزدان هیچ شوقی در مردم بر نمی‌انگیخت. یکبار دیگر توده رای دهنده اگر هم می‌توانست بر بی‌اعتقادی برحق خود به همه فرایند انتخاباتی چیره شود، با گزینه بدتر و بدتر روبرو می‌بود.

اما آیا اصلاً چیره شدن بر آن بی‌اعتقادی لزومی می‌داشت؟ بحث بزرگ انتخابات در درون و بیرون برگرد همین پرسش بود. اساساً چرا در یک انتخابات غیر آزاد که طرف کمتر بدش همان طرف بدتر انتخابات ریاست جمهوری یک دو سال پیش بود شرکت جویند؟ مگر نه آنکه تفاوتی میان جناح‌هایی همه متعهد نگهداری این نظام، نیست؟ و مگر نه اینکه با تقلبات پر دامنه نتیجه هر رایی را مخدوش می‌کنند؟ این نظر بسیاری، شاید بیشتر افکار عمومی بیرون بود و اکثریتی از رای دهندگان را نیز (هر چند ادعای شرکت شصت درصد را کردند) بیرون از حوزه‌های رای گیری نگهداشت. با اینهمه میلیون‌ها تن بویژه در ساعات آخر به پای صندوق‌ها رفتند و یکی از طرف‌های بدتر، ولی خطرناک‌تر را شکست دادند. پس از این انتخابات، ماشینی که با شتاب در سرازیری پیش می‌راند ترمزی خورده است و به نظر نمی‌رسد بتواند شتابانگ momentum پیشین را از سر گیرد.

کلید دریافتن جای انتخابات در جمهوری اسلامی در همین تاثیر محدود ولی مهمی است که بر فرایند سیاسی دارد. تا انتخابات مشهور دوم خرداد، انتخابات در رژیم اسلامی تفاوت زیادی با دیکتاتوری‌های دیگر نداشت. در آن انتخابات، هم شکافی ایدئولوژیک در گروه فرمانروا افتاد و هم مردم توانستند به نظام اسلامی و رهبر آن یک "نه" دندان شکن بگویند. آن شکاف ایدئولوژیک اندک اندک به اختلاف نظر در سیاست‌ها و منافع گروهی فروکاست. ولی عامل "خیابان" — حضور سازمان نیافته و گاهگاهی مردم در صحنه — بکلی پایان نیافت. مردم احساس کردند که با رای دادن و ندادن می‌توانند تاثیری بر روند اوضاع داشته باشند. از آن پس نقش مردم چیزی میان انتخابات و نظر خواهی بوده است.

انتخابات در یک نظام دموکراتیک تعیین کننده شخصیت‌ها و سیاست‌ها در یک دوره معین است؛ نظر خواهی poll گرماسنج افکار عمومی است. انتخابات دموکراتیک گزینش میان احزاب و

گروه‌بندی‌هایی است گاه در دو نقطه مقابل. در جمهوری ایران از پس از ۱۸ تیر که مهم‌ترین خیزش سیاسی ناب در تاریخچه جمهوری اسلامی است، مردم با چنان گزینشی روبرو نبوده‌اند. از این گذشته آزادی عملی که فرمانروایان در همه مراحل فرایند انتخاباتی دارند آن را از معنی واقعی‌اش تهی می‌کند. رای مردم به تمام درشمار نمی‌آید اما عامل تعیین کننده‌ای در بده بستان‌های درونی رژیم است؛ و این همان است که انتخابات را در جمهوری اسلامی به نظرخواهی نزدیک می‌کند. در انتخابات ۲۴ آذر آنقدر صندوق‌ها را جابجا و ارقام را کم و زیاد کرده‌اند که هیچ کس ندانست چند میلیون رای داده‌اند و برندگان و بازندگان چه درصدی از رای‌ها را داشته‌اند. ولی در درون دستگاه حکومتی، انتخابات تصویر روشنی از پایگاه هر گروه و شخصیت در افکار عمومی به دست داد و چانه‌زنی‌ها بر پایه رای‌هایی که به صندوق‌ها ریخته شده بود و نه آنچه اعلام کردند صورت گرفت.

\*\*\*

اکنون می‌توان به این پرسش پاسخ داد که مردم در چنین نظامی، هم دیکتاتوری، هم پر از رخنه‌ها و سوراخ‌ها، با انتخاباتی که نه آزاد است نه بی معنی، چه می‌توانند بکنند؟ ما در اینجا از موضع مخالف تبعیدی که به سرتاسر نظام نه می‌گوید سخن نمی‌گوئیم. چنان مخالفی اصلاً نمی‌تواند رای بدهد؛ انتخابات بکلی بیرون از او روی می‌دهد و تحریم یا تشویق او بی معنی است مگر آن که بخواهد برگی در پرونده‌ای بگذارد یا وسیله تقرب بیشتری به گروه‌هایی در درون حکومت بجوید. آن مردمی که تفاوت‌های ناگزیر میان شخصیت‌ها و دسته بندی‌های درون رژیم را می‌بینند و گاه چنان از یکی بیزار می‌شوند که به هر که در برابر اوست اگر چه همچنان بیزارکننده، رای می‌دهند آیا چاره دیگری دارند؟

در غیاب یک خیزش انبوه، چه نافرمانی مدنی به صورت اعتصاب و تعطیل عمومی، و چه انقلاب نارنجی (یا هر رنگ دیگر) مهم‌ترین ابزار مبارزه مردم در دهه گذشته انتخابات بوده است. تا وقتی مردم با خامنه‌ای مانند احمدی نژاد در دانشگاه امیرکبیر، یا چائوشسکو در بخارست (در بازگشتش از تهران) رفتار نکنند نمی‌توان آنان را از شرکت در انتخاباتی که گاه رفسنجانی و گاه احمدی نژاد را سرشکسته می‌کند و گاه خاتمی را از نقش تصویری جایگزین به نقش واقعی مامور روابط عمومی در می‌آورد سرزنش کرد. آنها که در چنین انتخابات پر مداخله‌ای شرکت می‌جویند نه رای به مشروعیت رژیم می‌دهند نه حق دمکراتیک خود را می‌گزارند. آنها از تنها روزنه‌ای که فکر می‌کنند بر رویشان گشوده است وارد می‌شوند تا اندکی از بدتر شدن اوضاع جلوگیری کنند.

از نظرگاه مبارزه نیز در کنار کشیدن کامل مردم و تحریم انتخابات سودی نمی‌توان یافت. اینهمه توده‌های دلمرده که روسای جمهوری همیشگی یا موروثی‌شان را با ۹۰ در صد و بیشتر "انتخاب"

می‌کنند چه اثری در مبارزه داشته‌اند؟ (در آخرین انتخابات صدام به صد درصد رسید.) زنده ماندن انتخابات در جمهوری اسلامی از دوم خرداد به بعد نه تنها به ریشه‌دار شدن این سنت در فرهنگ و سیاست ایران کمک می‌کند بر شدت مبارزات درونی رژیم می‌افزاید و نمی‌گذارد یک گروه اختیار کشور را در دست گیرد. حتی رای ندادن نیز در چنین صورتی است که معنی می‌یابد. رایی که مردم در انتخابات پیشین شوراها و مجلس به دوم خردادی‌ها ندادند دفتر اصلاح طلبی ناممکن را در جمهوری اسلامی بست. امروز نیز “بازگشت” اصلاح طلبان، چنانکه سامانه site “اخبار روز” در تحلیل دقیق خود به درستی اشاره کرده با حل شدن آنها در اردوی کربوبی و رفسنجانی حاصل شده است. اصلاح طلب کسی است که از بدترین کمتر خطرناک باشد.

ما در بیرون کسانی داشتیم که تحریم کردند و معدودی که دامن اختیار از کف دادند و کارشان به توسل به فرشتگان کشید. ولی رویکرد عمومی خاموش ماندن بود و حق گزینش مردم را شناختن. حتی واکنش‌ها در برابر کسی که مرغ خیالش در ثنای انتخابات به جهان برین پرواز کرد برخلاف گذشته — جز استثنای بیمایگانی که جز دشنام و “افشاگری” در چنته ندارند — متمدنانه بود. ما اندک اندک داریم به سیاست چنانکه هست — و به همان اهمیت، تا جایی که می‌توان بهبودش داد — نگاه می‌کنیم. معنایش این است که گوناگونی گیج کننده عوامل، و شخصیت‌ها و احتمالات را می‌شناسیم و با چند فرمول ساده مسائل را از سر باز نمی‌کنیم.

در یک استراتژی پیکار که تناسبی با موقعیت بسیار پیچیده ما داشته باشد ممکن است پاره‌ای عوامل که ما هیچ نمی‌پسندیم نیز جا و زمان خود را داشته باشند. بسا روابط و دوستی‌ها که ما نمی‌خواهیم ولی سودمندی خود را در لحظه‌های تعیین کننده‌ای که پیش خواهد آمد خواهند داشت. عمده آن است که فضای مبارزه را سالم نگه داریم. جنگیدن با هرزه درائی و مخالفت با زهراگین کردن فضا تفاوت دارد. بویژه در بیرون و دور از پهنه سیاست قدرت که داوها چندان بزرگ نیست می‌توان خویشتنداری و تعادل در رفتار را تمرین کرد. عمده آن است که در همه حال دست را از سکان و چشم را از قطب نما برنداریم.

## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

### مبارزه بجای سرنگونی

اجتماعات ایرانی در بیرون با همه دوری از ایران و دیرپائی رژیم اسلامی، دلمشغول ایران‌اند و مردمان سیاست‌اندیش در میان‌شان فراوان می‌توان یافت. فرورفتن هر روزه جامعه ایرانی در پلیدی و بینوائی جهان‌بینی آخوندی، و ابتذال جنایت‌آمیز گروه‌های فرمانروای ایران آنان را آسوده نمی‌گذارد. نخستین پرسش‌ها از مسافر جوینده در هر شهر به مسئله بیست و چند ساله اکثریتی از ایرانیان برمی‌گردد: چگونه می‌توان این رژیم را سرنگون کرد؟

هواداران اصلاح‌طلبان هرچه بگویند، و سوده‌های پاگیر بخش‌هایی از جمعیت ایران و پاره‌هایی از “مخالفان رژیم” در نگهداری جمهوری اسلامی به این یا آن صورت، و اختلاف در روش‌ها هر چه باشد در یک چیز تردید نیست: بیشتر ایرانیان در هر جا خواستار به زیر کشیدن این جهان‌بینی و این گروه‌های فرمانروا هستند و ادامه فاجعه سه دهه گذشته را به حال ایران خطرناک می‌دانند. در بیرون حتی در امریکا که کار، بخش بزرگ‌تری از زندگی را می‌گیرد و پاداش‌هایش بیشتر است، نگرانی از آینده ایران و دلسوزی به حال هم‌میهنان در ایران را به همان شدت می‌توان احساس کرد که در خود ایران — چنانکه می‌خوانیم و می‌شنویم. عموم این ایرانیان از هر گرایش سیاسی باشند طبعاً چاره را جز در تغییر رژیم نمی‌بینند. (تغییر رژیم را چون نخست با این عبارت از واشینگتن آمده است از واژگان سیاست نمی‌باید حذف کرد. ایرانیان حق دارند به دلائل خودشان، تغییر رژیم را بخواهند و بازسازی ایران را از آنجا آغاز کنند).

آن پرسش نخستینی، مادر پرسش‌ها، بیست و چند سال در اجتماعات ایرانی بیرون تکرار شده است و هنوز پاسخی که اکثریتی را متقاعد کند نیافته است. کسانی، روزافزون، سرخورده و نومید می‌شوند و شده‌اند. اگر به این پرسش نمی‌توان پاسخ داد و خواست سرنگونی همچنان دور از دسترس است. پس راهی نیست و می‌باید رها کرد. اما شاید مشکل در خود پرسش بوده است؛ در تعریف بوده است. در این گفتار، ناگزیر به ایرانیان بیرون می‌نگریم که سرمایه شگرف غفلت شده‌ای، حتی در مبارزه با

رژیم هستند. چرا این جماعات بزرگ، در میانشان بسیاری از بهترین ایرانیان، پاسخی نیافته‌اند؟ (عوامل دیگر از جمله نقش مهم بسیاری از رسانه‌ها را در کم اثر شدن اجتماعات تبعیدی، می‌باید به آینده گذاشت).

اشتباه در تعریف از روز نخست و در تعریف نقش تبعیدیان روی داد. آنها نمی‌توانستند رژیم را سرنگون کنند و بیهوده این رسالت را به خود بستند. به دلیل ساده دوری هزاران کیلومتری از ایران و فاصله فزاینده با هم‌میهنان اصلاً نمی‌شد انتظار داشت که یک جماعت چند میلیونی هم بتواند با کنترل از راه دور چراغ عمر چنین رژیمی را خاموش کند. بگذریم از اینکه چند میلیون مهاجر محتاط و گریخته از سختی و در جستجوی آسایش، و یک پای همیشگی در زنجیر دلبستگی‌های گوناگون در ایران، بیشتر دست و پا گیر مبارزه‌اند. آنها هر انگیزه‌ای را از آن اقلیت کوشنده می‌گیرند؛ در آنان به چشم تمسخر و ترحم می‌نگرند و با رفتار و گفتار هر روزه‌شان تبعیدیان را در این دریای انسانی از خود بیگانه می‌سازند. تبعیدی ایرانی (که با مهاجر تفاوت دارد و البته حق مهاجرت و گریختن از دردسرهای ایرانی بودن را از هیچ کس نمی‌توان گرفت) در بیرون نیز دور افتاده است. او در واقع دوبار تبعید شده است.

\*\*\*

پرسش درست با توجه به مشکلات ساختاری در موقعیت مبارزان این نیست که چگونه رژیم را سرنگون کنند؛ این است که چگونه مبارزه کنند؟ زیرا مبارزه در صورت‌های بیشمار دگرگون شونده‌اش تنها کار موثری است که از ما در بیرون برمی‌آید. اگر نخست به این پاسخ، در واقع به تعریف نقش خودمان، بپردازیم، آنگاه به ناکامی‌های ناگزیر طرح‌های غیر عملی، آرزوهای بالاتر از توانائی‌ها و رقابت‌ها بر سر میوه‌های درختی که چنان میوه‌هایی نمی‌آورد دچار نخواهیم شد؛ لشگرکشی‌های خیالی به ایران نخواهیم کرد و شوراهای رهبری بی‌پیرو و نهادهای جایگزین بی‌پایه نخواهیم ساخت. اگر رقابت‌ها نه برسر جانشینی رژیم که هدف اعلام نشده بسیاری طرح‌ها (رویاها)ی سرنگونی است، بلکه موثر بودن در مبارزه باشد شکاف میان دگراندیشان نیز کمتر خواهد شد. چنانکه بارها نشان داده شده است بسیاری از آنها بی دشواری زیاد به ابتکاراتی خواهند پیوست که می‌تواند به مبارزه مردم ایران برای سرنگونی رژیم کمک کند.

کمک به مبارزه مردم ایران بالاترین هدف ما می‌تواند باشد. ما نه جایگزین رژیم هستیم نه توانائی سرنگون کردنش را از راه دور داریم ولی مردم ایران، آن ده‌ها میلیون تن دست درکار هر روزه، بازوان و مغزها و زبان‌های ما را لازم دارند و بی آن کار خود را دشوارتر خواهند کرد.

نگریستن به مسئله از نظرگاه مبارزه بجای سرنگونی دو سودمندی دارد: نخست کوشندگان سیاسی در هر جا به آنچه در همان جا و موقعیت می‌توان برای نیرو بخشیدن به مبارزه و ضعیف کردن رژیم

انجام داد خواهند پرداخت و طرح‌های بلندبانگ میان‌تهی را که اسبابش فراهم نیست رها خواهند کرد. دوم موفقیت در طرح‌ها و تلاش‌های عملی، اگرچه کوچک، بر امکانات آنها خواهد افزود و از سرخوردگی‌شان جلوگیری خواهد کرد. ما با دشمنی روبرو هستیم که به این سادگی‌ها از قدرت دست نخواهد کشید. اوضاع و احوال ۱۳۵۷ و انقلاب اسلامی تکرار شدنی نیست؛ و تازه در آن انقلاب نیز آخوندها بیش از سه دهه فعالانه برای گسترش شبکه خود در درون و بیرون ایران تلاش کرده بودند و از همه امکانات حکومتی و بین‌المللی سود جسته بودند.

دربار دشمنی این چنین و دورنمای مبارزه‌ای که به سه دهه می‌رسد کمتر کسی تاب می‌آورد. اگر کامیابی‌های گاه‌گاهی در میان نباشد ناامیدی خواهد آمد، و ناامیدی بیش از همه با نشان دادن اینکه کوشش‌ها می‌توانند به نتیجه برسند برطرف می‌شود. از این روست که می‌باید نگاه را از آسمان به زمین دوخت و از هر تظاهرات یا گرده‌مائی انتظار سرنگون شدن رژیم را نداشت و درعین حال ارزش هر کوشش کوچک را شناخت. کوه بلندی پیشاپیش ماست و ناگزیریم آن را با گام‌های کوتاه بپیمائیم. چنانکه چینیان می‌گویند راه پیمائی هزار فرسنگی با یک گام آغاز می‌شود.

منظور این نیست که سرنگونی رژیم را می‌باید به عنوان بخشی از طرح بزرگ‌تر رهائی ایران از بخش بزرگ این فرهنگ، و بازسازی ایران از روی بهترین الگوهای غربی کنار گذاشت. سرنگونی در جای خودش هست ولی سرنگونی بی مبارزه نمی‌شود و مبارزه یعنی هزاران کار کوچک و بزرگ در هزاران گوشه این جامعه بزرگ ایرانی در هر جا و در هر موقعیت که اجازه دهد. زنان و دانشجویان و کارگران و روشنفکران ما درگیر چنین مبارزه‌ای هستند. آنان نیز مانند تظاهر کنندگان در شهرهای گوناگون ایران انتظار ندارند با هر چالش رژیم و اعتصاب یا سرکشی و نشان دادن مخالفت خود، جمهوری اسلامی را سرنگون کنند. ولی مبارزه آنان موریه‌ای است که مانند صدها نمونه کامیاب دیگر، آهسته و پیوسته یک نظام فاسد استبدادی را می‌خورد.

چند سال پیش گروهی از ایرانیان در برگن نروژ، رشوه‌گیری پسر رفسنجانی را از شرکت نفت دولتی نروژ برملا کردند و رسوائی بزرگی برای رژیم شد. در این روزها گروهی از ایرانیان در کالیفرنیا با کمک حیاتی “لابی” نیرومند یهودیان امریکائی درکار گذراندن قانونی از مجلس استان‌اند که معاملات مستقیم و غیر مستقیم صندوق بازنشستگی ۲۴ میلیارد دلاری کارمندان حکومت محلی را در ایران ممنوع می‌سازد. در هردو ابتکار، هموندان حزب مشروطه ایران سهم بزرگ و کوچکی داشتند و این مایه قدرشناسی، سزاوار آنهاست. هیچ کدام از این ضربه‌ها جمهوری اسلامی را سرنگون نخواهد کرد و هیچ توهمی نمی‌باید داشت. ولی می‌باید در تدارک صدها و هزاران دیگر باشیم.



## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

### در تعریف مبارزه و سرنگونی

جهان تبعید هیچ نیست اگر آشفته‌گی و سرگردانی نباشد: زیستن در بیرون و زندگی کردن در درون؛ تنگی نومید کننده دست و فراخی بیزار کننده دهان؛ انرژی فراوان و میدان عمل ناچیز. پیداست که در اوضاع و احوالی که اساسا تحمیلی است و کمتر گزینشی در آن رفته است، و سروکار داشتن کسانی که در یک فضای بزرگ‌تر احتمالا از وجود هم بی‌خبر می‌مانند انتظار چندانی نمی‌توان داشت. مهاجر، زندگی در ایران را خوش ندارد ولی به صورتی یک پایش در ایران است و بهر حال پل‌ها را پشت سر خود خراب نکرده است. تبعیدی برخلاف مهاجر به اختیار، با نظامی که او را ریشه‌کن کرده ازین مخالف است. فعالیت سیاسی را — اگر هم چندان به آن نپردازد — وظیفه خود می‌داند و مانند عادات روزانه مسلم می‌گیرد و اشکال کارش به همین برمی‌گردد. زیرا مخالفت و فعالیت سیاسی امر پیش پا افتاده نیست. پیامدهایش می‌تواند گران تمام شود؛ کمترین مبتذل کردن هرچه مبارزه، و آلوده کردن فضای عمومی است.

ما، چند هزاری در میان این میلیون‌ها که به درجات گوناگون به عنوان مخالف شناخته می‌شویم، پس از سه دهه‌ای فعالیت سیاسی در تبعید هنوز خود را در وضعی می‌یابیم که می‌باید پاره‌ای مقدمات و چیزهائی را که بدیهی می‌شمردیم تعریف کنیم: مبارزه، سرنگونی، خود مخالفت و مخالف. آیا هر برگزاری جلسه و نوشتن مقاله مبارزه است؟ آیا با این کارها می‌توان رژیمی را در ده پانزده هزار کیلومتری سرنگون کرد؟ آیا هرکس در نشستی حضور یافت و دستی به قلم برد مخالف است؟ هنگامی که به آشفته‌گی گیج کننده در پهنه مبارزات و فعالیت‌های این گروه چند هزار نفری — در خوشبینانه‌ترین تخمین‌ها — می‌نگریم ضرورت تعریف مفاهیم “بدیهی” را ناگزیر می‌یابیم. فراوانی جلساتی که “کمیته اختاپوس” معروف را به یاد می‌آورند؛ نشست‌هائی که اگرچه آبرومند و سودمند، هرگز به سرنگونی رژیم نرسیده‌اند، مخالفانی که بیشتر نیرویشان در جنگ با یکدیگر سپری می‌شود،

بحث‌هایی که زیر عنوان مبارزه با رژیم، موضوعشان بیشتر تکرار گذشته‌ها و پیشبرد نظرات شخصی است؛ اینهمه نشان می‌دهد که می‌باید روشن‌تر به مسائل نگاه کنیم و هیچ چیز را مسلم نگیریم.

از مخالف آغاز کنیم. مخالف کسی است که رژیمی مانند جمهوری اسلامی را نمی‌تواند تحمل کند. این یک مخالفت سیاسی نیست، چنانکه با حکومت‌های معمولی، حتی غیر دموکراتیک، پیش می‌آید. رژیم اسلامی نه تنها ایران را اندک اندک به نابودی می‌کشاند می‌خواهد ایرانی را از انسانیت و انسان را از انسانیت بیندازد. مخالفت با آن وجودی است؛ به عنوان مخالف نه همزیستی با آن می‌توان داشت نه به ادامه آن می‌توان کمک کرد. با این تعریف کسی که گرفتاری عمده‌اش تبعیدیان دیگرند، یا پیوسته راهی به درون محافل حاکم می‌جوید، هر چه باشد مخالف نیست. او را می‌باید ندیده گرفت و اگر پاسخی هم به او لازم بود به موضوع پرداخت و نه خود او، زیرا بزرگ‌ترین آفت فضای تبعیدیان، شخصی شدن “مبارزه” بوده است — جماعت بزرگی درهم افتاده که چنان فضا را پائین آورده‌اند که جز تاب‌آور (پر طاقت)‌ترین روان‌ها کسی رغبت به مشارکت ندارد.

مبارزه امر بدیهی تعریف نشده دیگری است. ما در بیرون به فرض که بدانیم برای چه مبارزه می‌کنیم از چه مبارزه‌ای برمی‌آئیم؟ نخست و از همه مهم‌تر به هدف مبارزه می‌باید پرداخت. هر هدف نهایی جز تغییر رژیم و جانشین کردن آن با یک نظام انسانی، با دموکراسی لیبرال، دموکراسی محدود به حقوق بشر، بیرون از تعریفی است که ما به عنوان چنان مخالفانی می‌توانیم داشته باشیم. بهتر کردن حکومت اسلامی و جابجا شدن رهبران آن، یا بازگشت به گذشته‌های سپری شده‌ای که اگر نیروی زندگی می‌داشتند ما در تبعید نمی‌بودیم، یا جانشین کردن این رژیم با دیکتاتوری دیگر، اگر چه بهتر، هدف مخالف در معنی ما نیست. در میان ما سازشکاران (سازشکاری با سازش کردن، نه بر سر اصول تفاوت دارد؛ تفاوتش در همان اصول است) و عوامل رژیم، بسیاری‌شان بی‌جیره و موجب و بی‌خبر، که با بی‌آبرو کردن سرتاسری مبارزه و رساندن ابتذال بیرون به معیارهای حکومتی، همان خاطرخواه دستگاه امنیتی رژیم را می‌کنند فراوانند. قدرت‌طلبان بهر بها و با هر وسیله نیز که با شنیدن بوهای خوش به جنب‌وجوش می‌افتند بسیار می‌توان یافت، چنان کسانی را می‌باید در مقوله خودشان گذاشت و در شمار مخالفان نیاورد.

مخالفانی با چنین تعریف (و هر کس می‌تواند تعریف خود را داشته باشد) برای رسیدن به آن هدف نهایی چه می‌توانند؟ روشن بودن استراتژی مبارزه در اینجا بسیار اهمیت دارد. نبرد مسلحانه و از آن بدتر دعوت امریکا به حمله به ایران را که آرزوی آشکار و نهایی بسیاری درمندگان و تجزیه طلبان و تشنگان بی‌اعتقاد (سینیک) قدرت است پیشاپیش می‌باید رد کرد. مخالفان رژیم، کسانی که از ایران آغاز می‌کنند و از آنجا به مبارزه می‌رسند — و این یک نکته کلیدی است و بر آن می‌باید درنگ کرد — جز پیکار سیاسی مردمی، پیکاری با وسائل سیاسی و به نیروی مردم، در واقع

پیشروترین عناصر جامعه، و هر نیروئی که در خدمت استراتژی درآید و به هدف نهائی آسیبی نزنند، راهی نمی‌شناسند. مبارزه می‌باید هماهنگ با آن عناصر و در چهارچوب این استراتژی و با شناخت ابعاد گوناگون آن و بهره‌گیری از هر فرصت باشد.

آن بخش استراتژی پیکار سیاسی مردمی را که به مخالفان بیرون برمی‌گردد می‌توان زیر پنج عنوان آورد: سالم کردن فضای بیرون تا بتوان از کاری برآمد؛ سخت‌تر کردن اوضاع بر رژیم در جهان خارج؛ آگاه کردن مردمی که به آنچه در کشور می‌گذرد دسترسی محدودتری دارند؛ پیشبرد گفتمان مدرن و جایگزین جهان‌بینی آخوندی و گفتمان‌های ارتجاعی و مطلق‌گرای دیگر؛ و سرانجام گستردن شبکه ارتباطی مبارزه در درون و بیرون و در نهایت آماده شدن برای مرحله پایانی مبارزه، و در بدترین صورت، برای “پس از پس از” جمهوری اسلامی.

هیچیک از این فعالیت‌ها به خودی خود به تغییر رژیم نخواهد انجامید و نمی‌باید ناامید شد و از مبارزه دست برداشت. تغییر رژیم اسلامی (برای رعایت آنها که از واژه سرنگونی می‌گریزند) برآیند مبارزات بیشمار، بیشتر در درون ایران، و فشارهای بیرون و بیش از همه ناهنگمی anachronism و تباهی و ناشایستگی روزافزون حکومت آخوندی خواهد بود. دادن شعار سرنگونی، مبارزه نیست و مبارزه لزوماً به سرنگونی نخواهد انجامید و هیچ مشکلی هم در این نیست. ما هدفی روشن داریم ولی دامنه محدود کار در بیرون و گسسته از مبارزات درون را نیز — مگر غیر مستقیم — می‌دانیم و بی‌آنکه چشمداشت بیش از اندازه داشته باشیم تا آنجا که در توان ماست بر مبارزه تاکید خواهیم گذاشت. چنانکه ظریفی گفته است، نخست جامه دان آنگاه سفر.

تغییر رژیم در ایران روی خواهد داد و ما بناچار دستی از دور بر آن خواهیم داشت. ولی مبارزه در هر جا هست و گاه در بیرون بیشتر کار می‌کند. این معنای “مبارزه، نه سرنگونی” است که هنوز پس از بیست و چند سال ابروهائی را بالا می‌برد. ولی چه بهتر که همان در آغاز به این می‌رسیدیم که بجای دادن شعار سرنگونی، به مبارزه برای سرنگونی — مبارزه‌ای که بیشتر فعالیت‌های تبعیدیان ربطی به آن ندارد — می‌رسیدیم.



## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

### نخست ببینیم هدف ما چیست؟

بر خلاف آنچه تصور می‌شود امر بدیهی به معنی بی نیاز از موشکافی و روشنگری در جهان وجود ندارد (علم از باریک شدن بر امور بدیهی آغاز شد). مبارزه با جمهوری اسلامی که سه دهه‌ای دلمشغولی عموم ایرانیان فعال تبعیدی بوده از همان بدیهی‌هاست که از سوی همگان مسلم گرفته شده است. به خوبی می‌توان ادعا کرد که اگر پس از نزدیک سی سال هنوز اینهمه آشفتگی و پراکندگی در این جماعت کاهنده دیده می‌شود از آن است که نخست درباره تکلیفی که بی‌درنگ پس از رهائی از رژیم برخورد گرفتند اندیشه نکردند. مبارزه لازم بود ولی برای آنکه به جایی برسد هدف‌های روشن و استراتژی متناسب با آن می‌خواست.

تغییر رژیم، یا به زبان دیگر سرنگونی آن، دست کم در نخستین سال‌ها چنان هدف آسانی به شمار می‌رفت که اگر کسی می‌خواست اندکی ژرف‌تر به آن بنگرد از هر سو به رخس می‌کشیدند که “دو صد گفته چون نیم کردار نیست.” (امروز برایش شایعه می‌سازند که با رژیم تماس گرفته است!) جماعات بیشماری با انگیزه‌های گوناگون — از انتقام‌جوئی تا جبران زیان‌ها تا برقراری نظام سیاسی و شکل حکومت دلخواه — همه سخن از سرنگونی رژیم می‌راندند و با بی‌اثر کردن یکدیگر، در عمل به ماندگاریش کمک می‌کردند.

با گذشت سال‌ها و پابرجائی رژیم و تحولات پراهمیت در ایران و در موقعیت بین‌المللی مسئله پیچیده‌تر شد. اشکال از آنجا برخاست که صرف تغییر رژیم نه هدف روشنی بود که بتواند گروه‌های بزرگی را بسیج کند، به این معنی که در مبارزه منظم نگهدارد، و نه به آن آسانی‌ها بود که می‌پنداشتند. اختلافات که از همان نخستین روزها برسر آنچه می‌باید بجای این رژیم بیاید بروز کرد، در نبود کوشش جدی برای رسیدن به یک هم‌رانی بر امر ملی و نه گروهی، پیوسته بیشتر شد؛ و پایداری دستگاه حکومتی آخوندی و اندک اندک سپاهی — اطلاعاتی، دربرابر دشواری‌های از هر گونه، شمار فزاینده‌ای را از سرنگونی‌خواهان به کناره‌گیری رساند و می‌رساند.

اکنون با این تجربه در پشت سر، زمان آن است که از امر بدیهی آغاز کنیم و نخست بپرسیم که هدف ما چیست؟ سرنگونی رژیم هدفی است که برای بیشتر ما که این سرنوشت شوم را برای ایران نمی‌پسندیم اهمیت تمام دارد، ولی به همان اندازه اهمیت، جایگزینی است که برای جمهوری اسلامی می‌خواهیم و بهائی است که آماده‌ایم ملت ایران برای سرنگونی آن بپردازد — به ویژه اکنون که کسانی از ایرانی و بیگانه گزینه حمله ویرانگر نظامی را در برابر مردم ایران می‌نهند. ما می‌خواهیم مانند مجاهدین آن زمان در پشت زنجیر تانک‌های عراقی، یا امروز در زیر سایه بمبافکن‌های آمریکائی به قدرت برسیم یا برای هدف بزرگ‌تری مبارزه می‌کنیم؟ در اینجا روی سخن با کسانی نیست که تنها به انتقام‌جویی می‌اندیشند، یا “ایستاده‌اند که پادشاهی به ایران برنگردد،” یا پادشاهی و دیگر هیچ، یا تنها مصدق است و بس. آنها در واقع از مبارزه بیرون هستند زیرا مسئله ملی را به اندازه هدف‌های کوچک خود رسانده‌اند؛ هدف‌های آنان ارتباطی با موقعیت مرگ و زندگی ما به عنوان یک ملت ندارد.

آوردن نمونه آن گروه‌ها و گرایش‌ها از این رو سودمند است که موضوع “پس از جمهوری اسلامی” را به جای شایسته‌اش در مبارزه بالا می‌برد. برچیدن رژیم اسلامی هدف نهائی نیست؛ هدف مرحله اول و وسیله لازم و صرف‌نظر نکردنی برای رسیدن به هدف نهائی است — ایرانی که بجای این پارگین اخلاقی و سیاسی می‌خواهیم. اکنون که دانسته‌ایم پریشیدگی در اندیشه به چه بهائی تمام شده است می‌باید مسئله را در همه سویه‌هایش روشن‌تر کنیم. هدف نهائی خود را از مبارزه چنان قرار دهیم که نخست، بتواند بیشترین و بهترین را (کسانی که به همه ایران و ایرانیان می‌اندیشند)، از آنها که در میدان مانده‌اند، به همراهی برساند؛ و دوم، با هر فراز و نشیب در احوال رژیم دگرگون نشود؛ و سوم، ارزش مبارزه و گذاشتن نیرو، جانفشانی به کنار، را داشته باشد. استراتژی و تاکتیک‌های مناسب مبارزه برای چنان هدف‌هایی پس از آن می‌آید و طبعاً می‌باید چنان باشد که نه به هدف نهائی و نه به هدف مرحله اول یعنی تغییر رژیم آسیبی برساند.



این گونه نگرستن به تکلیفی که بر خود قرار داده‌ایم سبب می‌شود که مبارزه را چنانکه بایست جدی بگیریم. جدی گرفتن مبارزه به معنی آن است که در هر گام به هدف نهائی و هدف مرحله اول خود بیندیشیم و کاری نکنیم و سخنی نگوئیم که در خدمت آنها نباشد. جدی گرفتن همچنین به این معنی است که شعار سرنگونی دادن را جانشین مبارزه نکنیم. اگر با نوشتن و گفتن سرنگونی اتفاقی نیفتاد نا امید نشویم و از آن بدتر چپ و راست را مسئول بیهوده ماندن شعارهای خود شماریم. مبارزه با سرنگونی یکی نیست. هر مبارزه به سرنگونی نمی‌انجامد و بسا “مبارزه”‌ها به ضد خود عمل می‌کند. تنها مبارزات درست و موثر به یاری عوامل دیگر، مهم‌تر از همه اقدامات خود

رژیم‌ها، به سرنگونی انجامیده است. حالت دیگر، و بدترین نیز هست و آن سرنگونی با مداخله بیگانگان و همکاری دست‌نشانندگان داخلی آنهاست. چنانکه می‌بینیم سرنگونی هم شرایط دارد.

اینکه مبارزه لزوماً به سرنگونی، به ویژه در برابر یک رژیم مجهز و بی هیچ ملاحظه، نخواهد انجامید یک نکته کلیدی است و پافشاری از یک سو، و انعطاف‌پذیری در تاکتیک‌ها را از سوی دیگر می‌طلبد. ما می‌باید گاه برضد امید، خوشبینی خود را به پیروزی نگهداریم. همین که ما پس از بیست و هشت سال لازم است در باره هدف‌ها و استراتژی و تاکتیک‌های مبارزه بیندیشیم و از مقدمات آغاز کنیم پیچیدگی موقعیتی را که درگیر آنیم نشان می‌دهد. این بیست و هشت ساله بیهودگی و بی‌ربطی و آسیب‌رسانی بیشتر کارهایی را که به نام مبارزه شده است نشان می‌دهد. ده‌ها هزار تن در چنان مدت طولانی و با صرف شاید صدها میلیون دلار نه رژیم را سرنگون کرده‌اند نه مبارزه‌شان در شرایط خوبی است. از آن همه تلاش‌ها امروز بقایائی این سو و آن سو مانده است که اگر درست عمل کند اتفاقاً در دو زمینه مهم اوضاع و احوالش مساعدتر از هر زمان است.

نزدیک شدن به همراهی برسر هدف نهائی مبارزه یکی از این زمینه‌هاست. برقراری یک دموکراسی عرفی‌گرا برپایه اعلامیه جهانی حقوق بشر در کشوری یکپارچه و مال همه ایرانیان و به دست ایرانیان هدفی است که در چپ و راست طیف سیاسی بیشترین جاذبه را دارد. کوشش بیست و چند ساله برای یافتن یک گفتمان ملی و فراتر از ملاحظات گروهی بیهوده نمانده است. ما سرانجام به یک گفتمان مشترک رسیده‌ایم که مانند رشته‌ای ناپیدا مبارزان را در درون و بیرون ایران بهم می‌پیوندد — اختلافات‌شان باهم هر اندازه باشد. خرده گفتمان‌هایی مانند پادشاهی و جمهوری، یا فدرالیسم زبانی تا حد دشمنی و جدائی، همچنانکه جنگ برسر رویدادها و شخصیت‌های تاریخی از نیروی زندگی بی‌بهره‌اند. مسئله مردم حکومتی است که برگزیده و در خدمت آنها باشد و همین است که در قلب گفتمان ملی قرار دارد.

ورشکستگی همه سویه جمهوری اسلامی، و بیگانگی مردم حتی توده مذهبی از گروه‌های فرمانروا — از آخوند و سپاهی — امنیتی — زمینه دیگر است. از خط امام تا عملگرا و از اصلاح‌طلب دوم خردادی تا اصولگرا همه رنگ‌های رژیم آزموده شده است. دیگر کسی امید رهایی را در جمهوری اسلامی نمی‌بیند. ممکن است مردم از ناگزیری تحمل کنند ولی مانند دوره‌هایی در گذشته — پس از جنگ و پس از دوم خرداد — گول نخواهند خورد. جمهوری اسلامی سیر “تکاملی” خود را کرده است، همه گونه فرصت در اختیارش بوده است — تازه‌ترینش درآمدهای افسانه‌ای نفتی که اجازه داد در دو سال صد و چهل میلیارد دلار مصرف کنند. مذهب به عنوان شوررداری، فلسفه فراگیر زندگی، و ابزار پیشبرد جامعه و بهروزی مردمان همین است که پس از بیست و هشت سال تجربه می‌بینیم.

از فولکلور آخوندی با روضه‌خوانی و رساله‌ها و کتاب دعاهايش همین فاجعه‌ای در می‌آید که هر روز در سطح و ژرفای جامعه جریان دارد.

در پایان تونل دراز، کورسوئی اگر نه نوری پدیدار شده است. پایان ناگزیر رژیم نزدیک‌تر می‌نماید. اکنون می‌توان در آرزوی قدرت کشور را هم فدا کرد. می‌توان هرچه بیشتر و بی‌ملاحظه‌تر خواست، و راه را بر هر هم‌رایی بست. می‌توان بند و بست را بجای همبستگی، حتی جایگزینی رژیم اسلامی گذاشت و در ضرورت حمله نظامی به ایران استدلال یافت. می‌توان مانند بسیاری از واماندگان ترجمانگیز تاریخ، روز تا شب “سقط گفت و نفرین و دشنام داد.” همچنین می‌توان از فرصتی که یکبار دیگر در این صد ساله برای انسانی کردن جامعه و حکومت ایران پیدا شده است بهره گرفت و طرحی دیگر درانداخت که برای بسیاری از ما می‌باید از خودمان و رویکردهامان آغاز شود. زمان بزرگ‌ترین دشمن و خدمتگزار ماست، بسته به اینکه با خودمان چه کنیم.

سپتامبر ۲۰۰۷

## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

## مکتب تازه "مبارزه"

هنگامی که در بررسی انحرافات مبارزه دراز پر از مشکلات ما در بیرون، به ضرورت تعریف مبارزه و سرنگونی برخورد نمی‌دانستیم که چه اندازه بهنگام است. اکنون با توجه به پشتیبانی پاره‌ای کوشندگان از ضرورت حمله آمریکا به ایران، ما با یک مکتب تازه مبارزه روبرو شده‌ایم. پس می‌باید موضوع را بیشتر شکافت، و در اینجا نخست خلاصه‌ای از نتایجی را که گرفته بودم می‌آورم:

۱ — مبارزه با سرنگونی یکی نیست. هر مبارزه‌ای به سرنگونی نمی‌انجامد و نمی‌باید دلسرد شد و رها کرد. به هر فعالیتی نمی‌باید نام مبارزه داد. چه بسا فعالیت‌ها که به مبارزه آسیب می‌زنند. سرنگونی فرآمد یک سلسله عوامل است که مبارزات ما، اگر درست باشد، بخشی از آن است.

۲ — ما در بیرون می‌باید بجای شعار سرنگونی دادن به مبارزه‌ای که بتواند به سرنگونی انجامد بپردازیم. شعار دادن و به مبارزه موثر نپرداختن بسیاری فعالیت‌ها را در همان حد نگهداشته است و به دلیل پابرجائی رژیم در بیست و هشت سال گذشته، گروه‌های بی‌شماری نا امید شده‌اند. بقیه نیز چند سالی را در بحث از سرنگونی گذراندند که سودی به حال مبارزه نداشت.

۳ — سرنگونی رژیم برای موجودیت ایران لازم است و شرایطی دارد. نخست، رژیم بناچار می‌باید در ایران در جائی که هست سرنگون شود، در حالی که مبارزه را همه جا می‌توان و می‌باید انجام داد. از این امر بدیهی که کسانی می‌کوشند به عنوان مخالفت با سرنگونی رژیم جلوه دهند ( نمونه دیگری از "مبارزه" ای که به سرنگونی کمک نمی‌کند) دو نتیجه می‌توان گرفت.

نخست، اگر قرار است رژیم در ایران و به دست مردم ایران سرنگون شود می‌باید در برابر حمله به

ایران و تغییر رژیم به دست بیگانگان، اگرچه با مشارکت پاره‌ای ایرانیان، بایستیم. سرنگون کردن از بیرون تنها در صورت مداخله نظامی آمریکا امکان پذیر است.

دوم، سرنگونی صرفاً برای سرنگونی و بی توجه به چگونگی آن بی‌مسئولیتی محض است. ما آن سرنگونی را باید بخواهیم که بجای رژیم اسلامی یک نظام دموکراسی بر پایه حقوق بشر بیاید. سرنگونی به بهای تکه پاره شدن ایران یا جنگ داخلی یا تکرار وضع عراق امری نیست که بیشتر ایرانیان آرزویش را داشته باشند. به قول فرنگی‌ها ما خیال نداریم بچه را هم با آب حمام دور بریزیم.

انتظار من از گشودن بحث آن بود که به مبارزه با رژیم — مبارزه به قصد سرنگونی — جدی‌تر بیندیشیم و در گفتگو از سرنگونی، آن اندازه اسیر شعار دادن نشویم که مبارزه از یاد برود؛ و نیز در امر سرنگونی، در برابر کشور خود، مردم و سرزمین ایران، با مسئولیت عمل کنیم و با هیچ استدلالی در خدمت طرح‌های بیگانگان یا گرایش‌های جدائی‌خواهانه قرار نگیریم. اکنون کسانی از این بحث لازم می‌کشند سلاحی برای از میدان بدر کردن بسازند که باکی نیست و بدتر از اینها نیز به جایی نمی‌رسد. شایعه‌سازی و اتهام و ترور شخصیت صد سال زمینه اصلی سیاست ورشکسته ایران بوده است؛ سلاحی است پوشیده از زنگار بدنامی و شکست پشت شکست. هربار کسی در مبارزه به دروغپراکنی و تحریف دست می‌یازد حاصل جمع ابتذال را در سیاست ما — که هیچ پائین نیست — بالاتر می‌برد.

به ویژه کسانی که در بیرون سودای رهبری و جایگزینی حکومت اسلامی دارند بهتر است در مبارزات خود از سخنگویان آن تقلید نکنند. این سر و صداها در راستای همان “مبارزات” است که بخشی از دلائل پابرجائی رژیم را توضیح می‌دهد. (سخن گفتن از جایگزین یا آلترناتیو و شورای رهبری در بیرون دلخوشی دیگری است. ما می‌باید نقش خود را در یاری دادن به پیکار مدنی و سیاسی مردم ایران تعریف کنیم. از ادعای رهبریش دست برداریم و در خدمت آن باشیم.)



بهنگام بودن بحث، منتظر مکتب تازه‌ای در مبارزه بود که اکنون یک دو تن با احتیاط و زیر پوشش نام مستعار گشوده‌اند. شیرخوار آنها این است که جمهوری اسلامی در پی ساختن بمب اتمی است، و آن را بر اسرائیل خواهد افکند؛ آنگاه نوبت ایران خواهد بود که بمباران اتمی را تحمل کند. از این مقدمه نتیجه می‌گیرند که طرح‌های آمریکا برای بمباران ایران که به نظر آنان قطعاً اجرا خواهد شد و اجتناب‌ناپذیر است در واقع از خطر بزرگ‌تری جلوگیری خواهد کرد. با این استدلال‌ها طبعاً ما می‌باید به پیشباز بمباران ایران برویم، چون در ضمن جمهوری اسلامی را نیز برخواهد

انداخت و ما دارای رهبرانی از روی نمونه دوگل خواهیم شد که آماده همکاری با بیگانگان بودند و در اشاره آشکاری آورده‌اند.

از این گزاره‌ها تنها یکی درست است. جمهوری اسلامی دنبال بمب اتمی است و آمریکا و شماری دیگر از کشورها مصمم‌اند بهر ترتیب از آن جلوگیری کنند. اما انگیزه جمهوری اسلامی دست زدن به یک جنگ اتمی نیست که می‌داند به زندگی‌اش پایان خواهد داد. غربیان به درستی از آن می‌ترسند که جمهوری اسلامی در پیکار تروریستی خود تکنولوژی هسته‌ای را نیز به خدمت گیرد، یا به این و آن بدهد؛ و نیز آن را برای گسترش قدرت خود بکار برد. دورنمای یک جنگ اتمی با ایران از آن فرض‌هاست که صرفاً برای رسیدن به نتیجه دلخواه پیش آورده می‌شود. بمباران ایران نیز هنوز گزینه آخرین چاره است و گزینه‌های دیگر و کم‌هزینه‌تری برای همه طرف‌ها هست. ما لازم نیست در شور و شوق خود تا اینجاها درغلطیم.

اما درباره دوگل می‌باید گفت که او با مهاجمان آلمانی متحد نشد و در پیوستنش به متحدان جنگ جهانی بر ضد آلمان هیچ عنصری از همکاری با بیگانگان نبود. سیاست، چنانکه اشاره کرده‌اند عرصه کمبود است، ولی سیاست بینوای ما حتی به پتن هم که نام برده‌اند نمی‌رسد و اگر بخت‌شان یاری کند به چلیبی ختم می‌شود. بهتر آن است که بجای این در و آن در زدن به واقعیات ایران و همسایگی‌اش از نزدیک‌تر بنگریم و ببینیم این کشور از هم‌گسیخته با اینهمه مدعیان از هر رنگ از درون و بیرون آیا تحمل بمب‌های "کم خطرتر" آمریکا را خواهد آورد؟ سرنگونی جمهوری اسلامی خواستی برحق و ضرورتی حیاتی برای ملت ایران و موجودیت ماست، ولی بهر بها و هر بهانه از این گونه‌ها که آورده‌اند؟

ما دهه‌هاست برای دموکراسی و حقوق بشر در ایران مبارزه می‌کنیم. (حقوق بشری که به موجب اعلامیه جهانی، افراد فارغ از هر تقسیم‌بندی و به عنوان فرد انسانی از آن به یکسان برخوردارند و نه چون به زبان معینی سخن می‌گویند یا مذهب معینی دارند...) آیا می‌توان تصور کرد که جنگ ویرانگر، چنان نظامی را حتی به رهبری سروران جایگزین‌ساز، به ایران خواهد آورد و همین را هم که از کشور ما مانده است به باد نخواهد داد؟ در گفتار و کردار کدام سازمان سیاسی که حاضر به گفتگو با این سروران شده است کمترین دلبستگی به ملت ایران (نه به "ملت‌های ایران) دیده می‌شود و اگر آنها فرصت دست بردن به سلاح پیدا کنند زندگی و امنیت مردم در هر کوی و برزن تهدید نخواهد شد؟ کسی با سازمان‌های قومی، چه رسد به اقوام ایران که ربطی به آن سازمان‌ها ندارند مخالف نیست ولی سرنوشت ایران را نمی‌باید به دست‌هایی، در بیرون و درون آن سازمان‌ها، سپرد که بی مداخله مسلحانه بیگانه بختی برای خود نمی‌شناسند. ایران عراق نیست ولی می‌توان آن را به روز عراق انداخت.

به آن بحث بهنگام برگردیم. هر کار به عنوان مبارزه می‌کنیم لزوما مبارزه نیست. مبارزه می‌باید در یک چهارچوب معین برای هدف (های) معین و در خدمت آن باشد؛ و هیچ سرنگونی که ایران را بدتر از آنچه هست بجای گذارد به کار مبارزان نخواهد آمد.

اکتبر ۲۰۰۷

## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

## از ما چه بر می آید؟

اکنون که مدافعان حمله آمریکا به ایران به توجیه انکارآمیز افتاده‌اند و آنها که استقبال از نیروهای آمریکائی را وعده می‌دادند دم درکشیده‌اند، می‌توان به پاره‌ای بدفهمی‌ها — همه از بدیهیات بد جلوه داده شده — پرداخت. نخستین در موضوع سرنگونی رژیم اسلامی، که بیش از همه دستاویز شده است. ما اگر سرنگونی رژیم را با مداخله خارجی رد کنیم یک راه بیشتر نمی‌ماند — کمک به مبارزه مردم ایران و استفاده از همه عوامل، ازجمله پشتیبانی افکار عمومی جهانی، تا حکومت اسلامی نه در بیرون، نه به رهبری ما، نه صرفاً بر اثر مبارزات ما، جایش را به یک نظام دمکراتیک مدرن بدهد. در فضای مه‌آلود ساده‌نگری و غرض‌ها، پی بردن به این حقیقت بدیهی ظاهراً چنان دشوار است که هنوز و بارها نیاز به روشن‌گری دارد. میلیون‌ها از بهترین فرزندان ایرانزمین در کار نبرد همه سویه با نظام آخوندی هستند؛ زندان‌ها از آنها پر است، هزاران تن‌شان به این علت زیر خاک‌ها خفته‌اند و آنگاه کسانی نمی‌توانند بپذیرند که جمهوری اسلامی را مثلاً در پاریس یا واشینگتن نمی‌توان سرنگون کرد؛ جای سرنگونی، و نه مبارزه، در ایران است و نیروهایش اساساً در درون ایران.

یک حقیقت بدیهی دیگر که از دریافت روشن‌ترین فکرها بیرون می‌نماید، ارتباط میان مبارزه و سرنگونی است. مبارزه برای مبارزه نیست — مگر نزد پهلوانان نستوهی که به هر چه می‌کنند چنان نامی می‌دهند. مبارزه اگر معنی داشته باشد برای دگرگونی و جابجائی است. انسان تا هدفی نداشته با امری مخالف نباشد و چیز دیگری بجای آن نخواهد مبارزه نمی‌کند. اما هدف دور دست‌تر، مبارزه درازتر و دشوارتر می‌خواهد و چه بسا به زندگانی انسان نیز نرسد و از یک نسل به نسل دیگر بکشد — هم اکنون یک نسل از مبارزه با جمهوری اسلامی گذشته است. جدا کردن مبارزه از این‌روست که اگر سرنگونی روی نداد ناامیدی پیش نیاید و مبارزه ادامه یابد. اگر پیوسته در مبارزه به انگیزه سرنگونی بیندیشند مانند بیشتر نسل اول مبارزان خواهند شد که دل خود را به وعده‌های دو ماه و دو سال دیگر خوش می‌داشتند و به زور امیدهای دروغین در میدان می‌ماندند.

چنانکه در جایی دیگر اشاره کرده‌ام ما گاه می‌باید برضد امید امیدوار باشیم و ادامه دهیم. آنان که همه در اندیشه جایگزینی هستند به این معنی که شتاب دارند هر چه زودتر سوار شوند چنین سخنانی را در حکم دست برداشتن از هدف سرنگونی رژیم وانمود می‌کنند. ولی در مبارزه ما مسئله این نیست که سوار شویم یا زودتر از دیگران سوار شویم یا به هر بها سوار شویم. در اینجا پای موجودیت ملتی در میان است. مشکل ایران در این نیست که گروهی جای گروه دیگر را به هر ترتیب بگیرند. ما برای دگرگون کردن و بهبود دادن همه "وضعیت" ایران، از فرهنگش گرفته تا سیاست و حکومتش، مبارزه می‌کنیم و طبعاً در برابر پاره‌ای مدعیان جایگزینی می‌ایستیم. هیچ جای شگفتی نیست که کسانی از مخالفان رژیم اسلامی با ما همان اندازه دشمنی می‌ورزند که رژیم. به ویژه آنها که صرفاً به سرنگونی می‌اندیشند و به پیامدهای استراتژی‌های خطرناک خود توجهی ندارند و آنها که می‌خواهند گوشه‌ای از این سرزمین را بردارند و با آن هر چه می‌خواهند بکنند ما را همان اندازه مزاحم خود می‌شمارند که حکومت اسلامی.

\*\*\*

اگر ما در بیرون، مگر به زور بمب‌های آمریکا و لشگرکشی از کشورهای همسایه، نمی‌توانیم رژیم اسلامی را دست کم در یکی دو استان مرزی سرنگون کنیم از چه خواهیم آمد؟ سودمندی تاکید بر مبارزه در بیرون آن است که به چنین بحث‌هایی مجال می‌دهد. چه بهتر می‌بود که همان بیست و چند سال پیش بجای هر روز شعار سرنگونی سردادن و برسر گرفتن جای سران حکومت با هم دریچیدن — که با نزدیک شدن خطر جنگ در میان جایگزین‌سازان بالا گرفته است — نگاه خود را به آنچه در خدمت اکنون و آینده ایران است می‌انداختیم.

درافتادان با جمهوری اسلامی از دور، پیش از هر چیز نیاز به راه انداختن یک نیروی موثر دارد — نیروئی که در کشاکش میان گروه‌ها هدر نشود. پس از بیست و هشت سال ما تازه داریم به نزدیکی‌های یک گفتمان مشترک، یک هم‌رانی ضمنی برسر اصول، می‌رسیم که می‌رود در دمکرات‌منش‌ترین بخش نیروهای مخالف جایی برای کشاکش بیهوده نگذارد. واپسماندگان کاروان هنوز بسیارند و مسئله خودشان است. دیگران هنوز در مبارزه می‌باید اولویتی به این جبهه بسیار مهم برای اکنون و آینده ایران بدهند. درافتادان با رژیم از کشورهای دمکراسی لیبرال با خود یک ویژگی نیز می‌آورد: ضرورت آموختن شیوه‌های سیاست ورزی از مردمانی که سصد سالی از ما زودتر آغاز کرده‌اند. در این جبهه هم اندک پیشرفت‌هایی را می‌توانیم ببینیم؛ ولی هنوز تا رخت برپستن شیوه‌های تحریف و آوردن گفتاورد بیرون از متن و دروغبافی آشکار و تهمت از گفتار سیاسی، بسیار فاصله داریم. در نزد یخزدگان تاریخ، کار از اینها به هیستری کشیده است که البته بر ایشان حرجی نیست. سالم کردن فضای بیرون، انداختن انرژی‌ها در مسیر سازنده‌ای که هم به مبارزات همسوئی

دهد و هم تمرینی برای دموکراسی در این فرصت مغتنم باشد یکی از نخستین کارهایی است که در مبارزه از ما برمی آید. ما هیچ نمی‌باید از کمکی که بی‌اعتباری نیروهای مخالف بیرون به ماندگاری جمهوری اسلامی می‌کند غافل باشیم. در همه جای جهان و در ایران به ویژه، تصویر برجسته‌تر بیرونیان، منظره جماعتی است درهم افتاده که کارشان بی‌آبرو کردن یکدیگر است. پیش از جنگ بر سر اینکه چه کسی بیشتر رژیم را سرنگون می‌کند بد نمی‌بود به بهبود این منظره می‌پرداختیم. از این نظر بیرونیان جایگزینان منفی رژیم بوده‌اند — «ببینید چه کسانی می‌خواهند جای ما را بگیرند!» پیشبرد گفتمان مدرن و جایگزین جهان‌بینی جمهوری اسلامی بخش دیگری از سالم سازی فضای مبارزه است و به همسوئی نیروها کمک می‌کند. ما پس از سال‌ها و دهه‌ها زندگی در زیر آفتاب مدرنیته می‌باید آسان‌تر خود را از جهان قبیله‌ای و خودی و غیر خودی آزاد کنیم. جامعه ایرانی برخلاف تصور بسیاری مبارزان، آمادگی پذیرفتن پیشروترین برنامه‌های سیاسی را دارد. هیچ ملتی در پیرامون ما تا چشم کار می‌کند از کوره صد ساله ایران بدر نیامده است. یک برنامه سیاسی ملی — به این معنی که به همه ایرانیان ببندیشد و گسترده‌ترین مخرج مشترک را در چهارچوب دموکراسی لیبرال (محدود به اعلامیه جهانی حقوق بشر) در نظر بگیرد — به خوبی در ظرفیت ملی ما هست و ما در بیرون دست گشاده‌تری برای پروراندن آن داریم. آنها که مسائل انحرافی و ملت سازی و کینه زبانی را پیش می‌کشند، مانند آنها که در این هنگامه، همه ویژگی‌های یک مبارزه آلوده سیاسی را به بحث تاریخ می‌دهند از مبارزه برای سرنگونی بیرون‌اند.

آگاه کردن مردم در هر جا از آنچه در ایران می‌گذرد؛ پشتیبانی از مبارزات مردمی؛ گستردن شبکه ارتباطی درون و بیرون؛ سخت‌تر کردن زندگی بر رژیم در هر جا امکان دارد؛ و بطور کلی آماده شدن برای مرحله نهائی مبارزه؛ برای پس از جمهوری اسلامی؛ و — در بدترین سناریوها — برای پس از پس از جمهوری اسلامی اجزاء دیگر طرح کلی مبارزه برای سرنگونی است. در این زمینه عموم مبارزان آنچه توانسته‌اند کرده‌اند و می‌کنند و تنها عیب کارشان ناتوانی از رویهم ریختن و دست کم همسو کردن مبارزات بوده است.

اکتبر ۲۰۰۷



## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

## رهبری و مبارزه مدنی

از جامعه مدنی سازمان نیافته ولی در پیوسته ایران خبرهای امیدبخش می‌رسد. دو ابتکار تازه گروهی از آزاداندیشان به ویژه سزاوار توجه است. شورای ملی صلح، در پاسخ به بحران اتمی و خطر جنگ برخاسته از آن؛ و کمیته انتخابات آزاد، در تدارک انتخابات اسفند مجلس، به خودی خود و گذشته از اینکه به کجا برسند می‌باید پشتیبانی شوند.

از این دو، شورای ملی صلح پشتیبانانی در درون حکومت و زمینه‌ای به مناسبت نزدیکی خطر، در جامعه بطور کلی دارد. کمیته انتخابات آزاد پیامی در مخالفت با همه کارکرد انتخاباتی حکومت اسلامی می‌فرستد که بیشتر آرزوی الهام‌بخش حرکت‌هائی در گوشه و کنار جامعه خواهد بود. شورای ملی صلح انگشتی احترام‌آمیز بر روی مسئله اصلی — برنامه تسلیحات اتمی رژیم — می‌گذارد و انگشت دیگری، اتهام‌آمیز، رو به آمریکا می‌گیرد و آزادی عمل و گسترش خود را در فضای پر از کشاکش دستگاه حکومتی تامین می‌کند. کمیته انتخابات آزاد سخن آخر را شجاعانه می‌گوید و بی انتظارات بیش از اندازه، پیامی می‌فرستد که طنین آن خاموش نخواهد شد. اعضای کمیته نه تنها از تنگنای شورای نگهبان بلکه از حلقه خودی و غیر خودی ملی مذهبی نیز بیرون آمده‌اند. آنها به درستی دریافته‌اند که مصلحت ملی مذهبی‌ها نیز در به رسمیت شناختن حق همگان است.

برای ما در بیرون، اگر از خود بدر آئیم و به آزاداندیشان درون نزدیک‌تر شویم، آنچه کمیته انتخابات آزاد می‌گوید جایی برای افزودن نمی‌گذارد، آنچه هم که شورای ملی صلح می‌خواهد تنها در واژگان و تاکید، اندک تفاوت‌هائی با سخن ما دارد. ما به سبب آزادی عمل بیشتر می‌توانیم بگوئیم که مسئولیت بحران کنونی و خطر جنگ آینده اساساً به گردن جمهوری اسلامی است و اگر بمب اتمی رژیم در میان نباشد تهدید جنگ هم نخواهد بود. ما همچنین می‌توانیم تاکید کنیم که خواست صلح

و محکوم کردن مداخله نظامی خارجی نمی‌باید به قصد پشتیبانی از طرف دیگر کشاکش یعنی جمهوری اسلامی باشد، و صلح نمی‌باید اصل موضوع را از یادها ببرد.

اینکه پشت سر شورای ملی صلح عناصری از درون حکومت باشند یا نه تاثیری ندارد و نمی‌باید مصلحت ملی را زیر سایه ملاحظات سیاسی، حتی ملاحظات مبارزه، ببرد. اکنون پیشگیری جنک و بازایستادن برنامه اتمی جمهوری اسلامی اولویت دارد. وقت برای ملاحظات دیگر بوده است و خواهد بود. اهمیت شورای ملی صلح در این است که با نزدیک کردن مواضع خود به بخش فعال‌تر جامعه مدنی و برطرف کردن بدگمانی نیروهائی که از ملی مذهبی و دوم خردادی‌ها نارو خورده‌اند از پراکندگی کنونی آزادیخواهان خواهد کاست. مخالفت با جنگ و برنامه تسلیحات اتمی، مانند پیکار برای انتخابات آزاد زمینه‌ای طبیعی برای همفکری نیروهای گوناگون است.

کمیته انتخابات آزاد دنباله کاری را که فراخوان ملی رفرا ندیم آغاز کرد گرفته است و خواست رهائی ملی را در قالب گفتمانی ریخته که جز حکومت و مخالفان وفادارش کسی نمی‌تواند با آن در افتد. فراخوان ملی رفرا ندیم دچار این اشتباه بود که می‌خواست یک جنبش را در قالب سازمانی بریزد. آن قالب سازمانی به ناچار بسیار کوچک تر از گستره یک جنبش بود و به سرعت در گرداب ناسازگاری‌های سیاسی و شخصی اجتناب‌ناپذیر افتاد. پیکار برای انتخابات آزاد و جلوگیری از جنگ اگر حالت رسمی به خود نگیرد و جنبشی دربرگیرنده افراد و گروه‌های گوناگون بماند از بیرون با فشارهای حکومت و از درون با ناسازگاری‌های اجتناب‌ناپذیر روبرو نخواهد شد.

سی سال کشیده است تا اکنون بتوان از جا افتادن یک گفتمان ملی، گفتمان دموکراسی و حقوق بشر، در جامعه ایرانی سخن گفت. پیشروترین لایه‌های اجتماعی به این گفتمان پیوسته‌اند. اما دموکراسی و حقوق بشر فرایافته‌ائی کلی، و بسترهائی برای اقدام و عمل سیاسی هستند، و برای آنکه بتوانند مسیر رویدادها را تغییر دهند نیاز به شعارها و کارزار (کمپین)هائی نزدیک به مسائل روز دارند. “دموکراسی خواهی” و حقوق بشر که از چند سال پیش برسر زبان‌ها افتاد در همان حد ماند. امروز محسوس بودن خطر برنامه اتمی رژیم و نزدیک بودن انتخاباتی که غیر آزادترین و شاید مهم‌ترین انتخابات جمهوری اسلامی خواهد بود به آزادیخواهان ایرانی میدان مناسبی می‌دهد.

آزادی و باز سازی ایران فرایندی دشوار و طولانی و پیچیده، و سراسر آغشته به تلخی و تراژدی است و راه‌حل‌های فوری و میانبر، هر چه هم خوش‌ظاهر، ندارد. پیکاری است در جبهه‌های بسیار و با پیکارگران بی‌شمار که گاه باهم و گاه رویاروی هم‌اند. پیکار مردم است برای دگرگون کردن حکومت و برای دگرگون کردن همان مردم؛ زیرا درد و درمان ما در همان مردم است. سی ساله گذشته در همین پیکار گذشت. مردم دیگر همان توده‌های سه دهه پیش نیستند — هرچند هنوز راه درازی دارند. رژیم نیز همان نیست؛ نیرومندتر و برای موجودیت ایران خطرناک‌تر شده است. پس از

سی سال دارد راه و رسم نظام‌های توتالیترا ایدئولوژیک را از زباله‌دان تاریخ بدر می‌آورد تا در جامعه اسلامی‌اش به کار گیرد.

فرمول‌های آسانی که این روزها کسانی برای "نجات ایران" پیش می‌کشند نه به جایی می‌رسند، زیرا طبقه سیاسی ایران در بیرون و جامعه سیاسی ایران در درون گوشی برای شنیدن پیام آنان ندارد؛ و نه اجرا شدنی هستند، زیرا صورت مسئله را درست نگرفته‌اند. ما هر پیشرفتی تاکنون در مبارزه کرده‌ایم در دگرگون ساختن عنصر مردمی بوده است که عنصر اصلی است. اگر می‌توانیم از جامعه مدنی، جنبش‌های اجتماعی، گفتمان ملی و هم‌رایی بر دموکراسی و حقوق بشر در ایران بگوئیم از آن دگرگونی برخاسته است و آینده ایران در این مسیرها و با این نیروها ساخته خواهد شد. هزاران و هزاران در اینجا و آنجا و هر جا، حتی اندک شماری در راهروهای قدرت، در باززایی سیاسی جامعه ایرانی سهم داشته‌اند.

نمی‌توان از زنان و مردانی که جان و آزادی خود را سی سال ارزانی چنین پیکار سیاسی و فرهنگی کرده‌اند انتظار داشت که برای رهائی خود به نیروئی جز خودشان پشت بدهند. جامعه بزرگ ایرانی درون و اجتماع کوچک‌تر ایرانی بیرون صدها و هزاران رهبر در سطح محلی، از پائین، در گوشه و کنار این توده بزرگ انسانی، پرورده است. ما سرانجام استخوان بندی یک جامعه سیاسی مدرن را پیدا می‌کنیم. جامعه سیاسی نوپای ایران هنوز نمی‌تواند شبکه سازمانی خود را داشته باشد — در ایران به سبب محدودیت آزادی، در بیرون به سبب آزادی از محدودیت، که بحثی دیگر است — ولی سازماندهی نیز مانند رهبری از پائین و طبعاً بیشتر در جایی که مردمند، خود ایران، خواهد بود. (این از طرفه‌های سیاست است که چنانکه ارسطو نشان داد از محدودیت به آزادی می‌توان رسید و از بی بند و باری به محدودیت — در مورد ما بیرونیان به کم اثری.) پیکار سیاسی مردمی که استراتژی بهتر از آن هنوز نشان داده نشده همین است که در ایران می‌بینیم. در همین طیف صد رنگ از مبارز سر سپرده تا سازشکار بی‌اعتقاد که نقش خود را در سست کردن مبانی رژیم دارد؛ همین فراخوان‌ها و کارزارها و تظاهرات و اعتصاب‌ها و کمیته‌ها و بیانیه‌هاست، همین زندانیان سیاسی و مبارزان سرکوب شده‌اند، همین گردن‌هائی است که با اینهمه افراشته می‌مانند.



## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

## پادشاهی و رهبری

بحث در باره نقش شاهزاده وارث پادشاهی پهلوی بار دیگر بالا گرفته است، و نه صرفاً از سوی بخشی از هواداران پادشاهی.

آن هواداران استدلال می‌کنند که مبارزه بی رهبری نمی‌شود و برای این “کشتی کژ و مژ” سکانداری لازم است. مردم در ایران نمی‌دانند و کسی را می‌خواهند که به آنها بگوید چه کنند. در بیرون گروه‌های سیاسی اثر چندانی ندارند. در خود ایران نیز چنان کسی نیست. ده سال پیش خاتمی بود ولی او بی‌اعتبار شده است پس می‌باید جای‌اش را با شاهزاده پر کرد. اینان با همه تکیه خود بر نیاز مردم در ایران به رهبری، در ته دل می‌دانند که دوری از خاک میهن با خود محدودیت‌هایی می‌آورد؛ و تکیه را بر نقش رهبر در بسیج کمک اخلاقی غرب برای پیکار آزادی و حقوق بشر مردم ایران می‌گذارند. در این استدلال‌ها مسلماً واقعیتی هست. اگر کسی باشد که اکثریتی از او پیروی کنند نیروی بزرگی شکل خواهد گرفت و از جمله بهتر خواهد توانست نظر جهانیان را به مردم ایران و مشکلات و آرزوهای‌شان برگرداند. ولی رهبری با نامزدی برای یک مقام سیاسی تفاوت دارد. این استدلال‌ها مال زمانی است که رای‌گیری در میان باشد. مردم به رهبر رای نمی‌دهند؛ به رهبر روی می‌آورند. به یک تعبیر رهبر ظاهر می‌شود؛ به نقطه‌ای می‌رسد که مردمان احساس می‌کنند کارشان بی حضور الهام‌بخش و فرهمند او نمی‌گذرد.

یک گونه دیگر رهبری نیز هست — رهبری بر پایه هم‌رانی consensus گروه یا شخصیتی با نیروهای سیاسی دیگر در یک داد و ستد سیاسی. در بحث‌های کنونی به نظر می‌رسد که این گونه رهبری بیشتر در نظر است. زیرا از رهبری فرهمند charismatic دست کم هنوز سخن نمی‌توان گفت. اما یک نگاه به منظره سیاسی ایران دشواری‌ها را نشان می‌دهد.

چنانکه در فرصت‌های دیگر اشاره شده است نیروهای سیاسی مخالف حکومت انقلابی در ایران را با هیچ انقلاب دیگری نمی‌توان مقایسه کرد. در انقلاب‌های دیگر شکست‌خوردگان بودند که با

پیروزمندان به مبارزه می‌پرداختند. در انقلاب اسلامی نه تنها شکست‌خوردگان، بقایای رژیم کهن، بلکه بیش از آنها پیروزمندان انقلاب به تندی به صف مخالفان پیوستند. در انقلاب‌های دیگر نیز چنان پیروزمندانی بودند که نبرد قدرت را باختند ولی رژیم انقلابی، اگر ماند، توانست آنها را به عنوان نیروی سیاسی نابود کند. در انقلاب اسلامی آن عناصر به اندازه‌ای پر شمار و گوناگون بودند که خوشبختانه با همه دد منشی حکومت انقلابی و کشتارهای هولناک، تقریباً دست‌نخورده ماندند. طیف مخالفان رژیم در بیرون ایران بیشتر انقلابیان پیشینی هستند که گاه نمی‌دانند بیشتر می‌خواهند با رژیم پادشاهی بجنگند یا جمهوری اسلامی. از درون ایران هیچ کس آگاهی درستی ندارد. این اندازه هست که هیچ جنبشی را نمی‌توان نشان داد که ادعاهای کسان را تایید کند.

اینکه پادشاهی هنوز به عنوان یک نیروی سیاسی هست، واقعی است که نشانه‌ای بیش از شدت مخالفتی که بسیاری از مخالفان جدی جمهوری اسلامی با آن می‌ورزند لازم ندارد. در سه دهه گذشته از همه کوشش‌ها بیش از این بر نیامده‌ایم که بخش کوچکی از این دشمنی‌ها و ناسازگاری‌ها را تخفیف دهیم. بیست و پنج سال روشنگری در اینکه شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری اهمیتی ندارد و تکیه را بر نظام سیاسی دموکراتیک می‌باید گذاشت تازه دارد به نتیجه‌ای می‌رسد. اندک اندک گروه‌هایی را می‌توان یافت که جمهوریخواهی را با دموکراسی مترادف نمی‌گیرند و می‌پذیرند که پادشاهی نیز می‌تواند در یک دموکراسی لیبرال، باشد. ولی آنان نیز به آینده پادشاهی لیبرال دموکرات در ایران بدگمان هستند و می‌ترسند هواداران پادشاهی به تندی تسلیم غرائز استبدادی خود شوند و دموکراسی را قربانی شاه‌پرستی کنند. می‌باید انصاف داد که رفتار سلطنت‌طلبان، حتی مشروطه‌خواهانی که در تعهدشان به دموکراسی و حقوق بشر تردید نمی‌توان داشت هیچ کمکی به برطرف کردن این بدگمانی نمی‌کند. واکنش خشمگین و گاه کینه‌توزانه آنها به هر انتقاد؛ و شیفتگی و از خود بیخودی که در موقعیت‌هایی از آنان دیده می‌شود ویژگی‌های یک طبقه سیاسی مسئول نیست. همانندهای آنان در گرایش‌های دیگر نیز به همینین.

ما ناگزیریم این واقعیت را بپذیریم که بیشتر فعالان سیاسی در بیرون، و بخش نامعلومی از مخالفان رژیم در درون — به ویژه کسانی که سی سال پیش در دشمنی با پادشاهی زندگانی‌های خود را نیز به آتش کشیدند — از دسترس هواداران رهبری شاهزاده بیرون‌اند و نمی‌خواهند وارد ترتیبانی شوند که دواور هم به سود امر پادشاهی باشد. علت همان واقعیت پادشاهی به عنوان نیروی سیاسی است که انقلابیان پیشین را می‌رماند. اصرار هواداران پادشاهی و خود شاهزاده به اینکه امروز موضوع پادشاهی در میان نیست — که حقیقتاً هم نیست و به رای آینده مردم بستگی دارد — ممکن است اعتماد کسانی را جلب کند ولی بی‌میلی‌ها را چاره نخواهد کرد — چرا بازگشت پادشاهی را برای مردم پذیرفتنی‌تر سازند؟ هواداران پادشاهی این ملاحظات را می‌دانند و به این نتیجه رسیده‌اند

که نمی‌باید وقت خود را صرف مخالفان رژیم پیشین کنند. این نظر البته درست نیست؛ و کوشش‌های ما برای دگرگون کردن فرهنگ سیاسی ایران، و بدر آمدن از فضای دشمنی و کشاکش، بی هیچ توهمی درباره همکاری، می‌باید دنبال شود. اما نسل تازه ایرانیان پس از سی سال، دور از آن عوالم سیر می‌کنند و منطقاً می‌باید پذیرفت که نگاه‌شان به خودشان دوخته است.

در این تصویر نامساعد یک عامل تازه پیدا شده است که می‌تواند به طرح کلی شاهزاده کمک کند. پاره‌ای از مهم‌ترین سازمان‌های قومی در “کنگره ملیت‌ها” در کنار استراتژی چپ خود، از یک سالی پیش به استراتژی راست روی آورده‌اند. این سازمان‌ها آماده‌اند دشمنی سنتی خود را با پادشاهی در برابر شناخته شدن فدرالیسم، دست کم به عنوان یک گزینه، به فراموشی بسپارند و به اقداماتی که در سویه رهبری و شورای رهبری در جریان است روی خوشی دهند. اما بیش از آن بستگی به گردن نهادهان به خواست “ملیت‌های ایران” برای اداره مناطق خود مختار تا حد حق تعیین سرنوشت خواهد داشت. البته آنها امتیازات را یک جا نمی‌خواهند و آماده‌اند ارفاق کنند ولی پایان راه آشکار است. همچنانکه در گفتار پیشینی نشان داده شد هر رهبری که برگرد چنین سازش‌هایی شکل گیرد هم گفتمان ملیت‌های ایران فدرال را در میان سلطنت‌طلبان چه فرمان‌یزدان چه فرمان‌شاه جا خواهد انداخت، و هم مشکل پادشاهی خیل انبوه مخالفان را پیش از اینکه به رای‌گیری برسد برای آنان حل خواهد کرد.

آنچه می‌ماند افرادی از این سو و آن سو، چند تنی از انقلابیان پیشین، ولی اساساً از میان هواداران پادشاهی، هستند که اشتیاق فراوان برای رهبری و شورای رهبری نشان می‌دهند و در اینجا است که رفتاری دیگر رخ می‌نماید: در برابر هر هموند خوشحال شورای رهبری صد ناراضی و مخالف تراشیده خواهد شد. اگر شاه‌پرستان در سی سال گذشته از سازمان‌دهی خود بر نیامدند یکی از اینجا بوده است که زیر بار پایگان (سلسله مراتب) نمی‌روند و ارتباط مستقیم با مرکز قدرت را می‌خواهند. حق هم با آنهاست. اگر بنا بر رهبری و فرمانبری است بیش از یک رهبر نمی‌توان داشت. از این گذشته مشکل سازمان‌دهی هواداران و ارتباط با اجزای پراکنده پیش می‌آید — آن هم در بسیار موارد از چند هزار کیلو متری.

یک گروه آخری هم هست — سخنگویان و نویسندگانی که شاهزاده را به رهبری نیز می‌پذیرند ولی برای برطرف کردن تناقض پادشاه — رهبر شرط می‌گذارند که هر کمترین نشانه ارتباط با پادشاهی را از خود و پیرامون خود بزداید، تا بتواند مخالفان پادشاهی را نیز در برگیرد. اما خود در تناقضی دیگر افتاده‌اند که می‌باید بدان پرداخت.



## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

### در محدودیت‌ها و امکانات

شاید هیچ چیز تفاوت میان کوشندگان درون و بیرون را بیش از این پرسش نشان ندهد که چه باید کرد؟ تفاوت در آن است که در درون جز در سال‌های انتخابات — آن هم در ده دوازده سال گذشته — چنین پرسشی کمتر شنیده می‌شود. در درون، آنها که به دگرگونی یا تغییر رژیم می‌اندیشند سخت در کارند. جامعه مدنی ایران زیر فشار، و با از خود گذشتگی میدان‌های تازه‌ای بر مبارزه می‌گشاید. کوشندگان زمین می‌خورند و باز برمی‌خیزند. اگر هم به انتخابات می‌پردازند از آن روست که انتخابات در نظام سیاسی غیر قابل تعریف جمهوری اسلامی بخشی از کارزار مدنی شده است — یک میدان تازه که سران جمهوری اسلامی، خود گشوده‌اند و در آن مانده‌اند. این بار البته ضرورت آسوده شدن از نکت احمدی‌نژاد را نیز می‌باید در نظر گرفت که انگیزه‌ای نیرومند برای شرکت در فرایند انتخاباتی است.

تاثیر انتخابات بر پیکار مدنی چندان است که در بیرون نیز کوشندگان بسیاری را در طیف چپ و جمهوریخواه دنباله‌رو نیروهای درون کرده است. اینان به اندازه‌ای انتخابات را جدی گرفته‌اند که گوئی طرف‌های بازی هستند و این را مزیتی برای خود می‌شمرند. پاسخ “چه باید کرد” برای‌شان در همین افزایش درگیر بودن با کشاکش‌های درونی نظام است — علاوه بر پشتیبانی و شرکت در پیکار آزادیخواهانه مردم ایران که همه نیروهای مخالف بر آن موافقت دارند.

ولی بسیار کسان هستند که برکناری از آرایش‌های حکومت اسلامی را مزیتی برای زندگانی تبعیدی می‌دانند. ما در بیرون می‌توانیم خواست نهائی مردم ایران را به دگرگونی رژیم و جانشین کردنش با یک نظام دموکراسی لیبرال آزادانه‌تر بیان و دنبال کنیم. برای ما معرفی کاندیدای انتخاباتی یا پشتیبانی از این در برابر آن، پاسخ پرسش چه باید کرد نیست.

اکنون اگر راه مبارزه ما از درون رژیم نمی‌گذرد و پشتیبانی از پیکار مدنی در ایران، با همه اهمیت خود و حتی به یاری جامعه بین‌المللی، به دگرگونی رژیمی بی‌خبر از نام و ننگ نخواهد انجامید، از

ما چه برای این کشور ساخته خواهد بود؟ ما در اینجا می‌کوشیم پاسخ را از شناخت محدودیت‌ها آغاز کنیم. انسان اگر محدودیت‌ها را بشناسد امکانات خود را افزایش خواهد داد. ما در محدودیت‌ها زندگی می‌کنیم و از آنها نردبام امکانات می‌سازیم — بهترین مثالش نادانی است، نخستین پله آموزش.

محدودیت‌های اجتماع سیاسی تبعیدی یکی دو تا نیست و ناچار می‌باید به مهم‌ترین‌ها پرداخت:

- تا یک جابجائی کامل نسلی، از این جامعه سیاسی انتظار همکاری نمی‌توان داشت مگر تحولاتی روی دهد که بوی پیروزی همه جا را بگیرد و چاره‌ای برای بیشتر زندانیان گذشته (باز هم نه همه) نماند. مخالفت با رژیم چنانکه سی سال به بیهوده تکرار کرده‌اند برای هم‌اندیشی بسنده نیست. گروه‌های بزرگی از مخالفان در نهان و حتی اندک اندک آشکار ترجیح می‌دهند جمهوری اسلامی بماند تا زمان مناسب خودشان در رسد و بیش آن، زمان مناسب دیگران در نرسد. بجای همکاری و هم‌اندیشی می‌توان برای بر پاره‌ای مفاهیم اصولی و پایه‌ای همراهی شد.
- دگرگونی، از جمله به صورت سرنگونی، رژیم کار بیرونیان نیست؛ کار آمریکا نیز نیست. بجای شعار سرنگونی بهتر است مبارزه با رژیم را بر مبارزه با یکدیگر مقدم دارند. (سرنگونی که یکی از صورت‌های دگرگونی است بر خلاف تبلیغات پاره‌ای جمهوریخواهان لزوماً خشونت معنی نمی‌دهد و می‌توانند از اروپای شرقی‌ها بی‌رسند. آن سروران برای فاصله انداختن نیازی به این دست و پا زدن‌ها ندارند.)
- با رهبری و شورای رهبری در شرایط کنونی کاری از پیش نخواهد رفت. افراد و گروه‌هایی که سی سال است نبردهای گذشته را می‌جنگند و مشکل‌شان اساساً یکدیگرند برای افزایش چنددستگی و آشتی‌ناپذیری همین را کم دارند که کسی یا کسانی ادعای رهبری مبارزه، در واقع آنها، را نیز بکنند. بعد هم، از رهبری و شورای رهبری در این زمانه تنگی چندان ساخته نخواهد بود که زهراگین‌تر شدن فضای بیرون را توجیه و جبران کند. آنها که شاهزاده پهلوی را به عنوان رهبر پیش می‌اندازند بهتر است نخست به توانائی خود در مبارزه بنگرند. آیا بی او از چیزی بر می‌آیند؟ اگر نه، وزنه‌ای بر گردن خواهند بود. کسانی هم که او را به بهای روی گردانیدن از میراث خود نامزد هماهنگ کردن نیروهای مخالف کرده‌اند در واقع رای به بی‌اثر کردنش حتی به عنوان رهبر می‌دهند.

شاهزاده اگر فرزند و نوه پادشاهان پهلوی نمی بود چه تفاوتی با کوشندگان سیاسی دیگر می داشت؟ دفاع از حقوق بشر و دموکراسی متن اصلی گفتمان سیاسی شده است و هیچ کس از بابت آن برجستگی نمی یابد. تناقضی که متوجه نیستند در همین جاست. نقش متفاوتی که شاهزاده دارد، از جمله دسترسی بیشتر، به دلیل همین شاهزادگی است؛ و در صورتی که احتمال پذیرفته شدن به پادشاهی ایران را از سوی مردم نفی کند همین اندازه تاثیر کنونی را نیز نخواهد داشت. بخت برقراری یک پادشاهی مشروطه را نیز از میان خواهد برد که شاید در پشت ذهن هائی باشد. از میان همه گزیدار option های شاهزاده، نگهداری موقعیت خود به عنوان یک نماد و سخنگوی دموکراسی و حقوق بشر، یگانگی ملی ایران و دگرگونی رژیم ولایت فقیه، هم عملی تر و هم سودمندتر به نظر می رسد. سازمان های قومی و جمهوریخواهان دستور کار خود را دارند و بر آنها سرزنی نیست.

- پویش قدرت در بیرون، سراب و از آن بدتر بازیچه کودکان است. قدرتی در میان نیست که این گونه می کوشند خود را پیش اندازند و دیگران را خراب کنند. سه دهه بجای سیاستورزی به معنی بهبود سیاست، در سیاست بازی گذشته است. چگونه است که دستی در متمدن کردن و مدرن کردن سیاست ایران برآوریم که در تبعید بهتر به آن می توان رسید. ما بر خلاف مردم در ایران با بهترین نمونه های سیاستورزی تماس هر روزه داریم. مردمانی را می بینیم که هیچ تفاوتی با ما ندارند ولی یک دنیا از ما فاصله گرفته اند. نظام های سیاسی را می بینیم که همین آدم های دست بسته عواطف غیر اجتماعی را در خدمت جامعه، در واقع خودشان، می گذارند؛ آنها را به مسیر بهتر شدن می رانند — تا آنجا که کم و بیش می توانند. این می تواند خدمتی بزرگ به مردم در ایران و بازآوردن احساس اطمینان و خوشبینی در آنان باشد. آنها با دزدگی به مثلاً گل های سر سبد جامعه خود در پیشرفته ترین کشورهای جهان می نگرند. آیا آینده ایران آزاد شده از جمهوری اسلامی همین خواهد بود؟



## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

### “گفتمان” مطالبه محور

انتخابات ریاست جمهوری اسلامی در خرداد آینده در شرایطی غیر آزاد که گزینشی برای رای‌دهندگان نمی‌گذارد، با اینهمه چنان جنب و جوشی در میان طبقه سیاسی ایران به پا کرده است که هیچ با یک انتخابات فرمایشی — که بی هیچ پرده‌پوشی برای نگهداری رژیم سازمان‌دهی شده است — نمی‌خواند. در باره تفاوت‌های انتخابات غیرآزاد در جمهوری اسلامی با ماندهای سوریه بیش از آن در همین ستون گفته شده است که نیاز به یادآوری باشد. در اینجا همین بس که طبقه سیاسی ایران، از فرمانروایان گرفته تا مخالفان گوناگون رژیم، با همه موانع قانونی و فراقانونی که بر سر راه آزادی انتخابات گذاشته شده، خود را درگیر پیکاری می‌بیند که فرصت‌هایی در آن هست. مواد قانون اساسی یا اختیارات خامنه‌ای یا طرح‌های سپاه پاسداران را به رخ مردمانی کشیدن که شب و روز با آن محدودیت‌ها و بدتر از آن سر و کار دارند بیهوده است — اگر اهانت به شعور آنان نباشد. آن طبقه سیاسی اگر مطمئن نباشد که در همین چهارچوب تنگ می‌توان کارهایی کرد اینهمه سر و صدا و جنب و جوش نخواهد داشت و مانند بیشتر دو دهه اول رژیم اسلامی، تا خود را مجبور نبیند پروای انتخابات را نخواهد کرد.

تا آنجا که به محافل حکومتی و حاشیه‌های آن ارتباط دارد مسئله در انتخابات خرداد امسال احمدی‌نژاد یا هرکس دیگر است. پس از آنکه نامزدهای جدی‌تر یکی پس از دیگری به سبب نداشتن زمینه در دستگاه رهبری کنار رفتند اکنون مهم‌ترین رقیب احمدی‌نژاد، ذوب شده در ولایت دیگری است که خامنه‌ای می‌تواند از فرمانبری آزمایش شده‌اش اطمینان داشته باشد. با پدیدار شدن دیناسوری مانند موسوی در میدان و کنار رفتن خاتمی به سود او، دفتر اصلاح‌طلبی پس از دوازده سال بسته شده است. اینک حداکثر می‌توان از تعمیرکاری در برابر خرابکاری سخن گفت. افراد و گروه‌های بی‌شماری امیدوارند که با پشتیبانی از نامزدی که خامنه‌ای بپسندد جلو تکرار این چهار ساله باور نکردنی را بگیرند — اگر ماشین انتخاباتی رئیس جمهوری و منابع مالی بی‌دریغ، و

میلیون‌ها رای‌های تقلبی، و صفوف انبوه پاسداران و بسیج بگذارد. از آن مردمان کمتر کسی را می‌توان نشان داد که برای موسوی امتیازی بیش از این بشناسد که احمدی‌نژاد نیست.

ما در بیرون البته هرگز نخواهیم توانست خود را بجای مردمی بگذاریم که هر تغییری در شخصیت‌ها و سیاست‌ها بر زندگی‌شان اثر می‌گذارد. از این رو بهترین رویکرد آن است که دستور برای کسی صادر نکنیم. انتخابات رژیم بازی ما نیست مگر آنکه کسانی در روز انتخابات خیال صف کشیدن در برابر نمایندگی‌های جمهوری اسلامی را داشته باشند.

\*\*\*

انتشار “گفتمان مطالبه محور” با امضاهای فراوانی از کوشندگان جامعه مدنی و پاره‌ای نمایندگان مجلس اسلامی در ایران که از سوی گروهی از کوشندگان بیرون نیز پشتیبانی شده نقطه روشنی در این منظره تیره است. (اعلامیه “گفتمان” در مسئله قومی از اعلامیه پشتیبانی بیرون، هم دقیق‌تر و درست‌تر و هم مسئولانه‌تر رفتار کرده است زیرا مسئله را در پرتو مصلحت ملی می‌بیند و نه چانه‌زدن‌های گروهی). برای امضاکنندگان اعلامیه، انتخابات بیش از هر چیز فرصتی برای پیشبرد یک گفتمان است که همچون پرهیپی (شبح) بر جمهوری اسلامی افتاده است — گفتمان دموکراسی لیبرال. آنان بجای پرداختن به چون و چند نامزدها، که اگر به آنان می‌بود هیچ کدام را نمی‌خواستند؛ و مداخلات و تقلبات در هر مرحله فرایند انتخاباتی، که از اختیارشان بیرون است، از پیش کشیدن خواست‌های خود آغاز کرده‌اند. انتخابات در جمهوری اسلامی بر گرد برنامه‌های سیاسی نبوده است و نامزدها حداقل وعده‌های دهان‌پرکن (آوردن نفت بر سفره مردم، حکومت قانون) می‌داده‌اند. “گفتمان” برعکس نامی از کسی نمی‌برد ولی سندی بسیار تفصیلی است مانند پلاتفرم‌هایی که احزاب در انتخابات آزاد دموکراسی‌های غربی می‌دهند.

“سه زمینه عمده و پنج لایه اصلی” اعلامیه، همه سیاست‌گذاری‌های اصلی و لایه‌های مهم اجتماعی را می‌پوشاند و از نخستین کوشش‌هایی است که در جمهوری اسلامی برای درهم پیوستن انتخابات با تغییرات مشخص سیاسی و اقتصادی و خواست‌های گروه‌های اجتماعی صورت می‌گیرد. می‌توان انتظار داشت که هر چه شمار کاندیداهای جدی افزایش یابد این روند شتاب بیشتر بگیرد و نامزدان انتخاباتی، خود را ناگزیر به جلب پشتیبانی گروه‌های مشخص اجتماعی ببینند که نتیجه‌اش افزایش فشار از پائین خواهد بود — به زبان دیگر سنگین شدن وزنه رای‌دهندگان. تا اینجا همین اندازه که فرایند انتخاباتی در رژیم اسلامی از روال همیشگی بیرون رفته است اهمیت دارد. اعلامیه تاثیر عملی بر انتخابات نخواهد گذاشت و امضا کنندگان ناگزیر از گزینش میان شرکت نکردن یا رای دادن به کاندیدای بد در برابر بدتر خواهند بود. ولی این عامل تازه‌ای است که بر تابش nuance های یک نظام انتخاباتی فرمایشی ولی نه “چهار میخ” خواهد افزود و کنترل آخوندها را

سست‌تر خواهد کرد. جامعه مدنی ایران دارد زیر همه فشارها و محدودیت‌ها و به رغم فروبستگی قانونی و نهادینه institutional و عملی نظام ولایت فقیه، راه‌های گریز و میدان‌های تازه پیکار سیاسی می‌گشاید و از خود پختگی و پیچیدگی و ظرافتی نشان می‌دهد که امیدبخش است.

امضا کنندگان اعلامیه دست‌کم اکنون از خود انتخابات انتظار چندانی ندارند و آشکارا از آن برای رسیدن به منظوری مهم‌تر — همان پیشبرد گفتمان دموکراسی لیبرال — بهره جسته‌اند که ناگزیر زمینه‌ساز یک جنبش سیاسی نیز خواهد بود. جا افتادن گفتمان دموکراسی لیبرال در ایران که نشانه‌های آن را روزافزون می‌بینیم پادزهر جمهوری اسلامی است و هم‌اکنون در عرصه ایدئولوژی جانشین گفتمان آخوندی شده است. آن جنبش سیاسی که بر چنین زمینه‌ای پا بگیرد بخت بیشتری، هم برای پیروزی نهائی بر نظام آخوندی و هم درآوردن ایران به یک جامعه مدرن خواهد داشت. “گفتمان” در عین حال یک پیروزی دیگر بر محافل “مترقی ضد امپریالیستی” است که نومیدانه می‌کوشند گذشته‌های خود را باززائی کنند.

می‌باید امیدوار بود که با پایان انتخابات، امضاکنندگان “گفتمان” بسیج هواداران خود را به هر شیوه ممکن رها نکنند. انتخابات بهانه این اعلامیه است و هدف آن نیست. خواست‌های اصلی، به ویژه در زمینه‌های حقوق بشر و سیاست خارجی و اقتصاد که در تضاد با سرتاسر سیاست‌های رژیم به چنان روشنی و روشن‌بینی در اعلامیه آمده است با آینده ایران سر و کار دارد و موضوع بحث روز نیست. امضاکنندگان، مسیر آینده ایران را ترسیم کرده‌اند — اگر قرار است ما از لبه پرتگاه جهان سوم طالبانی — آخوندی دور، و از چنبر واپس‌ماندگی خاورمیانه‌ای آزاد شویم.

همه ما لازم نیست در جزئیات با امضا کنندگان هم عقیده باشیم و مرزها و خط قرمزهای ناگزیر آنان را رعایت کنیم. ولی هیچ ایرانی امروزی و از کوره این صد ساله بدر آمده را نمی‌توان یافت که با اعلامیه مشکل بزرگی داشته باشد.

آن گروه‌های مخالفان تبعیدی که جدا افتادگی سیاسی و عاطفی از جامعه جوشان ایران را بر تبعید جغرافیائی افزوده‌اند بهتر است به این نشانه دیگر فاصله روز افزون خود با این مردمی که ستوه نمی‌آیند بنگرند. ما هیچ بهانه‌ای نداریم که جهان را از نظرگاهی جز پیشروترین کوشندگان جامعه مدنی میهن خود ننگریم.

آوریل ۲۰۰۹



## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

## پیکار سیاسی مردمی

زمانی بود که مخالفان رژیم اسلامی را می‌شد به دو گروه کلی هواداران سرنگونی و اصلاح‌طلبی یا دگرگونی (استحاله) بخش کرد. آن سال‌هایی بود که اصلاح‌طلبان از پشتیبانی انتخاباتی بی‌سابقه‌ای برخوردار می‌بودند و چند سالی قوای اجرائی و قانونگزاری را با هم در دست داشتند. استراتژی مبارزه نیز، یا در پی سرنگونی رژیم می‌بود یا به خواست اصلاحات تدریجی محدود می‌شد. اما از استراتژی نخستین چیزی بیش از دادن شعار سرنگونی، آن هم از هزاران کیلومتری ایران، بدر نیامد و استراتژی اصلاحات، هر چه بیشتر، نمایی از بیهودگی و وقت‌گذرانی گردید. بر سر این دو استراتژی میان‌تهی هر چه توانستند به هم پریدند و تهمت‌ها بر هم بستند — بیشتر از سوی سرنگونی‌خواهان — و سرانجام بحث به آنجا کشید که، پنهان و آشکار، گروه‌هایی، از راه دشمنی با رژیم خواستار حمله آمریکا به ایران شدند و گروه‌های بزرگ‌تری، از راه اصلاح‌طلبی عملاً به تقویت رژیم پرداختند.

امروز از آن بحث‌ها نشانی نیست و دو استراتژی دیگر جای آنها را گرفته است. یک استراتژی در آرزوی قیام عمومی به پشتیبانی جامعه بین‌المللی — اساساً اروپا — ست و دیگری پس از یک دوره کارهای مقدماتی از سوی سازمان‌های مدنی و لایه‌های فعال‌تر اجتماعی، دارد از میان فعالیت‌های پیرامون انتخابات ریاست جمهوری پدیدار می‌شود. استراتژی اول دنباله همان سرنگونی است ولی دومی روندی تازه است، ژرف‌تر از اصلاح‌طلبی، و مستقل از بازی‌های درونی جناح‌های رژیم.

در جریان انتخابات، منطق تحریم و در نتیجه آسان‌تر کردن پیروزی احمدی‌نژاد، این بود که هر چه فساد و بی‌لیاقتی در حکومت بیشتر شود قیام عمومی احتمال بیشتری خواهد یافت. هواداران قیام عمومی اساساً می‌پذیرند که چنان رویدادی، هزینه سنگین برای کشور و مردم خواهد داشت. با اینهمه امید آنها به رهائی ملت ایران عملاً به خرابی بیشتر اوضاع، در وقع ویرانی پردامنه‌تر کشور،

بسته است. استدلال آنها این است که مردم هر روز دارند بیشتر رنج می‌کشند و اگر قیام کنند قربانی‌هایی که خواهند داد یک بار و برای همیشه خواهد بود.

استراتژی دیگر (همان "استراتژی پیکار سیاسی مردمی") که در ایران به آن مطالبه محور می‌گویند و در اصطلاح پاره‌ای سخنگویان برجسته جمهوریخواهان محاصره مدنی نام گرفته است خواهان پیشبرد مبارزه مدنی و رویارویی آشکارتر و هدفمندتر با حکومت است. سازمان‌های مدنی و حرکت‌های اجتماعی با پیش کشیدن خواست‌های خود تبدیل به نیروی مخالف فعالی می‌شوند که در عین حال به آسانی قابل تعرض نخواهد بود. چه کسی می‌تواند اتحادیه ناشران را، مثلاً، آزار و پیگرد کند که در گرماگرم انتخابات از کاندیداها خواستند موضع خود را در امر سانسور کتاب روشن سازند؟ در انتخابات اخیر هواداران این استراتژی از فرصتی که پیش آمده است به تمام بهره گرفته‌اند و خواست‌ها و پرسش‌های خود را پیاپی عنوان کردند — از برنامه تفصیلی اساسا لیبرال دموکرات "گفتمان مطالبه محور" گرفته تا کوبیدن کشتار سال ۸۸/۶۷ برسر موسوی که نخست وزیر آن زمان بود.



گفتگو درباره استراتژی‌های "تغییر رژیم" پس از اینهمه سال‌ها از مقوله وقت‌گذرانی و گمان‌پروری speculation نیست. پس از سی سال تحمل ویرانگری و تبهکاری، و با جابجائی نسلی که در راه است، مردم ایران در این بزنگاه تاریخی با دورنمای آینده بهتری روبرویند و نمی‌باید گذاشت مبارزه در مسیرهای نادرست بیفتد. حکومت و جهان‌بینی آخوندی که می‌کوشد ایران را به یک قرون وسطای دیگر بیندازد شکست خورده است؛ و نسل انقلاب که گرفتاری عمده تاریخ ایران در پایان سده بیستم بود یا خود را با جهان تازه هم‌روزگار می‌کند یا روزگارش سر می‌آید. سی سال تجربه پیکار رهائی و بازسازی ایران اکنون راه‌ها را روشن‌تر از همیشه کرده است: راه دامن زدن به یک انقلاب دیگر به یاری اروپای مدافع حقوق بشر در ایران؛ و راه یگانگی ایدئولوژیک نیروهای جامعه مدنی در هر جا، و تمرکز پیکار بر چالش هر روزه رژیم بر زمینه یک برنامه سیاسی لیبرال دموکرات (دموکراسی در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر). یک راه تکیه خود را اساسا بر بیرون گذاشته است که قلمرو اوست و از آنجا می‌خواهد توده‌های مردم را برانگیزد؛ دیگری همه به جنبش مدنی و سازمان دادن حرکت‌های اجتماعی درون — که ناچار به جنبش‌های گسترده‌تر فرا خواهند روئید — می‌اندیشد و نیروهای بیرون را در خدمت و نه بر فراز یا رقابت با آن قرار می‌دهد.

یک انقلاب دیگر از سوی مردمی به جان آمده ناممکن نیست و پشتیبانی جهان بیرون، از حقوق بشر در ایران را همواره به درجانی می‌باید بسیج کرد و سودمند است. ولی نه اولی مسلم است نه دومی کارساز. مردم ایران در هر فرصت این سی ساله نشان داده‌اند که ترجیح می‌دهند تغییر در

ایران با کمترین هزینه برای خودشان و به ویژه میهن‌شان همراه باشد. از این گذشته تجربه تاریخی در خود ایران نیز نشان داده است که انقلابات و تغییرات ناگهانی معمولاً در زمان‌هایی روی می‌دهد که اوضاع رو به بهبود است و انتظارات بالا می‌گیرد — به اصطلاح انقلاب انتظارات بالا گیرنده. در کشوری فرو رفته در سخت‌ترین بحران‌ها، و در یک نظام سیاسی از هم‌گسیخته، پیامد مسلم‌تر بدتر شدن اوضاع (بدتر شدن تا کجا؟) ضرب شصت نظامی و حکومت ارتشیان خواهد بود. در ایران پاسداران که از چند سال پیش برای کنار زدن نسل اول و آخوندی حکومت اسلامی، با چنگ انداختن بر منابع مالی و پایگاه‌های قدرت سیاسی، دورخیز کرده‌اند انگیزه و توانائی سازمانی کافی دارند و خود را بیش از دیگران وارث انقلاب می‌دانند. آنها منتظر فرصت‌اند که با بهانه‌های خوش‌ظاهر به میانه میدان آیند، و به دیگران مجال نخواهند داد.

پشتیبانی جهانی از حقوق بشر، چنانکه دیده‌ایم و هر روز می‌بینیم، به اندازه‌ای دستخوش منافع ملی و تحولات سیاسی گوناگون است که جز یک عامل کمکی نخواهد بود، و گذاشتن آن در مرکز استراتژی پیکار جز آرزوپروری wishful thinking نامی نخواهد داشت. همین بس که از میانمار (برمه) تا سودان نگاهی بیندازند. آن استراتژی که بر این فرضیات استوار باشد کمتر کسی را متقاعد خواهد کرد.

استراتژی تأکید بر جامعه مدنی ایران نیز به هیچ روی مسلم نیست و فرایندی درازآهنگ و پرهزینه (هر چند نه از گونه هزینه‌های انقلاب) است. ولی از آنجا که از دل جامعه می‌جوشد و رهبری‌ش نه با یک فرد یا گروه کوچک و در واقع با یک گفتمان است — چنانکه در بیشتر تغییر رژیم‌های بیست ساله گذشته و در انقلاب مشروطه خود ما دیده‌ایم — احتمال پیروزی‌ش بیشتر خواهد بود. مهم آن است که گفتمانی پیشرو بر اندیشه و بحث سیاسی جامعه تسلط یابد و سازمان‌های مدنی، اگر چه به صورت جنبش‌ها (زنان، کارگران، دانشجویان، روشنفکران...) در سطح جامعه پدیدار شوند و برای خود یک فضای گفتگو و اعتراض به وجود آورند و سخن‌شان از فراز دیوار سانسور و سرکوبگری به گوش‌ها برسد و آماده باشند از فرصت‌هایی که بیش از پیش روی خواهد نمود بهره گیرند.

ما اکنون همه این‌ها را در ایران می‌بینیم. سازمان‌های مدنی، به هر صورت ممکن، هستند و گفتار اجتماعی، و نه پیچ میهمانی‌ها و شوخک (جوک‌های تسلی بخش، چنان بی‌پروا شده است که فرصت‌طلبان خود رژیم از جمله کاندیداها ریاست جمهوری نیز صدای خود را بدان می‌پیوندند، و آمادگی بهره‌برداری از فرصت‌ها در همین انتخابات ریاست جمهوری پیش آمد و باز پیش خواهد آمد. از همه مهم‌تر، آن یگانگی ایدئولوژیک است که گرایش‌های تا دیروز مخالف، بلکه دشمن یکدیگر، را در یک مسیر قرار می‌دهد بی‌آنکه حتی نیاز به آن باشد که در کنار هم باشند. در آن یگانگی ایدئولوژیک است که بزرگ‌ترین امید ما به آینده ایران نهفته است. برای نخستین بار پس از

دوران مشروطه ما یک جامعه روشنفکری داریم که در بستر گرایش لیبرال دمکرات، هم ناسیونالیست و هم ترقیخواه است. تفاوت در این است که این جامعه روشنفکری، خاستگاه جامعه شهروندی آینده ایران، بسیار بزرگ‌تر و بسیار آگاه‌تر از صد سال پیش است و با اندوخته تجربه‌های صد ساله گذشته خود ما و جهان بزرگ‌تر می‌تواند از تکرار اشتباهات پیشین برکنار بماند.

مه ۲۰۰۹

## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

## بحران اتمی، تحریم و جنگ\*

آغاز تحریم‌های گزنده مالی و اقتصادی رژیم اسلامی که اثراتش هر روز آشکارتر می‌شود به حالت بحرانی در درون حکومت اسلامی دامن زده است و تا آنجا رفته که داستان قدیمی جنگ عراق را زنده کرده است. بیست و دو سال پیش خمینی کاسه زهر نمادین را سرکشید و پرونده جنگی که دست کم تنها دویست و پنجاه هزار کشته داشت و ده‌ها هزار تن را برای همه عمر عملاً از کار انداخت چنان بسته شد که گوئی چنان فاجعه‌ای از نادانی و ناشایستگی و بی‌اعتنائی جنایت‌آمیز و دشمنانه به جان و سلامت فرزندان ایران روی نداده بوده است.

اکنون بیم درگیری نظامی با آمریکا در ایران بالا می‌گیرد و در چنین فضائی بسیاری کسان طبعاً به یاد ماه‌های پایانی جنگ با عراق و کاسه زهر معروف افتاده‌اند. اگر خمینی به واقعیت شکست تسلیم شد و رژیم اسلامی را نجات داد، خامنه‌ای نیز می‌تواند کوتاه بیاید و منافع سرداران و آیت‌الله‌ها و آقازادگان را حفظ کند. در برابر، مسئولان شکست بیست و دو سال پیش فرصت را غنیمت شمرده‌اند و می‌خواهند ضمن انداختن مسئولیت به دوش موسوی راه را بر مصالحه ببندند. پیش کشیدن موضوع آتش‌بس با عراق از سوی دو بارفروش پیشین که در آن جنگ مصیبت‌بار به سپهسالاری رسیدند، از این روست. اگر موسوی جلو نبوغ استراتژیک آن بارفروشان را نگرفته بود بسیجیان یک بار مصرف اکنون در بغداد — اگر نه “قدس” — می‌بودند. این حمله البته به رسوائی بیشتر آنها انجامید و پاسخ موسوی پای خامنه‌ای رئیس جمهوری وقت را به میان کشید. اما در بحث‌های کنونی علاوه بر زدوخوردهای سیاسی یک نگرانی واقعی به سرنوشت ایران هست که می‌باید از سوی مردم پشتیبانی شود.

تنها فشار تحریم‌های روزافزون نیست که اگر بطور جدی اجرا شود در شرایط اقتصادی کنونی ایران می‌تواند فلج کننده باشد. تهدید جنگ نیز برطرف نشده است. سخنان رئیس پیشین سی‌ای‌ا یا رایزن امنیت ملی اوپاما اگر صرفاً بخشی از جنگ روانی نیز باشد نگران کننده است و می‌باید جدی

گرفته شود. "آماده بودن طرح‌های حمله به ایران" به هیچ روی بلوف نیست و اگر جلو ماجراجوئی‌های گروه تازه سینه‌زنان (فرومایگان به اصطلاح رئیس مجلس) که جانشین مانده‌های آن بارفروشان شده‌اند گرفته نشود از روی میز به اطاق‌های فرمان فرستاده خواهد شد. هر توهمی در باره درجه مخالفت آمریکا و اسرائیل با بمب اتمی جمهوری اسلامی استقبال از خطر مسلم خواهد بود.

لاف و گزاف‌های رئیس جمهوری و سردارانی که او را وسیله چنگ انداختن بر سرتاسر کشور کرده‌اند کسی را نمی‌ترساند. آمریکاییان این اندازه‌ها از واقعیت نیروهای نظامی ایران آگاه‌اند. این ارتشی است که نیروی هوایی ندارد و نیروی دریایی‌اش از ناوچه‌ها تجاوز نمی‌کند و دفاع موشکی‌اش از امواج موشک‌های دورپرواز برنمی‌آید. همچنین هیچ‌کس یک نیروی نظامی را که انرژی‌اش یا در سرکوب جنبش مردمی و یا از آن بیشتر در کار و کسب و قاجاق و خرید و فروش صرف می‌شود جدی نمی‌گیرد. مسئله برای طراحان پنتاگون بیشتر پیامدهای یک ضرب‌شصت نظامی بر ضد کشوری مانند ایران است. هیچ نمی‌توان آن پیامدها را پیش‌بینی کرد ولی کمترین تردیدی نیست که بسیار وخیم خواهد بود.

در خود محافل حکومتی نیز نگرانی از آینده، بیش از همه برای آنان آینده خود رژیم اسلامی روزافزون است. همه می‌دانند که رژیم چه اندازه منفور و متزلزل شده است. پیوستن روسیه (با همه بازی‌های دوگانه آن به قصد بیشترین بهره‌کشی از هر دو طرف) به آمریکا در تلاش‌های جلوگیری از رژیم ضربه آخری را بر سیاست خارجی احمدی نژاد وارد کرده است و کنار کشیدن (گذاشتن) خفت بار ترکیه و برزیل که از خوان یغمای رژیم بهره‌ای می‌جستند هیچ گزینه‌ای باقی نگذاشته است. تاکتیک‌های تأخیری دیگر به جایی نمی‌رسد و پیچ تحریم‌ها در این احوال سفت‌تر می‌شود. دست منتقدان چندان نیز تهی نیست و اکنون می‌توان انتظار داشت که سپاه نیز به جبهه مصالحه و کنار گذاشتن برنامه بمب بپیوندد. فرمانده‌های فربه سپاه کمترین علاقه‌ای به خطر انداختن میلیاردهای خود ندارند.

بیش از همه سران جنبش سبز و لیبرال‌هائی که شمارشان روزافزون شده است جرئت کرده‌اند و برنامه‌ای را که به جان خامنه‌ای و احمدی نژاد بسته است زیر پرسش می‌برند. آنها که بر خلاف دار و دسته احمدی نژاد مردمانی میهن دوست و دلسوزند به پیامدهای ماجراجوئی اتمی رژیم هشدار می‌دهند: ایران چه اندازه می‌باید به خاطر استوار کردن پایه‌های حکومت خامنه‌ای هزینه بپردازد؟ تا کجا می‌توان به پشتگرمی دلارهای کاهنده نفتی (از بس ناچارند ارزان بفروشند و گران بخرند) که مانند برف در آفتاب تابستان، به زمین نرسیده بخار می‌شوند با دنیا در افتاد؟

پدیدار شدن احتمال جنگ در افق سیاسی بار دیگر کسانی را حتا در درون ایران به سرنگونی این رژیم اگرچه با بمب‌های هشیار آمریکائی امیدوار ساخته است. در شرایطی که کمترین مخالفت با زندان پاسخ داده می‌شود و جوانان بی‌شمار به بیرون گریخته‌اند یا راه گریزی می‌جویند، و در برابر رژیمی که از هر جا می‌زند و بسجی استخدام می‌کند، بسیار کسان از مبارزه‌ای که هر روز دشوارتر می‌شود دل کنده‌اند و چشم به آسمان دوخته‌اند، و به موشک‌ها و بمب‌هائی که هر چه هم دقیق و هشیار، باران مرگ و ویرانی خواهند بارید. این انتظار را در بسیاری می‌توان حس کرد اگرچه جرئت بازگوئی‌اش را نداشته باشند.

سرخوردگی تا حد درماندگی چنان کسانی را می‌توان فهمید. آنچه توجه ندارند دست‌کم گرفتن پیامدهای جنگ، اگرچه محدود، برای کشور است. از نظر نظامی صرف، بمب‌های هشیار می‌توانند آماج‌ها را با کمترین صدمات جانبی نابود کنند و سلاح‌هائی با صرفه هستند که نیازی به "فرش بمب" جنگ دوم تا جنگ‌های کره و ویت‌نام نمی‌گذارند. ولی برای بمباران آماج‌های اتمی در ایران می‌باید زیرساخت ارتباطی، و هرچه به دفاع ضد هوائی و دریائی ارتباط می‌یابد، از جمله نیروگاه‌ها و بندرها نابود و ویران شود. از آن گذشته نیروی مهاجم می‌باید توان تلافی برای دشمن زخم‌خورده نگذارد. از بمباران هشیار و دقیق ایران که با همه کوشش‌ها کاملاً هشیار و دقیق نخواهد ماند کشوری بدر خواهد آمد که باز سازی‌ش به سال‌ها خواهد کشید.

اما چنان آسیب‌هائی کمترین بهائی است که ملت ایران ناگزیر خواهد بود. هزینه سنگین‌تر به موجودیت ایران برمی‌گردد. اشغال ایران پس از عراق و (دو بار) افغانستان هیچ در برنامه آمریکائیان نیست و اصلاً دور است که دیگر اشغال هیچ کشوری در هیچ برنامه‌ای باشد. ایران با این جمعیت و وسعت اصلاً قابل اشغال نیست. ولی لازم نخواهد بود کار به اشغال ایران بکشد. سه دهه جمهوری اسلامی چنان شیرازه کشور را از هم گسیخته است که با نخستین برهم خوردگی اوضاع از هر سو نیروهای تجزیه و هرج و مرج سر بر خواهند آورد و هیچ معلوم نیست از میان مه جنگ چه ایرانی بدر آید.

کسان دیگری هستند که دلسوزانه از آمریکا و غرب می‌خواهند به جای حمله نظامی و حتا تحریم، به جنبش سبز و انقلاب مخملی کمک کنند تا با تغییر رژیم مشکل اتمی نیز گشوده شود. آنها همین بس که لحظه‌ای گوش به تیک تیک ساعت بمب اتمی رژیم داشته باشند که هیچ منتظر انقلاب مخملی نمی‌ماند و برخلاف برنامه اتمی پیش‌بینی‌پذیر نیست. این راه‌حل‌ها با همه پرونده‌پسندی هیچ سودی ندارد.

دست‌درازی به قلمرو ایران یک نتیجه مسلم دیگر نیز خواهد داشت. مردم را (جز آرزومندان بهم‌ریختگی و هرج و مرج پس از جنگ) پشت سر رژیم اسلامی خواهد آورد. ایرانیان البته از فضای

کلیدهای پلاستیکی بهشت ساخت تایوان و امواج مین‌روب‌های انسانی بیرون آمده‌اند ولی اراده دفاع از سرزمین به همان نیرومندی است. در واقع یکی از عوامل بازدارنده آمریکائیان، دورنمای گرد آمدن مردم در پشت جمهوری اسلامی در صورت حمله نظامی است. نارضائی در جای خود هست؛ تجاوز به ایران بکلی موضوع دیگری است.

در این میان نقش جنبش سبز می‌تواند بسیار مهم باشد. خود پدیدار شدن چنین جنبشی همه حساب‌های غرب و احتمالا روسیه را در باره ایران تغییر داده است. آن‌ها به رژیم در سرایش سقوط و فروپاشی ناگزیر می‌نگرند و آینده‌ای را برای ایران می‌بینند که به خوبی امکان دارد و کمتر کسی باور می‌کرد. از سوئی رژیمی که به گفته یک نگرنده تیزبین خارجی در کار خودکشی است و نیازی به کشتن‌ش نیست و از سوی دیگر ملتی که همه نشانه‌های ورود به عصر روشنگری در گفتار و کردارش هست. اکنون جنبش سبز می‌تواند با انگشت گذاشتن بر زیان‌های رویارویی با جهان غرب و باج‌های بی‌حسابی که یک سیاست خارجی ورشکسته ناگزیر است به این و آن بدهد زمینه را برای مبارزه گسترده‌ای با برنامه تسلیحات اتمی آماده‌تر خواهد ساخت. آنها که در خود حکومت با دیدگان بازتری به منظره می‌نگرند چنان پشتیبانی‌ها را لازم دارند.

وجود یک جریان نیرومند ضد برنامه بمب اتمی رژیم دست مخالفان اقدام نظامی آمریکا را نیرومند می‌کند و عامل مثبتی در محاسبات آمریکائیان است که تا تحریم‌ها اجرا و اثرات‌شان آشکار نشود دست به اقدام نظامی نخواهند زد.

پرشورترین هواداران جمهوری اسلامی نیز اگر به سود شخصی خویش بیندیشند با بدترین مخالفان رژیم در کشیدن فیوز بمب اتمی هم‌داستان خواهند شد. در این جا پای مصلحت ملی در میان است. ما از هر کسی در رژیم که در پی برطرف کردن بحران اتمی باشد پشتیبانی می‌کنیم.

اوت ۲۰۱۰

---

\*گسترش یافته مصاحبه با تلاش

## بخش ۷

در خدمت استراتژی پیکار سیاسی مردمی

### همکاری بر اصول، نه با کسان

سه دهه‌ای است که همکاری، جبهه متحد، همبستگی، یگانگی گرایش‌ها و کوشندگان سیاسی، ترجیح‌بند گفتمان سیاسی بیرون بوده است. آن قدر برای چنان ترتیباتی کوشیده‌اند که شماره نمی‌توان کرد. این کوشش‌ها به جایی نرسیده است و نمی‌توانسته برسد به دو علت: نخست دور بودن از میدان اصلی مبارزه، و دوم ترکیب نیروهای سیاسی بیرون. فعالیت‌های بیرونیان به جای لمس‌پذیری نمی‌رسید، نه در ایران جنبشی پدید می‌آورد نه در گوش زمامداران آمریکائی و اروپائی، که به امیدهای واهی، مخاطبان اصلی شمرده می‌شدند طنینی می‌یافت. آنها جماعت تبعیدی را بی‌ربط می‌شمردند و همه در پی یافتن راهی با عناصری از خود رژیم هستند. ترکیب سیاسی تبعیدیان نیز همکاری را ناممکن می‌ساخت و هنوز می‌سازد. در بیشتر آنها پیشینه ده‌ها سال دوری و دشمنی چنان زنده است که هر چه بتوانند از بی‌اثر و حتی ویران کردن یکدیگر کوتاهی ندارند.

اما بیش از این‌ها، همکاری از اصل غیرعملی بود زیرا در خود ایران تا مدت‌ها کار زیادی نمی‌شد کرد. بخش بزرگ‌تر جمعیت، از جمله روشنفکران، با همه مخالفت روزافزون با رژیم اسلامی هنوز از حال و هوای انقلاب و نظام برخاسته از آن بیرون نیامده بودند و کارسازترین سلاح خود را در رویکردهای گوناگون به مذهب جستجو می‌کردند. در اندیشه‌شان نمی‌گنجید که نخست می‌باید از قالب ذهنی دهه‌های چهل و پنجاه/ شصت و هفتاد بیرون آمد (این سودازدگی — که به عنوان “راحت کژدم زده کشته کژدم بود” نیز به رخ کشیده می‌شد — بیشتری از بیرونیان را نیز تا مدت‌ها رها نکرد). بر این‌ها البته ناهمترازی نیروی سرکوبگری حکومت و نیروی مقاومت مردمی را نیز می‌باید افزود که مایه امیدواری نمی‌بود.

با این همه آرزوی همکاری نیروها به همان روال گذشته بیرونیان را رها نکرده است و اگر عملاً به تنها مبارزه موثری که از ما برمی‌آید آسیبی نمی‌زد، نیازی به پرداختن به آن نمی‌بود. در این جا پیشاپیش می‌باید روشن کرد که همکاری نیروها و کوشندگان (آن بخش نه چندان بزرگی که

کمترین آمادگی در آنها هست) هیچ عیبی ندارد. عیب در روال گذشته است. می‌باید از این سه دهه آموخت و دنبال آنچه عملی است رفت. اینک فهرستی از مهم‌ترین فرض‌های بی‌پایه (در عمل) این سه دهه:

۱ — ایرانیان در بیرون دشمنان طبیعی جمهوری اسلامی هستند پس ناچار می‌توانند تا سرنگونی این رژیم با هم کار کنند و بعد به فیصله دادن اختلاف‌های خود پردازند. تقسیم‌بندی جز این نیست: یا هوادار یا مخالف رژیم اسلامی. این ساده کردن و فروکاستن مساله تا همه را دربر گیرد یک عامل مهم را در حساب‌های سیاسی ایرانیان در نظر نمی‌آورد — پس از جمهوری اسلامی چه؟ برای چه مبارزه کنیم؟ برای برگرداندن پادشاهی، یا برقراری جمهوری؛ برای سرمایه‌داری یا سوسیالیسم و کمونیسم؛ برای تکه تکه کردن ایران؛ برای پیش‌افتادن فلان شخص یا گروه...؟ هر کس می‌تواند در پیرامون خود این ملاحظات را حس کند. همراهی کردن، چه رسد به همکاری مخالفانی با چنین نگرانی‌ها خیال‌اندیشی است.

۲ — مشکل اصلی در نبود رهبری است. اگر یک خمینی دیگر می‌بود! اما نقش و سهم خمینی چه بود؟ خمینی در ۱۳۴۲ و هنگامی که در ایران بود دست به شورش زد که با آنکه سه روزی تهران و شهرهای دیگری را نیز فرا گرفت از کاری برنیامد. حکومت با قدرت ایستادگی کرد و فرصت نداد که نیروهای ملی و مترقی بیشتری به پشتیبانی او برخیزند. شبکه هواداران او نیز چندان زوری نداشت نه از نظر مالی نه سازمانی. پانزده سال بعد او با رژیمی روبرو شد که برای فروریختن منتظر تلنگری می‌بود. در فاصله آن پانزده سال هواداران‌ش شمار مسجدها را که بیشتری مراکز تبلیغاتی شده بودند در سراسر ایران به دستگیری مقامات رژیم پادشاهی به هزاران رساندند و زیر بینی ساواک که لابد خیلی هم به خود می‌بالید با سیل پول‌های بازاریان و دیگران صندوق‌های قرض‌الحسنه برپا داشتند و هیئت‌های مذهبی و تکیه‌های گوناگون در هر جا راه انداختند و ده‌ها هزار تن را در شبکه کوشندگان امر خمینی بسیج کردند.

خمینی در بیرون ایران تنها نیفتاده بود. نیروهای سیاسی مخالف رژیم اگر هم یکدیگر را نمی‌پسندیدند در پشتیبانی او همدستان می‌شدند و به هر صورت می‌توانستند با او در تماس می‌بودند و به زیارتش می‌رفتند. کاست پیام‌های آتشین‌ش هزار هزار در ایران دست به دست می‌گشتند.

امروز چه کسی را می‌توان تصور کرد که بتواند به چنان جایگاهی برسد. آیا مردم و نیروهای سیاسی

ایران اصلاً تحمل آن درجه سرسپردگی را دارند و اگر چنان می‌بود آیا نمی‌بایست از ملتی که رشد نمی‌کند و همواره درجا می‌زند ناامید شد؟

۳ - گوناگونی عقاید و برنامه‌های سیاسی مانع اصلی تمرکز مبارزه بر جمهوری اسلامی است. می‌باید پیامی یافت که بیشترین نقاط اشتراک را دربر گیرد. چنین رویکردی یک اشکال بزرگ دارد. با پیچیده‌تر شدن مسائل و پدیدار شدن نیروهای تازه در میدان، گوناگونی‌ها افزایش یافته‌اند و رسیدن به نقطه‌های اشتراک دشوارتر شده است. اگر قرار بر خشنود کردن همگان باشد یا می‌باید اعلامیه‌های بی‌روح و خاصیت صادر کرد و یا تناقضات را برهم انباشت که همه را خواهد ماند. در حالی که ایرانیان با گزینش‌های دشوار زورآور روبرویند نه کلیات به خورد آنان می‌توان داد؛ نه از برابر آن گزینش‌ها می‌توان گریخت.

\*\*\*

“پس از این رژیم چه،” برای ایرانیان درون همان اندازه اهمیت دارد که برداشتن این رژیم. آنها برخلاف بیرونیان موقعیت ایران را پُرانتزهایی (هر گروه برای خودش) نمی‌بینند که می‌باید بست. منظره برای آنان سراسر پرتگاه‌هاست. نمی‌خواهند به پرتگاه بدتری بیفتند و چاره این رژیم را در شرایط بد و بدتری نمی‌جویند. راه‌های خردمندانه‌تری هم هست. در چنین احوالی می‌باید با دوری از اشتباهاتی که در بالا اشاره شد در مهم‌ترین مسائل مورد اختلاف، مواضع روشن در خدمت خیر عمومی گرفت و آنگاه به نیروی کاراکتر و انتلکت (دو واژه‌ای که نبود معادل رسای آنها به فارسی بیش از یک کمبود زبانی را می‌رساند) دیگران هر چه بیشتری را متقاعد ساخت.

در ایران بخش توده‌گیر جنبش سبز موضعی را که سی سالی کم و بیش تابو شمرده می‌شدند، هرچند در بیرون بدیهی شده‌اند - که هنری نیست - گرفت و در روریارویی خونین قهرمانانه‌اش با رژیم درافتاد. راه سبز امید نیز کوشید بسیاری از آن مواضع را در جامه‌های متعارف قانون اساسی و پیشینه و رویه سیاسی خود رژیم بپوشاند و از درون در دگرگونی اوضاع بکوشد.

تا آنجا که بتوان بی‌تعصب قضاوت کرد آنچه در ایران برای در آوردن کشور از این وضع فاجعه‌بار می‌کنند بر همه استراتژی‌های بیرونیان برتری دارد. بر هر گوشه مبارزه سران جنبش سبز انتقادات وارد است، از نیمه راه رفتن‌ها، گام‌هایی به پیش و گام‌هایی به پس. خود جنبش سبز هم به سطح‌های زیرین جامعه رفته است و نمود چندان ندارد. این همه درست، ولی گذشته از شرایط نزدیک به غیرممکن، جنبش سبز درست‌ترین راه را برای آینده ایران برگزیده است - در ترکیبی از مبارزه توقف‌ناپذیر و آمادگی برای مصالحه به سود پیشرفت تدریجی در سویه آزادی و کاستن از شدت رویارویی، آنچه را که ممکن و به مصلحت عمومی است انجام می‌دهد. می‌توان از سران و

سخنگویان آن انتظار داشت که در دفاع از زندانیان یا طبقات محروم جامعه فعال تر شوند و به ویژه جبهه اقتصادی را از یاد ببرند.

مردم ایران سرانجام هم می دانند چه می خواهند و هم چه نمی خواهند و در هر دو به جاهای درست رسیده اند. ما نیز بجای رقابت آشکار و نهان با جنبش سبز که تنها اثرش ضعیف کردن روحیه مردم است بهتر است بدانیم چه می خواهیم و چه نمی خواهیم. نخست دست برداشتن از ادعاهای نامربوط؛ و رها کردن استراتژی همه در یک جبهه می آید. باید بهترین آینده ای را که برای ایران می خواهیم پایه همکاری ها قرار دهیم. بجای سرهم کردن ائتلافی بر اصول متناقض و سخن گفتن با زبان های گوناگون، در همراهی کردن گرایش های پذیرنده تر، بر اصول همگانی — بهترین دستاوردهای بشریت — بکوشیم. اگر در این میان کسانی بیرون ماندند چه باک. آنها فرصت خواهند داشت که چه امروز در بیرون و چه در فردای آزاد ایران سخن شان را با مردم در میان بگذارند. اصولی فکر کردن بجای مصلحت اندیشی و بده بستان های شخصی و گروهی شیوه موثرتری است. ساختن یک جامعه ایرانی مدرن و مبارزه با رژیم اسلامی را از موضوع سیاست بازی می باید بیرون برد.

دسامبر ۲۰۱۰

## بخش ۸

کارزار دموکراسی، راه‌ها و ابزارها

### پیامی به کنگره سازمان فدائیان ایران (اکثریت)

برگزاری کنگره سازمان فدائیان ایران (اکثریت) فرصتی برای من است که به عنوان یک دوست به سازمانی که آرزو دارم در یک ایران دموکراتیک هم‌اورد، (رقیب) و چنانکه در همه نظام‌های دموکراتیک پذیرفته است، همراه گرایش فکری که به آن وابسته‌ام باشد، درودی بفرستم. فدائیان در تاریخ دراز خود بیش از بسیاری دیگر سهم خویش را از تراژدی و رنج داشته‌اند و رنج و تراژدی چنانکه مولوی می‌گفت (می‌تواند) “نخستین منزل هر کمالی باشد.”

آن تاریخ دراز، و قربانی‌های بیشمار چهار دهه مبارزه فدائیان با خود قدرت‌ها و مسئولیت‌هایش را می‌آورد. این سازمانی است، امیدبخش‌ترین، برای آنکه نخستین بار یک حزب چپ سالم و سازنده به سیاست ایران بدهد و دگرگشتی را که در چپ اروپا از دهه هشتاد سده نوزدهم آغاز شد و در سده بیستم سرانجام از کمونیسم جزی و توتالیتار به سوسیال دموکراسی رسید به میهن ما بیاورد. از سوی دیگر پیشینه دراز مبارزه و گشاده بودن درهای آن بر همه گونه افراد، و نه در عادی‌ترین اوضاع و احوال، سازمان فدائیان ایران را یکی از آسیب‌پذیرترین سازمان‌های سیاسی مهم مخالف جمهوری اسلامی می‌سازد. فدائیان می‌توانند راه تازه‌ای نه تنها پیش پای نیروهای چپ بگذارند بلکه به سهم خود سرتاسر سیاست ایران را برای رفتن به پیش‌باز هزاره تازه ملت ما آماده سازند. در عین حال می‌توانند پا در گل کشاکش‌های سیاسی و ایدئولوژیک یادگار دوران تراژیک تاریخ ما نیروی خود را بفرسایند تا در پایان از آن همه سرمایه انسانی که در چهل ساله گذشته در پای سازمان ریخته شده است چیزی به دست نماند.

تکلیفی که تاریخ سازمان فدائیان ایران بر دوش آن نهاده است به هیچ روی آسان نیست. سنگینی آن چهار دهه، آزادی رفتار را می‌گیرد. ولی مسئولیت سازمان از بار تاریخ ناشاد آن نیز سنگین‌تر است. پیروزی در این تازه‌ترین پیکار سازمان که من در کنار همه دوستان فدائیان آرزومند آن هستم و به خوبی امکان دارد، پاداشی درخور خواهد بود. بازسازی سازمان فدائیان ایران برای آنکه سهم

خود را در ساختن ایرانی متفاوت از گذشته ادا کند به هر گزینش دشوار و تلخی که من از نزدیک می‌شناسم می‌ارزد. آن ایران متفاوت جامعه‌ای خواهد بود که مبارزه سیاسی در آن از خشونت عاری باشد و منافع ملی بالای منافع گروهی، با همه اولویت و اهمیتی که باید به آنها داد، نهاده شود؛ ایرانی که در کنار مبارزه و رقابت، همراهی و مصالحه را نیز به عنوان اجزاء فرایند سیاسی بشناسد. بویۀ قدرت سیاسی و بهره‌گیری از منابع قدرت و دلنگرانی واپس ماندن در مسابقه در همه هست ولی اینهمه هنوز بیشتر در تصورات مایند و اگر هم واقعیت داشته باشند در جاهای دیگری هستند که می‌باید به جستجویشان رفت. قدرت سیاسی در پیشروترین و آگاه‌ترین لایه‌های اجتماعی ایران است که سه دهه گذشته را به بیهوده نگذرانده‌اند و با فضاهای ایستای بسیاری از بیرونیان فاصله‌ای روز افزون می‌گیرند. منبع قدرت توده جوانی است که سخنان و رویکردهای تازه‌ای می‌خواهد و از اندیشه‌ها و شعارهای واگردانی و از نو بسته بندی شده پنجاه سال پیش خسته شده است. مسابقه واقعی در رسیدن به آن لایه‌های پیشرفته است که سر به میلیون‌ها می‌زنند. بخت سازمان فدائیان ایران در چنان مسابقه‌ای از هیچ گرایشی کمتر نیست ولی مانند همه شرکت کنندگان جدی مسابقه می‌باید امروزی شود.

یک جریان عمومی سیاسی در ایران هست که از زیاده روی در هر صورت آن، راست و چپ، سرخورده است و از هیچ خواست حداکثری، از هیچ آرمانی که جنگ‌های تازه‌ای را در جامعه راه اندازد، پشتیبانی نخواهد کرد. امیدوارم سازمان فدائیان ایران از این جریان اصلی دور نشود. با بهترین آرزوها برای کنگره سازمان فدائیان ایران (اکثریت)

## بخش ۸

کارزار دموکراسی، راه‌ها و ابزارها

## اصلاح طلبی و اصلاح طلبان

دموکراسی را صد گونه تعریف کرده‌اند و تا “دموکراسی هدایت شده” سوکارنو و “دیکتاتوری دموکراتیک” لنین هم کشانده‌اند. ما نیز در ایران با گرایشی که به یک سو نگری و ساده کردن داریم کوتاه نیامده‌ایم و تعریف‌های خود را داریم. زمانی بود که پذیرفتن ۲۸ مرداد به عنوان کودتای ننگین شرط دمکرات بودن شناخته می‌شد. سپس میدان به دست کسانی افتاد که حکم دادند دموکراسی یعنی شناختن ایران نه به عنوان یک ملت بلکه چند ملت یا ملیت زیر ستم و پذیرفتن ساختار فدرال در مرحله کنونی، و حق تعیین سرنوشت برای زمانی که شرایط جداسری فراهم شده باشد. سیر تکاملی دموکراسی ایرانی در محافل روشنفکری ایران البته در اینجا نایستاد و با جمهوری تعریف شد — دموکراسی یعنی جمهوری. اما جمهوری اسلامی چون خاری در پهلوی این تعریف فرو می‌رفت و گروهی دیگر اصلاح کردند و لائیک را هم به جمهوری افزودند مانند جمهوری‌های عراق صدام حسین و سوریه حافظ اسد، و البته همان دیکتاتوری‌های دموکراتیک تا پل‌پت.

اکنون تعریف تازه‌ای برای دموکراسی یافته‌اند — اعتقاد به دموکراسی از اعتقاد به اصلاح طلبی می‌آید و برعکس، و اصلاح طلبی یعنی از خاتمی تا کروبی و از آنها تا رفسنجانی. پایه این تعریف بر نفی سرنگونی رژیم اسلامی گذاشته شده است. می‌گویند سرنگونی یعنی خشونت و خونریزی و هرج و مرج که به دموکراسی نخواهد انجامید. این سخن درست است اگر سرنگونی را در معنای تنگ آن بگیریم و فراموش کنیم که از دهه هشتاد تا پایان سده بیستم دو سه دوجین نظام دیکتاتوری سرنگون شدند، بی خشونت و با رژیم‌های جانشینی کم و بیش دموکراتیک. ولی مشکل این تعریف در جاهای دیگر است. دموکراسی مفهومی عام‌تر از آن است که به سیاستبازی روزانه و ملاحظات جناحی فروکاسته شود. از این گذشته اشکالش در آن است که اصلاح طلبی را با “اصلاح طلبان” یکی می‌گیرد.

اصلاحات همواره بر دگرگونی‌های ناگهانی و خشونت آمیز برتری دارد. جامعه یک ماهیت ارگانیک است و دگرگونی ناگهانی شرایط زندگی را به دشواری تاب می‌آورد و بیشتر با دگرگونی تدریجی سازگار است. ولی اصلاحات به اصلاح طلبان بستگی دارد. هر کس یا گروهی را که اندکی با جریان غالب تفاوت داشته باشد نمی‌توان اصلاح طلب شمرد. ما در وضع کنونی پرخطری که ایران در آن افتاده است گزینه‌های زیادی نداریم و این نیز قابل فهم است. هر گروهی که بتواند خطر را برطرف کند فعلاً غنیمت است و از اینرو در تاختن به هواداران "اصلاح طلبان" نیز می‌باید اندازه نگه داشت. ما لازم نیست به آنها بپیوندیم یا دوستی کنیم. آنان دوستان خود را در محافل حکومتی اسلامی دارند. انتظاری که از آن هواداران می‌رود آن است که در شور خود برای برطرف کردن خطر مانده‌های احمدی نژاد، اندیشه سیاسی را هم به ابتذال سیاست‌های جمهوری اسلامی، از تندروان تا اصلاح طلبانش، نیالایند. اینگونه نظریه پردازی‌ها که زاده نیازهای لحظه‌ای هستند بدبختانه آثار پردامنه برجای می‌گذارند که یکی از آنها همان ساده کردن و یک سو نگری است.

دمکراسی به معنای حکومت اکثریت و امکان جابجائی منظم قدرت، و مستقل از چگونگی برقراریش بیش از آن جا افتاده است، حتی در فرهنگ سیاسی ما، که نیاز به شکافتن بیشتر داشته باشد. ولی اصلاح طلبی دست کم در میان روشنفکران چپ ایران که در مکتب انقلاب خونین و ویران کردن جهان و از نو ساختن آن پرورش یافته‌اند هنوز قابل بحث است. اصلاح طلبی یک تعریف بر نمی‌دارد و اصلاح طلبان از آن هم نامشخص‌ترند. در گسترده‌ترین تعریف خود، اصلاح طلبی در برابر سرنگونی خشونت‌آمیز قرار دارد و در تنگ‌ترین تعریفش به بزرگ‌کاری محدود می‌شود. در اصلاح طلبی، حتی در گسترده‌ترین تعریف، ما با ماهیتی که همان هست ولی دگرگونه می‌شود سروکار داریم. در این تعریف دگرگونه شدن همان وزن را دارد که همان ماندن، و نکته بنیادی در اینجاست. آیا در فرایند اصلاح طلبی جمهوری اسلامی، دگرگونی وزن درخوری داشته است و دارد؟



فرایند اصلاح طلبی را در جمهوری اسلامی به اصلاح طلبان محدود کردن خطای بزرگ بسا سیاست‌ورزان و نویسندگان این سال‌ها بوده است که از بد تعریف کردن این رژیم می‌آید. از جمهوری اسلامی چنان می‌گویند که گوئی حکومتی مانند دیگران است — کمی بدتر یا بهتر. ولی همان گونه که انقلاب اسلامی از جنس انقلاب‌های دیگر نبود حکومت آن نیز یک حکومت معمولی نیست. آن را با حکومت‌های توتالیتر دیگر نیز نمی‌توان یکی دانست. این رژیمی است برآمده از ژرفای هزار و چند صد سال، و با رسالت آسمانی و جانشینی معصومین. مدرنیته‌اش از مسجد می‌گذرد، چنانکه وزیر ارشادش می‌گوید و مسائلش در بن چاه جمکران گشوده می‌شود. جامعه مدنی‌اش مدینه هزار و چهار صد سال پیش است (از زبان بزرگ‌ترین اصلاح طلب رژیم) که چنان

یکدست بود که حتی کودکان قبیله یهودی بنی قریظه در آن حق زنده بودن نیافتند. تباهی و دشمنی با پیشرفت نه از عوارض این رژیم بلکه در طبیعت آن است. آن را با رژیم‌های فاسد و سرکوبگر معمولی نیز نمی‌توان مقایسه کرد.

اصلاح طلبان در حکومت اسلامی بوده‌اند و هستند ولی در طرح آنها "همان بودن" رژیم وزنی به مراتب سنگین‌تر از دگرگونی آن دارد. آن اصلاح طلبان کمتر از همکاران دیگر خود در حکومت انحصارگر نیستند. حلقه خودی‌های آنان تنها اندکی بزرگ‌تر است. بنیادهای اعتقادی‌شان یا از همان گونه خالص اسلام‌گرایان است یا حد اکثر با وصله کاری‌هایی از همان دست مدینه النبی مدل جامعه مدنی؛ و دنباله تلاش بیهوده و زیانبار آشتی دادن مدرنیته با جزم دینی. جز گروه فزاینده‌ای از میانشان که از بن‌بست ایدئولوژی مذهبی، و مذهب به عنوان ایدئولوژی بیرون می‌زند، جریان موسوم به اصلاح طلب را می‌باید در همان رده اسلام سیاسی و اسلام در حکومت جا داد که مشکل اصلی جمهوری اسلامی - و ایران - است و تا برطرف نشود جامعه ایرانی به نزدیکی‌های جایی که در خانواده ملت‌ها شایسته اوست نیز نخواهد رسید.

اما هراس اصلاح طلبان از نیروی مردمی، اصلاح طلبی بی مشارکت مردم، ویژگی و ضعف اصلی اصلاح طلبان حکومتی ایران است. آنان پس از تجربه‌های نیمه کاره نخستین خود با سیاست‌های قدرت‌بخشی به مردم، به تندی پا پس کشیدند و به دامان ولایت فقیه پناه بردند. از چند تائی گذشته، یا ترسیدند یا فاسد شدند (بیشتر هردو). اصلاح طلبان تا نتوانند به مردم روی آورند که به معنی سنگین شدن وزن دگرگونی است، بهتر است سازشکاران خوانده شوند. برای بستگانشان در بیرون نیز، سازشکاری صفت مناسب‌تری خواهد بود. ما هم بهتر است میان اصلاح طلبی و اصلاح طلبان تفاوت بگذاریم. اصلاح طلبی در ایران هست و نیرومندتر نیز خواهد شد و آن را بیرون از محافل حکومتی می‌توان دید. بیم از خونریزی و هرج و مرج پس از برکناری خشونت‌آمیز رژیم در جنبش اصلاح طلبی ایران، از این فاصله دور هم، لمس کردنی است. اما سبب نشده است که جنبش اصلاح طلبی مانند اصلاح طلبان از نام تغییر رژیم یا برکناری و سرنگونی نیز بر خود بلرزد.

فاصله مردم از اصلاح طلبان برخلاف سر و صدائی که پس از انتخابات شوراها به راه افتاد کم نشده است. در آن انتخابات اصلاح طلبان مزه بازگشتی را چشیدند، ولی آن موفقیت کوچک از بیم احمدی نژاد و به بهای حل شدن در رفسنجانی بود، که سرتاسر شهرت اصلاح طلبی را در دهه گذشته از جدا کردن خود از او بدست آورده بودند. اینکه با دنباله‌روی از چنان رهبری، جریان اصلاح طلب (با جنبش اصلاح طلبی مردم اشتباه نشود) چه آینده‌ای می‌تواند داشته باشد و اصلاحات در رژیم چه صورتی خواهد یافت از هم اکنون آشکار است.

ما مخالفان جمهوری اسلامی که امیدمان را به جنبش اصلاح طلبی مردم بسته‌ایم و همان بیم را از خونریزی و هرج و مرج پس از سرنگونی خشونت‌آمیز رژیم داریم، به همان درجه نیز تغییر رژیم را برای ایران حیاتی می‌دانیم. خواست برکناری یا سرنگونی (غیر خشونت‌آمیز) رژیم اسلامی از طبیعت و کارکرد ما به عنوان نیروهای سیاسی سازمان‌یافته نمی‌آید. با آنکه هدف نهائی کار سیاسی رسیدن به قدرت است در این جا پای مرگ و زندگی ملتی در میان است. چگونه می‌توان نشست و شاهد خشکاندن سیستماتیک چشمه‌های فرهنگ، ویرانی از روی نقشه و سهل انگاری (هردو) میراث ملی و نابودی شتابنده منابع و محیط زیست بود و باز از تناقض میان سرنگونی با اصلاح طلبی و از آنجا با دموکراسی، دم زد و از احمدی نژاد به رفسنجانی پناه برد و هر اقدامی را برای ضعیف کردن و فشار آوردن بر یکی از بدترین نظام‌های سیاسی امروزی جهان بی اثر کرد؟

مارس ۲۰۰۷

## بخش ۸

کارزار دموکراسی، راه‌ها و ابزارها

### استراتژی نادرست در همگرایی

در گفتگوهائی که درباره گردهمائی اخیر پاریس — دنباله تلاش‌های یکی دو ساله گذشته برای راه اندازی یک نهاد ملی و جایگزین جمهوری اسلامی — درگرفت نکته‌های اصلی یا به نظر نیامد، یا اهمیتی که می‌باید به آنها داده نشد و یا بحث را به سطحی که ما با آن آشنا تر و آسوده‌تریم، به سطح روابط شخصی، فروکاستند.

پیش از ورود به هر بحثی در این باره دو نکته را می‌باید روشن کرد. نخست، هیچ کدام از مخالفان آن تلاش‌ها با گفتگو و همگرایی نیروهای سیاسی گوناگون بر امر ملی یعنی بر دموکراسی و حقوق بشر و یکپارچگی ایران، مشکلی ندارند و از همه کمتر، کسانی که از دو دهه پیش از هر فرصت نویدبخشی در این راستا بهره گرفته‌اند و واژه دگراندیش را به زبان فارسی داده‌اند که به معنی برابر شناختن مخالف و “غیر خودی” با خود است. دوم، همه آنها به تمرکز زدائی در حکومت و برقراری حقوق فرهنگی گویندگان زبان‌های غیر فارسی به موجب پیشرفته‌ترین میثاق‌های پیوست اعلامیه جهانی حقوق بشر باور دارند، به ویژه آنهایی که قطعنامه حکومت‌های محلی و حقوق اقوام ایران را به منشور حزب خود پیوست کرده‌اند و در این زمینه جائی برای بیشتر خواستن برای هیچ گروهی که خواهان جدائی، در هنگام خود، از ایران نباشد نگذاشته‌اند.

اگر کسانی در آن همایش‌ها شرکت نجسته‌اند و با نتایج آنها همراهی نبوده‌اند از ملاحظات اصولی سرچشمه گرفته است. آنها با جایگزین سازی‌های بی‌پایه و آلوده به امتیاز دادن‌های زیان‌آور برای سرهم کردن هر جمعی که بتوان گردآورد مخالف هستند؛ و دربرابر هر اقدامی که یکپارچگی ایران را — چه به عنوان کشور و چه ملت — زیر پرسش ببرد مواضع سخت و صریح می‌گیرند. هر تصور دیگری از جمله اختلاف و رقابت شخصی بی‌موضوع است. در مسائل مربوط به ملت و مبارزه، امر شخصی وجود ندارد؛ و از کدام رقابت سخن می‌گویند که در شمار آید؟

در تلاش‌هائی که به آن اشاره رفت کسانی استراتژی همراه کردن نیروهای سیاسی ایران را بر پایه تفاهم با سازمان‌های قومی گذاشتند. این سازمان‌ها تا نیروهای نظامی امریکا بر موازنه قوا در

پیرامون ایران افزوده نشده بود - از دهه نود - و تا هنگامی که فروپاشی شوروی، آرزوی فروپاشیدن‌های دیگری را در دل‌هائی بیدار نکرده بود آمادگی اندکی برای تفاهم جدی نشان می‌دادند ولی رویکردشان به میانه‌روی گرایش داشت. از آن هنگام به دلائلی که می‌باید جداگانه بررسی کرد مواضع این نیروها رادیکال‌تر شده است و دیگر جز به خواست‌های بیشترین‌های (حداکثر) که پیوسته بالاتر رفته است و ظاهراً خواهد رفت رضایت نمی‌دهند.

استراتژی‌های "همبستگی" می‌دانستند که طیف راست میانه و ناسیونالیست به هیچ روی با فرمول‌هائی که بخش کردن ملت ایران را به واحدهای زبانی به نام ماهیت‌های سیاسی دربر داشته باشد موافقت نخواهد کرد. آنها حتی می‌توانستند به آسانی نگرانی نیروهای اصلی را در چپ و راست ایران از طرح‌های محافلی در امریکا و جاهای دیگر برای استفاده از مسائل قومی ایران برای ضربه زدن به رژیم اسلامی دریابند. اما جاذبه تشکیل نهادی دربرگیرنده سازمان‌های قومی که دور افتاده‌ترین سازمان‌های سیاسی از مبارزه همگانی هستند، نیرومندتر بود به ویژه که خیال می‌کردند خواهند توانست نیروهای چپ همراه آن سازمان‌های قومی را نیز درکنار عناصری از مشروطه‌خواهان بنشانند. به هشدارهای فراوان توجه نمودند و در نشست برلین از حقوق سیاسی اقوام ایران دم زدند و با همه تذکراتی که پس از آن داده شد باز در لندن بر آن تاکید نهادند. اکنون آن سازمان‌های قومی پس از نشست پاریس، واژه قوم را نیز از قاموس خود برداشته‌اند و ایران برایشان کشوری از ملیت یا ملت‌هاست و ملیت یا ملت را زبان و کینه زبانی تعریف می‌کند. آنها تا جایی می‌روند که با نادیده گرفتن اعلامیه جهانی حقوق بشر، حقوق شهروندی ایرانیان را انکار می‌کنند و آن حقوق را برای "ملت‌های ایران می‌خواهند.



اینها مسائلی است که نگاه سطحی و مثلاً رقابت برنمی‌دارد و آینده ایران و بهروزی اقوام ایران درگرو آن است. گذشته از راست ناسیونالیست، چپ‌گرایانی که قرار بود به نهادهایی و جایگزین تراشی کشانده شوند موضوع را از دریچه مسائل شخصی نمی‌بینند؛ و به درستی انگشت بر انحرافات زننده‌ای می‌گذارند که از برلین تا پاریس را پوشانیده است. عناصر برجسته‌ای از چپ ایران، که رویهم‌رفته پیشینه درخشانی در دفاع از یکپارچگی ایران ندارد، در تازه‌ترین نشست برلین اتحاد جمهوریخواهان ایران نمایشی از احساس مسئولیت ملی دادند که دفاع روشنفکران هشت نه دهه پیش را از یکپارچگی ایران به یاد می‌آورد. آنها سندی را در مسائل قومی تصویب کردند که همچون برگ افتخاری از این دوران به یاد خواهد ماند. اکنون برای جایگزین سازان تردیدی نمی‌ماند که مهم‌ترین اولویت بخش بزرگ طیف چپ نیز نگهداری ایران در چهارچوب کنونی آن است.

فاصله گرفتن از پاریس را در مهم‌ترین گروه‌بندی‌ها و از سوی شخصیت‌های با اعتبار چپ‌گرا می‌باید یک نشانه مهم هم‌رایی چپ و راست ایران در امری که به مصالح ملی ارتباط می‌یابد شمرد. تلاش‌های آشکار رهبران و سخنگویان یکی از سازمان‌های قومی — که می‌تواند زبان حال همه افراطیان باشد — در کشاندن امریکا به حمله به ایران، و هم‌نوایی پاره‌ای محافل امریکائی با این تلاش‌ها، می‌باید برای متقاعد کردن چپ واقع‌گرا و دمکرات ایران به ضرورت بازنگری در اتحادها و همکاری‌های پیشین بسنده باشد. طیف اصلی چپ، رویارو با خطرهایی که موجودیت ایران را از بیرون و درون تهدید می‌کند نمی‌خواهد اسیر رویکردها و شعارهای گذشته بماند. اگر کسانی در انتظار برهم خوردن اوضاع به میدان پریده‌اند و نمی‌دانند پیامدهای اقداماتشان چیست، کسان بیشمار دیگری از جمله همه سازمان‌های سیاسی سراسری و باپشتوانه، و نه محدود به افراد هم‌زبان، درطیف گسترده چپ و راست هستند که به صراحت یا بطور ضمنی به دفاع از ایران در تمامیت آن برخاسته‌اند.

اکنون بر جایگزین‌سازان است که نه تنها بر مخاطرات نهفته در استراتژی خود، بلکه بر محدودیت‌های فلج‌کننده آن نیز از نزدیک‌تر بنگرند. با اینگونه همایش‌ها جنبش که سهل است، نیروئی نیز نخواهد آمد که ارزش اینهمه دست و پا زدن‌ها را برای گشودن جبهه تازه‌ای در مبارزات درونی مخالفان، و منحرف کردن مبارزه از رژیم اسلامی داشته باشد. همبستگی دگراندیشان، از کژراهه دلگرمی دادن و پشتیبانی از خواست‌های تندروترین عناصر در گروه‌های قومی ایران نمی‌گذرد. آن عناصر، خود ملت ایران را انکار می‌کنند چه رسد به مصالح ملی، و بر آنها حرجی نیست. ولی دیگران مسئولیت‌های بزرگ‌تری دارند. نفس مذاکره کردن با طرف‌هایی که جز به بیشترین خواست‌های خود رضایت نخواهند داد هنری نیست و کسانی که بر اثر تجربه فراوان پانزده ساله از چنین مذاکره‌ها کنار کشیده‌اند نه مخالف همبستگی هستند نه اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن.

مشکل در استراتژی و نیت‌هاست نه در واژه‌ها و اصطلاحات. بجای کوشش در اختراع واژه‌های تازه برای اصطلاحات هر روزه علوم اجتماعی و روابط بین‌المللی بهتر است به صف ایران برای همه ایرانیان، ببینند و بر اصولی که همه جهان متمدن بر آن ساخته شده است توافق کنند. رعایت منافع ملی ایران به معنی حفظ این ملت در درون این مرزها و بر روی هم ریختن همه منابع طبیعی و انسانی ایران به سود همه ایرانیان، از نظر سیاسی صرف نیز به مراتب بخت بیشتری دارد. هیچ نیازی به این زبان‌آوری‌ها نیست.



## بخش ۸

کارزار دموکراسی، راه‌ها و ابزارها

## بررسی جامعه‌شناختی جنبش اجتماعی ایران\*

بررسی رویدادها و تحولات سیاسی ایران در نزد نویسندگان و سیاستگران بیرون حتی اگر بر زمینه روندهای اجتماعی بوده باشد اساساً با نگاه سیاسی است. درگیری روزانه با ایران چنین نظرگاهی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. اکنون "به سوی دموکراسی و جمهوری در ایران" که از مقالات چند ساله اخیر آقای دکتر مهرداد مشایخی در جامعه‌شناسی سیاسی فراهم آمده یک تعبیر سراسر جامعه‌شناختی، به پشتوانه تئوری‌های جامعه‌شناسی سیاسی با تکیه بر مسائل مبارزه و رهائی، در دسترس ما می‌گذارد که بسیار بجاست.

یک ویژگی دیگر این مقالات حال و هوای "درونی" آنهاست. مقالات با آنکه در بیرون نوشته شده چنان است که گویی نویسنده‌ای در ایران به روندها و تحولات نگریسته است، (بسیاری از مقالات در ایران انتشار یافته‌اند) و اینهمه بی آنکه بر زبان نویسنده مهار زده یا او را درگیر سیاستبازی‌های درون کرده باشد. برای ما که دسترس منظم به آنچه جامعه‌شناسان و صاحب‌نظران در ایران می‌اندیشند نداریم این مزیت دیگری است. چنان نیست که ملاحظات و تحلیل‌های نویسنده یا اندیشه‌مندی که از آنها نقل می‌کند با واقع‌گرایانه‌ترین تحلیل‌های بیرون تفاوت عمده داشته باشند ولی باز آشنائی دست اولی که دکتر مشایخی از بحث‌های روشنفکری درون به بیرون انتقال می‌دهد مایه خشنودی و امیدواری هرکسی می‌شود که نگران گسستگی گفتمان درون و بیرون است.

گرایش آشکار جمهوریخواهی دکتر مشایخی البته ارتباط به کسی ندارد و تأثیری بر نگرش تحلیلی او نداشته است. دشواری او در این مقالات در آنجا رخ می‌نماید که می‌کوشد یک "ایدئولوژی" (ایدئولوژی با "ای کوچک" و برنامه سیاسی جمهوریخواهی — پایه‌ای برای بسیج سازمانی جمهوریخواهان — تدوین کند. مقالات و بخش‌هایی از مقالاتی که به این موضوع می‌پردازند طبعاً از تضادهای نهفته در چنین رویکردی رنج می‌برند. در صف سلطنت‌طلبان نیز همین مشکل در سه دهه گذشته ناگشوده مانده است. نه جمهوریخواهی، نه سلطنت‌طلبی مبنائی برای ایدئولوژی، حتی با

“ای کوچک” یا برنامه سیاسی یا حزب نیستند. شکل‌های حکومت جمهوری یا پادشاهی می‌توانند بخشی از یک برنامه سیاسی دموکراسی لیبرال، چنانکه خواست نویسنده است، باشند. گذاشتن الگوی جمهورخواهی در برابر “دو الگوی استبدادی سلطنت و جمهوری اسلامی” متقاعد کننده نیست، زیرا طرح جمهورخواهی، در بیشتر کشورهای جهان در دست گروه‌های بی‌خبر از دموکراسی و حقوق بشر، “در واقع کاریکاتوری از مفهوم تاریخی جمهوریت” شده است. از این گذشته پادزهر استبداد از همان سده هفدهم و انقلاب باشکوه انگلستان لزوماً جمهوری نبوده است. در سده هژدهم، پادشاهی لیبرال لهستان *respublica* (جمهور) خوانده می‌شد و “هیوم” پادشاهی‌های — حتی مطلقه — معاصر خود را در اروپای باختری به اندازه‌ای بهبود یافته می‌دید “که منظورهای جامعه مدنی را تقریباً به خوبی هر حکومت دیگری برآورده می‌کنند. پادشاهی‌های متمدن مدرن، نهادها و شیوه‌های رفتاری را از حکومت‌های آزاد (در آن زمان جمهوری از نوادر بود و هیوم به بریتانیا و هلند، هردو پادشاهی، اشاره می‌کرد) وام گرفته‌اند و به آنها در ملایمت و ثبات و امنیتی که به مالکیت می‌دهند نزدیک شده‌اند.”

در پیشگفتار، پیام کتاب چنین آورده می‌شود: “دوره کنونی با الگوی تازه‌ای هویت پیدا می‌کند که پسا انقلابی و پسا اصلاح‌طلبانه (حکومتی) است... اکثر نیروهای سیاسی ایران علیرغم تنوع دیدگاهی‌شان خواهان شکلی از دموکراسی هستند... به این معنی دموکراسی، امروز به “روح زمانه” بدل شده است.” مقالاتی که دنبال می‌آید در توضیح پیام و راه‌های تحقق بخشیدن به آن است. نخستین مقاله جامع‌ترین و مستندترین تاریخچه جنبش دانشجویی در حکومت اسلامی است (با ۸۵ مرجع همه از منابع داخلی) و پژوهشگران را در هر جا به کار خواهد آمد. نقاط قوت و نیز ضعف‌های جنبش (پیوند با طیفی در درون حکومت، نبود ارتباط میان انجمن‌های اسلامی با محافل دانشجویی دیگر و کم‌توجهی به نقش دانشجویان زن) به این پژوهش ارزنده پایان می‌دهد.

\*\*\*

“سرگردانی میان نظام و جنبش، بن‌بست اصلاح‌طلبان حکومتی” به آنچه در بسیاری مقاله‌های دیگر کتاب نیز همچون یک “لایت موتیف” آمده است می‌پردازد. نویسنده در بیش از یک جا “اصلاح‌طلبان” را نیروئی مصرف شده و امکان اصلاحات از درون رژیم را آرزوی دست نیافتنی می‌داند. آنچه “جنبش دوم خرداد” اصطلاح شد بنا بر تعریف جامعه‌شناسانه بهره‌ای از ویژگی‌های یک جنبش نداشت. نه کوشش پیگیر سازمان یافته‌ای برای رسیدن به خواست‌های عمومی بود، نه از شیوه‌های اقدام جمعی سود می‌برد، نه بخش‌های کنار گذاشته شده جامعه را دربر می‌گرفت. حتی این که در دو سه ساله نخستین “دوم خرداد” نزدیک ده هزار سازمان مدنی به ثبت رسید تغییری در این نمی‌دهد زیرا نه آنها ارتباطی به دوم خرداد داشتند نه دوم خرداد به آنها روی آورد. دوم

خردادی‌ها به نقل از کاوه احسانی بخشی از یک گروه ۳۰۰۰ تا ۳۷۰۰ نفری بودند که “نومانکلاتورا”ی اسلامی است — گروهی که از آغاز انقلاب بی‌تغییری در افراد با وجود جابجا شدن‌ها دستگاه حکومتی را می‌سازند و با رشته‌های ژرف شخصی و خانوادگی و منافع بهم پیوسته‌اند. آنها هرگز نتوانسته‌اند یک پایه نظری برای “جنبش” خود بیابند؛ زیرا نمی‌خواهند تناقض میان دینگرایی و عرفیگرایی را برطرف کنند.

اما نویسنده پایان اصلاح‌طلبان را به معنای پایان نقش آنها در آشتی دادن دینگرایی و عرفیگرایی و از این رو عاملی در جنبش اصلاحی جامعه ایرانی به رهبری جامعه مدنی نمی‌شمارد. در اینجا می‌توان به همان تناقض اشاره کرد: چگونه گرایشی که اصلاً نمی‌تواند به مشکل اصلی حکومت اسلامی — اسلامی بودن حکومت — نزدیک شود چنان نقشی خواهد داشت؟

در “اصلاح و انقلاب” خوانندگان با دوگانه‌ای که گفتمان سیاسی را از سه دهه پیش برداشته است آشنائی ژرف‌تری می‌یابند. اصلاح — انقلاب یا انقلاب — اصلاح (اصقلاب در متن) واژه دیگری برای انقلاب مخملی رایج این روزهاست. (واژه‌های درشت عربی عموماً به آسانی میدان به چنین ترکیبات نمی‌دهند.) در این گفتار نیز بهره‌گیری از نظریه‌پردازان باختری جنبش‌های اجتماعی و انقلاب نشان می‌دهد که گاه میان این دو فرایافت همانندی‌هایی پیدا شده است، انقلابیان می‌توانند با اصلاحات کنار بیایند و اصلاح‌طلبان دانه انقلاب بکارند. (در ایران ۱۳۵۷ انقلابیان، اولی را نتوانستند و اصلاح‌طلبان، دومی را به بهای درو شدن بعدی به جان و دل انجام دادند.) نویسنده آشکارا آنچه را که “تیموتی گوردن اش” با نگاه به تحولات مسالمت‌آمیز انقلابی در بلوک شرق از اواخر دهه هشتاد Ref-olution نامید برای ایران می‌خواهد و در “ایران و درس‌هایی از “انقلاب”‌های اروپای شرقی” به اصلاح‌طلبان هشدار می‌دهد که نه ترمیم وضع موجود بلکه تغییرات در ساختارهای اصلی را هدف قرار دهند و با توجه به اینکه دوران کنونی دوران گذار به دموکراسی است خود را درگیر بازی‌هایی که حکومت در آن دست بالاتر دارد نکنند و با سازماندهی شفاف و جنبشی، و نه حزبی و انضباط آهنین، از ظرفیت سرکوب حکومت بکاهند.

دگرگونی پارادایم جریان روشنفکری ایران که انقلاب فرهنگی واقعی دوران پس از انقلاب اسلامی است در “دگردیسی مبانی سیاست و روشنفکری سیاسی در ایران” یکی از اساسی‌ترین بخش‌های کتاب است. دکتر مشایخی نشان می‌دهد که چگونه مولفه‌های گفتمان چیره روشنفکران سیاسی ایران از دهه چهل/شصت با فرایافت‌های تازه جانشین شده‌اند. آن مولفه‌ها با نظامی درسی برشمرده شده‌اند: امریکاستیزی زیر عنوان پروبلماتیک وابستگی، تجددستیزی، عوامگرایی (پوپولیسم)، جهان سوم‌گرایی، خشونت انقلابی، رادیکالیسم، و عوارض آنها از فرقه‌گرایی، شهادت پرستی، کیش شخصیت، اراده‌گرایی...

نویسنده با استناد به فرامرز رفیع پور، توسعه و تضاد، تهران ۱۳۷۷، آشکار شدن نشانه‌های تغییر گفتمان را به ۱۳۶۸/۱۹۸۹ می‌برد. تجربه انقلاب و حکومت اسلامی و جنگ، و درس‌های اروپای شرقی جریان اصلی روشنفکری ایران را در مسیر دموکراسی و سکولاریسم و حقوق بشر و جامعه مدنی، و برتری دیدگاه‌های اقتصاد بازار بر سوسیالیسم و دولت - محوری اندخته است.

\*\*\*

اما دگرگونی پارادایم خود بخشی به سبب دگرگونی‌های ساختاری جامعه ایرانی در فاصله ۱۳۵۰-۸۰ بوده است. آمارهای مقاله "شکل‌گیری جنبش فراگیر دموکراسی در ایران؟" از این نظر گویاست: شهرنشینی از ۴۷٪ به بیش از ۶۶٪؛ و یک سوم آنها در پنج شهر بزرگ؛ گروه سنی ۱۵ تا ۲۴ از ۱۸/۹٪ به ۲۴/۵٪؛ دانشجویان از ۱۷۵۰۰۰ به ۱/۶ میلیون تن؛ پیوستن عموم روستاها به شبکه ارتباطی و آموزشی کشور؛ باسوادی از ۴۷/۱٪ به ۷۰/۵٪ و نه مهم‌تر از همه، نقش بزرگ اقتصادی و فرهنگی زنان. "جامعه ایرانی [به سبب طبیعت حکومت اسلامی و تکامل اجتماعی خود] آستان جنبش‌های اجتماعی متنوعی است... [در چنین شرایطی] تکرار "الگوی پرولتاریا به عنوان منجی بشریت" در اشکال و زبانی دیگر، خواه در شکل خواسته‌های قومی، روشنفکری، دینی، جنسی، و یا نسلی یک کجروی نظری است." نویسنده بجای این الگو "یک جنبش فراگیر برای دموکراسی و ضدیت با تبعیض" را پیشنهاد می‌کند که خواست‌های گوناگون صنفی و گروهی جامعه چند لایه ایران را به رسمیت بشناسد.

"آسیب شناسی دموکراسی در ایران: نقش روشنفکران سیاسی" یک آفاق‌گردی tour d'horizone گرایش‌های چیره روشنفکری در سال‌های پس از رضاشاه و اشغال ایران است که پس از انقلاب اسلامی بزرگ‌ترین فاجعه صد سال گذشته ایران به شمار می‌رود و تاریخ‌نگاران سیاسی و مسلکی، اعتنای ۱۶ آذرها را نیز به آن نمی‌کنند — ۲۸ مرداد که جای خود دارد و بزرگ‌ترین رویداد تاریخ است. داستان تکرار ناکامی‌ها که تنها در انقلاب اسلامی تکرار نشد، و در اینجا بهتر از پاره‌ای جاها آمده است، به موانع دموکراسی در ایران می‌رسد که طبعاً اسباب تاریخی و فرهنگی و اجتماعی گوناگون دارد؛ ولی در این رساله به مسئولیت روشنفکران سیاسی و کوتاهی‌های فراوان آنها پرداخته شده است. نویسنده در گفتگو از این کوتاهی‌ها، به عنوان نمونه، به دموکراسی دینی اصلاح‌طلبان اشاره می‌کند: "نمی‌توان در مبانی فکری التقاطی بود، در عمل متناقض رفتار کرد و... [انتظار داشت که دیگران] مردمسالاری دینی را در کنار و همسنگ مکتب‌های گوناگون دموکراسی در جهان... قرار دهند." و هشدار می‌دهد که "دموکراسی و لیبرالیسم را نمی‌توان پاره پاره و التقاطی به کار گرفت. آنچه در نیمه قرن بیستم در ایران بر سر مارکسیسم آمد را نباید بار دیگر در مورد دموکراسی تکرار کرد."

ایران تنها جامعه عرفیگرا در منطقه ماست، به گونه‌ای که اگر در آن انتخابات آزادی برگزار شود بر خلاف هر جامعه مسلمان دیگری در این جغرافیای دلگیر، اسلامگرایان هیچ قدرتی نخواهند یافت. “آهنگ شتابان سکولاریزاسیون و سکولاریسم در ایران” این پدیده را بررسی می‌کند. مراد از سکولاریزاسیون “فرایندی است که در جریان آن نهادهای اجتماعی و فرهنگ از تسلط نهادها و نمادهای دینی بدر می‌آیند.” سکولاریسم به نوبه خود “نگرش، آگاهی و نحوه تفکر درباره رابطه دین با جهان به ویژه حکومت است” که می‌باید بر پایه عرف باشد. ما البته در فارسی می‌توانیم عرفیگرایی را با دلالت‌های گسترده‌اش در عرصه فرهنگ و اجتماع و حکومت، بجای هردو بگذاریم. مانند مقاله جنبش دانشجویی، این مقاله نیز چنان پر از “فاکت‌ها” و ارجاعات است که هیچ بررسی (ناگزیر کوتاهی) حق آن را نمی‌گذارد و می‌باید آن را خواند و به آن گاهگاه بازگشت. این فرایند، اساسی‌ترین دگرگونی در جابجایی پارادایم جامعه ایرانی — حتا در میان دینداران — است و ویژگی یگانه ایران را از اقیانوس هند تا اقیانوس اطلس به آن می‌بخشد.

\*\*\*

در نگرش کتاب به آنچه عرفیگرایی “بنیادگرا” اصطلاح شده اشکالی هست که اگر برطرف نشود راه را بر کُزراه‌های آینده نمی‌بندد. عرفیگرایان “بنیادگرا”ی منظور نویسنده که از جدائی دین نه تنها از حکومت بلکه از سیاست نیز دفاع می‌کنند می‌خواهند به بهره‌برداری سیاسی از همان “نهادها و نمادهای مذهبی” پایان دهند. نمی‌باید فراموش کرد که چنان بهره‌برداری‌هایی صد سال سیاست مدرن را در ایران فاسد کرده است. کسی با یک حزب دمکرات اسلامی به قیاس احزاب دمکرات مسیحی مخالف نیست ولی آیا برنامه سیاسی آن حزب دمکرات خواهد بود یا اسلامی، و مثلاً درباره برابری زن و مرد و مسلمان و غیر مسلمان و شیعه و سنی و دیندار و بی دین چه خواهد گفت؟ (از دیه و قصاص و سنگسار و صیغه و امر به معروف و نهی از منکر و حجاب اجباری می‌گذریم.) از این مهم‌تر، چه اندازه می‌تواند از روزهای فراوان “ازخود بیخودی” که در مذهب شیعه هست، برای پیشبرد مقاصد سیاسی‌اش بهره‌برداری کند؟ نقش امام زمان و امام حسین در انتخابات چه خواهد بود؛ و اگر در انتخاباتی اکثریت یافتند، در نبود ارتشی که مانند ترکیه حق مداخله برای نگهداری قانون اساسی داشته باشد چگونه می‌توان اطمینان داشت که باز انتخابات آزادی برگزار خواهد شد؟ نظریه‌پردازی سیاسی اگر با درک عمیق کارکرد قدرت همراه نباشد می‌تواند به خلاف منظور برسد.

مقالات پایانی عموماً پیشنهادهایی برای راه اندازی جنبش دمکراسی و سازماندهی جمهوریخواهان است که البته تضادهای خود را دارد و بسته به تحولات آینده است.

تصویر دقیقی که با خواندن “به سوی دموکراسی...” از روندهای جنبش سیاسی ایران به دست می‌آید یک امر را روشن‌تر می‌سازد: اینکه تلاش‌های نظری سیاستگران و اندیشه‌ورزان تبعیدی در

این بیست و چند سال چه تاثیر ژرفی در گفتمان اهل نظر در درون داشته است. بویژه در آزاد کردن بند مذهب از اندیشه سیاسی و نگرش تازه به تاریخ همروزگار ایران سهم آنها نیاز به بررسی مستقلى دارد. فضای آزاد سرزمین‌های دموکراسی لیبرال، و فراغت از درگیری‌های سیاسی روزانه جمهوری اسلامی و بالاتر از همه نداشتن هیچ دلبستگی به جهان‌بینی آخوندی، از جمله تعبیر لنینیستی آن بیرونیان را یکی دو گام و یک دهه‌ای پیش‌تر گذاشت. اما بحث برسر پیش‌تر بودن نیست. چنانکه دکتر مشایخی نشان می‌دهد فاصله‌ها برداشته شده است.

اوت ۲۰۰۷

---

\* مهرداد مشایخی "به سوی دموکراسی و جمهوری در ایران" واشینگتن، ۲۰۰۷

## بخش ۸

کارزار دمکراسی، راه‌ها و ابزارها

## گشادن گره ۲۸ مرداد

انتشار گزارش سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا درباره برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی به گمان‌پروری‌های بسیار دامن زده و حساب‌های بسیاری را بهم ریخته است. چنانکه کیسینجر نخستین بار خاطرنشان ساخت، خود گزارش دگرگونی چندانی در موقعیت نمی‌دهد. جمهوری اسلامی از سال حمله هشدار دهنده آمریکا به عراق تولید سلاح هسته‌ای را متوقف کرده است ولی فراوری اورانیوم تا به تولید کیک زرد معروف برسد که برای ساختن بمب لازم است و پژوهش‌های گسترده در زمینه‌های مربوط را ادامه می‌دهد. اهمیت واقعی گزارش را در انتشار آن می‌باید جست. پس از این گزارش حکومت آمریکا گزینه جنگ را در رویارویی‌اش با جمهوری اسلامی از دست می‌نهد. اگر قرار باشد جمهوری اسلامی به راه کره شمالی کشیده شود — دست برداشتن از برنامه سلاح اتمی در برابر گرفتن پاره‌ای امتیازات و تضمینات — این نخستین و مهم‌ترین به شمار می‌رود.

راه‌حل کره شمالی برای مشکل اتمی جمهوری اسلامی اکنون تنها گزینه برای آمریکاست و فشار اقتصادی از یک سو و امتیازات اقتصادی و امنیتی از سوی دیگر کارتهائی است که برای بازی در اختیار دارد. آمریکائیان هم اکنون در معامله با رژیم در ایران دستاوردهائی داشته‌اند. آرام‌تر شدن عراق در بخش مهمی فرا آمد مستقیم گفتگوهای مستقیم دو طرف است. پس از این گفتگوها بود که گروه شیعیان مقتدا صدر شش ماه آتش‌بس اعلام کرد و به گفته مقامات نظامی آمریکا فرستادن بمب‌های کنار جاده از ایران به عراق باز ایستاد. آن بمب‌ها مسئول کشته شدن نیمی از سربازان آمریکائی و بریتانیائی بوده‌اند. (فرستادن سلاح از ایران به شیعیان عراقی ادامه دارد و آنها آماده در دست گرفتن کامل منطقه خود با منابع نفتی‌اش می‌شوند). با این نشانه‌ها دیگر تردید نمی‌توان داشت که بحران اتمی جمهوری اسلامی که تا چند هفته پیش جنگ با آمریکا را تقریباً اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌داد رو به مرحله تازه‌ای از روابط دو کشور می‌رود.

برای گروه‌های فراوانی در طیف راست مخالف جمهوری اسلامی این تحولات حالتی یاس‌آور دارد. آنها نمی‌توانند تلخی خود را پنهان کنند زیرا چه آشکار و چه در نهان همه امیدشان به سرنگون کردن رژیم، بر دشمنی آمریکا با جمهوری اسلامی بسته بود و در میانشان کم نیستند کسانی که سرخورده به کناری می‌روند و سودی در مبارزه نمی‌بینند. از آن میان عنصری که در انتظار حمله آمریکا خواب جانشینی جمهوری اسلامی را می‌دیدند وضعی از همه بدتر دارند ولی آمریکائیان با تکرار نکردن تجربه چلی، به آنان خدمتی جانانه کرده‌اند و دست کم بخشی از آبروشان را نگه داشته‌اند (چلی ناکام از چلی کامیاب آبرومندتر است). آنها نیز که زیر شعار صلح در پی متحد ساختن همفکران بودند فرش را از زیر پای خود کشیده می‌بینند؛ هرچند این تسلی را دارند که خطری کشنده از ایران گذشته است.

\*\*\*

بالا گرفتن خطر جنگ و بحث‌ها و حرکت‌هایی که برانگیخت؛ و اکنون دگرگونی در استراتژی آمریکا و دست برداشتن از طرح تغییر رژیم — با عنصر نیرومند نظامی که در آن می‌بود — یک پیامد مسلم داشته است: سیاست در ایران دیگر زیر سایه ۲۸ مرداد نخواهد بود، به این معنی که حکومت در ایران با مداخله آمریکا تعیین نخواهد شد. آمریکائیان گزینه جنگ و تغییر رژیم را به کناری نهاده‌اند؛ آن بخش طیف راست ایران نیز که سی سال در انتظار به میان کشیدن پای آمریکا نشسته بود و دو سه ساله گذشته را فعالانه در آن می‌کوشید ناگزیر است چشم از پشتیبانی آمریکا برگیرد. جهان، و ایران، هیچ همانندی با پنج شش دهه پیش ندارد. آنچه زمانی ناگزیر شده بود دیگر ناممکن شده است؛ و چه بهتر. ما هنوز می‌توانیم با ناتوانی خود از سازش با یکدیگر راه را بر مداخله بیگانگان بگشاییم، همچنانکه پنجاه و چند سال پیش کردیم. ولی این بار مداخله از سوی قدرت‌هایی ضعیف‌تر از ایران و به منظور تجزیه بخش‌هایی از میهن خواهد بود، و بختی هم نخواهد داشت. تنها کار ما را بدتر و دشوارتر از اینکه هست خواهد گردانید.

دورنمای جمهوری اسلامی دارای بمب اتمی هنوز در افق هست و آمریکا و متحدان غربی آن هرچه بتوانند، مگر جنگ، برای جلوگیری از آن خواهند کرد (متحدان غربی آمریکا به ویژه فرانسه در بریدن از جمهوری اسلامی گوشه چشمی هم به فروش‌های سرسام‌آور به همسایگان عرب غرق در پول ایران دارند؛ فرانسویان تا همین جا به تازگی یک قلم هفتاد فروند ارباس ۳۵۰ تازه به هواپیمائی امارات فروخته‌اند). ما به عنوان نیروهای مخالف همچنان می‌توانیم از گرفتاری‌های خارجی رژیم برای دفاع از قربانیان حقوق بشر در ایران، و شاید موارد دیگر، بهره‌برداری کنیم. ولی رویاهای سی ساله، می‌باید از پربادترین سرها نیز بیرون برود؛ راه حل آنها هیچ بختی ندارد. گره ۲۸ مرداد از سیاست ایران گشاده است.

آمریکائیان اکنون سهم خود را در آزاد کردن بخش سنتی مخالف رژیم (آنها که می‌خواهند پُرانتز جمهوری اسلامی به هر ترتیب بسته شود و آب رفته به جوی بازآید) با رها کردنشان ادا کرده‌اند. در میان مخالفان دیگر نیز نمی‌توان موضع دراماتیک حزب مشروطه ایران را در این فرایند نادیده انگاشت. آن حزب با اعلام اینکه در صورت حمله به ایران در کنار هر نیروئی، صرفنظر از نام و پیشینه آن، خواهد ایستاد که از ایران دفاع کند نقطه پایان بر پدیده‌ای گذاشت که به درست یا نادرست مانند لکه‌ای بر سیاست در ایران چسبیده بود. آن اعلام به هیچ روی در پشتیبانی از رژیم نبود که دشمنان حزب جلوه دادند. منتقدان حزب نیز معنای تاریخی آن را دریافتند. اکنون گرد و خاک‌ها فرو نشسته، احتمال حمله از میان رفته است و دیگر ضرورتی به ایستادن در کنار هیچ دشمن ایران، بزرگ‌ترین‌شان جمهوری اسلامی، نیست. آنچه خواهد ماند پایان یافتن کوشش‌ها برای تکرار گذشته است، در یک سوی طیف مخالف؛ و فرافکنی بحث پنجاه ساله و شصت ساله بر موقعیت کنونی است، در سوی دیگر آن.

در سی ساله گذشته ما در فرایندی حذفی، پاره‌ای بندهای دست و پا گیر فرهنگ و سیاست جهان سومی ایران را، یکایک باز کرده‌ایم — بیشتر، دیگران برای‌مان باز کرده‌اند — این آخری، ۲۸ مرداد، یکی از بدترین بود به ویژه به سبب دیرپا بودن سنت مداخله بیگانه در ایران. مردمی که هنوز راز ماندگاری جمهوری اسلامی را در پشتیبانی آمریکا، و لگام سیاست خارجی آمریکا را در دست‌های بریتانیا می‌دانند بیش از اینها لازم دارند. زیرا در این سیاست تازه نیز دلائل تازه‌ای بر اثبات تئوری‌های توطئه خود می‌یابند. روی سخن ما با اقلیت آگاه جامعه است که همه چیز از اوست. در آن اقلیت آگاه است که چنین دگرگونی می‌تواند نگاهی تازه به سراسر موقعیت ملی ما بیاورد.

ژانویه ۲۰۰۸



## بخش ۸

کارزار دمکراسی، راه‌ها و ابزارها

## پیوند دین و زور

دین، هرچه هم بر خاستگاه آن جهانی‌ش تاکید کنند امری است این جهانی؛ با مردمان، با زمان و مکان سرو کار دارد و رابطه‌اش دو سویه است. مردمان در آن دست می‌برند. انسان قرار ندارد و هیچ اندیشه و نهادی از دستبرد او برکنار نیست — رهبران و متولیان مذهبی هر چه بگویند و بکنند. در واقع آن رهبران و متولیان خود پیش و بیش از همه در دین دست برده‌اند و می‌برند. در صحنه‌ای فراموش نشدنی از “برادران کارامازوف”، داستایوسکی، مسیح را بر بازبین inquisitor بزرگ ظاهر می‌سازد که او را به سوزاندن بر چوبه‌دار تهدید می‌کند و فرمان می‌دهد که برود و ناپدید شود.

ما فرایند مصادره اسلام را از همان پس از مرگ محمد، بیش از آن دیده‌ایم که خود را گرفتار باید‌ها و نبایدهای آخوند گردانیم. هزار و چهار صد سالی است هر که زورش رسیده برداشت و نگرش خویش را به عنوان اسلام راستین بر پیرامونش تحمیل کرده است. اگر با آن همه اختلاف نظر‌ها باز استناد جملگی به کتاب و سنت است، و در بیشتر موارد هم حق دارند، پس عنصر اصلی همان زور است. از دین آغاز می‌کنند، ولی پس از آن اساسا سیاست است و قدرت. حتی اگر آموزه دینی دچار تناقض نباشد، که هست، باز در های تعبیر گشوده است و بر حکم یگانه، نگرش‌های گوناگون داشته‌اند و دارند.

دین‌ها برای بهزیستی آدمیان آمده‌اند، حتی اگر مانند اسلام “بهزیستی” در آن جهان را بیشتر در نظر داشته باشند. اما خود از بزرگ‌ترین مایه‌های کشمکش میان آنان بوده‌اند، که بهزیستی این جهان را دشوار می‌سازد و “بهزیستی” آن جهان را محل تردید — زیرا همه یک سخن نمی‌گویند. اکنون اگر دین در دست آدمیان (و معمولا سودجوترین و بی‌اخلاق‌ترین آنان) به مایه کشمکش، و خونریزی نیز، درآمده است آن را می‌باید از کشمکش بیرون برد، به زبان دیگر شخصی و غیر سیاسی کرد. عرفی‌گرایی secularism از همین جا آغاز می‌شود. دین در دست افراد انسانی، راهنما، مایه تسلی، هموار کننده راه زندگی جاودانی و هر چیز دیگری است که دین‌های گوناگون بشارت می‌دهند. ولی

دین در دست سیاستگران وسیله رسیدن به قدرت و ماندن در قدرت است. از اینرو بهتر خواهد بود که افراد انسانی با باورهای دینی‌شان آسوده گذاشته شوند و مانند هر سویه (جنبه) دیگر زندگانی در جامعه، حق و آزادی آنان تا جایی که به حق و آزادی دیگری آسیب نرساند تضمین گردد.

ادعای حقانیت و انحصار حقیقت که در همه دین‌ها هست به هیچ‌روی برای به کرسی حکومت نشاندن‌شان بس نیست. باز در اینجا پای قدرت و زور، و به آسانی خشونت، پیش می‌آید. کشمکش‌ها از همین جا درگرفته است که باورمندان همه خود را برحق می‌دانند و اگر زورشان به دیگران برسد — یعنی اسباب سیاسی‌ش را داشته باشند — دیگران را بر خلاف میل‌شان هم شده به رستگاری می‌رسانند. می‌بینیم که مسئله اصلی، سیاست است. اکنون اگر در عمل قدرت است که حقانیت می‌بخشد، می‌باید بجای درآویختن با دین پیوند آن را با سیاست گسست تا نتواند در برابر پیشرفت و آزادی، و همان بهزیستی آدمیان، بایستد. ستیز با دین بیهوده است. مردمان در توده‌های میلیونی‌شان به علت‌های گوناگون به دین نیاز دارند و در درازای تاریخ همه دین‌ستیزان را شکست داده‌اند. به ویژه دین‌ستیزانی که خود بی آنکه به رو آورند منادیان دین‌های تازه‌ای به صورت ایدئولوژی‌های فراگیرنده (با “ای” بزرگ) هستند — باز همان زور و تجاوز به حق هر فرد که باورهای خود را داشته باشد.



ما در ایران با مسئله اسلام شیعی سر و کار داریم که از پنج سده پیش با رسمی شدن مذهب شیعه شکل دهنده اصلی و گاه منحصر فرهنگ و سیاست ما بوده است. در آن پنج سده دو رهبر سیاسی، نادر شاه و رضا شاه، به پشتگرمی نیروی نظامی، و با بهره‌گیری از پس‌زنش backlash جامعه‌ای که از کوتاهی‌ها و زیاده‌روی‌های رهبران مذهبی بهم برآمده بود توانستند موقتاً یک سیاست غیر مذهبی و نه ضد‌مذهبی را پیش ببرند. ما به آسانی می‌توانیم از آن تجربه‌های ناکام و تکرارناپذیر چشم‌پوشیم. در این عصر انقلاب آگاهی و ارتباطات، با همه سانسور و فشارها دسترسی به دل‌ها و مغزهای مردمان برای روشننگران دشوار نیست و پیچیدگی روزافزون موقعیت بشری، چاره‌جویی‌های بنیادی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

چاره‌جویی در موقعیت ناشاد ما — که یک نگرش معین آخوندی به اسلام در خدمت فساد و سرکوبگری است و فساد و سرکوبگری در خدمت گسترش آن نگرش معین به اسلام — از بازنمودن مسائل، از رفتن به ژرفای آموزه‌ها آغاز می‌شود. بجای دشنام دادن از سوئی و پرده‌پوشی از سوی دیگر می‌باید به دین با احترامی که شایسته آن است و احترامی که شایسته ذهن جستجوگر بشری است، نزدیک شد. می‌باید کار فرهنگی را به یاری کارزار سیاسی فرستاد و کارزار سیاسی را با کار فرهنگی به هم آمیخت. نشان دادن اینکه در جهان واقع، اسلام‌های گوناگون و نگرش‌های متفاوت

به اسلام هست و اسلام جمکرانی بخش کوچکی از جهان اسلام را می‌سازد، و نه آبرومندترین‌ش را؛ و اینکه منابع اصلی شریعت به مسلمانان آزادی عمل لازم را می‌دهند می‌تواند معمای دینداری و ترقیخواهی را برای مسلمانان روشن‌بین آسان کند. در قرآن و سنت پیامبر بسیار به احکام متناقض بسته به اقتضای روز می‌توان برخورد و با توجه به تقدسی که مسلمانان به کتاب و سنت می‌دهند می‌باید همه آن‌ها (و اصل تغییر پذیر بودن) را دارای اعتبار دانست. امر مقدس، زمان و دیر و زود بر نمی‌دارد و گر نه مقدس نیست. اگر اصراری هم در رفتار اسلامی داشته باشند می‌توانند بر همان سنت اسلامی، با توجه به مصلحت و اوضاع و احوال تصمیم بگیرند. از کتاب آسمانی که تجدیدنظر را جایز شمرده است سختگیرتر نمی‌توان بود.

برای ذهن امروزی مشاهده رنجی که اندیشه‌مندان مسلمان برای برونرفت از ارتجاع و پوشاندن جامه اسلامی بر امور اجتماعی و سیاسی می‌برند، و نمونه‌هایی که از این سو و آن سوی کتاب و سنت می‌آورند (در سده بیست و یکم حدیث ابن فلان را به جان گفتاورد ابو بهمان هزار و دویست سال پیش انداختن و رویدادهای هزار و چهار صد سال پیش را سرمشقی برای امروز گردانیدن) خنده‌آور است. ولی محدودیت‌های آن اندیشه‌مندان را می‌باید شناخت و هر رخنه‌ای را در جهان‌بینی مذهبی آخوندی قدر دانست. مردمان فراوان بی هیچ نیازی به این قیاس‌ها و نتیجه‌گیری‌ها بهترین راه‌حل‌ها را یافته‌اند و جامعه‌هایی برپا داشته‌اند که آرزوی صدها میلیون مسلمان از هر رنگ است. ولی ما با ایران سر و کار داریم، با یک توده بیست سی میلیونی که زندگانی را از پشت منشور کربلا و جمکران می‌بیند و از آخوند در مداح می‌آویزد. به این توده می‌باید نشان داد که می‌توان مسلمان و شیعی نیز ماند و مانند یک انسان معمولی امروزی رفتار کرد. می‌توان بجای چاه و امامزاده و کتاب دعا (که در کتاب و سنت نیز نشانی از آنها نیست) چاره تنگی و گرفتاری را در تفکر منطقی و گشاده بودن بر دانش و آگاهی جست.

دین برای مردم بسیار مهم است و لی همه زندگانی نیست و می‌باید راهی یافت که زندگانی را دشوارتر از آنچه هست نسازد. دیگران راهش را یافته‌اند، ما نیز می‌توانیم.

آوریل ۲۰۰۸



## بخش ۸

کارزار دمکراسی، راه‌ها و ابزارها

## توافق بر زمینه‌های مشترک

برای گروه‌هایی که تقریباً در هیچ موضوعی موافقت ندارند، سهل است، موافقت را با غیر خودی‌ها اگر نه گناه، زیان‌آور می‌دانند، سخن گفتن از راه‌های حل اختلاف بیهوده می‌نماید (استدلال‌شان آن است که هر به رسمیت شناختنی، به غیر خودی‌ها مشروعیتی می‌دهد که گویا خود آنان دارند). با اینهمه از آنجا که هیچ‌گاه از انسان نمی‌باید نومید شد یادآوری پاره‌ای بدیهیات می‌تواند سودمند باشد.

برطرف کردن اختلاف‌نظر — و اختلاف بیش از موافقت، “حالت طبیعی” مردمان است — اساساً به دو شیوه صورت می‌گیرد: یا متقاعد شدن یک یا هر دو طرف، و یا زور. در اینجا زور، تنها تحمیل خشونت‌آمیز نیست و حکومت و قانون و دادگاه را نیز در بر می‌گیرد. نقش این نهادها و داشتن مردمان است به پذیرفتن زمینه‌های مشترکی که همزیستی را میسر می‌سازد. تجربه انسانی نشان داده است که مردمان باز در “حالت طبیعی” بیشتر از همان راه به موافقت رسیده‌اند، زیرا اگر به خود گذاشته شوند همه چیز را برای خود می‌خواهند. زمینه‌های مشترک، تعریف‌ها و نظاماتی است که مستقل، و پیش از بروز اختلاف میان هر دو طرف مفروض، و برای همه موارد همانند گذاشته شده است و همگان می‌باید رعایت کنند و گر نه یا قانون و دادگاه به سراغ‌شان خواهد آمد و یا تحمیل خشونت‌آمیز.

در سی ساله گذشته ایرانیان تقریباً در همه چیز با هم اختلاف داشته‌اند. هر جا آزادی عمل بیشتر بوده اختلاف‌نظر دامنه‌دارتر شده است. اما این اختلافات در تصویر کلی به چشم نمی‌آید. بقایای رو به زوال دورانی فرو رفته در انقلاب و حکومت اسلامی می‌توانند بقیه زندگی خود را نیز در زندانی که دیوارهایش را چند روز و چند نام می‌سازند با بدزبانی به یکدیگر بسر برند. آنچه مایه نگرانی است کشمکش تازه و بسیار تندتری است بر سر فدرالیسم و “هویت‌طلبی و حق تعیین سرنوشت

ملیت‌های ایران" که چند سازمان قومی با همکاری عناصری در چپ و پشتیبانی آشکار دولت‌ها و محافلی در همسایگی ایران و دوردست‌ترها راه انداخته‌اند.

امروز از مبارزه رژیم با جامعه مدنی ایران گذشته، هیچ بحثی را نشان نمی‌توان داد که بیش از آن به خشم و کین — در جاهای روزافزونی — آغشته شده باشد. این بسیار پر معنی و در عین حال خطرناک است که هویت‌خواهان ملت‌ساز در مبارزه خود برای مرز کشیدن میان ایرانیان به همان آشتی‌ناپذیری رسیده‌اند که در مبارزه میان جمهوری اسلامی و پا بر جاترین مخالفانش می‌توان یافت. شور و تعصب نه تنها زمینه‌های مشترک بلکه کمترین بردباری را در برابر دگراندیشان از میان برده است.

\*\*\*

یک برخورد قلمی میان آقای محمد امینی و آقای دکتر گلمراد مرادی — یکی از بی‌شماری — در باره حزب دمکرات کردستان ایران گویاترین نمونه سقوط بحث سیاسی به رویارویی دشمنانه در مسئله قومی است. آقای امینی در نوشته‌ای با استناد به گفته‌های سران و اسناد رسمی آن حزب، تغییر استراتژی حزب دمکرات کردستان ایران را پس از انتخابات آمریکا که احتمال حمله به ایران را در آینده قابل پیش‌بینی از میان برده بررسی کرده است. آقای مرادی در پاسخی سراسر تلخی و دشمنی، هر اتهامی به نویسنده و همفکرانش زده است بی آنکه هیچ دلیلی بر رد نظرات او آورده باشد. به نظر می‌رسد سستی که حزب توده گذاشت و علی شریعتی و شاگردانش در مجاهدین خلق به کمال رساندند قاعده عمومی بحث سیاسی شده است: به سخن اشخاص کاری نداشتن و خودشان را با دشنام و اتهام از میدان بدر کردن.

در اینجا نیاز به دفاع از آقای امینی نیست که در نوشته دیگری همچنان با روحیه احترام به واقعیت حق سخن را ادا کرده و جای تردید در درستی گفتار خویش و تهی‌دستی آن دشنام‌نامه نگذاشته است. اما چنین برخوردهائی که به فراوانی در رسانه‌های الکترونیک از سوی سخنگویان و هواداران سازمان‌های قومی انتشار می‌یابد می‌باید ما را به اندیشه اندازد که داریم به کجا می‌رویم. ما می‌بینیم که کمترین انتقاد و درست‌ترین سخن خلاف نظر و منافع یک گروه، با کینه‌جویی پاسخ داده می‌شود؛ با واژه‌ها و عباراتی خون چکان، نوشته‌هائی که گفته فردوسی را به یاد می‌آورد: "یکی نامه چون خنجر آبگون."

ما اکنون با کسانی سروکار یافته‌ایم که تنها پذیرش پیشاپیش و بی قید و شرط راه‌حل خود را نمی‌خواهند بلکه خواهان تحمیل معانی و مفاهیم و تعریف‌های خود هستند؛ نه تنها تاریخ ساخته خود را می‌نویسند بلکه اعلامیه جهانی حقوق بشر خود را دارند. مسئله، دیگر در اختلاف‌نظر نیست، در همه یا هیچ است. گفت و شنود ناممکن شده است زیرا هرچه گفته شود پاسخ همان است. حتی

گفتگوی کران از آن بهتر است، زیرا کران این عذر را دارند که سخنان یکدیگر را نمی‌شنوند. هیچ ایرانی نیست که بخواهد مسائلش را با هم‌میهنان خود به زبان اسلحه حل کند. ما مسائلی داریم که در طول زمان و به ویژه در دوران جمهوری اسلامی بر پیچیدگی‌شان افزوده شده است و اکنون به این فضای ناسالم رسیده‌ایم که تنها به سود دشمنان ایران تمام خواهد شد؛ اما اگر گروه‌ها و کسانی هر دعوت به توافق بر زمینه‌های مشترک را نیز فاشیسم و شوونیسم می‌نامند جز زور چه راه حلی خواهد ماند؟

برای آنکه کار به خشونت نرسد می‌باید نخست بر زمینه مشترک توافق کنیم. این زمینه مشترک، هنجار (نرم)ها و مقررات بین‌المللی است و ربطی به نظرات دلخواسته ما ندارد. نمی‌توان انتظار داشت که دیگر ایرانیان خاموش بنشینند، چون جمعی از آنان، جمع‌هائی از آنان، تصمیم گرفته‌اند ملتی جدا از ملت ایران باشند و به نام دموکراسی دست بر بخش‌هائی از سرزمین ملی بیندازند. این نخواهد شد؛ و هیچ کس با اتهام شوونیسم و فاشیسم از میدان بدر نخواهد رفت. ملت تعریفی پذیرفته شده جهانی دارد و حقوق آن را قوانین بین‌المللی شناخته‌اند. سرزمین ملی در هر کشوری که روی نقشه جغرافیا و عضو سازمان ملل متحد است ملک مشاع آن ملت است؛ همه مردم آن کشور بر هر گوشه آن حق دارند و هیچ جمعی نمی‌تواند ادعای مالکیت ویژه بکند. همه ساختار حقوق بین‌الملل عمومی و مجموعه عهدنامه‌های بین‌المللی پایندان (ضامن) این ترتیبات است و برهم زدن آنها تقریباً همواره به جنگ انجامیده است. در کنار این مقررات و هنجارها اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن نیز هست که فرد انسانی را بالا تر از هر چیز می‌گذارد و حقوق شهروندی، حقوق فرهنگی و مدنی (به معنی دموکراسی و عدم تمرکز) همه شهروندان کشور را دربر دارد. این سخنان که حقوق شهروندی بس نیست و علاوه بر افراد، گروه‌ها نیز حقوقی دارند بیرون رفتن از آن زمینه مشترک، از هنجارهای پذیرفته شده جهانی، است که به تحمیل خشونت‌بار میدان می‌دهد. ما یا می‌توانیم به زبان اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن با هم سخن بگوئیم (و برای این کار نخست می‌باید آن اسناد را بخوانیم) و ایرانی بدور از زورگوئی و تبعیض بسازیم و یا اختلاف از تنها راه دیگری که می‌ماند “برطرف” خواهد شد.



## بخش ۸

کارزار دمکراسی، راه‌ها و ابزارها

### چرخشگاه انتخابات غیر آزاد

انتخابات ریاست جمهوری در ایران، چگونگی و فراآمد آن هر چه و هر که باشد، چرخشگاهی در تاریخ جمهوری اسلامی است. در این انتخابات تغییر گفتمانی که سی سال از آن دم زده‌ایم خود را، چه در سیاست‌ها و چه در شیوه‌ها، نشان می‌دهد. این تغییر گفتمان (به معنی بحث غالب سیاسی و فلسفی) البته یک شبه روی نداده، ولی انتخابات ریاست جمهوری آن را بهتر از همه تحولات گذشته جا انداخته است. ما اکنون به روشنی می‌بینیم که زبان و شیوه‌های سیاست‌ورزی با همین ده سال پیش چه تفاوتی یافته است.

جمهوری اسلامی پیروزی گفتمانی بود که از دهه چهل/شصت به دست روشنفکران تاریک‌اندیشی که “مشعل‌دار” همه جنبش‌های فاشیستی بوده‌اند پایه‌گذاری شد. (فاشیسم یک تعریف کلی دارد و آن اندیشیدن در چهارچوب خودی و غیر خودی است. هر گرایش سیاسی و فکری که تأکیدش بر خودی و غیر خودی و بی‌حق کردن غیر خودی باشد فاشیستی است). آن روشنفکران، اسلام مسجد را به عرصه روشنفکری بردند و یک پارادایم، یا به زبان دیگر گفتمان، انقلابی از اسلام در آوردند که توده‌های روستائی کناره‌های شهرها و طبقه متوسط شهری را به یک‌سان می‌توانست بسیج کند و دست آخوند مرتجع را به آسانی در دست انقلابی چپ‌گرا بگذارد.

امروز گفتمان بخش بزرگ‌تر روشنفکران و طبقه متوسط شهری و حتی لایه‌هایی از آخوندها بی‌دشواری زیاد در سنت دمکراسی لیبرال، مردمسالاری در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر، جای می‌گیرد؛ و در انتخاباتی که از آزادی انتخاب تهی است فضائی غیر عادی و آبستن دگرگونی‌ها پدید آورده است. این تغییر گفتمان می‌رود که گره کور اسلام در سیاست را بگشاید و راه را بر سربلند کردن دوباره گرایش‌های فاشیستی از چپ و راست ببندد؛ و تا چنان نشود تغییر رژیم‌ها و حکومت‌ها بس نخواهد بود و ایران ریزه‌خوار و بازیچه دیگران خواهد ماند، چنانکه امروز بیش از چهل سال پیش شده است — پیاده شطرنج روسیه و گاو شیرده چین و شکارگاه اختصاصی هر دو.

لازم به گفتن نیست که پیشبرد این گفتمان تازه ارتباطی به طرح‌هایی که برای رهنیدن ایران از حکومت آخوندی می‌آورند ندارد و مانع هیچ اقدام بامعنی در آن زمینه نخواهد بود. اما اگر ژرف‌تر به مسئله نگریده شود رهنیدن ایران از گفتمان اسلام انقلابی یا چپ برابری خواه توتالیتار یا گرایش‌های گوناگون فاشیستی راست، چاره نهایی جامعه‌ای است که صد سال خود را محکوم به افتادن از چاه به چاله و از چاله به چاه گردانید. از این گذشته همراهی شدن بر این گفتمان تازه، آن نیروی سیاسی را پدید خواهد آورد که نظام آخوندی را به نابودی تهدید کند. چنان همراهی به مراتب کارسازتر از کوشش‌های بیهوده برای کنار هم نشاندن گروه‌ها و گرایش‌هایی است که در نبود یک زمینه فکری مشترک هیچ انگیزه‌ای برای همکاری ندارند و مخالفت با رژیم یا اوضاع نابسامان و حتی فاجعه‌بار کشور برای نزدیک کردن‌شان بسنده نبوده است.

\*\*\*

آن گفتمان انقلابی — آمیزه‌ای از اسلام در تنگ‌ترین و زورگوترین تعبیر خود، و ایدئولوژی چپ جهان سومی، آمیزه‌ای که هم شکننده و هم از همان آغاز شکست خورده بود — چندان نپائید و مانند ائتلافی که به قدرت رسیده بود یا خیال می‌کرد به قدرت رسیده است، با پایان جنگ عراق، از هم گسیخت. نظام جمهوری اسلامی به زودی میدان رقابت گروه‌های نیرومند بر سر تقسیم غنائم شد و مؤلفه ایدئولوژیک آن به کوشش برای تحمیل ظواهر شرعی واپسمانده و ظالمانه محدود ماند. اما نقش برتر دین در گفتمان سیاسی همچنان پائید و گفتمان انقلابی که دل‌ها و مغزهای بی‌شمار را در چنبر خود آورده بود به گرایش اصلاح طلبی، اصلاح رژیم و اصلاح دینی، دگرگشت یافت. اسلام، چنانکه سده‌ها دانسته شده بود، در اوج قدرتی که هرگز نرانده بود، در دست‌های مستقیم رهبران مذهبی، و نشسته بر منابع کشوری چون ایران، هیچ سخنی برای یک جامعه آشنا شده با جهان سده بیستم و بیست و یکم نداشت. بدتر از همه بخش روزافزونی از تباهی حکومت اسلامی دامن خود دین را می‌گرفت. اما هنوز زود بود که اندیشه سیاسی و حکومت از سیطره دین آزاد شود.

اصلاح طلبی، آسان‌ترین و کم‌هزینه‌ترین راه حل می‌بود زیرا با رویکرد تدریجی و سراسر سازشکاری خود حکومت اسلامی را نگه می‌داشت؛ ولی حکومت اسلامی آن اندازه تغییر را نیز بر نمی‌تافت. اصلاح طلبان از کار نمایشی بر نیامدند و اعتماد مردم و آخوندهای فرمانروا را به یک اندازه از دست دادند و به تندی بی‌اعتبار شدند. آنگاه نوبت تاکید بر جمهوریت نظام در برابر اسلامیت آن رسید که جمهورخواهان از هر رنگ همچون ریسمان نجاتی در آن آویختند. در صورت واقعی خود، بحث جمهوریت در برابر اسلامیت، از یک بهانه دیگر برای نگهداری حکومت اسلامی فراتر نرفت زیرا از سوئی از خود حکومت‌کنندگان می‌خواست که داوطلبانه امتیازاتی بدهند و هر چه را می‌توانند نگه دارند. از سوی دیگر جمهوریت فریافتی چنان بی در و پیکر است که جمهوری اسلامی نیز در آن

می‌گنجد. چیزی بر نیامد که جمهوریت نظام همراه اسلامیت آن از پس این بازی لفظی نیز برآمد و امروز آن شعار میان تھی حتی در خود ایران دارد به فراموشی می‌رود. کسانی با استدلال‌هایی از این دست که جمهوری اسلامی، جمهوری نیست کوشیده‌اند از خود جمهوری اسلامی جایگزینی برای آن بدر آورند؛ ولی ورزش‌های فکری از این گونه جای واقعیات سخت سیاسی را نمی‌گیرد.

این چاره‌اندیشی‌های نیمه کاره سرانجام نسل تازه‌ای را که از کوله‌بارهای عاطفی نسل انقلاب آسوده است، و نیز روشن‌ترین ذهن‌های نسل انقلاب، را به آنجا رساند که رهایی خود و میهن را در بیرون آمدن از جمهوری اسلامی جستجو کنند. ولی بیرون آمدن از جمهوری اسلامی در اصل پیشرفتی به شمار نمی‌رفت و در مراحل نخستین به معنی حکومت خودی‌ها به جای غیر خودی‌ها (ما بجای آنها) می‌بود که در بیرون ایران نیز هواداران بسیار دارد. اکنون آن دگرگشت اساسی که اندیشه سیاسی ایرانی را به عصر دموکراسی لیبرال وارد کند در این انتخابات دارد روی می‌دهد. پیش از آن در یک دو ساله گذشته افراد و گروه‌هایی از سرامدان در ایران راه را بر این رویکرد تازه — پذیرفتن حق همه ایرانیان اگر چه در صف مقابل سیاسی — هموار کرده بودند. بالا گرفتن بحران سیاسی و اقتصادی، سنگین شدن وزنه مردم در انتخابات، و آزادی گفتار بیشتری که با آن آمد تکان لازم را به گرایشی که در سطح زیرین جامعه جریان داشت داد. سرانجام گروه بزرگ و با حیثیتی از سرامدان، خواست اصلی را پیش کشیدند — دموکراسی و حقوق بشر برای همه ایرانیان. اکنون دیگران، حتی تا حدودی پاره‌ای کاندیداهای ریاست جمهوری، هستند که به آن خواست، به گفتمانی که محورش مطالبه ولی پیامش دموکراسی لیبرال است می‌پیوندند و همین اندازه‌اش نیز بسیار مهم است.

اینکه سهم ایرانیان تبعیدی و مهاجر در رهناندن گفتمان سیاسی از اسلام و روایت‌های گوناگون آن، مانند ملی مذهبی، تعیین کننده بوده است در اینجا چندان اهمیت ندارد. آن ایرانیان به سبب آشنائی مستقیم با فلسفه سیاسی غرب و کارکرد دموکراسی لیبرال زودتر توانستند خود را به جهان امروز برسانند. بریده شدن‌شان از جمهوری اسلامی نیز این فرایند را آسان‌تر می‌کرد. اکنون مهم‌ترین نیروهای اجتماعی ایران به این گفتمان می‌پیوندند و این خواست همیشگی ما بوده است. از این پس می‌باید چشم به راه تحولات پر دامنه باشیم — نخستین آنها افتادن گرانیگاه مبارزه به درون ایران است به درجه‌ای که می‌تواند بیشتر بیرونیان را بی‌ربط سازد.



## بخش ۸

کارزار دمکراسی، راه‌ها و ابزارها

## روح سبز زمان

جنبش ۲۲ خرداد که اندک اندک در همه جا به رنگ سبز شناخته می‌شود نام ایران را بار دیگر در جهان بلند کرد و اعتماد ایرانیان را به خود باز آورد. دیگر کسی نمی‌گوید مردم هر چه سزاوارشان؛ دیگر کسی شمار معتادان را به رخ ما نمی‌کشد. تهرانی‌ها دیگر در همان نخستین برخورد با روزنامه‌نگار غربی لازم نیست بگویند که ما یک کشور عربی نیستیم و تروریست هم نیستیم. ۲۲ خرداد اجتماع بزرگ ایرانی بیرون را نیز در صورتی آبرومندتر نشان داد. قهرمانی مردم در ایران، و آنچه در انگلیسی وقار grace در زیر فشار، می‌نامند زنان و مردانی را که اکثریت‌شان به کناره‌جویی از هر فعالیت جمعی شناخته می‌شدند و اقلیت فعال‌شان به کشمکش بر سر تقریباً همه چیز، به حرکت در آورد. آن اکثریت به پشتیبانی از جنبش مردمی به تظاهراتی پیوست که در هر جا به اندازه‌های کنسرت‌های ایرانی نزدیک شد و آن اقلیت، اگر هم موقتی باشد، کوشید، برای نخستین بار در بیشتر جاه‌ها، به امر همگانی اولویت دهد و از بگو مگو بپرهیزد. اقداماتی مانند اعتصاب غذای گروه بزرگی از سرامدان سیاسی و فرهنگی در برابر سازمان ملل متحد و مصاحبه‌های مطبوعاتی و سخنرانی شخصیت‌ها در مجامع سیاستگزاری غرب، همه در پشتیبانی از جنبش مردم، نشان داد که ایرانیان در بیرون از چه‌ها برمی‌آیند.

در بسیاری جاها افراد از گرایش‌های سیاسی گوناگون ناچار شده‌اند با هم به تظاهرات پردازند. در واقع ترکیب تظاهرکنندگان با کشاکش‌های گروهی سازگار نیست؛ بیشتر شرکت‌کنندگان هیچ بستگی سازمانی ندارند و نمی‌خواهند رنگی بگیرند. از این گذشته نمایی که توده‌های میلیونی مردم ایران هر روز از یگانگی و از خودگذشتگی می‌دهند نمی‌تواند در این جماعت دور افتاده‌ی دست به گریبان بی‌اثر بماند. هنگامی که مردم در ایران با جان و مال و آزادی خود بازی می‌کنند ملاحظات و رقابت‌های حقیر سیاسی کاران بی‌حاصل مایه شرمندگی خواهد بود. در مسافرتی دراز که یک دوجین شهرهای آمریکای شمالی را پوشاند فشاری را که رویدادهای ایران بر گروه‌های تبعیدی و مهاجر

می‌آورد خوب می‌شد احساس کرد. کمتر کسی بود که بزرگی لحظه تاریخی را در نیابد. ویژگی اصلی چنین لحظه‌های تاریخی آن است که مردمان را از خودشان بدر می‌آورند و بسته به روح زمان، به فضای اندیشگی و عاطفی، بهتر یا بدتر می‌کنند. سی سال پیش روح زمان رنگ سیاه و سرخ داشت و متمدن‌ترین و بافرهنگ‌ترین کسان را عربده‌کشان خون و خشونت گردانید. امروز فضای عمومی به رنگ سبز در می‌آید. دگرگونی‌های کوچکی که در درازای سال‌ها رفتار و رویکرد کسان را دگرگون می‌کرد در گردباد رویدادهای چند هفته به ناگهان از ایرانیان انگاره image دیگری می‌دهد. این مردم به یک تعبیر می‌بینند که از آنچه هستند بهترند. نه تنها توانسته‌اند به واقعیت زندگی در یک جامعه مدرن پی ببرند و آن را در شعارها، بیانی‌ها و اقدام‌های خود بازتاب دهند؛ نه تنها راه‌های درست رسیدن به چنان جامعه‌ای را شناخته‌اند بلکه منش و خلیات temperament لازم مبارزه برای رسیدن به آن را نیز در خود پرورش داده‌اند — بسیار بیش از گروه‌های بزرگی از تبعیدیان. بر خلاف سی سال پیش هم سیاست‌شان درست است هم روانشناسی‌شان.

هدف مبارزه مردمی دموکراسی و حقوق بشر است، دموکراسی لیبرال. دریافتن معنی و وفادار ماندن به این هدف به مردم کمک کرده است که در زیر ضربات کمرشکن رژیم ناامید نشوند بلکه شکیبامانند؛ دست برندارند، بلکه تاکتیک‌های تازه بیندیشند و موقعیت‌های تازه بسازند؛ هدف کوتاه‌مدت را قربانی شتابزدگی نکنند. سران جنبش که بخشی از همان نظام هستند و نمی‌توانند پاک از آن ببرند با چنین توده آگاه و انعطاف‌پذیری کار خود را بسیار آسان‌تر می‌یابند. به آنها دست گشاده‌ای داده شده است که وارد ائتلاف‌های گوناگون شوند و راه‌هایی برای بیرون آمدن آبرومندانه رهبری نظام از بن بست پر مخاطره‌اش بیابند که مردم را نیز به بخشی از خواست‌هاشان برساند — همان “هنر ممکن” که در جای دیگری اشاره شد و یکی از تعریف‌های سیاست است.



با همه نشانه‌های امیدبخش از پختگی نیروهای مخالف بیرون و دیاسپورای ایرانی بطور کلی، از کوشش آنها برای همانندتر شدن با مبارزان جامعه شهروندی، باز هر زمان مسئله تازه‌ای پیش کشیده می‌شود. در نبود اختلاف نظر اصولی، اکنون پرچم در تظاهرات به صورت مایه کشمکش و جدائی درآمده است. در نخستین روزها ایرانیانی که به گفته خودشان جز پرچم جمهوری اسلامی چیزی نمی‌شناختند با آن پرچم به تظاهرکنندگان شهرهای اروپا و آمریکا پیوستند ولی زندگی موقعیت، زود آنان را به خود آورد. آنگاه اعتراض به آوردن پرچم شیر و خورشید بالا گرفت. کسانی به حق می‌گفتند که نمی‌خواهند به سبب پرچم به خطر یا زیانی بیفتند. کسان دیگری پرچم شیر و خورشید را یادآور پادشاهی پهلوی می‌دانستند؛ پرچمی که سه دهه پیش آن را با انقلاب شکوهمند به خاک سپرده بودند و دیگر چشم دیدن‌ش را نداشتند. تا آنجا که در یک تظاهرات هر کس با هر

پرچمی جز جمهوری اسلامی می‌آمد چندان مشکلی نمی‌بود اما در جاهائی همزیستی پرچم‌ها ناممکن شده است؛ یا گروهی از اقدام مشترک بیرون می‌مانند یا بدتر از آن، کشمکش‌هایی پیش می‌آید. پرچم البته مسئله‌ای نیست و در هر جا و هر زمان بسته به موقعیت راه حلی برای آن می‌یابند و بهتر از همه آن است که در کنار پرچم‌ها از تاکید بر رنگ سبز نیز غافل نمانند؛ ولی نمی‌توان از اینهمه اختلاف نظر بر سر هر چیز به آسانی گذشت. در کجای جهان مردم حتی نمی‌توانند روی پرچم کشور خود توافق کنند؟ پرچم شیر و خورشید، گذشته از ارزش زیبا شناسی و نمادین آن، یکی از زیباترین پرچم‌ها، پیشینه‌ای دراز در تاریخ ما دارد. شیر و خورشید و شمشیر، قدرت محض که سرچشمه نور را بر پشت دارد، از هزار سالی پیش به صورت‌های گوناگون نشانه ایران بوده است. پرچم ملی، و نه پرچم پادشاهان و سلسله‌ها پدیده‌ای تازه است و در ایران با انقلاب مشروطه، شیر و خورشید و شمشیر قدیمی در ترکیب و تناسب‌هایی که می‌شناسیم پرچم ملی ما شد. از آن هنگام تا نزدیک هشتاد سال از ستار خان تا مدرس و از حیدر عمو اعلی تا فروغی و از مصدق تا محمد رضا شاه و نسل پس از نسل ایرانیان پرچم انقلاب مشروطه را پرچم ملی خود دانستند و به هر مناسبت بر درو دیوار آویختند.

در انقلاب اسلامی این پرچم به خاک سپرده شد ولی انقلاب مشروطه را نیز همراه بسا چیزهای دیگر به خاک سپردند و امروز ملتی برای باز پس گرفتن‌شان به پا خاسته است. دشمنی انقلابیان پیشینی که هنوز همه پیوندها را به هر دلیل با رژیم اسلامی نبریده‌اند با این پرچم قابل فهم است. ولی چپ‌گرایانی که چنین تاکیدی را بر حذف آن و یکی کردنش با پادشاهی پهلوی نهاده‌اند در کارزاری بیهوده‌اند که به خوبی ممکن است بیازند. احتمال اینکه قانون اساسی پس از این رژیم، شکل حکومت در آن هر چه باشد، باز پرچم شیرو خورشید و شمشیر را رسمی کند هیچ کم نیست. این پرچم گذشته از درهم تنیدگی‌اش با تاریخ ایران، کششی دارد که از بستگی‌های شخصی و سلسله‌ای می‌گذرد؛ و همان اندازه از آن چپ است که راست. هیچ ضرورتی ندارد که آن را به نیروهای راست واگذارند — چنانکه چند دهه با انقلاب مشروطه کردند.

شاید یک سودمندی خیزش سبز، کمرنگ کردن اختلافاتی باشد که اصلا اختلاف نیستند و به زور آنها را تا این اندازه‌ها بالا برده‌ایم.



## بخش ۸

کارزار دموکراسی، راه‌ها و ابزارها

### دموکراسی آپارتاید

یک دگرگونی بزرگ که با جنبش بیست و دو خرداد، جنبش سبز، آمد نگاه دوباره‌ای بود که ایرانیان در هر جا ناگزیر شدند بر خود بیندازند. در ایران شکاف میان حکومت و مردم که پیش از آن بیشتر یک ناخشنودی و بی‌اعتمادی عمومی بود و در گفتگوها و مقالات و شوخک (جوک)ها ابراز می‌شد در جنبشی همگانی ابعاد یک نبرد فلسفی و سیاسی تمام عیار به خود گرفت: حقوق فرد انسانی در برابر ولایت مطلقه، حاکمیت مردم در برابر حکومت فقیهان، قانون در برابر چاه جمکران. دو تا سه میلیونی که در یک تظاهرات خودانگیخته بی‌مانند در تاریخ ایران و کم‌مانند در جهان، حکومت اسلامی را به سرashیب اجتناب‌ناپذیر انداختند نماینده یک هم‌رایی ملی بر سر دموکراسی و حقوق بشر، دموکراسی لیبرال، بودند که، برای سرتاسر آن منطقه تازگی دارد. نمونه‌ای از این روحیه تازه را در نوشته‌ای از ایران می‌توان دید که با زنده باد ایران زنده باد آزادی و به امضای جنبش سبز پایان می‌یابد:

"به نام خودمان.

دو ماه از کودتای مخملین سیاسی گذشت. سیاهی به ذغال ماند و سپیدی به روی سپید ما! حتی کوچک‌ترین فعالیت‌های ما مانند قطره‌های کوچک آبی است که با گذشت زمان سرسخت‌ترین و کریه‌ترین سنگ‌ها را سوراخ می‌کنند. ما بی‌شماریم. زنده باد ما! راه درازی پیش رو داریم. باید بیشتر یادگیریم. واقع‌بین‌تر باشیم. ما پیروزیم. ما یعنی همه ایرانی‌ها. بین ما کسی آنها نیست. ما همه خودی هستیم. ما غیر خودی نداریم. قطاری است که دارد پیش می‌رود. هر کس راه را دوست ندارد می‌تواند در هر ایستگاهی که خواست پیاده شود و همان‌جا بماند. ما به سوی جهان امروز می‌رویم. ما کسی را از پنجره بیرون پرت نمی‌کنیم. ما ایرانیان نمی‌کنیم. ما سبزییم چون خواستیم از سیاهی رد شویم."

هر کس می‌خواهد آینده نبردی را پیش‌بینی کند که در پیوسته است می‌تواند همین نمونه را بگیرد. آینده از آن "ما ایرانیان" است، مردمی که بی‌شمار و گوناگون‌اند؛ پا به جهان امروز، به جهان غرب، گذاشته‌اند؛ می‌توانند میان خود اختلاف داشته باشند ولی در همه حال می‌کوشند ما بمانند. جنبش سبز نشان داد که جامعه ایرانی با همه لایه‌های واپس‌مانده‌اش که در همه جا می‌توان نشان داد درس‌های لازم را برای ساختن یک فرهنگ سیاسی و یک جامعه تازه فرا می‌گیرد و به بلوغ سیاسی می‌رسد. این درس‌هایی است که هنوز به نظر می‌رسد برای گل‌های سرسبد جامعه روشنفکری در بیرون ایران تازگی دارد.

این درس‌ها از نگاهی که انسان به دیگری می‌اندازد، به کسی که مانند او نیست، آغاز می‌شود که همه مسئله جامعه و سیاست است (جامعه و سیاست در این بافتار conext یکی هستند) شاید برای آسان کردن موضوع بتوان مسئله را زیر عنوان خودی و غیر خودی آورد.

ایرانیان از روزگار رواداری هخامنشی، که تا اشکانیان یونان دوست کشید، ظرفیت قابل ملاحظه‌ای برای پذیرفتن تفاوت‌های مذهبی و قومی از خود نشان دادند. در آن زمان‌ها البته از این پیش‌تر نمی‌شد رفت. همین اندازه که مردمی می‌توانستند خارج از دین و قوم خود را همچون خود بشمارند آنان را مشعل‌دار آزادی می‌گردانید. آن رواداری با ساسانیان جای خود را به یک‌سونگری متعصبانه موبدان زرتشتی و همزادی دین و دولت و ایران در برابر ایران داد که برای رویارویی با فشار بی‌امان امپراتوری رم به ویژه پس از رسمیت یافتن مسیحیت در آن امپراتوری حیاتی شمرده می‌شد. خودی و غیر خودی به معنی تبعیض حقوقی از آن هنگام خمیرمایه سیاست ایران بوده است و با اسلام به قلمرو جنسیت نیز راه یافت و زنان بزرگ‌ترین غیر خودی و اقلیت در معنای تبعیض حقوقی شدند.

در سی ساله گذشته ما یک پیشرفت بزرگ داشته‌ایم و تبعیض را از فرهنگ سیاسی خود — آنچه بیرون و بر ضد حکومت اسلامی شکل می‌گیرد — زدوده‌ایم. دیگر در پهنه سیاست کسی را نمی‌توان یافت که از بستگی‌های ملی یا سیاسی با جمهوری اسلامی آزاد باشد و از حقوق بشر دفاع نکند. با اینهمه در همین دو ماهه جنبش سبز، در گرماگرم پیکار آزادیخواهی مردم ایران — که کسانی دمکراسی خواهی را به دلیل نارسا و نازیبا بودنش بر آن ترجیح می‌دهند — می‌بینیم که هنوز همه راه را نرفته‌ایم. (آزادیخواه، بر خلاف دمکراسی خواه همواره لیبرال نیز هست و نکته درست در همین تمایز دمکراسی و لیبرالیسم است که به آن می‌رسیم).

\*\*\*

یک جامعه از مردمانی ساخته می‌شود که با هم می‌زیند، و همه داستان بشریت در این بوده است که چگونه با هم می‌زیند. با هم زیستن همه گونه ممکن است و می‌تواند از رابطه دشمنانه تا همکاری، و از کشاکش مدام تا همراهی (توافق در عین حفظ اختلاف) را دربر گیرد. سیر جامعه‌های انسانی از

رابطه فرماندهی و فرمانبری به سوی برابری حقوقی بوده است — همان سیر تاریخ به سوی آزادی هگلی. ولی آیا برابری حقوقی برای ساختن یک جامعه کامیاب که در آن بیشترین توانائی‌های افراد برای خیر عمومی بر روی هم می‌ریزد بس است؟ جامعه کامیاب پیش از هر چیز دمکراتیک است یعنی حق افراد جامعه را برای حکومت بر خود پذیرفته است و نهادها و کارکردهای لازم را برای اعمال این حق — به صورت فرمانروائی اکثریت — به وجود آورده است. ولی در یک دمکراسی می‌توان تا سلب حقوق افراد نیز رفت — اگر اکثریت رای بدهد؛ و اکثریت بسیار چنین کرده است.

برای آنکه دمکراسی به چنین انحرافی نیفتد تنها کافی نیست که حقوق سلب نشدنی افراد انسانی شناخته شود. حتی کافی نیست که نهادهای نگهدارنده آن حقوق نیز در قانون اساسی پیش‌بینی شده باشند — همه این تهیه‌ها نتوانسته است از افتادن دمکراسی‌های جهان سومی به درجات گوناگون فساد و دیکتاتوری و از هم پاشیدگی جلوگیری کند. در این جاست که پای فرهنگ سیاسی به میان می‌آید که نقل زبان‌هاست ولی تا تعریف نشود همان نقل زبان‌ها می‌ماند. فرهنگ سیاسی در بن خود یعنی توانائی مردمان به آشتی دادن اختلاف، اختلاف تا درجات بالا نیز، با همکاری. همه قوت دمکراسی‌های غربی در همین است که می‌توانند موازنه میان این دو ستون هر اجتماعی را نگهدارند. مردمان بی اختلاف نمی‌شوند و اجتماع بی همکاری نمی‌ماند.

ما هنوز در نیافته‌ایم که این بس نیست که هر کس کار خودش را بکند و برای دیگران نیز این حق را بشناسد. در تظاهرات و اعتصاب غذاها به پشتیبانی جنبش سبز پاره‌ای از شعله‌های “دمکراسی خواهی”، خود را منزه طلبانه از هر که کمترین اختلاف — نه در اصل موضوع — با خودشان داشت کنار کشیدند و آنان را به عنوان دیکتاتوری پرچم از خود راندند. دمکراسی خواهی آنان تا این اندازه بود که گفتند ما می‌خواهیم این گونه باشیم دیگران هم حق دارند بخواهند آن گونه باشند. البته در بیرون ایران این دمکراسی خواهی هنری نیست و کیست که بتواند به دیگران تکلیف کند؟

پرسشی که از دمکراسی خواهان می‌توان کرد این است که آیا موضوعی در جهان هست که بتوان بر سر آن پاره‌ای اختلافات را کنار گذاشت و همگروه، هر گروه با مثلاً پرچمی که می‌پسندد — و البته زیر شعارهای واحد که بر خلاف پرچم اصل مسئله است — کار کرد؟ آزادیخواهان با این پرسش مشکلی ندارند.



## بخش ۸

کارزار دموکراسی، راه‌ها و ابزارها

### پادشاهی همه چیز نیست ولی لیبرال دموکراسی هست

بحث پرمعنی و سودمندی که آقای علی کشگر پیرامون قطعنامه کنفرانس جنبش سبز حزب مشروطه ایران گشوده‌اند (خاستگاه فتحنامه لیبرال دموکراسی برابری انسان‌هاست، تلاش آنلاین) بسیار بجاست زیرا فرصتی می‌دهد که به ابهام‌های فزاینده در موضوع شکل حکومت پادشاهی و نظام سیاسی دموکراسی لیبرال پردازیم.

دو نکته اصلی در نوشته آقای کشگر هست: تعارض بنیادی پادشاهی با دموکراسی لیبرال؛ و تردید در همفکری من با پیکره حزب مشروطه ایران.

پس از بیست سال و بیشتر، توضیحات و بررسی‌هایی که دو سه کتاب نخستین مرا در تبعید پوشانده است به نظر می‌رسد به درجه‌ای هم‌رئی consensus انجامیده است — اینکه طبیعت و نوع نظام سیاسی، دموکراسی به اضافه و در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر، اهمیت دارد، نه شکل نظام سیاسی که می‌تواند جمهوری یا پادشاهی باشد (که در عمل نیز هست). آقای کشگر با این گزاره مشکلی ندارند و گره را در جای دیگر می‌بینند. اگر به موجب همان اعلامیه جهانی، که فتحنامه دموکراسی لیبرال است، مردمان آزاد و برابر (در حقوق طبیعی و سلب نشدنی) به جهان می‌آیند چگونه می‌توان امتیاز پادشاهی را حتی در تشریفاتی‌ترین صورت آن و صرفاً به عنوان رئیس کشور، به وراثت منتقل کرد؟ این ایراد بی‌ربط نیست و پاسخ متقاعد کننده می‌خواهد.

پاسخ ما در حزب مشروطه ایران این است که اگر این استدلال را تا پایانش ببریم هیچ امتیازی نمی‌تواند به ارث برسد. من تردید دارم که پادشاهی به خودی خود بزرگ‌ترین امتیازها باشد. فرزند کسی مانند بیل گیتس کدام را ترجیح می‌دهد، وارث میلیاردها و فرصت‌های بی‌مانند مایکروسافت بودن یا پادشاهی مثلاً بتسوانا و حتی بلژیک همیشه در تزلزل و نگرانی؟ پادشاهی در تعبیر امروزی پایدار مانده خود، پاداشی است که در برابر خدمتی به خاندانی داده می‌شود و مانند دوران کودکی تاریخ، حق کسی نیست. این خدمت می‌تواند در ایران کمک به همزیستی برابر اقوام ایرانی در دولت

ملت ایران و احتمالاً گزاردن سهمی در نگهبانی نهادهای دمکراسی در مواقع بحران باشد. اگر در فرایند آزادانه انتخابات مجلس موسسان و همه پرسى پس از آن، پادشاهی در گونه لیبرال دمکرات به ایران برگردد مردم چشمداشت چنان خدمتی خواهند داشت. از همین روست که در موروثی بودن پادشاهی لیبرال دمکرات تبعیضی هم نیست زیرا تبعیض تفاوتی است خود به خود و در خود، ولی مردم حق دارند هر لحظه پادشاهی را برچینند و امتیازات آن را پس بگیرند.

با توجه به پراکندگی نیروهای سیاسی ایران و چیرگی روحیه رویارویی بجای همزائی که در عموم آنان می‌توان دید یک مقام تشریفاتی و بی‌طرف، وابسته به هیچ‌کس، می‌تواند عاملی در ثبات و آرامش باشد. همان پادشاهی بلژیک که یادی از آن شد امروز در کنار بروکسل بزرگ‌ترین عامل نگهداری بلژیک یکپارچه است. (هیچ گروه قومی در بلژیک نمی‌تواند بروکسل را که دیگ در هم‌جوش والون‌ها و فلامان‌هاست از دست بدهد؛ تهران نیز همین حال را در ایران دارد).

اینکه من و حزب چه اندازه همفکریم بسته به این است که بخش کوچک‌تر یا بزرگ‌تر لیوان را ببینیم. درست است که من گاه از اینکه هنوز در پیکره حزب، حتی در کادرهای آن بقایای طرز تفکری را می‌بینم که مسئله ایران برای‌ش پادشاهی پهلوی است و چندان کاری به اینهمه ادبیات حزبی که وقف مدرن کردن اندیشه و عمل سیاسی شده است ندارد. آری ما هنوز در مرحله گذار از یک حزب سلطنت‌طلب به یک حزب راست میانه، لیبرال دمکرات، با گرایش پادشاهی هستیم. ولی اگر بی‌پیشداوری به راهی که در پانزده ساله گذشته پیموده شده است نگاهی بیندازیم با خوشبینی بیشتری به حزب خواهیم نگرست. با همه ناخشنودی که از گفتاوردهای من در نوشته آقای کشگر می‌بارد این حقیقت را نمی‌باید فراموش کرد که آن بخش پیکره حزب که به نظر من هنوز اساساً در عوالم چهل سال پیش است در برخورد با سیاست‌ها و اعلام‌های رسمی حزب و موضع‌گیری‌های غیر رسمی ولی بحث‌انگیز من با روحیه تفاهم روبرو می‌شود و در پایان پیام اصلی حزب، اگر هم نه لحن پیام را می‌پذیرد. ما انشعاب ایدئولوژیک نداشته‌ایم؛ و نود درصدی از عمر نوح اشاره آقای کشگر را در ۱۵ سال آمده‌ایم.

این‌همه از لطف دوستان به من و همفکران من در کادرهای روزافزون حزب نیست و از تحولات این سی ساله در همه چیز از جمله نگاه به پادشاهی سرچشمه می‌گیرد.

\*\*\*

در نخستین سال‌های پس از انقلاب و فرو کش کردن شور و حال انقلابی، بازگشت به دوران پادشاهی آرزوی بیشتر ایرانیان می‌بود. نسل‌آزی آن دو دهه پایانی سازندگی و فراوانی هر خاطره بد دوران پادشاهی را از خاطرها می‌زدود. کسان بیشمارى که به خود وعده برگشت اوضاع و بسته شدن پراتنز جمهوری اسلامی را می‌دادند طبعاً هر انتقاد از گذشته را سنگی می‌پنداشتند که در راه آزادی

سریع ایران انداخته می‌شد. آن حساب‌ها البته نادرست و آرزوپروری بود و برای همیشه نگذاشت نیروهای سلطنت‌طلب وزنه‌ای در مبارزه با جمهوری اسلامی شوند. حکومت انقلابی پیروزمند را در زندگانی خمینی - جنگ عراق به کنار - تنها با کودتای نظامی که هیچ ربطی به پادشاهی نمی‌داشت در همان چند ماه اول می‌شد برانداخت که آن نیز در نوژه فدای ندانم‌کاری از همه سوی نظامی و سیاسی شد. از آن پس با رژیمی که دقیقه‌ای را (به هر دو معنی زمانی و کمی) برای محکم کردن جای خود هدر نمی‌دهد، براندازی تنها در خیابان‌ها و کافه‌های اروپا و آمریکا میسر بوده است. بقایای "فعال" آن هواداران یک‌سونگر هنوز روی عامل نستالژی حساب می‌کنند ولی نستالژی با گذشت زمان رابطه معکوس دارد. بیست و پنج سال پیش هزاران تن در لوس آنجلس گرد می‌آمدند. امروز چند صد تن.

رویکرد درست به نظر من آن بود که در فرصت طولانی تبعید، به بازنگری بنیادی مشکل جامعه ایرانی بپردازیم؛ از جمله پادشاهی را نیز مانند همه سویه‌های جهان‌بینی خود مدرن کنیم و به جای مزیت‌های دوران پادشاهی که سخن از کاستی‌ها را نیز پیش می‌آورد، بیشتر تکیه را بر دلایل سودمندی آن برای آینده ایران، و زمینه‌های موجود قابل استفاده‌اش در تفکر اجتماعی و سیاسی جامعه ایرانی بگذاریم (مثلا آن قدرت اخلاقی که می‌تواند به ثبات و یکپارچگی ایران و نظام سیاسی دمکرات و آزادمنش آن کمک کند). به نظر من نوسازندگی و دگرگون کردن فرهنگ سیاسی ایران پس از فاجعه‌ای که مردم با تسلیم شدن به شعارها و برنامه‌های سیاسی ویرانگر و رهبران سیاسی خطرناک بر سر خود آورده بودند بزرگ‌ترین اولویت به شمار می‌آمد و نمی‌شد با گریز از ارزیابی درست و منصفانه تاریخ هم‌روزگار ایران و شاه‌پرستی و بازگشت و انتقام دم از دگرگونی فرهنگ سیاسی زد. اما سلطنت‌طلبان یعنی تقریباً همه هواداران پادشاهی که ذره‌ای از توطئه‌بافی پائین نمی‌آمدند (هنوز هم نمی‌آیند) همه این سخنان را خطرناک می‌انگاشتند. پیام همیشگی آنان بازگشت و انتقام، و استراتژی‌شان گرد آمدن زیر فرماندهی شخص پادشاه - هر کدام مستقیماً - بود و هست.

من از همان هنگام که پایم به بیرون رسید از بازگشت پادشاهی ولی در صورت مدرن شده آن در بستر یک جهان‌بینی امروزی و در عین بی‌پرده‌ترین نقدها از دوران گذشته دفاع کردم و هنوز بر همان هستم. با این تفاوت که بر خلاف آن دو سه سال نخستین، کسی را به گرویدن به پادشاهی نمی‌خوانم و هم‌رائی بر سر پادشاهی مشروطه را بهترین رویکرد نمی‌دانم. نگاهم در این موضوع باز شده است؛ لیبرال دمکرات‌تر شده‌ام. تفاوت دیگر این که امروز بیش از دهه‌های گذشته نگران آینده‌ام. این باور که هر چه را در آینده برای ایران می‌خواهیم از هم‌اکنون می‌باید بسازیم مرا منتقد سختگیرتری از امر پادشاهی کرده است. حساسیت من در برابر هر کوچک‌ترین انحراف بیشتر شده

است اما هیچ "فاصله‌گیری از شکل نظام پادشاهی" که باور داشتن بدان منافاتی با "زندگی کردن در اندیشه‌های خود" (من) ندارد در میان نیست.

موضع‌گیری سخت من در موضوع فدرالیسم و پذیرش آن به عنوان یک راه حل، یا دعوی رهبری، از سوی نامزد پادشاهی؛ یا در برابر نشست‌های لندن و پاریس در گرماگرم جایگزین‌سازی در رابطه با تهدیدهای نظامی آمریکا را می‌باید در این بافتار context دید. به همین ترتیب تاکید روزافزون من بر اهمیت نظام سیاسی و نه شکل ظاهری حکومت از همین جا بوده است. تردید نیست که گذر سی سال بسیاری نظرها را در باره نقش پادشاهی در مبارزه کنونی و در آینده ایران تغییر داده است و هر سیاستگری در عین پابرجائی بر اصول خود می‌باید گوش‌هایش را نیز گاه‌گاه به زمین بچسباند. با این نسلی که ایران را در شماره و در گفتمان خود سراسر فرا گرفته است سخنان و رویکردهای سی سال پیش حتی در بیرون ایران نیز خریداری ندارد.

همه این‌ها بر می‌گردد به اینکه از کجا آغاز کنیم و از چه نظرگاهی perspective به موقعیت بنگریم. برای من مسئله اصلی نه افراد است نه خاطره‌ها نه احساسات. مسئله اصلی ایرانی است یکپارچه و در همین مرزها؛ از بند تاریخ خود، بخشی به یاری همان تاریخ بدر آمده؛ (عنوان یکی از کتاب‌هایم را گذار از تاریخ گذاشته‌ام) از جهان اسلامی و جهان سوم و جهان خاورمیانه‌ای بیرون جسته؛ و پای در سده بیست و یکم استوار کرده. شکل حکومت فرعی است؛ تعبیر تاریخ مسئله باورهای فردی؛ و سیاست‌گذاری‌های استراتژیک و روزانه موضوع بحث و توافق‌های طرف‌های دست درکار. مسلم است کسی که از پادشاهی آغاز و در پادشاهی تمام می‌کند و در حزب مشروطه ایران نیز مانده است با من مشکل دارد. ولی گذر زمان و واقعیات سرانجام کار خود را خواهد کرد. دریافتن اینکه نمی‌توان با این سلاح جمهوری اسلامی را برانداخت بسیاری را از حق‌مداری و نگرش سیاه و سپید آن سال‌هاشان بدر آورده است. و ما هنوز در نتایج سحریم. هنگامی که ژرفا و معنای جنبش سبز به تمامی بر خود آن جنبش نیز آشکار شود به خوبی خواهیم دید که کدام ره‌یافت درست‌تر بوده است: بهره گرفتن سازنده از دوران تبعید و درس‌های صد سال کشاکش ما با تجدد، یا درجا زدن در دوران پادشاهی از هر دو سوی طیف سیاسی؟

ما امروز در پانزدهمین سال حزب می‌توانیم بی هیچ خودستائی یا فروتنی کاذب ادعا کنیم که حزب تنها یک سازمان سیاسی موثر در مبارزه با جمهوری اسلامی؛ یک پیشاهنگ بازسازی فرهنگ سیاسی ایران؛ یا یک جریان پیشرو در طیف هواداران پادشاهی که بسیار لازم می‌بود زیرا به هر حال طیفی گسترده است و نیاز به مدرن شدن دارد نبوده است. این حزب درست به دلیل هوادار پادشاهی بودن توانست بزرگ‌ترین سهم را در متمدن کردن فضای سیاست‌های مخالف و آسان‌تر کردن همراهی بر اصول دمکراسی لیبرال داشته باشد — درست به همین دلیل که رابطه میان هواداران و

مخالفان پادشاهی رابطه تاریخی نفرت و کینه بوده است. رویکرد آزادمنشانه بیشترین تاثیر را از سوی کسانی می‌بخشید که طرف اصلی آن دشمنی خونین می‌بودند. از بی‌طرف‌ها یا موافقان چنان رویکردی دور از انتظار نمی‌بود و جز تاثیر محدودی نمی‌داشت.

آینده پادشاهی در ایران بستگی به عوامل فراوان و پیش‌بینی‌ناپذیر دارد و نقش هواداران پادشاهی را می‌باید در پرتو نیروها و گرایش‌های پرزوری نگریست که نو به نو در جامعه دیگرگون ایران سر بر می‌آورند و هم‌اکنون بسیاری معادله‌ها را دگرگون کرده‌اند. حزب مشروطه ایران سهم اصلی خود را در دفاع از پادشاهی در صورت مدرن آن گزارده است. خدمتی که این حزب در آینده می‌تواند به امر پادشاهی بکند نشان دادن صورت مدرن و متمدنانه یک گرایش هوادار پادشاهی است. دیگر زمان آن است که بیش از پیش پیام حزب را در متن روشنگری ایرانی که سرانجام به شکوفائی رسیده است تکامل داد و نیروی خود را در پشتیبانی از جنبشی که می‌باید کوشید همچنان سبز بماند و تکه تکه نشود گذاشت. پانزده سال پیش فضای دیگری بود. امروز خوشبختانه فضای دیگری است. آن روشنگری ایرانی از محافل روشنفکری به لایه‌های بزرگ اجتماعی راه یافته است. برای من تردید نیست که آیندگان از دو دهه پایانی و آغازین سده‌های بیست و بیست و یک به عنوان آغاز عصر بلوغ روشنگری enlightenment ایرانی نام خواهند برد. این روشنگری بیشتر زیر تاثیر روشنگری بریتانیائی (انگلیسی و به ویژه اسکاتلندی) و کمتر اثر گرفته از روشنگری فرانسوی است و نه رویکرد مکانیکی آن را دارد نه دانه‌های توتالیتاریسم روسوئی را در خود. در عصر روشنگری کمتر کسی فرصت داشت از معنی به صورت بپردازد.

نوامبر ۲۰۰۹

---

توضیح: نوشته فوق در کتاب "پیشباز هزاره سوم - رساله‌هایی در سیاست، تاریخ، فرهنگ" (چاپ اینترنتی) آمده است. درج مجدد آن در این اثر به منظور ارائه چاپ کاغذی می‌باشد.



## بخش ۸

کارزار دموکراسی، راه‌ها و ابزارها

### نامه سرگشاده به همزمان

دوستان و همزمان عزیزم  
با درود. کنگره آینده حزبی به نظر من مهم‌ترین کنگره‌ها پس از کنفرانس موسس به شمار می‌رود و برای من و برای حزب همان است که انگلیسی‌ها لحظه حقیقت می‌نامند و من خود را ناگزیر می‌یابم که با آن روبرو شوم.

هژده ساله گذشته من شب و روز در پایه‌گذاری یک حزب راست میانه در سنت دموکراسی لیبرال سپری شده است و سازمان (سلطنت‌طلب) مشروطه‌خواهان ایران آن روزها اکنون برای گروه بزرگی از افراد حزبی و برای آگاهانی که در بیرون حزب حاضر به شنیدن سخنان گروهی هوادار پادشاهی هستند (و هنوز بیش از اقلیتی را تشکیل نمی‌دهند) حزب مشروطه ایران شده است، با گرایش راست میانه و در سنت دموکراسی لیبرال. (ما این اصطلاحات را بعداً بکار بردیم ولی از آغاز به منشور ما می‌خورد).

امروز راست میانه و دموکراسی لیبرال، به ویژه دومی، بر سر زبان‌هاست و با جنبش سبز بطور قطع موج آینده جامعه ایرانی است. ایرانیان بطور روز افزون از عوالم گذشته بیرون می‌آیند و می‌خواهند در دموکراسی و زیر حمایت اعلامیه جهانی حقوق بشر زندگی کنند و هر چیز دیگری جز حفظ ایران و منافع ملی برای‌شان امور فرعی است.

در کنگره هفتم دوسال پیش سرانجام پس از مبارزه بسیار سخت که داشت به جاهای ناخوشایند می‌رسید با گنجاندن عبارت دموکراسی لیبرال در منشور حزب موافقت شد. گروهی از همزمان به خطا این عبارت را با تعهد ما به پادشاهی سازگار نمی‌دانستند یا آن را تهدیدی متوجه آن تعهد می‌پنداشتند که بسیار نظر خطرناکی به حال خود پادشاهی است.

امروز پس از دو سال و با توجه به جنبش سبز که همه منظره را در ایران تغییر داده است و عصر تازه‌ای در تاریخ ما با آن آغاز می‌شود، آن اقدام با همه اهمیت خود کافی به نظر نمی‌رسد. حزب اگر

می‌خواهد با زمان پیش برود و صورت یک محفل سیاسی به خود نگیرد می‌باید گام آخر را بردارد و هم خود و هم پادشاهی را بطور قطع چنان وارد جریان اصلی سیاست ایران کند که هر کس در یک نگاه ماهیت آن را دریابد.

در هژده ساله گذشته بیشتر کاری که ما برای معرفی خود کرده‌ایم انتشار منشور بوده است که تصور نمی‌کنم ماهی ده نفر هم به آن مراجعه کنند، و قطعنامه‌ها و اعلامیه‌هایی که تنها اقلیتی از سیاسی کاران می‌خوانند. شاید در این مدت بیش از همه نوشته‌های من به پیشبرد تصویر ذهنی حزب به عنوان لیبرال دمکرات کمک کرده باشد ولی دامنه آن نیز محدود است و بیشتر خوانندگان میان من و حزب خطی می‌کشند که همیشه اشتباه نیست.

پیشنهاد من این است که نظر بسیاری از کوشندگان حزبی در کنگره پذیرفته شود و عبارت لیبرال دمکرات زیر نام حزب یعنی حزب مشروطه ایران بیاید. این امر بر خلاف پیشنهاد شش سال پیش چند تن از هموندان به معنی تغییر نام حزب نیست و هیچ دستی نه در منشور و نه در باورهای ما می‌برد. هم مشروطه‌خواهی و هم دمکراسی لیبرال در منشور هستند. تفاوت این خواهد بود که ما خود را به بهترین صورتی که در واقع هستیم یعنی مشروطه‌خواه و لیبرال دمکرات، هر دو عرضه می‌کنیم. لازم به تذکر نمی‌دانم که چه در سیاست و چه در کسب و کار اهمیت عرضه داشتن (presentation) کمتر از محتوا نیست.

\*\*\*

هواداران پادشاهی تا کنون اساساً، میدان رشد تشکیلاتی ما بوده‌اند. نود درصد کسانی که به حزب روی آورده‌اند، صرفنظر از منشور و ادبیات حزبی، انگیزه اصلی‌شان همفکری با ما در این زمینه بوده است. تجربه سال‌ها نشان می‌دهد که این میدان در واقع برای ما بس نیست به یک دلیل. هواداران پادشاهی حتا از گونه مشروطه‌خواه می‌خواهند با خود شاهزاده در تماس باشند. به همین علت هم تا کنون هیچ سازمانی در میان آنها پا نگرفته است. اگر ما مانده‌ایم از آن جاست که کار فشرده فکری را پشت سر هواداری پادشاهی گذاشته‌ایم. اما نتیجه‌ای که از نظر جذب هموندان و رشد تشکیلاتی گرفته‌ایم هیچ با فعالیت ما نمی‌خواند.

اکثریت بسیار بزرگ هواداران پادشاهی که به ما پیوسته‌اند پس از برطرف شدن مشکلات‌شان حزب را ترک گفته‌اند. گروه‌های کوچکی هم تا فرصتی برای تماس مستقیم با دفتر واشینگتن یافتند از ما جدا شدند. این روند در آینده نیز ادامه خواهد یافت. ما مدت‌هاست به سقف گسترش حزب به شیوه‌های این شانزده ساله رسیده‌ایم. تنها راه درست برای بیرون آمدن از بن‌بست تشکیلاتی و سیاسی، گشاده کردن میدان است — هم در میان هواداران میانه‌رو پادشاهی و هم لیبرال دمکرات‌هایی که دشمنی یا مخالفت ویژه‌ای با پادشاهی ندارند.

ما می‌بینیم که خود شاهزاده برای جلب هواداران بیشتر می‌گوید اصلاً دنبال پادشاهی نیست و برای رهایی ایران و آزادی و حقوق بشر مبارزه می‌کند. چرا شاهزاده این استراتژی را برگزیده است؟ زیرا می‌داند که تکیه به جریان هوادار پادشاهی، از هر رنگ آن، بس نیست و تکیه به سلطنت‌طلبان نقطه پایانی بر کوشش‌هائی خواهد بود که برای بازگشت پادشاهی به ایران صورت می‌گیرد.

ما با شاهزاده در این مورد موافق نیستیم و به صراحت می‌گوئیم چه شکل حکومتی را می‌خواهیم و چه شخصی کاندیدای ماست. ولی در عین حال بهتر است از خود وارث پادشاهی بیاموزیم و در پی گستردن پایه‌های هواداری از حزب باشیم. افزودن پسوند لیبرال دمکرات که همه پسوندهای خوب را در خود دارد به این منظور کمک خواهد کرد.

اکنون زمان گزینش است و پس از این کنگره دیگر بعید است بتوانیم ابتکار عمل کنونی خود را حفظ کنیم. دوستان آزادند این پیشنهاد را رد کنند. من نیز آزادم که در پایان هر ده سال در باره نقش خود در این حزب بازاندیشی کنم. من به پایان سودمندی خود صرفاً به عنوان یک سخنگوی پادشاهی مشروطه رسیده‌ام. میدان دید من فراخ‌تر شده است و پادشاهی را نه تنها در چهارچوب کلی مشروطه بلکه بر زمینه مشخص اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌خواهم. صد ساله مشروطه پر از ابهام و تناقض و مصالحه و انحراف بود زیرا مشروطه‌خواهی به همه این‌ها امکان بروز می‌داد. دمکراسی لیبرال قطعی و شفاف است و پادشاهی در نظام دمکراسی لیبرال از هر انحرافی آزاد و در برابر هر حمله‌ای آسیب‌ناپذیر خواهد بود.

این نامه سرگشاده به قصد وارد کردن هیچ فشاری بر دوستان نیست. ولی هم‌زمان به من حق می‌دهند که نتوانم مانند گذشته و در سمت گذشته به خدمت برای حزبی ادامه دهم که جرئت ندارد صریحاً بگوید لیبرال دمکرات است و به خطا هر پیشرفت حزب را در این حرکت عمومی که جامعه ایرانی را برداشته است ضربه‌ای به پادشاهی می‌داند. این حزب با توانائی بیرون آمدن از وضع موجود، با استقبال از نو شدن و تغییر در عین پابرجائی بر اصول خود، سر پا مانده و همین مقدار تاثیر را بر سیاست ایران بخشیده است. اگر دوستانی تصمیم دارند دست به ترکیب چیزی نزنند — حتا اگر هیچ مشکل اصولی نباشد — هر یک از ما حق خواهیم داشت همچون هموندان ساده منتظر زمانی باشیم که روحیه محفلی جای‌ش را به پیشباز جهان نوی که ایران رو به آن نهاده است بدهد.

ارادتمند

د.همایون



## بخش ۸

کارزار دموکراسی، راه‌ها و ابزارها

### حق فردی و مسئولیت اجتماعی

جامعه سیاسی ایران تازه دارد با دموکراسی و از آن کمتر لیبرالیسم آشنا می‌شود و مانند همیشه احتمال آن هست که آشنائی یا در حد بی‌سوادانه‌ترین و شخصی‌ترین برداشتها بماند و یا از بحث‌های کلی نظری بیرون نرود. آن بحث‌ها بسیار سودمند است و به ما یاری خواهد داد که بیشتر دریابیم ولی در برخورد با بهترین و پیشروترین و انسانی‌ترین فرایافتها نیز — که دموکراسی لیبرال مصداق آن هست — می‌باید به اثرات فرعی ناخوشایند و گاه خطرناک؛ و به دشواری‌هایی که در عمل می‌تواند پیش آید از نزدیک نگریست — دشواری‌هایی که گاه به همان زبانزد (ضرب المثل) فرش کردن راه دوزخ با بهترین نیت‌ها می‌انجامد. این هشدارها ارتباط به اصل فرایافتهای دموکراسی و لیبرالیسم ندارد و تنها از بررسی رویدادهای میهن خود ما، و بسیار بیش از آن، کشورهای دیگر برخاسته است.

ما دیده‌ایم که طبع فسادپذیر بشری — در نبرد همیشگی خیر عمومی با سود فردی — با بهترین فرایافتها چه می‌تواند بکند. امروز در آمریکا که بزرگ‌ترین دموکراسی جهان با لیبرال‌ترین نظام‌های سیاسی است، می‌بینیم که دیگر حتی اعلام اینکه مصلحت عمومی در برابر سود شخصی و حزبی اهمیتی ندارد ناپسند شمرده نمی‌شود — پیروزی به هر وسیله، این است روحیه چیره بر سیاست آن کشور در چند ساله گذشته. نکته عبرت‌آموز در این‌جاست که فساد سیاست درست ریشه در برداشت ویژه آمریکائی از لیبرالیسم داشته است. یکی از بدترین نمونه‌هایش: رای دیوان عالی به مجاز بودن کمک مالی نامحدود به نامزدهای انتخاباتی که حق هر فرد شمرده می‌شود، ولی حکومت را در آمریکا رسماً به فروش می‌گذارد. این درست است که همان دموکراسی و همان لیبرالیسم سرانجام توانائی اصلاح خود را به نظام سیاسی می‌دهد ولی جامعه‌ای به نیرومندی آمریکا نیز چه اندازه خواهد توانست این همه ویرانگری در سیاست و حکومت را تاب آورد؟

ما نمی‌باید بحث نظری را از عمل جدا کنیم و گفتن سخنان خوب و موضع گیری‌های پرونده‌پسند سزاوار کسانی نیست که اگر لازم باشد برخلاف جریان نیز شنا خواهند کرد. در این نخستین مراحل آشنائی، به ویژه هیچ نمی‌باید سخن درست را فدای "افکار عمومی" به معنی سیاستبازی کرد (افکار عمومی چه کسانی؟) و این ما را به آغازگاه درست چنین بحث دامنه‌داری می‌رساند: اصلا مردم و افکار عمومی چه جایی در اندیشه و عمل یک شهروند مسئول می‌باید داشته باشد؟ زیرا تکیه دموکراسی و لیبرالیسم همه بر فرد انسانی است که تنها در جامعه هستی می‌یابد. پرسش این است: آیا افراد و گروه‌ها می‌باید اندیشه و عمل اجتماعی را نیز به نظر مردم واگذارند؟

بسیاری از سیاستگران و نویسندگان ما عادت کرده‌اند هر موضوع دشوار (به معنی بحث‌انگیز) را به مردم، به همه‌پرسی، به قانون اساسی آینده واگذارند و آن را نشانه پایبندی خود به دموکراسی جلوه دهند. در پاره‌ای موارد که در اساس تفاوت چندانی نمی‌کنند و به هر حال ربطی به مسائل با اهمیت ندارند البته بهتر از این نمی‌توان کرد که موضوع را به آینده واگذار کنیم (شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری، مثلا در شرایط ما، از این دست و پاک بی‌ربط است) ولی مسائل اساسی دست به گریبان جامعه مقوله دیگری است و به هیچ بهانه، از جمله نظر مردم، نمی‌باید از برابرشان گریخت.

مردم ماهیتی تعریف‌ناپذیر است و تنها در گرماگرم یا پس از یک رویداد سیاسی یا تحول اجتماعی می‌توان به روشنی دانست که بیشتر افرادی که مردم را می‌سازند چه می‌خواهند یا می‌خواسته‌اند (دقیق‌ترین نظرآزمائی poll ها نیز گاه اشتباه در می‌آیند). ما می‌توانیم برآوردها و گمانه‌زنی‌های خود را داشته باشیم ولی حق همیشه با ما نخواهد بود. یک شهروند درگیر مسائل عمومی نمی‌تواند منتظر نظر مردم بماند. از این گذشته مردم با آگاه شدن بر سویه‌های گوناگون مسائل است که می‌توانند نظر درستی پیدا کنند و اگر نه بسیار می‌شود که چند نام و چند شعار و مشتی آگاهی ناقص و حتی دروغ افکار عمومی می‌سازد. تنها در میدان یک بحث آزاد شفاف می‌توان به مردم کمک کرد که با موضوعات و مسائل دشوار روبرو شوند. بیشتر مردم به تنهایی نمی‌توانند؛ نه وقت و نه امکاناتش را دارند.

هیچ چیز سازنده‌تر از شکافتن موضوعات و نشان دادن نیک و بدهای هر موقعیت برای مردم نیست و هیچ کس را نمی‌توان نکوهش کرد که چرا موضعی می‌گیرد و آن را به همگان توصیه می‌کند. تا کسی سخنی مخالف نظر افرادی گفت نمی‌توان او را متهم کرد که از طرف مردم سخن می‌گوید. خود آن خرده‌گیران نیز همان کار را می‌کنند و سخن خود را می‌گویند. هیچ کدام هم نماینده مردم نیستند. اما همه حق دارند بکشند و مردم را با خود هم‌نظر سازند.

می‌بینیم که مردم همواره پس از اقدام و اندیشه سیاسی می‌آیند. در بهترین شرایط، مصلحت آنها انگیزه هر اقدام و اندیشه در قلمرو عمومی است، ولی هیچ‌کس نمی‌باید نخست نظر آنها را بپرسد و

آنگاه تصمیم بگیرد و از آن بدتر، به خود اجازه اندیشیدن بدهد. در آگاه و متقاعد کردن مردم هیچ گناهی نیست. بیشتر اندیشه‌های درست در آغاز با مخالفت عمومی روبرو شده‌اند. پیشرفت بشریت روی هم رفته وامدار کسانی است که باورهای جافتاده را چالش کردند و از تنها ماندن نهراسیدند.

\*\*\*

اکنون می‌توان به اصل موضوع پرداخت — به حقوق فرد انسانی و محدودیت‌های آن. ما از این گزاره بنیادی آغاز می‌کنیم که همه چیز برخاسته از فرد انسانی و برگرد اوست — فردی که با حقوق طبیعی سلب نشدنی به جهان می‌آید. اما آیا در همین جا می‌باید بایستیم؟ این فرد انسانی کیست؟ آیا همان “وحشی آزاده noble savage” است، آن انسان آزاد از اجتماع که فلسفه سیاسی در سده هفدهم با فرض او آغاز شد؟ یا کسی است که با اجتماع — اگر چه در کوچک‌ترین و بی‌قید و بندترین صورت آن — بر پهنه زمین پدیدار شد و در بالای “زنجیره خوراک” قرار گرفت (منظور از زنجیره خوراک جایگاه هر موجود زنده به عنوان شکارگر و شکار، خورنده و خورده است).

اگر فرد انسانی را در جای درست‌ش، به عنوان جزئی از اجتماع ببینیم آنگاه حق فردی و مسئولیت اجتماعی در یک مجموعه با هم می‌آیند و هنر اندیشه سیاسی و سیاست‌گزاری در نگهداشتن تعادل میان آنهاست. این پرتگاهی است که هیات‌های سیاسی body politic بسیار در آن افتاده‌اند. برای نیفتادن در آن پرتگاه و جلوگیری از فساد دموکراسی می‌باید از شناخت درست آزادی آغاز کرد زیرا هم هرج و مرج و هم دموکراسی از آزادی می‌آیند.

نخستین بار لاک بود که آزادی را با فضیلت به هم پیوست. آزادی با فضیلت که همراه احساس مسئولیت در برابر اجتماع است (در برابر آن آزادی بی فضیلت است که ما صد سالی هر گاه توانسته‌ایم ورزیده‌ایم و بسیار خوب می‌شناسیم). پس از او آدام اسمیت فرابافت سود شخصی روشنی‌ای enlightened self interest را آورد که به معنی شناختن سود بزرگ‌تر و دراز مدت‌تر شخصی است که از به دیده آوردن مصلحت عمومی می‌آید. دوتوکویل آن فرایافت را در عمل، چنانکه در پگاه “دموکراسی در آمریکا” ورزیده می‌شد، نشان داد. بنژامن کنستان با شناخت تفاوت آزادی سیاسی جمهوری‌های باستانی (آتن و رم) با آزادی فردی انگلوساکسون و فرانسه زمان خود (دهه‌های آغازین سده نوزدهم) راه را بر نظریه آزادی مثبت و آزادی منفی آیزیا برلین گشود که بنیاد بحث ماست.

آزادی مثبت میدان دادن به اراده فردی است؛ پوشش آزادانه خواست‌های هر کس. آزادی منفی رهائی از فشار و زورگوئی است. تجاوز به دیگری در آزادی مثبت می‌گنجد؛ بیرون رفتن از قانونی که برای حفظ حقوق دیگری گزارده شده در آزادی منفی نمی‌گنجد. اینجاست که مسئولیت اجتماعی در کنار آزادی و حقوق فردی می‌آید. آزادی و حقوق اگر با هم نباشند هر دو از معنی تهی می‌شوند. ما این را

نیز در صد سال گذشته به خوبی تجربه کردیم. هنگامی که حقوقی به دست آوردیم آزادی محدود می‌شد و هنگامی که محدودیت‌ها کاهش می‌یافت تاخت و تاز "آزادشدگان"، حقوق را پایمال می‌کرد.

در جامعه‌ای که تازه با چنین فرایافتهائی آشنا می‌شود این خطر هست که ریزه‌کاری‌های حیاتی در تکرار کلیشه‌ها فراموش، و هر هشدار و احتیاطی به گرایش‌های استبدادی تعبیر شود. اما هرگز نمی‌باید فراموش کرد که نخستین وظیفه دموکراسی لیبرال دفاع از آزادی‌ها و حقوق است که به معنی پاره‌ای محدودیت‌هاست — زیر پا گذاشتن آزادی مثبت، آزادی بی‌فضیلت، برای حفظ آزادی منفی؛ برقراری موازنه میان حق و مسئولیت.

کشور داری و فلسفه سیاسی در پیشرفته‌ترین دموکراسی‌ها نیز هنوز پاسخ نهائی را نیافته‌اند و شاید یک پاسخ برای همه جامعه‌ها نباشد و هر جامعه‌ای می‌باید دو کفه ترازو را به اندازه و شیوه خود به درجه‌ای از توازن برساند.

اکتبر ۲۰۱۰

## بخش ۸

کارزار دموکراسی، راه‌ها و ابزارها

## دموکراسی و حقوق بشر در بافتار ایران\*

هنگامی که از حقوق بشر سخن می‌گوئیم طبعاً از فرد آغاز می‌کنیم، از حقوق او؛ ولی فرد به خودی خود وجود ندارد. حتا فردیت رابینسون کروزو دیری نپائید. فرد در ارتباط با اجتماع وجود دارد. از این رو نمی‌توانیم حقوق بشر را تنها از منظر فرد ببینیم. حقوق نیز در ارتباط با تکالیف و مسئولیت‌ها، و آزادی با محدودیت وجود دارد. چنانکه امیدوارم در این رساله نشان دهم، تنها حکومت‌ها یا طبقه سیاسی موظف به نگهداشت حقوق بشر نیستند. هر فردی مسئول است. حقوق با افراد می‌آید ولی رایگانی نیست.

ما ایرانیان در گذشته هرگز نمی‌توانستیم به درون این مسائل دشوار برویم. آسان‌تر آن می‌بود که سرزنش را بر طبقات فرمانروا بار کنیم و از سهم قابل ملاحظه مردم در این معادله چشم‌پوشیم. از دیده ما در عمل معادله‌ای جز ستمگر و ستم‌کش نمی‌بود. من از ستمگران دفاع نمی‌کنم، ولی آنان هرگز همدستانی بهتر از خود ستم‌کشان نداشته‌اند — یک دور اهریمنی واقعی.

ایرانیان گزارندگان مسئولیت فرد انسانی هستند و در کنار یونانیان که حقوق سیاسی فرد انسانی را به جهانیان شناساندند به انسان فردیتی را بخشیدند که پایه همه پیشرفت‌های بشری است. زرتشت که بزرگ‌ترین دین اخلاقی همه زمان‌ها، و بهترین توضیح دینی وجود بدی را در جهان آورد، نه تنها آدمیان را به تمام مسئول بهروزی و رستگاری خود، بلکه به عنوان همدستان برابر خدای نیکی، اهورا مزدا، در شکست دادن نیروهای بدی به رهبری اهریمن، خدای بدی، می‌شمرد. این مسئولیت شگرف همراه با تاکید بر حقوق نمی‌بود. با این همه شاهنشاهی ایران از همان ورود پرافتخارش به تاریخ جهان تا هفت سده‌ای دیگر مشعل فروزان رواداری مذهبی بود و در جهان شناخته شده پیشتاز برابری جنسیت‌ها و جلوگیری از قربانی انسان و حتا جانوران به شمار می‌رفت. ساسانیان سده سوم دو نوآوری با پیامدهای ژرف کردند. نخستین‌ش فرایافت یک دین رسمی. در جهان باستان یک دین یگانه با پادشاه یا فرعون بر فراز یا حتا خدای آن رواج داشت؛ ولی یک دین

رسمی شناخت گوناگونی دینی می‌داد؛ هر چند همراه با جنایات هراس‌آور گاه‌گاهی بر بدعت‌گزاران، و تبعیض بر دیگران. دومین‌ش فریافت دین و دولت توامان بود نه یکی شده بلکه برابر — برابر ولی جدا، و نه چنانکه پیش از آن تصور می‌شد. به این ترتیب شاهنشاهی ساسانی را می‌توان پیش‌تاز تبعیض مذهبی در ایران، و پدر جدائی دین از دولت هر دو دانست.

اسلام سنت بندگی فرد را راسخ کرد. فرد با همه تاکید زرتشتی‌گری بر مسئولیت کیهانی او هیچ حقوق سیاسی نداشت. قدرت بیکران شاهنشاه، که دولت و جامعه ایران را از همان آغاز تباه کرده بود، جلو پرورش آزادی‌های مدنی را گرفت. ایرانیان بردگی را به عنوان ابزار تولید نمی‌پذیرفتند و بردگان اندک و برای وظایف معینی بودند. ولی شاهنشاه و اشرافیت با آنها رفتاری اندکی بهتر از بردگان داشتند. اسلام که تقریباً همه تکالیف است و اندکی حقوق، بیشتر حق مالکیت که بسیار مهم است، رویه سخت خود را در جامعه پذیرنده‌ای خو کرده به ستمگری آشکار کرد و تبعیض جنسیتی را بر اشکال دیگری که هم آنگاه رواج داشت افزود.

فرمانروایان تازه اسلامی به سنگینی بر دیوان ساسانی، دیوانسالاری باستانی ایران، که سلسله‌ها و کشورگشایان را دوام آورده بود تکیه داشتند و نخست خلافت عرب و سپس همه شاهان و سلاطین از نمونه دین و دولت توامان پیروی کردند و سنت دراز بهره‌کشی و ستمگری سرامدان مذهبی و سیاسی ادامه یافت. تاخت و تازهای پیاپی قبایل چپاولگر آسیای مرکزی وضع را تنها بدتر می‌کرد.

نخستین برخورد ژرف ایرانیان با اروپا در آغاز سده نوزدهم در جنگ‌های کشورگشایانه روی داد. از این رو نخستین واکنش آنها آموختن از هجوم‌آوردگان نیرومند بود تا از خود بهتر دفاع کنند — بهتر همان چه بودند بمانند. ما هنوز این پدیده را در سنتی‌ترین بخش‌های جهان اسلامی — مثلاً طالبان — می‌بینیم. کشاکش پیچیده و کژ و مژ ما با مدرنیته درست در آن هنگام و با آن رویکرد تناقض‌آمیز سرگرفت.

عنصر مرکزی در نپذیرفتن تمدن نوین و پیشرفته‌تر اروپائی فریافت فرد بود در برابر بنده خدا یا رعیت دولت، و به ویژه جای زنان در جامعه — چنانکه هنوز پس از دو سده در بیشتر جامعه‌های مسلمان است. چه مردم و چه طبقات فرمانروا با فریافت حقوق بشر از در ناسازگاری درآمدند زیرا رهائی روزافزون زنان را به دنبال می‌آورد. با این همه تماس‌های بیش از پیش با ایده‌ها و شیوه‌های غربی دانه‌های درجه‌ای از بیداری را در ایرانیان بارور کرد و به جنبش مشروطه اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم انجامید که یکی از سربلندترین و پر اهمیت‌ترین فصل‌های تاریخ دراز ماست. مانند هر سویه دیگر مدرنیته، آگاهی بر حقوق بشر را نیز می‌توانیم در ایران آن دوره ردیابی کنیم.

هر تحلیل با معنی جنبش مشروطه می‌باید موقعیت سیاسی یاس‌آور ایران را در آن تیره‌ترین لحظه تاریخ نوین ایران در نظر بگیرد. پسند روز چنان بوده است که آن انقلاب را همچون یک جنبش دمکراتیک جلوه دهند، ولی مشروطیت بیش از همه یک خیزش عمومی برضد پادشاهی استبدادی بود که مسئولیت صد سال زوال و تسلیم سراسری کشور را به بیگانگان بر دوش داشت.

مشروطه‌خواهان پیش از هر چیز دیگر ناسیونالیست‌هائی پرشور بودند. آنها نخست می‌خواستند ایران را از تسلط بیگانه رها سازند و به فرو افتادن کشور در سراشیب از هم گسیختگی پایان دهند. دمکراسی در نخستین مرحله جنبش بیشتر وسیله‌ای برای جلوگیری از فروش کشور، به معنی لفظی کلمه، بود.

از این رو حقوق بشر بطور عمده حقوق سیاسی معنی می‌داد. حقوق زنان یا کودکان یا اقلیت‌ها اندیشه‌های بعدی انقلابی بودند که همه سویه‌های جامعه ما را دربر گرفت؛ انقلابی که نخستین مرحله آنچه می‌توان روشنگری ایرانی نامید به شمار می‌رود — مرحله دوم البته جنبش سبز روزگار ماست. اما حتا حقوق سیاسی که منظور اصلی جنبش بود در همه جا ورزیده و حتا فهمیده نمی‌شد.

در پانزده ساله نخست دوران انقلابی، ایران بی‌بهره از یک ساختار واقعی حکومت، غرقه امواج جنگ داخلی، کشمکش‌های جناحی، مداخلات دمامد بیگانگان، هجوم نیروهای خارجی و سرانجام جنگ اول جهانی گردید. در ۱۹۲۱ رضا خان (بعدا رضا شاه پهلوی) به بازسازی کشور تقریباً از صفر دست زد. او و سرامدان سیاسی تازه به دمکراسی، چنانکه سردمداران انقلاب می‌ورزیدند، به چشم تحقیر می‌نگریستند و برای حکومت پارلمانی‌ای که پس از مجلس استثنائی اول تنها می‌توانست کابینه‌های زودگذر روی کار آورد نه وقت و نه شکیبائی داشتند. رهبر تازه با دست گشاده‌ای که یافت دست به کار ساختن یک ملت — دولت نوین در ایران شد — کاری که با همه کاستی‌ها به انجام رسید. آن فرایند پس از یک دوره دراز رکود و توقف، به رهبری دومین پادشاه پهلوی از سر گرفته شد.

بار دیگر گزینه اقتدارگرایانه‌ای که در فرهنگ سیاسی ما عجین شده است، سنت هزارگانی سلطنت مطلقه، و نیاز، گاه صرفاً بهانه، توسعه سریع، هر ملاحظه‌ای برای حقوق دمکراتیک مردم را به کناری زد. آنچه وضع را بدتر کرد فضای تلخ سیاسی دوران به اصطلاح مشروطه دوم بود (۱۹۵۳-۱۹۴۱). آن دوران بار دیگر شاهد بالا گرفتن ناسالم قدرت پارلمان به هزینه ثبات و حکومت خوب شد و رکود اقتصادی و مداخلات خارجی را به بار آورد. دوران «مشروطه دوم» در آنچه به باور عموم یک کودتای نظامی آمریکائی — انگلیسی بود به پایان رسید. این البته ساده کردن یک موقعیت پیچیده است که آزاد شدن اسناد رسمی وقت آن را با چالش روزافزون روبرو می‌سازد. با اینهمه چنان تصویری در زهرآگین کردن سیاست ایران نقش حیاتی داشت — فرایندی که سیاست‌های اقتدارگرای شاه تقویت‌ش می‌کرد.

در اینجا باز می‌باید به پاره دیگر دور اهریمنی برگردیم. نیروهای مخالفی که پس از اشغال ایران در ۱۹۴۱ بیش از پیش پدیدار شدند ابرنمونه paragon های دموکراسی و حقوق بشر نبودند. برای آنان حقوق صرفاً آزادی مخالفت معنی می‌داد. آنها نیز به حق‌مداری خود ایمان داشتند؛ و حتا با روشنرایانه‌ترین اصلاحات شاه، مانند اصلاحات ارضی که هیچ کمتر از یک انقلاب اجتماعی نبود، یا مخالفت می‌کردند یا شانه‌ای بالا می‌انداختند. به عنوان یادآوری زنده‌ترین مورد، تنها چهار ماه پس از همه‌پرسی برنامه شش ماده‌ای اصلاحات، نخستین شورش خمینی از سوی پاره‌ای از “مترقی‌ترین گروه‌ها با آغوش باز استقبال شد.

در هر فرصتی که نیروهای مخالف دست بالا یافتند همان نارواداری و گرایش‌های اقتدارگرا را نشان دادند. این به هیچ روی تصادفی نیست که انقلابی که در ۱۹۷۸ با شعارهای استقلال، آزادی و حکومت اسلامی — به زودی جمهوری اسلامی — آغاز شد نه تنها به تناقض شعارهای خود پی نبرد بلکه پروای هیچ حقوق بشری نداشت. من در اینجا به اوضاع کنونی ایران نمی‌پردازم که اطمینان دارم بسیار بهتر از سوی همکاران انجام خواهد گرفت. در اینجا همین بس که نگهداشت حقوق بشر در جامعه‌ای خورده به همه اشکال تبعیض و ستم — سیاسی، مذهبی، اجتماعی — آسان نبوده است.

\*\*\*

از این پیشدرآمد کوتاه و دلگیر می‌خواهم تا آنجا که به حقوق بشر ارتباط دارد نتایجی برای آینده ایران بگیرم.

پیش از هر چیز گذاشتن بار ملامت تنها بر حکومت‌ها، رژیم‌های سیاسی و قانون‌های اساسی درست نیست. این رویکرد به آسانی می‌تواند صرفاً یک سلاح سیاسی بشود. حقوق از آن مردم است، و مردم متن و بستر هر چه در جامعه بگذرد هستند. آنها تا هنگامی که پاره‌ای دگرگونی‌ها در بخش مهمی از فرهنگ خود، از جمله رویکرد به مذهب، و به ویژه در فرهنگ سیاسی خود ندهند قربانیان سهل‌انگاری و واپس‌ماندگی خویش خواهند بود. ما می‌باید همچنان بازبینی و نوسازی جامعه خود را دنبال کنیم که خوشبختانه دارد روی می‌دهد و روز به روز نیروی بیشتری می‌گیرد.

آنچه مرا چنین خوشبین می‌سازد دو تحول با اهمیت، نزدیک به دگرگونی اقیانوسی، در جامعه ما و در زیر این رژیم است: برآمدن توقف‌ناپذیر زنان ایران، از یک سو، و یک احساس عمومی حرمت به زندگی و کرامت انسانی از سوی دیگر. زنان اکنون در کار برقراری جایگاه برابر، گاه برتر (در آموزش) خود هستند و مردان گزیری ندارند که برابری جنسی را بپذیرند. همچنین آمادگی بیشتری به ویژه در جوانان دیده می‌شود که با مخالفان خود همچون تهدید وجودی رفتار نکنند. ایرانیان در توده‌های وسیع خود از فرهنگ مرگ و خشونت؛ عزاداری و شهادت هر چه رویگردان‌تر می‌شوند.

نمایش شگفتاور عدم خشونت، خویشنداری، و احترام به زندگی که در تظاهرات توده‌ای سال گذشته نشان داده شد این دگرگونی فرهنگی را با قدرت تمام ثابت می‌کند.

ولی ما بسیار بیشتر لازم داریم. برای پیشبرد حقوق بشر به یک دموکراسی که کار کند نیاز است؛ و دموکراسی شکننده‌ترین شکل سازمان دادن جامعه و حکومت‌هاست زیرا همواره از سوی ارزش‌ها نهادهای خودش تهدید می‌شود. در حالی که دیکتاتوری از معایب خود — فساد، تجاوز، رکود — نیرو می‌گیرد (پابرجاتر می‌شود) رونق دموکراسی بسته به فضیلت‌های آن است. اما نوع بشر، چنانکه هست، بیشتر با تباهی آسوده است تا با آن فضیلت‌های سخت پرمسئولیت. از همین روست که دیکتاتورهای کمتری به دموکراسی نائل می‌شوند تا دموکراسی‌هایی که زیر پای دیکتاتوری می‌افتند. این همه ما را ناگزیر به آموختن و عمل کردن شیوه‌های دموکراسی و هشیاری بر تهدیدهایی که از کارکرد خود دموکراسی متوجه آن می‌شود می‌سازد.

در فرهنگ سیاسی ما سه عنصر هست که نیاز به دگرگونی دارد. نخست، سیاست تنها به معنی مخالفت و رویارویی نیست، بلکه سازش و همراهی نیز در آن جایی دارد. ما به قواعد رفتار سیاسی و ادب سیاسی نیاز داریم و می‌توانیم از بحث‌های مجلس عوام بریتانیا بسیار بیاموزیم. دوم، در یک دموکراسی هیچ گروهی نمی‌تواند به خواست‌های بیشترین خود برسد. می‌باید هنر داد و ستد سازنده را برای رسیدن به راه‌حل‌های بهینه، که چیزی برای همه منافع دست درکار داشته باشد، بکار بندیم. اختلاف، هوایی است که دموکراسی تنفس می‌کند. سوم، از دست نهادن قدرت، باختن در یک انتخابات، نمی‌باید موضوع مرگ و زندگی باشد. حزب‌ها و افراد نمی‌توانند تکه‌های همیشگی منظره سیاسی بشوند. ما برای دگرگونی فرهنگ سیاسی خود نیاز به دلیری و صمیمیتی داریم که در رهبران سیاسی و اتلکتوئل‌مان فراوان نبوده است. نخست دلیری رویارو شدن با واقعیت خودمان و سپس با آنچه دست نزدنی شمرده می‌شود، خرد متعارف.



دموکراسی و حقوق بشر در همه جا به یکسان دانسته و عمل نمی‌شود. ما محدودیت‌ها و بایست‌های خود را داریم. در ایران نیاز به تاکید بر مسئولیت اجتماعی بیشتر است. بدین منظور روشن بودن قانون اساسی و کنترل پرزور دموکراتیک ضرورت دارد. چنان کنترلی نه تنها برای ثبات و پیشرفت، بلکه نگهداشت خود حقوق بشر دارای اهمیت اساسی است. یک دموکراسی شکننده، آنچنان که در ایران خواهیم داشت، می‌باید از خود در برابر بسیاری تهدیدها دفاع کند. ایدئولوژی‌های مخالف دموکراسی و حقوق بشر نمی‌باید دست گشاده‌ای پیدا کنند. انتخاباتی برای پایان دادن به هر انتخابات همان نیست که ما می‌خواهیم. در آلمان و ایالات متحده قانون فعالیت‌های نژادپرستانه را ممنوع

کرده است. ما اشکال دیگر باورهای ویرانگر در جامعه خود داریم و می‌باید دست به اقدامات احتیاطی همانندی بزنیم. جدا نگهداشتن مذهب از قدرت سیاسی می‌باید اولویت ما باشد.

جلوگیری از مالکیت پول بر حکومت و توانائی شکل دادن افکار عمومی وظیفه حیاتی دیگر نظام سیاسی است. تامین مالی احزاب از خزانه ملی، چنانکه در آلمان عمل می‌شود؛ دسترس رایگان و منصفانه احزاب و کاندیداها به شبکه تلویزیونی در کشورهای اتحادیه اروپا؛ وجود شبکه نیرومند و خودمختار تلویزیونی و رادیویی عمومی در کنار شبکه‌های تجارتي به شیوه بریتانیا، راه‌هائی برای جلوگیری از وضع تاسف‌آور تامین مالی پیکار انتخاباتی در آمریکا است که اندک اندک دارد دموکراسی آمریکائی را به زیر می‌کشد. (دوتوکویل در تیره‌ترین باز اندیشی‌های خود درباره دموکراسی در آمریکا نیز نمی‌توانست چنین وخامتی را تصور کند.)

دموکراسی بستگی به انتخابات دارد و در اینجا است که اسباب بن‌بست و فلج نظام سیاسی می‌تواند به مقدار زیاد فراهم شود. سیستم انتخاباتی در شکل دادن به دموکراسی و بخت کامیابی آن موثر است. یک سیستم انتخاباتی نسبی به چندپارگی نظام سیاسی و فزونی گروه‌های منافع و محلی می‌انجامد. وجود احزاب فراوان در مجلس به معنی حکومت‌های ضعیف و زودگذر است. اکثریت مطلق از سوی دیگر، هر چه را کمتر از پنجاه درصد رای‌دهندگان از هر صدائی در مجلس بی‌بهره می‌کند. بهترین آنها سیستم فرانسوی است — نسبی در دور اول رای‌گیری و در صورت نتایج غیر مشخص، اکثریت مطلق در دور دوم میان دو برنده اول. همچنین می‌باید جریمه‌هائی برای کاندیداهائی که نتوانند کمترین‌های از آراء را بدست آورند در نظر گرفت، چنانکه در آلمان است.

بالا تر از همه دموکراسی باید کار کند و به گفتار انگلیس‌ها تحویل دهد. در کشوری با اکثریت جمعیت نزدیک یا زیر خط فقر و در انحطاط پر دامنه، اولویت‌های عمده آن حقوقی هستند که در بندهای ۲۳ تا ۲۶ اعلامیه جهانی حقوق بشر تاکید شده‌اند. مردمان حق دارند در آسایش زندگی کنند، و از برکات پیشرفت انسانی برخوردار شوند. فرایند دموکراتیک نمی‌باید توسعه را به دست‌انداز بیندازد. اگر هر قاضی بتواند جلو پژوهش علمی را به دلائل مذهبی بگیرد؛ یا واگذاری اختیارات اجرائی به مراجع محلی طرح‌های حیاتی را تا ابد معطل کند، همه سیستم دچار اشکال است. در بحث‌هائی که درباره تمرکززدائی در جاهائی از جامعه ایرانی در گرفته است همواره می‌باید به مخاطرات چنان هزینه‌ها، و نیز شکل‌گیری مراکز فساد، انحصار و بی‌عدالتی در سطح محلی علاوه بر مرکز توجه داشت. شکست فرایند دموکراتیک زیان کمتری دارد تا شکست سیاست‌های توسعه زیرا این دومی فرایند دموکراسی را نیز به شکست خواهد کشید. چین در این بافتار مثال خوبی است. صدها و صدها میلیون مردم بدترین موارد سوءاستفاده از قدرت را پشتیبانی یا دست کم تحمل می‌کنند زیرا ضمناً به آنها کمک می‌کند که به رفاه و دستاوردهای ملی تصورناپذیری برسند.

در مورد خود ما کارنامه دوره‌های به اصطلاح دموکراسی (۲۱ - ۱۹۰۷ و ۵۳ - ۱۹۴۱) با طبقه سیاسی کوچک و بی‌بند و بار و حکومت‌های هیچ کار نکن خود به آسانی در مقایسه با دوره‌های سازندگی اقتدارگرایانه رنگ می‌بازد. در حقوق بشر ایرانیان معمولی نیز هر دوره‌ای محدودیت‌های جدی خود را داشت هرچند در زمینه‌های متفاوت.

\*\*\*

حقوق بشر سرنوشت کشور ماست. حرکت پر قدرت نسل نوین ایران بسوی حکومت دموکراتیک نمی‌تواند تا ابد جلوگیری شود. و دموکراسی تنها هنگامی می‌تواند کار کند که دیگران را اساساً با خود برابر بگیریم. عصر "متا meta ایدئولوژی"ها و رهبران فرهنگد سپری شده است. مردمان را در این زمانه همه چیز در پیوند با همه چیز دیگر، نمی‌توان زیر چنان نفوذهایی هنگ‌آسا یا هیپنوتیزه کرد. گزینه دیگری نداریم مگر به عنوان شهروندان برابر در حقوق و مسئولیت‌های مدنی با هم کار کنیم. در اینجا به تفاوت مشهور آزادی‌های مثبت و منفی می‌رسیم و به نظر من می‌آید که هنوز مانده است که آن را به تمام دریابیم.

نوامبر ۲۰۱۰

---

\*ترجمه فارسی رساله فرستاده شده به کنفرانس "بسوی یک فرهنگ آزادی‌های مدنی و دموکراسی در ایران" مرکز روشن برای بررسی‌های ایرانی، دانشگاه مریلند ۲۸ - ۳۱ اکتبر ۲۰۱۰



## بخش ۹

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای.

### بررسی قعطنامه کنگره هشتم حزب

خوب، دوستان خیلی عصبانی شدند ولی وقت آرامش است. بحث‌های مهم باید در آرامش صورت گیرد. شماها و ماها هم نداریم. دوستان را ارجاع می‌دهم به کنفرانس کاسل در سال گذشته و کنفرانس یک کشور یک ملت، بفرمائید مذاکرات و قطعنامه‌ها را بخوانید. این مطالب در حزب سابقه دارد. ما از پیش تصمیمان را گرفته‌ایم و چیز تازه‌ای نبوده که در این قطعنامه آمده است. در این قطعنامه خیلی روشن‌تر و قاطع‌تر آمده برای اینکه زمان، زمان حساستری است.

یک نکته را هم عرض کنم. اینکه قطعنامه بعد از کنفرانس نوشته و منتشر می‌شود. این شاید دفعه دهم است یا پانزدهم است. در کنفرانس‌ها و کنگره‌های ما. برای اینکه بحث زیاد است و وقت نمی‌شود. مجبوریم این کار را بکنیم. با توجه به صحبت‌هایی که در کنگره شده است و با توجه به روش حزب و مواضع حزب در گذشته قطعنامه‌ها را می‌نویسیم.

اما بحث این است، اولاً به هیچ وجه مطمئن نباشید که این رژیم جنگ می‌خواهد. برای اینکه اختیار این رژیم دست کسانی است که میلیارد میلیارد پول دارند و نمی‌خواهند این پول‌ها به خطر بیفتد و منابع دارایی از بین برود. نمی‌خواهند خودشان زیر بمب از بین بروند و خانواده‌شان از بین برود این است که دنبال جنگ نیستند. آخرین نیرویی که بخواهد بجنگد سپاه پاسداران است. تمام شد سی سال پیش و در این مورد آقای قطبی حق دارند. سپاه پاسداران، سپاه پاسداران سی سال پیش نیست ولی مردم ایران همان مردمند. اینرا هیچ اطمینان نداشته باشید. مردم ایران با دسته گل به پیشیاز بروند ابد. مردم، مردم ناسیونالیستی هستند به موقع از آن مملکت دفاع می‌کنند حتا در کنار جمهوری اسلامی برای اینکه جایگزین‌ش، تجزیه و از بین رفتن ایران است. هر کسی هم بیست خانواده خود را دارد و مطمئن نباشید. شما تصور بکنید فردا که نیروهای آمریکایی به ایران حمله کردند، بمباران هم به دو تا سه تا مرکز اتمی ختم نمی‌شود، برای اینکه بشود بطور منظم و بی‌خطری هدف‌های اتمی جمهوری اسلامی را بمباران کرد چندین حمله لازم است. چندین موج

حمله لازم است. وقتی زیر کوه را کنده‌اند و با بانکر بتنی درست کرده‌اند به این سادگی نیست. باید تمام سیستم دفاعی ج. ا. تمام مراکز ارتباطی، نیروگاه‌های برق همه را باید از بین ببرند باید تمام توان دفاعی و ضد حمله جمهوری اسلامی را از بین ببرند تا آسیبی به خودشان وارد نشود و در این اثنا نیروهایی که از پیش از حمله استقبال کرده‌اند، مانند مقام رسمی حزب دمکرات کردستان در سه سال پیش، که دوستان خود ما هم، چلبی‌های ایرانی، در پاریس جمع می‌شدند، در لندن جمع می‌شدند، مدتی کنفرانس‌های اینترنتی با هم داشتند، آقای نئوکان آمریکائی را می‌آوردند؛ حالا کسان دیگری را هم متاسفانه آوردند پشت صحنه که تشویق می‌کردند. همه حساب این بود که آمریکا حمله خواهد کرد و باید فکر در دست گرفتن قدرت بود. این مطالب در آمریکا انعکاس پیدا کرد که ایرانی‌ها می‌خواهند آمریکا حمله بکند و با دسته گل بروند و یکی گفت ۴ میلیون کرد به استقبال می‌روند و دیگری گفت بقیه هم به استقبال می‌روند. این حرف‌ها، آن حزب جنگ را در دستگاه حکومتی آمریکا تقویت می‌کرد. چنانکه در عراق کرد.

اما ما وظیفه‌مان چیست؟ اول بیائید فرضیات را بگذاریم کنار، همه قابل بحث است. وظیفه ما چیست به عنوان یک حزب سیاسی؟، آیا فقط صدور اعلامیه است که بله ما با جنگ مخالفیم نه جنگ نه جمهوری اسلامی؟ همین حرف‌هایی که قبلا دوستان جمهوری خواه مرتبا توصیه می‌کردند بزنیم؟ نه. با اعلامیه چیزی حل نمی‌شود. ما باید اعلام موضع بکنیم به صورتی که جلوی اقداماتی را بگیرد. ما دو مخاطب داریم در این موضوع - حالا غیر از مردم ایران که مطمئنم این اعلام ما در میان آن‌ها بیشتر به نفعمان تمام شده است - ولی یک مخاطب ما آمریکاست و محافل آمریکایی. من از همه شما به آمریکائی‌ها همیشه در زندگی نزدیک‌تر بوده‌ام. اقلا از سال ۱۳۲۵ که آمریکائی‌ها کمک کردند و ما از شر روس‌ها در آذربایجان و کردستان راحت شدیم، پشتیبان آمریکا بوده‌ام و این را نشان داده‌ام و هزار تهمت، این چپی‌ها و مصدقی‌ها زده‌اند و هیچ از میدان در نرفته‌ام. آمریکائی‌ها هم مرا می‌شناسند. می‌دانند موضع چه بوده است. وقتی از طرف من چنین حرفی زده می‌شود و از طرف حزبی که من در آن هستم، آن‌ها حساب می‌کنند پس این طورها هم نیست که رفیق خودمان برود بگوید آقا بیائید حمله کنید طوری نمی‌شود همه طرفدارتان هستند، کردها طرفدارتان هستند. عرب‌ها طرفدارتان هستند، بلوچ‌ها و ترکمن‌ها و همه ملیت‌ها دنبال شما هستند - حساب‌هایشان هم بیشتر روی سازمان‌های قومی است - این‌ها می‌نشینند فکر می‌کنند چون به هر حال یک حزب ضد جنگ هم هست و این یک پیامی است به آن‌ها. دوم: پیامی است به این سازمان‌های قومی که از این حساب‌ها نکنید و ما جلوی این کار را به هر نحو خواهیم گرفت. این وظیفه ماست. وظیفه ما پیش از هر چیز دفاع از موجودیت این کشور است بقیه‌اش درجه سوم و چهارم است. اول این کشور باید بماند. ما با این ترتیب کمک می‌کنیم به ماندن این کشور. در کنار - نه پشت - در کنار

جمهوری اسلامی قرار گرفتن به قول آخوندها اکل میته است، گاه انسان ناچار می‌شود مرده هم بخورد. ما می‌دانیم که جمهوری اسلامی با سیاست‌هایش عامل جنگ است و بارها هم گفته‌ایم در قطعنامه هم گفتیم ولی وقتی کار به جنگ کشید موضوع این نیست که مسئول چه کسی است. این است که نتیجه چیست؟ آن مهم است. نتیجه از بین رفتن ایران است. جلوی آن به هر قیمت می‌ایستیم. در منشور حزب هم آمده است ما از استقلال و تمامیت ارضی ایران در هر وضع به هر وسیله و به هر قیمتی دفاع خواهیم کرد. این "هر" شامل همه این حرف‌ها می‌شود.

\*\*\*

قطعنامه‌ها را همه من نوشته‌ام، کنگره قبلی را هم فرمودند که در خود کنگره نشد آن کار. اینکه بنده یادم هست شاید به این علت است که این‌ها را نوشته‌ام. اکثریت موارد بعداً نوشته شده. اما اینکه گفتیم اعلامیه بدهیم کافی نیست از این جهت است که دیگران با یک اعلامیه مسئله را برای خودشان حل می‌کنند: نه آقا ما با جنگ مخالفیم با جمهوری اسلامی هم مخالفیم. این حرف‌ها را همه زده‌اند. باید حرفی زد که اثر داشته باشد. اعلامیه‌های ما بکلی متفاوت با همه اعلامیه‌هایی است که تا حالا احزاب داده‌اند به شهادت همین اعلامیه‌های اخیر که ملاحظه می‌فرمائید، چرا؟ چون اعلامیه برای ما رفع تکلیف نیست، برای ثبت در پرونده نیست. ما می‌خواهیم یک تاثیر دراماتیک ببخشیم. می‌خواهیم توجه را جلب کنیم. این سه ساله که من این حرف را زده‌ام و حزب این حرف را زده، این سه ساله به منظورمان به مقدار زیاد رسیده‌ایم. فضا را عوض کرده‌ایم خیلی هم به نفعمان تمام شده، در جبهه‌های دیگری هم تمام شده که آن‌ها حالا اساسی نیست ولی خیلی به نفع ما تمام شده. اما برگردم باز به اصل این موضوع، توصیه‌ای من به دوستان می‌کنم می‌توانند نپذیرند: دوستان، هرگز از موضع ناسیونالیستی کوتاه نیائید. این، هم اصولاً درست است هم از نظر سیاسی به نفع حزب است. ایستادن بر ناسیونالیسم ایرانی، ایستادگی بر ناسیونالیسم ایرانی بهترین برگ سیاسی است که می‌شود بازی کرد. حالا غیر از اینکه یک مسئله اصولی هم هست.

\*\*\*

اشاره بنده به اینکه قطعنامه‌ها را من نوشته‌ام به این جهت بود که حافظه‌ام در این مورد مطمئن‌تر است چون می‌دانم در چه شرایطی نوشته‌ام. اینکه چرا پیش‌پیش مطلبی را اعلام می‌کنیم. این کار حزب است. حزب پیشرو جامعه است حزب دنباله رو جامعه نیست. حزب راهنمایی می‌کند، حزب رهبری افکار عمومی می‌کند. اینکه کیهان‌چی می‌نویسد، ما سه سال این حرف را زدیم کیهان هم هرچه لازم بوده نوشته است. انعکاس این مطالب در میان توده ایرانی - تا حدی که به من رسیده - بسیار خوب بوده است. در بیرون به اصطلاح برق از چشم چپی‌ها و مصدقی‌ها پرید وقتی ما این حرف‌ها را زدیم. و از اتهام زدن دست برداشتند که بسیار کار خوبی کردند. مسایل چیزهای دیگر

است و من از این‌ها می‌گذرم و مهم نیست. مهم اصولی بودن است. وقتی ما می‌گوئیم به هر قیمت و در هر وضعی یعنی دیگر جای تردید باقی نگذاشتیم؛ یعنی لازم شد تا همه جا می‌رویم، و واقعا اگر لازم شد تا همه جا خواهیم رفت. برای اینکه تمام این مسائل وقتی ایران نباشد باد هواست، اصلا مسخره است، اما اصرار آقای مفخمی که این‌ها جنگ می‌خواهند، تعجب آور است برای اینکه، یک لحظه ایشان خودشان را جای این رژیم بگذارند. برای خلاصی از جنبش سبز که تا این حد به آن ضربه وارد کرده‌اند بمب آمریکایی را استقبال کنند؟ آخر آدم عاقل آنجا نشسته همه قدرت را دارد چنین کاری می‌کند؟ بعد هم، صحیح می‌فرمائید که پول‌ها را آورده‌اند بیرون، ولی این پول‌ها ادامه دارد. این مملکت نفت خیز است، گاز صادر می‌کند پول در می‌آورد، همین طور دارند چپاول می‌کنند و نمی‌خواهند از دست بدهند. سپاه پاسداران، سی سال پیش بله، مردم معمولی بودند، الان فربه شده‌اند آدم فربه نمی‌جنگد، پول با جنگ میانه‌ای ندارد.

یک یادآوری هم به دوستان بکنم. وقتی رژیم آخوندی روی کار آمد در کردستان و ترکمن صحرا شورش شد و گروه‌های چپ هم رفتند به کمکشان. این وضعی است که ضرب در ده در ایران تکرار خواهد شد. برای اینکه الان وضع خیلی بدتر است، به همین دلیل است که ما به این‌ها از حالا می‌فهمانیم که اگر کار به آنجاها کشید ما در کنار همین رژیم جلیوتان خواهیم ایستاد. شما متوجه خطراتی که این کشور را از بیرون تهدید می‌کند نیستید همه‌اش نگران هستید روزنامه کیهان چی می‌نویسد، خامنه‌ای چی می‌گوید. این‌ها را بگذارید کنار. مسائل بسیار مهم‌تری در میان است، ما مسئولیت داریم در مورد تاریخ این ملت. کمی بالا نگاه کنید، این قدر مسائل کوچک... فلان کس رنجید. فلان کس چه گفت؛ شش نفر آنجا خوششان نیامد؛ این‌ها اصلا به حساب نمی‌آید در برابر وضعی که قرار گرفته‌ایم.

\*\*\*

پاسخی به برخی پرسشها:

آیا باید گفت ما پادشاهی لیبرال دموکرات هستیم یا مشروطه پادشاهی لیبرال دموکرات؟

همایون: ما پادشاهی لیبرال دموکرات نداریم. پادشاهی یا مشروطه است یا استبدادی و ما همچنان دنبال پادشاهی مشروطه هستیم. در انگلیس و هلند پادشاهی مشروطه است و حکومت‌ها ممکن است دست سوسیال دموکرات‌ها باشد. آنچه به تغییر در منظره سیاسی کمک خواهد کرد همان است که این دوست چپ ما متوجه شده است. این خیلی غیرعادی است که یک حزب راست میانه، لیبرال دموکرات، زمینه ساز پا گرفتن گرایش سازمان یافته سوسیال دموکرات در جامعه‌ای بشود. ما این کار

را کرده‌ایم و این‌ها بیشتر متوجه اهمیت این قضیه شده‌اند چپ‌گرایان دو مشکل داشته‌اند. یکی متوجه نبودند که یک عنصر قوی لیبرال در سوسیال دموکراسی هست برای اینکه سال‌ها؛ دهه‌ها و نسل‌ها به لیبرالیسم بد گفته بودند چون میان لیبرالیسم اقتصادی، و لیبرالیسم فلسفی و سیاسی تفاوت نمی‌گذاشتند. اینکه ما شاید به برطرف کردنش کمک کرده‌ایم؛ دقت کرده و متوجه شده‌اند که داستان چیز دیگری است. یعنی ما، هم‌اوردان این‌ها، می‌گوئیم شما از خانواده بزرگ‌تری هستید که ما هم هستیم و آینده ایران، ایران لیبرال دموکرات‌ها و سوسیال دموکرات‌هاست و مذهبی و چپ و راست افراطی و آریا پرست و شاهنشاهی دیگر تمام شده است. دعوا سر برنامه‌های روشن و منجز سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است و زیر این دو تا عنوان می‌آید. بقیه حرف‌های تند و بی‌ربط می‌زنند. خوب؛ من فکر می‌کنم ما سهم خودمان را در این زمینه ادا کرده‌ایم.

آیا ترکیب عبارتی جمهوری مشروطه درست است؟

پاسخ: جمهوری در مقابل مشروطه نیست برای اینکه جمهوری به خودی خود معنا ندارد. مشروطه معنی دارد و در همه زبان‌ها Constitutional معلوم است یعنی قانون مدار یعنی قانونی که مردم گذاشته‌اند و خوب این ممکن است که شکلش پادشاهی باشد یا جمهوری باشد ولی در چهارچوب قانون و مداخله مردم. منتها در ایران و اصطلاح سیاسی ایران به هرحال مشروطه به پادشاهی اطلاق می‌شود. ما هم اصراری نداریم این را عوض کنیم. پادشاهی مشروطه مورد نظر ما است. جمهوری خواهان باید تکلیف خود را روشن کنند چه جور جمهوری می‌خواهند. بهمین دلیل است بعضی‌شان می‌گویند لائیک. بعضی فقط جمهوری می‌گویند. ولی جمهوری انواع دارد. جمهوری پارلمانی هم آمده است که طبیعت دموکراتیک شکل جمهوری را می‌رساند. ولی خود جمهوری معنای درستی ندارد و همه جور می‌شود از آن گرفت. اینکه بگوئیم جمهوری مشروطه، درست نیست و جا هم نمی‌افتد. بهتر است این را واگذار کنیم به خود جمهوری خواهان که روشن کنند چه جور نظام سیاسی می‌خواهند چون سوریه و روسیه و فرانسه همه جمهوری‌اند.

\*\*\*

پاسخ به دو پرسش زیر در اولین فرصت داده خواهد شد

۱ - پرسش: لطفا رابطه مهمی که بین نام حزب مشروطه و انقلاب مشروطه و این رابطه‌ای که بین منشور این حزب لیبرال دموکرات و قانون اساسی مشروطه بوده یا نبوده را برای ما مشخص کنید...

آیا انقلاب مشروطه و لیبرال دموکراسی دو روی یک سکه‌اند و یا خیر؟

پاسخ: پرسش خوبی است و می‌تواند موضوع یکی از بحث‌های دفتر پژوهش باشد

۲ - پرسش: آیا به نام دموکراسی، هر چیزی را می‌شود به رای گذاشت؟ چرا؟ مثلاً: تمامیت ارضی، لیبرال دموکراسی، فدرالیسم  
پاسخ: امیدواریم در نشست آینده به آنپردازیم.

سپتامبر ۲۰۱۰

## بخش ۹

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای.

## فدرالیسم؛ حامیان آن، وظایف ما

سخنرانی آقای موبدی دقیق و مطالعه شده است ولی آن تکه آخرش که رهنمودهایی که ما چه باید بکنیم به نظر من فوق‌العاده مهم است و خیلی باید رویش تمرکز بدهیم، عینا باید اینکارها را بکنیم و حزب این را باید در نظر بگیرد.

درباره فدرالیسم کتابی به تازگی خواندم بررسی هم رویش نوشته‌ام که برای مجله رهاورد فرستاده‌ام. فدرالیسم را در شانزده کشور واپس‌مانده جهان بررسی کرده است. در میان این کشورهای واپس‌مانده که ۱۶۰ - ۱۷۰ تا هستند ۱۷ کشور فدرال بیشتر نیست و در میان کشورهای پیشرفته شاید به اندازه انگلستان دست نباشد. این حرف‌ها که همه کشورهای دموکراتیک یا اکثرشان فدراتیو است بی‌پایه است. جز آلمان که بیش از سیصد تکه بود و بخش‌های دارای حاکمیتی از امپراتوری مقدس رومی - ژرمنی، بقیه یا مستعمره یا جزء امپراتوری‌ها بودند. هیچ کدام از فدراسیون‌های جهان سومی هم موفق نیستند. این‌ها از آمریکا یا کانادا مثال می‌زنند. خوب یوگسلاوی هم فدرال بود که صد هزار تن فقط در بوسنی کشته شدند. هنوز دارند گور دسته جمعی پیدا می‌کنند. آنجا اختلاف زبانی هم آن اندازه‌ها نیست.

می‌رسیم به بحث شاهزاده. چون متأسفانه شاهزاده ما را با معمایی روبرو کرده که در این جلسه البته حل نخواهد شد ولی ادامه دارد و بدتر خواهد شد. شاهزاده در موضوع فدرالیسم سخنگوی این سازمان‌های ملت‌ساز شده است. نمی‌گوید ملیت، نمی‌گوید شش ملت، نمی‌گوید تجزیه ایران، ولی وقتی قدم اول را با آن‌ها بر می‌دارد، آخرش همان است. قدم اول چیست؟ قدم اول این است که ایران باید تبدیل بشود به یک کشور فدرال مرکب از واحدهای فدرال زبانی. این برنامه‌ای است که تمام این سازمان‌ها دارند. هیچ کس هم نمی‌گوید فدراسیونی درست کنیم که عدم تمرکز از بین برود. یک تکه‌اش مثلاً شرق ایران باشد و تکه دیگرش غرب ایران باشد. نه، صحبت دقیقاً فدرالیسم زبانی است. بعد هم "راه حل دموکراتیک" ظاهر قشنگی دارد ولی در آمریکا که فدرال است

می‌گویند ملیت‌های آمریکا؟ آیا می‌گویند آمریکا کشور کثیرالمله است؟ می‌گویند مناطق ملی در آمریکا؟ بله سیستم اداری فدرال است و زبان هم انگلیسی است، حالا این همه لاتینو آمده‌اند و نمی‌گویند ما ملت هستیم، می‌گویند آمریکایی هیسپانیک، آمریکایی ایتالیایی... هستیم.

شاهزاده یک استراتژی در پیش گرفته که هم ما را ساکت نگهدارد هم آن‌ها را جلب کند و این عملی نیست. ما با آن‌ها دو قطب هستیم. شاهزاده هم این وسط علت وجودی‌اش از بین می‌رود. شاهزاده بعنوان نماد یگانگی ملی مطرح است والا کسی دنبال اسم و رسم نیست. و وقتی همصدای سازمان‌هایی که رسماً می‌گویند ملت ایران وجود ندارد می‌شود دیگر آن نقش از میان می‌رود. آخر وقتی ملت ایران وجود نداشت و ملیت‌های ایرانی وجود داشتند که پس فردا ایرانی‌ش را هم می‌اندازند کنار، دیگر چه از ما باقی می‌ماند؟ بعد هم فدرال بشود که یکی پرچم کردستان عراق را بلند کند، دیگری پرچم جمهوری آذربایجان را بلند کند. گفتن آذربایجان جنوبی یا کردستان شرقی دموکراسی است؟ دوستان درست می‌گویند. ما نمی‌توانیم چشمان را ببندیم. وظیفه ما ماستمالی کردن قضایا نیست. می‌فرمایند که خرج پادشاه را جدا کنیم پادشاه همه ایرانیان است. اولاً هنوز پادشاه نیست که پادشاه همه ایرانیان باشد. بعد هم پادشاه همه ایران که رهبر مبارزه نمی‌شود. اگر پادشاه همه ایرانیان است که نباید مبارزه کند، جمهوری اسلامی هم همه ایرانی‌اند. ایرانیان مواضع مختلفی دارند. موضع هیچ‌کدام را نباید بگیرد. این یعنی پادشاه همه ایرانیان. ولی وقتی دنبال یک گروه می‌رود این دیگر پادشاه ایرانیان نیست.

این به ما تحمیل شده است، ما که دنبال این کارها نبوده‌ایم. ما دنبال مخالفت نبوده‌ایم. ایشان این وضع را به ما تحمیل کرده و باید فکری برای خودمان بکنیم. این طوری نمی‌شود. این کنگره ملی کردها در آمریکای شمالی در اساسنامه‌اش رسماً می‌گوید برای کردستان یگانه آزاد از مناطق اشغالی ایران، ترکیه، عراق و سوریه تشکیل شده است و این اصلاً هدفشان است. ایشان رفته است با این‌ها صحبت کرده است. حالا این‌ها مثلاً لطف کرده‌اند با ایشان صحبت کرده‌اند. بسیار خوب. صحبت کردند و این سازمانی که هدف اعلام شده‌اش را چاپ کرده است، می‌آید با ایشان صحبت می‌کند. چه می‌گوید؟ اول برای اینکه ماها ساکت شویم می‌گوید تمامیت ارضی ایران را قبول داریم. خوب تمامیت ارضی لفظ است. در عمل وقتی شما کاری کردید، آن هم سازمانی که نه منشورش را عوض کرده و نه هدفش را تغییر داده و تنها یک امتیاز تاکتیکی داده است. ایشان این را گرفته است که تمام شد و آن‌ها شدند طرفدار تمامیت ارضی. ولی ابدا نشده‌اند برای اینکه منشور و مرامنامه‌شان دست نخورده است. می‌گویند بین پادشاهی و جمهوری، که واضح است خارج از این دو نمی‌شود، و بین حکومت متمرکز و فدرال، مردم یکی‌شان را انتخاب کنند. یعنی فقط یک راه حل در مقابل حکومت متمرکز قرار داده‌اند. این "راه حل دموکراتیک" که گفته‌اند حرف بی‌اساسی است. برای

اینکه اگر شما تنها جایگزین تمرکز را فدرالیسم قرار بدهید یعنی تمام شده است. با تمرکز که همه مخالف هستند و همه می‌گویند ایران باید غیرمتمرکز باشد. ما حتی رفتیم تا حکومت محلی را پیشنهاد کرده‌ایم. ولی وقتی آن بد است و فقط این در مقابلش است، این مهم است.

این امتیاز اساسی است که ایشان داده است و کسی اصلاً به این مسئله توجه نمی‌کند که آن‌ها هدفشان چیست و می‌خواهند کردستان واحد از مناطق اشغالی بسازند!! آخر ما کردستان را اشغال کرده‌ایم؟ این حرف درست است؟ آیا یک کلمه حتا در این باره به آن‌ها توضیح داده شده است؟ من تردید دارم. من و شما حاضریم با چنین افرادی اعلامیه تفاهم بدهیم؟ اگر کسی با زرنگی می‌آید امتیاز زبانی می‌دهد و می‌گوید من با تمامیت ارضی ایران موافقم ولی در برابرش این را می‌گیرد که در رفرا ندیم آزاد آینده مردم ایران باید فقط بین این دو را انتخاب کنند: حکومت متمرکز یا فدرال و ایشان هم می‌گویند بله راه حل دیگری ندارد. خوب اگر این طور باشد همه کشورهای دنیا باید فدرال می‌شدند. اما مثلاً فرانسه تمرکز زدایی کرده به هیچ وجه هم فدرال نیست ایتالیا هم نیست. می‌بینید چه جوری دارند با این نماد وحدت ایران بازی می‌کنند و ایشان هم همین‌طور دارد می‌رود جلو و امتیاز می‌دهد. به امید اینکه این‌ها را جمع کند. آخر می‌شود با این‌ها رهبری درست کرد؟ شما ملت ایران را از دست بدهید که چهار تا سازمان تجزیه‌طلب دورتان جمع شوند که نمی‌شوند. این‌ها همین‌طور امتیاز می‌گیرند و یک امتیاز هم نمی‌دهند. شما ببینید بعد از این همه تماس‌های شاهزاده و امتیازات و تعارفات، یک کلمه از مواضعشان پائین آمده‌اند؟ ابد. حالا “مناطق ملی” را هم علم کرده‌اند. لابد چون از بابت ایشان مطمئن‌اند. ایشان هیچ در این زمینه‌ها نمی‌گویند چون پادشاه همه ایرانیان است! آخر این حرف شد؟

خلاصه مطلب این است که فدرالیسم در ایران — دوستان خوب بیان کردند — مقدمه تجزیه است بی‌تردید. برای اینکه این‌ها از حالا دارند می‌گویند ما می‌خواهیم ملت‌های کرد، ترک، بلوچ، ترکمن و عرب در ایران درست کنیم با مرزهای زبانی مشخص. در عمل یک فارسی زبان در هیچ‌کدام از این‌ها راه نخواهد داشت. یک کرد زبان در آذربایجان راه نخواهد داشت و برعکس. چون مناطق فدرال زبانی است. مسئله بر سر زبان است و بر سر عدم تمرکز نیست. برای فدرالیسم همان‌طور که دوستان گفتند ایران را باید تکه تکه کرد. آخر چرا؟ مگر بیمار شده‌ایم؟ کشوری هست و احتیاج دارد به عدم تمرکز و تصمیم‌گیری مراجع محلی خودشان. ببائیم آن را تکه تکه کنیم؟ با چه تکه تکه کنیم؟ با اسلحه. برای اینکه اگر آن‌ها آن طرف مسلح می‌شوند و از بیرون به یاریشان می‌آیند آن طرف دیگر هم اسلحه بدست خواهد گرفت. بقیه هم اسلحه بدست خواهند گرفت و ایران الان پر از اسلحه است. مردم را که نمی‌شود با زبان خوش از خانه‌شان بیرون کرد.

در برلین با دو تن از دوستان چپ صحبت می‌کردیم. یکیشان گفت این حرف‌هایی که شما می‌زنید درست است و من به این‌ها گفتم که شما فقط فکر می‌اندوآب باشید. ببینید فردا اگر قرار باشد تقسیم شود در می‌اندوآب چه اتفاقی خواهد افتاد؟ ایشان چون آذربایجانی است خوب می‌داند. حالا صدها می‌اندوآب در ایران است. نرده و رضائیه چه خواهد شد؟ در خوزستان شما باید عرب‌ها جدا کنید از بقیه. اینکه با صحبت و ملایمت و تعارف نخواهد شد. با جنگ خواهد شد. همدیگر را باید بیرون کنند. خلاصه مطلبی است که به شدت باید جلوش ایستاد و همین جلسه ما مقدمه بسیار خوبی است و این صحبت‌ها منتشر خواهد شد و خواهند دید که قضیه اینطور نیست و آقای کریمی خواهد دید که چنین دست بازی ندارند و ما جلوی این حرف‌ها را می‌گیریم. همین الان هم باید گرفت والا پس فردا که کار از کار گذشت مخالفت‌ها تاثیری نخواهد داشت. نباید اصلاً بگذاریم به اینجاها برسند. مثل موارد دیگر که سخنان آخر را ما اول گفتیم و یک مقداری شاید اثر کرد، این‌ها را هم باید بگوئیم.

درباره این شوخی‌هایی که برای آذربایجانی‌ها درست می‌کنند حقیقتاً یک کار بسیار بسیار زننده؛ سبک؛ بی‌معنی و بی‌مسئولیتی است و یک عده آدم ولنگار برای اینکه میهمانی‌های توخالی خودشان را گرم کنند با این مزخرفات می‌خندند و به ده‌ها میلیون تن از جمعیت ایران توهین می‌کنند. من آذربایجانی نیستم ولی خیلی به آذربایجان رفته‌ام. از سال ۱۳۲۶ همه جا را گشتم. این مردمی که آن مزخرفات را درباره‌شان می‌گویند از باهوش‌ترین آدم‌های ایران‌اند. اقتصاد این کشور به مقدار زیاد دست آنهاست. دویست سالی بازار ایران را کنترل می‌کردند. من پیشنهاد می‌کنم و همه جا گفته‌ام بجای نسبت دادن به مردمان، بگوئید غضنفر و مجلس خودتان را گرم کنید و به غضنفر بخندید، چنانکه صدها سال به ملا نصرالدین می‌خندیدید.

من امروز به این نتیجه رسیدم که این حزب حقیقتاً در راه ایران است. همین آقای دکتر اکمل با همه بستگی عاطفی و تاریخی - و زندگی - آقای دکتر اکمل اصلاً زندگیشان در خدمت و از نظام پادشاهی بوده است - با این وصف می‌بینم مسئله ایران برایشان از همه چیز مهم‌تر است و حزب باید این حالت را حفظ بکند. ما ارتباطمان را با پادشاهی قطع نمی‌کنیم تا وقتی که ایشان تمام راه را نرود و وضع را برای ما غیرممکن نکند؛ تا وقتی برای ما طرفداری از پادشاهی غیرممکن نشود ما طرفدار پادشاهی هستیم ولی واقعا باید این پیام را رساند که دارد برای بعضی‌ها غیرممکن می‌شود. برای اینکه ما می‌دانیم این "راه حل دموکراتیک" یعنی چه. از زانوش که چه عرض کنم، از شش فرسنگی‌اش پیداست که چه می‌خواهد بشود. این دیگر پرده پوشی ندارد. صحبت فریب دادن نیست. آشکار گفتن است. در عرض هفت سالی که آمریکایی‌ها به عراق حمله کردند شما ببینید مواضع حزب دموکرات کردستان از کجا به کجا رسیده است. سه سال پیش هم که گفتند بیایید حمله کنید

با دسته گل استقبال می‌کنیم. ایشان با این‌ها می‌نشیند و بله، "راه حل دموکراتیک"، به همین سادگی؛ بی‌گناه. این‌ها پیامد دارد. ما این پیامدها را می‌دانیم و زیر بارش هم نخواهیم رفت. خیلی وقت دوستان را گرفتم ولی حقیقتاً از صحبت‌های شما خیلی خیلی دلشاد و دلگرم شدم. این حزب باید همین باشد. درود بر شما.

\*\*\*

درباره منابع مالی، این سازمان‌ها هرکدام چشمشان به منابعی است بیرون ایران. غیر از عرب‌ها. افراطیون آذربایجانی به منابع نفت و گاز جمهوری آذربایجان نظر دارند که آن پول این طرف‌ها هم خرج شود. تجزیه‌طلبان بلوچ به منابع گازی که در بلوچستان پاکستان هست و هنوز بهره‌برداری نشده چشم دارند. کردها به منابع نفت کرکوک نظر دارند. این است که فکر می‌کنند احتیاجی به درآمدهایی که در ایران است ندارند. ضمناً عرب‌ها هم حسابشان این است که بگویند خوزستان مال ماست و شما بی‌خود آمده‌اید اینجا. این است که یکی از انگیزه‌شان همین است.

راجع به پرچم آقای رحیمی خیلی درست فرمودند. حالا پرچم کردستان — هر راه حل دموکراتیکی مورد سوء استفاده قرار خواهد گرفت ولی حالا؛ ما که جلوی‌ش را نمی‌توانیم بگیریم. پرچمی بلند می‌کنند و کاری‌ش نمی‌شود کرد.

حق تعیین سرنوشت در منشور سازمان ملل متحد آمد. چون جنگ جهانی دوم که تمام شد سازمان ملل با این مشکل روبرو شد که این همه کشورهای مستعمره می‌خواهند مستقل شوند. بزرگ‌ترینشان هندوستان. و این‌ها همه را اروپائیان با نیروی نظامی گرفته بودند و صحبت اصلاً این نبود که یک کشوری حتا همسایه‌اش را گرفته باشد. رفته بودند ده هزار کیلومتر آنطرف‌تر را استعمار کرده بودند. حق تعیین سرنوشت را آن‌ها گذاشتند. سرزمین‌های اشغالی عموماً مستقل شدند. این نمی‌تواند در کشوری که اقلاً از دوهزار سال پیش هم مرزهایش معلوم بوده هم حکومت‌ش معلوم بوده هم نامش ایران بوده — حالا قبل از آن هم ۵۰۰-۶۰۰ سال سابقه داشته. آن‌ها هیچ. این نمی‌شود در مورد ما بکار رود. امری است مال یک گروه معین و بیشترش انجام شده و الان زیاد مطرح نیست. اینکه قدرت جدایی‌خواهان کم است حق با آقای مفخمی است کاملاً. ولی قدرت می‌تواند زیاد بشود. با این صحبت‌ها، با این پیوستن‌ها و یارگیری‌هایی که می‌کنند و خیلی هم زرنگانده و خیلی هم روی حساب دارند کار می‌کنند کم کم قدرت می‌شود — اگر رها کنید. اول هیچ قدرتی نیست. وقتی زمان پیدا کند قدرتشان زیاد خواهد شد و الان هم کم نیست. همینطور، آقای موبدی خیلی خوب دسته‌بندی کردند مخالفان این‌ها را. مشکل عمده این است که شما زبان را تغییر بدهید. شما اگر اصطلاحات را تغییر بدهید تمام است کار. اگر اسم فرایند گریز ناپذیر تجزیه را

گذاشتید راه حل دموکراتیک، کارتان تمام است. دیگر افتادید در خطی که آخرش همان خواهد شد. نباید گذاشت اصلاً این اصطلاحات جا بیفتد.

اکتبر ۲۰۱۰

## بخش ۹

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای.

## تجربه یک ایرانی آذربایجانی

دوستان از فرمایش آقای ثروت به حق خیلی تعریف کردند. بنده هم خیلی خیلی استفاده کردم فارسی ایشان هم هیچ دست کمی از فارسی هیچکدام ما ندارد و صحبت‌هایی که اول راجع به فارسی‌شان کردند از باب تعارف بود. بسیار تسلط دارند. در بعضی ضرب‌المثل‌ها شاید اشکالی هست، در عوض ایشان آنقدر ضرب‌المثل ترکیبی بلدند که ما بلد نیستیم. اما خدمتشان باید عرض کنم که این حزب، منشورش ۱۸ سال پیش نوشته شده و ۱۶ سال پیش بعنوان منشور آن سازمان و حزب کنونی رسمیت پیدا کرده است. ایشان بد نیست نگاهی به این منشور بکنند که بعداً هم ۶ سال پیش قطعنامه‌ای درباره حقوق مذاهب و اقلیت‌های مذهبی و قومی و عدم تمرکز به آن پیوست شد که جزء منشور است. ما این مطالب را از ۱۸ سال پیش دنبالش بودیم که مردم حق دارند به هر زبانی می‌خواهند صحبت کنند آموزش ببینند و انتشار بدهند، تلویزیون داشته باشند و این جزء حقوق بشر است و ایشان اگر به منشور مراجعه بفرمایند ملاحظه خواهند کرد. اگر چشمتان زودتر به این منشور افتاده بود، شاید به آن شدت ناراحت نمی‌شدند از بابت زبان ترکی. از بابت فارسی هم حالا غیر از اینکه امروز دیگر آموزش چند زبان نه تنها مسئله‌ای نیست بلکه ضروری است — ایشان دستک کم به سه زبان صحبت می‌کنند که با انگلیسی می‌شود ۴ و هیچ از ایشان کم نشده است کاش بنده خودم چهار زبان بلد می‌بودم. این موضوعات کم دیگر اهمیت خود را از دست داده است.

همان‌طور که آقای زاهدی گفتند امروز وسایل بسیار زیادی هست و تدبیرها اندیشیده شده است. که بچه‌ها از اول زبان‌های مختلف را بیاموزند و این کار را می‌شود کرد. ما فرزندانمان یا نوه‌هایمان اینجا فارسی و فرانسه را از اول یاد می‌گیرند و مدرسه که می‌روند انگلیسی و آلمانی درس می‌گیرند و هیچ مشکلی ندارند. بچه مثل اسفنج ذهنش جذب می‌کند. این است که هیچ مشکلی ما از لحاظ زبان در ایران نداریم. پیشنهاد ایشان هم درباره عوض کردن عبارت “نشانه و وحدت ملی” در ماده ۱۳ منشور در کنگره پذیرفته شد. کنگره به عنوان میراث ملی از آن نام برد که واقعا میراث ملی

هست. خود ایشان بهتر می‌دانند که سهم آذربایجانی‌ها در پیشبرد این زبان چه اندازه بوده است. چه نویسندگان و شاعران درجه یک فارسی زبان ما از آذربایجان داریم که زبان مادریشان هم ترکی بوده است. همه این‌ها را از این جهت عرض کردم که برای رفع یک ناهنجاری، نباید تا پایان راه رفت و قدم به مسیرهایی گذاشت که عاقبتش نامعلوم است و نظائرش فاجعه بار بوده است چه در کشور خود ما و چه در کشورهای دیگر. احساسات ایشان را البته چه در آن موقع چه حالا کاملاً وارد می‌دانم. حق داشتند ناراحت باشند و امروز حق دارند برگشته باشند. ولی این‌ها همه تجربه است برای دیگران که هیچ ضرورتی ندارد که ما یک دفعه تا آخر راه برویم اگر جایی کمبودی؛ کم و کاستی هست. ایران امروز در شرایطی است که همه چیزش بد است. آخوندها همه چیز را خراب کرده‌اند ولی چون آخوندها همه چیز را خراب کرده‌اند ما زیر این کشور دینامیت لازم نیست بگذاریم. این را برای آقای ثروت البته نمی‌گویم، خطاب به بقیه دوستانی است که هیچ چیز دیگری سرشان نمی‌شود جز اینکه باید ایران فدرال شود، شش ملت باشد، ملیت‌ها هستند و ملت ایران نداریم و هر که دلش خواست می‌تواند جدا بشود. برای آن‌ها عرض می‌کنم هیچ ضرورتی به رفتن تمام راه نیست که پایان‌ش هم عموماً فاجعه بار بوده است. حالا ممکن است در مثلاً چکسلواکی که از اول هم هیچ وقت یک کشور نبوده است با مسالمت از هم جدا شوند ولی همه جا این اتفاق نخواهد افتاد. مسلماً آقای ثروت بهتر از من می‌دانند که فقط در آذربایجان غربی چه خبر خواهد شد؛ و غیر ممکن است که ترکیه در آن شرایط که ایران بهم ریخته — اگر ایران بهم بریزد و قدرت کافی نباشد برای حفظ این کشور — غیر ممکن است اجازه دهد یک اقلیم کرد هم در ایران تشکیل بشود. این است که اصلاً نباید گذاشت کار به آنجاها برسد. صحبتش را هم نباید کرد چون صحبت‌ها زمینه را فراهم می‌کند.

از آقای ثروت تشکر می‌کنم که نگاه ما را متوجه گوشه‌هایی کردند که خوب توجه نداریم، به خصوص در این کشورهایی که از فضای ایران دور افتاده‌ایم.

اکتبر ۲۰۱۰

## بخش ۹

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای.

## پاسخ به برخی نظرات راجع به مواضع حزب

به نظر من همه پاسخ‌های لازم را دوستان به منتقدین دادند. من فقط چهار مورد را اضافه می‌کنم و بعد یک نتیجه‌گیری و بعد می‌رویم سر مسایلی دیگر که دوستان مطرح می‌کنند. یکی مربوط است به فدرالیسم. دوست عزیز ما آقای تابان در زیر یکی از مطالب — همان انتخاب سیاه — که من هم چیزی نوشته بودم مرقوم فرمودند که همه اختلاف بر سر تفسیر اعلامیه جهانی حقوق بشر است. من اینجا خدمتشان عرض می‌کنم که در تمام اعلامیه جهانی حقوق بشر که سی و چند ماده بیشتر نیست نه یک کلمه صحبت ملیت است نه قوم است و نه ملت است و نه فدرالیسم است. همه‌ش مربوط به حقوق فرد انسانی است که قابل تفسیر نیست. هرچه آنجا نوشته شده ما قبول داریم و تفسیر نمی‌کنیم. بعد البته میثاق‌هایی است مربوط به حقوق افراد متعلق به اقوام و اقلیت‌های مذهبی و قومی. آن‌ها هم خیلی مشخص است و قابل تفسیر نیست و آن‌ها را هم همه قبول داریم. نه، دعوا سر تفسیر نیست. همان‌طور که دوستان گفتند یک عده‌ای تصمیم‌شان را گرفته‌اند و دلیل از این طرف و آن طرف می‌تراشند که آن را توجیه کنند فایده هم ندارد. بیست سالی است بحث می‌کنیم یک ذره تاثیر نکرده در یک نفرشان. نکته دوم یک آقایی که مطلبشان در سامانه حزب مرتبا انتشار می‌یابد و خیلی هم کار خوبی می‌کنند قلم را با جارو اشتباه گرفته‌اند. یک جاروی کلی کشیده‌اند بر لیبرال دموکراسی با این ترتیب که اولاً لیبرال دموکراسی را در عداد و کنار کمونیسم گذاشته‌اند. یکی کمونیسم است و یک لیبرال دموکراسی. آنکه آبروی‌ش رفته است پس این هم آبرویی ندارد. این تعبیرشان از لیبرال دموکراسی. بعد هم چون حزب مشروطه ایران که لیبرال دمکرات است گفته در صورت حمله به ایران و بروز خطر تجزیه ایران موقتاً در کنار جمهوری اسلامی می‌ایستیم پس دیگر لیبرال دموکراسی یعنی همکاری با جمهوری اسلامی و اصلاً دیگر مُرد. نه تنها در ایران مُرد نه تنها در حزب ما مُرد، ایشان تکلیف لیبرال دموکراسی را به همین سادگی در دنیا روشن کرده‌اند. یک گوشه دنیا یک حزب زیر یک خروار شرایط با هزار اما و اگر یک حرفی زده، لیبرال دموکراسی

که مساوی کمونیسیم هم هست دیگر از بین رفت. این هم استدلال دوستان. یا اینکه ما جنگ خود ساخته را بزرگ می‌کنیم و هنوز که جنگ نشده است. من نمی‌دانستم با این همه مقدمات جنگ که از هر سو روی هم بار می‌شود و اعلام آمادگی‌ها در آخر ما مسئول جنگ نیز هستیم. همچنین نمی‌دانستم کار یک حزب پیش‌بینی برای آینده نیست، آمادگی برای گذشته است.

نکته آخر، یکی از همکاران که خیلی هم مورد احترام و علاقه ما است ضمن حمله و استهزاء موضع حزب در مورد حمله به ایران و به خطر افتادن تمامیت و یگانگی ملی ما به عنوان دلیل قاطع می‌فرماید تنها جنگ دلیل تجزیه ایران نخواهد شد. مثل این است که بگوییم تنها راه کشتن سر بریدن نیست، پس سربریدن اشکالی ندارد. من البته می‌دانم داستان چیست و از کجا آب می‌خورد. دوستان روی شاهزاده حساسیت دارند و سرمایه‌گزاری می‌خواهند بکنند. می‌خواهند رهبری درست کنند از بالاتکلیفی نجات پیدا کنند فکر می‌کنند اگر یک رهبری درست شد فردایش مملکت آرام و اصلاح خواهد شد. جمهوری اسلامی آب خواهد شد. ولی این حساب‌ها به نظر ما بی‌اساس است.

اشاره‌ای هم به سخنان دوست کُرد آقای مختاری بکنم. اگر ایشان به "قوم غالب" که من فارسی زبان اصلا خودم را قوم نمی‌دانم و یکی از افراد ملت ایران هستم، اعتماد ندارند و حکومت فدرال و ارتش مجهز می‌خواهند ما هم به وعده‌های ایشان و ایران را دوست داریم اعتماد نمی‌کنیم و زیر بار فدرالیسم نمی‌رویم.

همان‌طور که آقایان اشاره کردند من هم به این نتیجه رسیده‌ام که موضع ما موضع بسیار درستی بوده است در همه این موارد و چه تصمیم به افزودن عنوان لیبرال دموکرات، چه ایستادن در کنار جمهوری اسلامی در صورت حمله به ایران در صورت به خطر افتادن تمامیت ایران فقط به مدتی که خطر برطرف نشده است و چه در مورد فدرالیسم ما بهترین موضع را گرفته‌ایم و حقیقتاً بدون خودستایی باید عرض کنم که برای اولین بار است یک حزبی جرات این را دارد که تا آخر حرفش برود و هیچ مصالحه‌ای نکند که این را از دست می‌دهیم. یکی می‌رنجد یکی می‌پسندد. حزب روی اصولش ایستاده. اولین بار است. چون ما سیاست را به عنوان بهره‌برداری از موقعیت و فرصت‌طلبی و استفاده و چی برای من دارد و کجایش ضرر دارد و برویم ببینیم نظر مردم چیست همان را دنبالش برویم نگاه نمی‌کنیم. سیاست برای ایرانی‌ها این است. ما اولین حزبی هستیم که می‌گوییم نه، نظر مردم را نمی‌دانیم. اصلاً وارد نیستیم. نظرها این است. مردم اگر پذیرفتند چه بهتر؛ نپذیرفتند تا دلیل درستی برایمان نیاوردند از نظر خود بر نمی‌گردیم. این درس‌ها، درس عملی گذاشتن، سرمشق عملی، بسیار قیمت دارد بعد هم ایستادن جلوی نمادها و اسامی مشهور و افرادی که یا نهادهایی که مدت‌ها مورد تعظیم و تکریم بوده‌اند و عده زیادی حالا یا درست یا غلط هزار امید به آن‌ها دارند و تملق و چاپلوسی و تعریف‌های عجیب غریب می‌کنند بکلی بی‌سابقه است. این

مصدقی‌ها هنوز یک کلمه حاضر نیستند راجع به مصدق حرف راست ولی نه چندان خوش آیند بشنوند بعد از پنجاه سال. ولی ما نه، جرات داریم حرفمان را می‌زنیم هیچ‌طوری هم نمی‌شود و نخواهد شد. باید این جواری سیاست را دنبال کرد.

اما نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که؛ یک جایی نوشتم ایرانی‌های بیرون - نیروهای مخالف در بیرون - بیش از اندازه فرصت دارند و در ایران کمتر از آن فرصت دارند و این درست است. حقیقتاً مردم در ایران گرفتارند و درگیر روزانه‌ها با جمهوری اسلامی و وقت پرداختن به این چیزها ندارند. در ایران کسی راجع به اینکه چهار استان ایران؛ ایلام و آذربایجان غربی و کردستان و کرمانشاه جزء کردستان هستند بحثی ندارد اصلاً مطرح نیست این حرف‌ها. البته دوستان فراموش می‌کنند که در آذربایجان غربی و ایلام به هیچ وجه تکلیف روشن نیست و جنگ است. یک عده دیگر می‌گویند مال ماست. حتی کرمانشاه هم متحدالشکل نیست. حال این را می‌گذاریم کنار. منظورم این است که این بحث بیشتر بیرون جریان دارد و گرم است. در ایران هر چه به من می‌نویسند دوستان ایرانی، یا صحبتی می‌شود اصلاً این مسایل مطرح نیست و این است که ما خیلی دیگر به این موضوعات نپردازیم و رهایش کنیم چون این بحث‌ها فایده ندارد. من در حدود هژده سال است مشغول این بحث‌ها هستم و هیچ نتیجه‌ای نگرفتم واقعا هر روز هم موضع دوستان سخت‌تر شده است این است که من دارم می‌کشم کنار و به مسایل مهم‌تری می‌پردازیم.

یک موضوع دیگری که کم کم با آن روبرو خواهیم شد این است که این حزب پیامش را بیش از این‌ها باید به مردم برساند تاکنون ما زیر سایه وارث پادشاهی بودیم هر چه ما می‌گفتیم منتسب به او می‌کردند خود ما اصلاً به حساب نمی‌آمدیم. اشکالی هم نداشت. حالا باید بترسیم که حرف‌های شاهزاده را به ما منتسب کنند بعضی دوستان فکر می‌کنند ما رقابت داریم با شاهزاده. نه، ولی یک حزب موجودیت مستقلی است و الا می‌رفتیم مثل بقیه سلطنت‌طلب‌ها می‌شدیم. ما حرف‌های خاص خود داریم و می‌خواهیم قوی‌تر بشویم. هیچ اشکالی ندارد که این حزب بخواهد از زیر سایه یک فرد بیاید بیرون و افراد جدیدتری را جلب کند به ویژه که اختلاف جدی سیاسی هم پیدا کرده‌ایم. چرا اصلاً این حزب تشکیل شده است؟ اگر حزب بله قربان است، درست فرمودند است - که حزب نشد. این است که دوستان جرات کنند و نظر خودشان را و نظر حزب را بگویند. لازم نیست به کسی بربخورد. هر کس مسئول حرف‌های خودش است. اگر کسانی در حزب با این نظرات موافق نیستند به قول آقای اشکان بیایند در دفتر پژوهش با هم بحث کنیم.

آخرین نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم این است که قدر این تحولی را که نه تنها در حزب مشروطه ایران (لیبرال دمکرات) بلکه در فضای سیاسی بیرون و فضای سیاسی درون داریم به وجود می‌آوریم بدانند. این حزب خیلی بیش از اندازه‌های خودش حجم خودش تاثیر دارد و این را باید

دنبال کرد. رسالت ما این است نه اینکه دنبال یک نفر راه بیفتیم و حلوا حلوا کنیم. کار ما دیگر این نیست و هیچ وقت هم نبوده است برای اینکه چشم اندازه‌های بکلی وسیع و تازه‌ای به روی حزب باز شده است. تماس دوستان با دگراندیشان به خصوص باید بیشتر بشود. این گروه سوسیال دموکرات، این‌ها تکلیف‌شان معلوم نیست و شکل خاصی نگرفته‌اند و با لیبرالیسم هم کم و بیش مشکل دارند و روشن نیستند. در حالی که پایه قوی لیبرالیسم سیاسی دارند. بلکه زمینه‌های همکاری بیشتری در این دو گروه پیدا بشود چون معقول‌ترین نیروهای مخالف باز همین‌ها هستند یعنی چپ میانه و راست میانه. ما باید آن راه میانه را رها نکنیم. ایران با طرز تفکرهای تندرو قابل اداره نخواهد بود. یکی از نکته‌هایی که ما خیلی تاکید کرده‌ایم همین است که هیچ کس در یک دموکراسی به حداکثر خواسته‌هایش نخواهد رسید. نباید برسد و گرنه این دموکراسی نیست و همه چیز یک طرفه می‌شود. همه باید یک جاهایی کوتاه ببایند و ما به اندازه کافی در همه زمینه‌ها کوتاه آمده‌ایم پیش پیش و حالا نوبت دیگران است. نخواستند اشکالی ندارد و ما کارمان را کرده‌ایم و این روحیه را ما باید گسترش بدهیم و ادامه دهیم.

نوامبر ۲۰۱۰

## بخش ۹

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای.

## جنبش سبز و چشم انداز آن

بنده فکر می‌کنم هیچ جا تاکنون چنین بحث جامع و فشرده‌ای، که همه جنبه‌ها را در بر بگیرد درباره جنبش سبز نشنیده و نخوانده بودم. خیلی از آقای دکتر سپاسگزاریم. حالا غیر از سخنرانی، توضیحاتشان گاهی بهتر از سخنرانی می‌شد. خیلی خوب همه را شکافتند. بی‌تعارف عرض می‌کنم نکته‌های دوستان دیگر نیز بسیار به ما کمک خواهد کرد. اول انگشت می‌گذارم روی نظر آقای مختاری، ایشان نکته خیلی بدیعی گفتند، پیشنهاد سازنده‌ای بود. امیدوارم مردم در ایران شروع کنند، سازمان‌های مدنی غیر سیاسی و اگر لازم شد اعلام نشده تشکیل بدهند که حکومت نتواند بهانه‌ای برای جلوگیری پیدا کند و این خیلی کمک می‌کند به توسعه شبکه اجتماعی و خیلی پیشنهاد خوبی است و امیدوارم به ایران برسد و اثر بکند.

قسمت عمده بحث ما درباره استراتژی این جنبش است. جنبشی شروع شده است، یک سال و نیمی می‌گذرد و واقعا هم در سطح همه جامعه نفوذ کرده و فقط دانشجویان نیستند. مردم از هر فرصتی برای نشان دادن پشتیبانی و احساس تعلقشان به این جنبش استفاده می‌کنند. اصلا این جنبش با مخالفت با رژیم و مخالفت با جهان‌بینی این رژیم و سیاست این رژیم یکی شناخته شده است. من دو مورد را می‌گویم که می‌شود آن‌ها را تعمیم داد. اولی این نقشی که آقای شجریان، که خواننده فوق‌العاده‌ی همروزگار ماست در ایران پیدا کرده است. ایشان ده سال پیش یک خواننده محبوب بودند ولی موضوعی که بعد از جنبش سبز گرفته‌اند ایشان را تبدیل به یک نیروی سیاسی مهم کرده است. یعنی مردم مخالفت و مبارزه خود را مقداری از طریق پشتیبانی از ایشان ابراز می‌کنند. حالا غیر از موارد دیگر و پشتیبانی‌هایی که از حرکات دیگر می‌شود. هر خانمی دستبند سبز روی دستش می‌بندد نشان می‌دهد که جزو جنبش سبز است. این خانم ممکن است ۸۰ سال داشته باشد دانشجوی هم نباشد ولی این‌ها دیده شده‌اند. مورد دیگر. دوستان شاید این ویدیوی "وقتی تو می‌گویی وطن" را شنیده‌اند. آقای بادکوبه‌ای غزلی گفته است و در مجمع بزرگی این غزل را با لحنی سراسر بیزاری

و تحقیر و بسیار هیجان انگیز خوانده است و در غزل هیچ جا صحبت جنبش سبز نیست ولی سراسرش مخالفت و مبارزه با این رژیم است و سیاست‌های آن. چنان استقبالی از این شعر شده و مخصوصا در آنجایی که گفته ما فلسطین نیستیم و غزه و لبنان را قبول نداریم؛ یا اشاره به تفاوت فرهنگی ایرانی و عربزدگی آخوندی کرده که تماشایی است. منظورم این است که جنبش سبز را نباید فرض کنیم که اعتراض به انتخابات بود. نه. هر چه با این رژیم در مخالفت است و در معارضه است آن جنبش است و به این معنا همه جامعه را گرفته است.

حالا برمی‌گردم به استراتژی جنبش سبز. جنبشی شروع شده است به بهانه انتخابات و به دلیل انتخابات گسترش پیدا کرده است. این جنبش الان نه تنها آزادی عمل ندارد، نه تنها هر روز با خطر شدید روبرو است نه تنها به دلیل اینکه رژیم هزار سیاست را و بردن افراد از تهران و خالی کردن تهران، خالی کردن دانشگاه‌ها، تعطیلی علوم اجتماعی، این‌ها همه را بر اثر جنبش سبز آورده است الان برای تنفس مبارزه می‌کند. یعنی نفس کشیدن برایش مشکل شده است. حالا دوستان در بیرون خیلی حرف‌ها می‌زنند اما داستان در ایران بکلی چیز دیگری است و من اصل قضیه را در این می‌دانم که ماها نمی‌توانیم خودمان را از این محیط بیرون آزاد بکنیم و یک لحظه خودمان را جای مردم در ایران بگذاریم و فراموش کنیم که در بیرون چه می‌گویند. آنجا که مبارزه در میان است، و هزینه دارد پرداخت می‌شود آنجا ایران است. پس آنچه که در ایران میسر است استراتژی بر اساس آن باید تدوین شود. یعنی اول جنبش سبز باید بتواند نفس بکشد. وقتی شما می‌بینید تارنمای این‌ها را همه می‌بندند. اشخاص می‌روند به دیدن این افراد، همین‌هایی که به قول دوستان — خیلی‌ها هم با نظر بد به او نگاه می‌کنند — افراد مهم هم هستند. می‌روند به دیدن این‌ها و برای همین دیدن ساده یا نمی‌گذارند بروند یا دستگیر می‌کنند. وقتی کار به اینجا می‌رسد باید استراتژی طوری تنظیم شود که به جایی برسد. نتیجه بدهد. آن‌ها هستند که باید زنده بمانند و مبارزه کنند.

حالا این استراتژی چیست؟ اولین تصمیم استراتژیک این بود که میان راه سبز امید و خود جنبش سبز تفاوت گذاشتند. یک عده آمدند گفتند ما راه سبز امید هستیم. برای اینکه جنبش همان‌طور که آقای آجرلو گفتند هزار تاثیر و نفوذ و گرایش‌های مختلف دارد. خودش یک هدف کلی و جهت کلی دارد تعریف کلی دارد ولی با تنوع بی‌حد، برای اینکه میلیون‌ها دست اندر کارند. ما نمی‌توانیم بگوئیم جنبش سبز چکار می‌خواهد بکند برای اینکه نگذاشتند خود را ابراز کند و به خیابان بیاید. فعلا فقط راه سبز امید است که به عنوان جنبش سبز و زبان جنبش سبز دارد کار می‌کند جنبش سبز باید به کار اصلی خودش بپردازد که آگاهی رسانی و شبکه سازی است و نشان دادن مخالفت و مبارزه به هر صورت که دارد می‌کند. استراتژی راه سبز امید همان است که از روز اول گفتیم. گفتیم “حفظ نظام گزینه‌ای است واقعگرایانه”. نه برای ما. نه برای بیرون از ایران، نه برای جنبش سبز، برای راه

سبز امید که دارد در شرایط موجود در ایران زیر آن فشارها مبارزه می‌کند برای او. بله، این گزینه واقع‌گرایانه است. برای اینکه به محض اینکه ازین راه خارج بشود، دستگیر و قلع و قمع و سرکوبگری می‌شود که نفس هم نخواهد توانست بکشد. این‌ها نباید بزنند زیر نظام. باید دو چیز را ادامه بدهند یکی زبان این جنبش باشند، حرف‌هایش را بزنند که دارند می‌زنند و تمام در مخالفت با سیاست‌ها. مقاصد شخصیت‌های رژیم است. دوم: در داخل این نظام یارگیری کنند. افراد تازه‌ای را جلب کنند. این نظام شکاف خورده است. صدها و هزاران ناراضی وابسته به این نظام هستند که قبلاً پشتیبانی می‌کردند حالا ناراضی شده‌اند. این‌ها را جلب بکنند. برای این منظور باید در چارچوب نظام کار کند. چرا نکنند؟ مثل من و شما بیاید بیرون؟ دلش خوش باشد که من تا آخرین لحظه مبارزه کردم بعد آدمم بیرون؟ فایده‌اش چیست؟ همه بیایند بیرون. دو سه میلیون آمده‌اند بیرون چه فایده‌ای دارد؟ جز همان چند هزار نفری که به صورتی در این کار دارند و فعالیت می‌کنند. رهبری هم نمی‌خواهند درست کنند.

راجع به حفظ نظام و خارج نشدن از قانون اساسی، اگر شما از چشم بیرون نگاه کنید این حرف‌ها نباید زده شود ولی اگر در ایران باشید، نتوانید حتی دوستانتان را ببینید، هر روز تلفن‌تان را کنترل کنند، سامانه‌تان را ببندند، جلوی روزنامه‌تان را بگیرند، دوستانتان را به زندان اندازند. ناچار راه دیگری می‌روید. این راه درستی است. ما این استراتژی را که برای جنبش سبز می‌گوئیم در واقع استراتژی خود ماست. خود ما چگونه می‌خواهیم با این رژیم مبارزه کنیم و چگونه می‌خواهیم این رژیم را برداریم؟ اگر نه فقط شعار دادن باشد، عملاً چکار می‌توانیم بکنیم؟ بعضی‌ها دیگر کارشان به التماس کشیده است که آمریکایی‌ها بروید و بزنید و در هم بکوبید تا این رژیم از هم بپاشد و مسئله ما حل بشود.

اما وقتی از نزدیک فکر می‌کنیم می‌بینیم این بدترین راه حل است برای ایران. البته ایران کنونی. سی سال پیش که این‌ها آمدند کشور روبراهی را تحویل گرفتند در نتیجه از هم پاشیدن آن رژیم آسیب چندانی به خود ایران نزد تا بعد خود این‌ها شروع کردند تیشه را برداشتند و از همان ماه‌های اول و کار به اینجا رسید. یعنی خود از هم پاشیدن آن رژیم آسیبی نزد ولی الان هیچ چیز سر جای‌ش نیست، هیچ چیز تکلیفش معلوم نیست، چه برسد که این رژیم هم ناگهان از هم بپاشد. چون بالاخره این‌ها هفتصد هشتصد هزار نیروی مسلح دارند که می‌تواند جلو تاخت و تازهای را بگیرد. فکر می‌کنید اگر این رژیم فردا، یک ماه دیگر از هم بپاشد و همه چیز بهم بخورد همه بریزند به خیابان، هر کس تفنگی در دست و هر دسته برای خودش. از بیرون هم نیروها و دسته‌های مسلح سرازیر شوند. چه خواهد شد در این کشور؟ و بعد عناصری که الان در این رژیم هستند و استفاده می‌کنند و تمام مملکت را تاراج کرده‌اند؛ پول‌ها دارند سلاح‌ها جمع کرده‌اند، این‌ها مگر ول می‌کنند؟

مگر آرام می‌نشینند؟ این‌ها برای دفاع از خودشان همه کار خواهند کرد. ما همه این حساب‌ها را می‌کنیم. دیگران خیالشان راحت است. ما نگاه می‌کنیم به شواهد و گوشه‌های مختلف کشور چه خبر است. می‌بینیم خیلی خطرناک است وضع ایران و روحیه مردم.

من گاهی از جاهای کوچک نتایج بزرگ‌تری می‌گیرم. حالا این خوب است یا بد است نمی‌دانم. خبرنگار خبرگزاری رسمی ایران در مشهد قرار بود گزارشی عرضه کند، در استودیو تهران گفتند آقای فلان نماینده ما، و او هم خیلی باطمینان مثل اینکه الان تمام دنیا دیگر چشم‌شان به او است شروع کرد یک مشت الفاظ عربی سر هم کردن. پشت سرش عده‌ای داشتند اذان می‌گفتند و صداهائی از دور شنیده می‌شد. این خبرنگار دو کلمه که گفت شروع کرد به داد و بیداد که این‌ها چرا چنین می‌کنند و فحاشی. در استودیو مجبور شدند فوری قطع کنند. نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که مردم تحمل‌شان به صفر رسیده است. تحمل هیچ چیز مخالف خودشان را ندارند. توده مردم این طور شده‌اند زیر فشارها. حالا شما فکر کنید این سرپوش ناگهان برداشته شود. این بخاری که در زیر دارد جمع می‌شود یک دفعه بیرون بزند چه از این کشور خواهد ماند؟ در نتیجه "حفظ نظام در شرایط کنونی گزینه‌ای واقع گرایانه است" برای راه سبز امید بهترین گزینه است؛ از قانون اساسی هم نباید بیرون بیایند از همان موضع قانون اساسی باید به این رژیم حمله کنند که دارند می‌کنند.

نکته دیگر. ما می‌توانیم بگوئیم از دو دهه پیش حرف‌های جنبش سبز را زده‌ایم این درست است. ما در احزاب سیاسی ایران تنها حزبی هستیم که از اول همین حرف‌ها را زده‌ایم و بالاخره هم گفتیم ما لیبرال دموکراتیم. چون دیدیم این حرف‌ها هم لیبرال دموکراسی است. ولی خیال نکنید جنبش سبز وامدار ماست. یعنی منشور ما را خواندند. حرف‌های ما را شنیدند، مقاله‌های ما را خواندند بعد جنبش را شکل دادند. اکثریت بسیار بزرگ مردم ایران از وجود ما هم بی‌اطلاع بودند در این مدت. چه برسد به حرف‌های ما. این است که ما هرکدام از راه خودمان به یک نتیجه واحد رسیده‌ایم. تنها مزیت ما این است که زودتر رسیده‌ایم ولی این هم مزیت نیست. برای اینکه ما بیرون ایران بوده‌ایم و آن‌ها که در درون بودند نمی‌توانستند مثل ما آزادی تفکر و گفتار داشته باشند این را خواستم خدمتتان عرض کنم که مبادا این توهم شود که جنبش سبز را ما راه انداختیم نه. ولی ما از اولین کسانی بودیم که به جنبش سبز پیوستیم در این تردید نیست. از بسیاری ایرانیان که در درون بودند زودتر پیوستیم. چون متوجه شدیم که این حرف‌ها که همان حرف‌های ماست. ارتباط ما با جنبش سبز بیش از این نیست.

این نکته که ما پشتیبان جنبش سبز هستیم و احتیاجی نیست با دیگر سبزه‌ها همکاری کنیم در عمل همان است. هر دو سه نفر آقایان که موضع مختلف گرفتند یک حرف می‌زنند. در عمل اگر قرار باشد تظاهراتی باشد ما اول می‌رویم سراغ کسانی که می‌گویند ما از جنبش سبز حمایت می‌کنیم

برای اینکه در بیرون ایران هستند کسانی که به دلایلی که دوستان گفتند با جنبش سبز مخالفند چه نشان می‌دهند چه پنهان می‌کنند. حسادت می‌کنند. احساس رقابت می‌کنند و می‌خواهند صاحبش بشوند. دکان درست می‌کنند. این‌ها همه هست اما قطعاً می‌رویم طرف کسانی که قطعاً طرفدار جنبش سبز هستند.

یک نکته کلیدی دیگر تفاوت میان اصول است و پراگماتیسم. آقای آجرلو به درستی گفتند ما باید مواظب باشیم در پشتیبانی بیش از حد جنبش سبز. غیر از اینکه بیش از حد یعنی چه؟ حد چیست؟ هر روز یک حدی دارد. اگر یک روز موسوی خیلی در جهت جنبش سبز پیش رفت باید حداکثر، به قول آقای رحیمی، تشویق را کرد. اگر یک روز دور شد، نباید کرد و یک حکم کلی بیش از حد نداریم و مورد به مورد باید نگاه کنیم. ولی این تنش میان اصول و پراگماتیسم هست. هنر سیاست هم برقراری توازن میان اینهاست. ما باید چون نگاه استراتژیک به مسئله داریم و اصلاً نگاه شخصی و منافع خودمان را در نظر نداریم، تعادل اصول و عمل‌گرایی را حفظ می‌کنیم. معنی‌اش به طور کلی این است که هیچ‌گاه از اصولی که برای خودمان و جنبش سبز قائل هستیم پا فراتر یا کمتر نخواهیم گذاشت. اما در میدان عمل برای کسانی که دست درکارند — ما دست در کار نیستیم — این آزادی و اختیار را قائلیم که با توجه به امکانات خودشان عمل کنند و چون آن رفتار روزانه آن‌ها با اصول ما دائماً نمی‌خواند آن‌ها را محکوم نخواهیم کرد. منظور از حفظ تعادل اصول و عمل‌گرایی این است که ما پاکیزگی اصول خودمان را حفظ می‌کنیم. آن را مصالحه نمی‌کنیم. اما کسی که دارد عمل می‌کند مقدار بیشتری آزادی عمل دارد. ما در بیرون امتیازی نمی‌دهیم.

اشاره کردند کسانی مایوس شده‌اند. از چه مایوس شده‌اند؟ از ریختن به خیابان مایوس شده‌اند. بله درست است. یک وقتی جنبش هرچند وقت یک بار. در روزی که برای خود رژیم هم محترم بود استفاده می‌کرد می‌ریخت توی خیابان. حالا نمی‌تواند بریزد به خیابان. پس از این بابت مایوس است و باید هم مایوس باشد و فعلاً نمی‌شود به آزادی پارسال در خیابان‌ها ریخت. اما آیا جنبش سبز فقط تظاهرات خیابانی بود؟ اینطور نبود. خودشان برگردند به سال گذشته که همان تظاهرات هم بود. در همان موقع هم جنبش سبز فقط تظاهرات نبود. تظاهرات، تظاهر آن جنبش بود، ابراز آن جنبش بود نه همه آن جنبش و نه ماهیت آن جنبش. در نتیجه نباید از جنبش سبز مایوس شد که خودش را ابراز نمی‌کند. اگر جنبش سبز عوض شده بود اگر حرف‌های دیگری می‌زدند اگر رفته بودند سراغ براندازی مسلحانه، اگر رفته بودند با خامنه‌ای بیعت کرده بودند، بله؛ باید مایوس می‌شد ولی این اتفاقات نیفتاده است. فعلاً باید از تظاهرات خیابانی چشم پوشید برای اینکه عملی نیست. ولی هزار کار دیگر این جنبش می‌تواند بکند. موضوع مهم این است که در جامعه‌ای که ۵۰۰ سال است آخوند زده شده است ۵۰۰ سال تشیع آخوندی - گفتند تشیع علوی و صفوی. من می‌گویم تشیع آخوندی.

که یک موجود عجیب الخلقه‌ای است، عجین شده در روحیهٔ ما ملت. بعد هم که خواسته است متجدد شود مترقی شده است یعنی جهان را از دیدگاه چپ دیده است. فلسطین برای ش مهم شده، شهادت مهم شده، فداکاری در راه انقلاب جهانی، پرولتاریای جهانی. رفته سراغ این حرف‌ها. میهن فلسطینی، میهن سوسیالیستی. حالا این جامعه با آن سوايق و فضای خفه فعلی دارد خود را عوض می‌کند و تبدیل می‌کند. آیا این کار یک شب و یک روز است؟ کار یک ماه و دو ماه است؟ چرا باید مایوس شد؟ این کار به این عظمت را این جامعه دارد انجام می‌دهد. خیلی هم باید خوشبین باشیم برای اینکه یک کار ۵۰۰ ساله که روی مغز این مردم شده است و کار ۶۰-۷۰ سالهٔ چپ را که روی مردم شده دارد به مسیر درست می‌اندازد.

نوامبر ۲۰۱۰

## بخش ۹

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای.

### اگر ملت ایران وجود ندارد تمامیت ارضی هم وجود نخواهد داشت

اول بنیادهای بحث را تعیین کنیم. بحثی به این گستردگی را باید روی پایه‌های معینی گذاشت. یک: حزب و شخصیت عمومی اصلا برای این است که به اصطلاح به آن گیر بدهند، انتقاد کنند و حمله کنند والا اصلا نباید بیاید میدان. من ناراحت می‌شوم که دوستان این قدر حساسیت دارند. آقای کشگر یک سامانه دارند و این سامانه پرشورترین مدافع یگانگی ملی ایران است که این را دوستان اصلا در نظر نمی‌گیرند — همه‌اش تاکید به تمامیت ارضی است. کاری هم که این سامانه برای پادشاهی پهلوی — نه برای شخص — برای پادشاهی پهلوی کرده است هیچ کس، هیچ گروه پادشاهی تا حالا نکرده است. شماره مخصوص نشریه تلاش در مورد رضا شاه الان در ایران مرجع است، بهش رجوع می‌کنند و سفرنامه‌های رضاشاه را چاپ کرده‌اند که هیچ کس در فکرش نبود و جلوی تحریف تاریخ را گرفتند و شما فقط از یک دریچه نگاه می‌کنید و من به تمام منظره دارم نگاه می‌کنم. کارهایشان به سود ملت ایران و آینده ایران است و یک جایی را گرفته‌اند که حزب ما هم، اگر من نبودم، آن قدر توجه نمی‌کرد.

این است که بایست اشخاص را آن جور که هستند قضاوت کرد. نکته دوم این است که همه آزادند اظهارنظر کنند و حزب هم باید پاسخ بدهد. هر چه باشد باید توضیح داد برای اینکه ما با افکار عمومی سروکار داریم. نباید بگذاریم در مورد ما اشتباه شود پس باید حرفمان را بزنیم. ببینیم از کجا باید آغاز کرد. از ایران باید آغاز کرد؟ از دموکراسی لیبرال باید آغاز کرد؟ یا از پادشاهی باید آغاز کرد؟ در منشور حزب ما اول ایران است بعد دموکراسی لیبرال است و بعد پادشاهی است و اگر تضادی پادشاهی با یگانگی ملی ایران و تمامیت ارضی ایران پیدا کند، اگر کاندیدای پادشاهی پس فردا گفت ایران شش ملت است شما چه می‌گوئید؟ چه می‌توانید بگوئید؟ نخواهد گفت ولی این فرض ما را روشن می‌کند که اولویت‌هایمان چیست. چرا پادشاهی خوب است؟ فکر می‌کنم باید برای صدمین بار موضوع بحثی قرار گیرد. اینکه پادشاهی مبنای تتوریکش چیست باید عرض کنم مبنای

تئوریک ندارد. این‌ها مسایل عملی است. یک جا به درد می‌خورد یک جا نمی‌خورد. یک دوره‌ای خوب است و یک دوره‌ای بد است. این را می‌گذاریم برای بحث در آینده و اینکه چرا پادشاهی در یک نظام لیبرال دموکراسی می‌گنجد.

اما راجع به فاکت‌ها. فاکت این است که شاهزاده از پنج سال پیش دست کم، رفته در حوزه طرفداران فدرالیسم. ده بار هم اعلام کرده است، یک بار در کنگره خودما. آخرین بار هم در تورونتو در تلویزیون گفته و خودم شنیده‌ام که گفته است “چرا که نه؟” و دولت مرکزی فقط دفاع و سیاست خارجی و برنامه ریزی کلی اقتصادی دستش است بقیه دست واحدهای فدرال. خوب این یعنی ایران تمام. تا اینجاها رفته است. با آن گروه کردهای آمریکای شمالی نشست داشته و اعلامیه توافق صادر کرده‌اند. البته گزارشی که دادند اول یک چیز دیگر بود. بعد تصحیح کردند و بعد برداشتند. چرا این کار شد؟ برای واکنشی بود که ما نشان دادیم والا این اشتباه، کارش به جاهای خیلی بد می‌کشید و آینده پادشاهی به جاهای بدی می‌کشید. موضعی که ما گرفتیم بسیار سودمند بود و یک نشانه‌اش هم اینکه این مطلب را پاک کردند. در همان جلسه‌ای که آقای موبدی هم بوده‌اند، آن دو دوست کرد ایرانی که آنجا بودند اعتراض کرده‌اند که چرا دوجور حرف می‌زنید، چرا قبلا به ما آن جور گفتید و حالا می‌گوئید رای من مال فدرالیسم نیست؟ ملاحظه می‌کنید مشکل بوده و هست و حالا باید برطرف شود.

این که در جلسه خصوصی هم یکی از دوستان گفته‌اند که تکذیب کرده‌اند و غیره، شما بروید از آقای عبدالرضا کریمی بپرسید، ایشان بکلی یک چیز دیگری می‌گوید، که نخیر شاهزاده با ما است و هر چه ما گفتیم قبول کرده. او این را در جلسه عمومی گفته است. ولی اصلا فایده ندارد در جلسه خصوصی تکذیب کردن، این مسایل باید بیرون منعکس شود برای اینکه صحبت‌ها پخش شده و خیلی جاها ناراحت شده‌اند. حالا اگر به بنده مثلا بگوید تکذیب می‌کنم چه تاثیری دارد؟ من یک هفتاد میلیونیم ایرانیان هستیم.

یک بحث اساسی دیگر این است که فدرالیسم قابل رای‌گیری هست یا نه. راه حل دموکراتیک هست یا نه. مسلما راه دموکراتیک است. هر چه نظر مردم باشد که باید درباره‌اش رای گرفت دموکراتیک است. اما قابل رای‌گیری نیست، عقیده ماست. نه اینکه هیچ جای دنیا قابل رای‌گیری نیست، نه، ما می‌گوئیم شرایط کشور ما طوری است که یک چیزهایی را نمی‌توانیم به رای بگذاریم. این نظر ما است ولی فردا اگر مجلس موسسان تشکیل شد و تشخیص دادند که راجع به فدرالیسم صحبت کنند کی می‌تواند جلوشان را بگیرد؟ معلوم است که حق دارند منتها قبل از آن ما باید نظر بدهیم که مردم به آنچه به صلاحشان است رای بدهند؛ افرادی را انتخاب بکنند که به آن مسایل توجه کنند. نمی‌شود گفت بگذارید هر چه هست در همان چند هفته مجلس موسسان بحث شود.

این‌طور نیست. قبل از مجلس موسسان باید موضع گرفت. باید از مطالبی دفاع کرد و شاهزاده اشکال‌ش تاکنون این بوده و دارد جبران می‌کند و بسیار هم خوب است و بعد هم مطمئن باشید برای واکنش شما بوده است. این گفتار آخری که انتشار یافته البته به هیچوجه کافی نیست و قدمی است در راه اصلاح همین مطلب.

آنچه که شاهزاده داشت انجام می‌داد جا انداختن این مطلب بود که فدرالیسم اشکالی ندارد “چرا که نه؟” این “چرا که نه” را از زبان خودش شنیده‌ام. “چرا که نه؟” به چندین دلیل نه. یک مقداری‌اش را آقای آریا اشاره کردند. آقای ثروت که آمدند اینجا صحبت کردند، دوست آذربایجانی ما، چی گفت؟ گفت من بوی خون می‌شنوم از این صحبت‌ها. آذربایجانی است می‌داند کجا قرار دارد و خیلی بهتر از بنده و شاهزاده می‌داند چه خبر است آنجا. این است که ما نمی‌خواهیم این مطلب جا بیفتد. اگر شاهزاده بگوید اشکال ندارد، خوب این هم یک راه حلی است، پس فردا هزاران نفر از طرفداران ایشان نیز می‌گویند بله اشکالی ندارد و این تمام شد. ما نمی‌خواهیم اصلاً این اتفاق بیفتد. ما می‌خواهیم مردم متقاعد شوند که این قابل رای‌گیری نیست چنان‌که جدا کردن دین از حکومت و سیاست قابل رای‌گیری نیست. حق ماست. حق ماست که بگوئیم یک چیزهایی قابل رای‌گیری نیست در ایران و حق کسانی هم هست که بگویند هست. هرکس حرف خودش را باید بزند.

آقای کشگر می‌گوید چون شاهزاده از فدرالیسم دفاع کرده — فدرالیسم یعنی واقعا از بین رفتن ایران — ما باید منشورمان را تغییر بدهیم. به هیچ وجه. ما منشورمان را هر روز با نظر شاهزاده که نمی‌توانیم تغییر بدهیم. اگر فردا شاهزاده که آن حرف‌ها را زده آمد گفت نخیر من قبول دارم و دیگر این گونه نخواهد بود و فدرالیسم به درد ایران نمی‌خورد ما دوباره بند سه را اضافه کنیم؟ اینکه کار نشد. ما یک حاشیه‌ای همیشه باید بگذاریم و بحث کنیم و متقاعد کنیم همدیگر را. این است که حرف ایشان از این نظر درست نیست ولی ایراد کاملاً درست است. نباید شاهزاده چنین موضعی بگیرد. اگر کسی می‌گوید من کاندیدای پادشاهی‌ام، دیگر نباید از این موضع‌های یک سو به بگیرد که هزار حمله به او بشود. اگر می‌گوید خیر، من یک سیاستگر معمولی‌ام دارم مبارزه می‌کنم بعدا می‌خواهم پادشاه شوم. خوب؛ هزار حمله به او خواهد شد. نمی‌شود آنجا که حمله بود گفت پادشاه است، آنجا که موضع اشتباه گرفت گفت نه، مثل هر کس دیگری است

موضوع دیگر که بنیاد بحث است و مشخص بود و لازم نبود این قدر تکرار شود این است که ایشان حق دارد با هر کسی که خواست صحبت کند. معلوم است که حق دارد با هر کسی صحبت کند. کی گفته ایشان حق ندارد؟ من خودم هفده سال با سازمان‌های قومی صحبت کرده‌ام. بیست سال پیش اولین کسی بودم که با دگراندیش‌ها صحبت کردم هنوز هم دارم صحبت می‌کنم. با صحبت کسی مخالف نیست با موضع‌گیری به نفع آن‌ها مخالفیم. شما صحبت کنید و حرف غیر اصولی آن‌ها را

قبول کنید فایده‌اش چیست؟ گرفتاری این است که ایشان رفته تا آخر قضیه در مصاحبه با تلویزیون تورنتو، آن را نمی‌شود شوخی کرد، تمامیت ارضی حرف است. همه می‌گویند ما طرفدار تمامیت ارضی هستیم ولی ملت ایران وجود ندارد. اگر ملت ایران وجود ندارد تمامیت ارضی هم وجود نخواهد داشت. این مسلم است ولی به تعارف می‌گویند قبول داریم. در همان روایت اول گزارش دیدار شاهزاده با آن کنگره کردهای آمریکای شمالی پیش از آنکه تغییرش بدهند، در گزارش شاهزاده بود که روی تمامیت ارضی ایران دو طرف توافق کردند در گزارش کنگره کرد اصلاً چنین چیزی نداشت. یعنی برای ساکت کردن ما این ور است و برای ساکت کردن آن‌ها آن ور است. این نمی‌شود و باید یک جور صحبت کرد. حال خوشبختانه برداشته‌اند ولی باز بی‌سر و صداست، باز به سکوت برگزار کردن مسائل حیاتی است.

گفتند ما پشت شاهزاده را خالی می‌کنیم. ما کی پشت شاهزاده را خالی کرده‌ایم؟ شاهزاده دارد دست ما را خالی می‌کند. ما تا حالا گرفتاری نداشتیم با شاهزاده. از وقتی این صحبت فدرالیسم و “چرا که نه؟” و حدود اختیارات دولت مرکزی و دولت فدرال و واحدهای فدرال آمده گرفتاری درست شده است. ما فقط واکنش نشان دادیم و اگر واکنش نشان نمی‌دادیم ایشان در این گودال آن قدر فرو می‌رفت که آینده پادشاهی به خطر می‌افتاد. ما خدمت کردیم به این امر. ایشان هم دارد پس می‌گیرد. حال متأسفانه تمام راه را نمی‌رود برای این که آن قدر حرف زده با این گروه‌ها — پنج سال است دارد صحبت می‌کند — صحبت ساده هم نبوده؛ و مشکل هنوز باقی است.

دسامبر ۲۰۱۰

## بخش ۹

سخنرانی‌ها در دفتر پژوهش ح. م. ای.

### اولویت ما بیش از همیشه باید حفظ ایران باشد

این داستان تجزیه، فدرالیسم، کمک خارجی همه‌اش بهم مربوط است. یک فرایندی است. فکر هم نکنید اول باید یک جنبش فراگیر در یک استانی پیدا بشود و همه بخواهند جدا بشوند یا اکثریتی، نه، می‌شود با کمک خارجی، با نشان دادن پول، با دلگرم کردن افراد که ببینید آمریکا پشتش است، اسرائیل پشتش است پشتیبانی بوجود آورد. جنبش را می‌شود راه انداخت لازم نیست خارجی‌ها از جنبشی که هست استفاده کنند؛ می‌توانند جنبشی راه بیندازند. روس‌ها در ایران این کار را چند بار کرده‌اند. حالا نوبت آمریکائی‌ها یا اسرائیلی‌ها یا محافلی در آنجاهاست این‌ها به هم مربوط است و بر می‌گردد به داستان اتمی و از آنجا هم شروع شده است. وگرنه آمریکائی‌ها به هیچ وجه سودی در تجزیه ایران ندارند. می‌دانند چه خبر خواهد شد ولی خوب اگر مجبور شدند ترجیح می‌دهند به دست همین سازمان‌ها کارشان را انجام دهند و قسمت عمده عملیات‌شان را این‌ها انجام دهند. آقای پاشایی گفتند ما باید جلوی اینکار را بگیریم درست است. ما باید هم آمریکائی‌ها را متوجه کنیم که این جور نیست که این سازمان‌ها به شما می‌گویند و هم جمهوری اسلامی را متوجه کنیم چه مخاطراتی در پیش است و هم مردم را متوجه کنیم و هم موضع خودمان را روشن بکنیم. چون مثل همیشه آخرش معلوم می‌شود درست گفته‌ایم و بی‌خودی بما حمله کرده‌اند.

این صحبت هم که در “کنار مردم” قرار می‌گیریم دلخوشی است. یعنی چه مردم؟ مردم نه اسلحه دارند نه وسیله دارند. مردم فرض کنید جمع شدند رفتند خواستند از یک جایی دفاع بکنند فرداش گرسنه‌شان خواهد شد باید بروند دهات اطراف را غارت بکنند. اسلحه هم که ندارند. باید با چوب و چماق بروند. اینکه حرف نشد. مردم که کار جنگ ازشان بر نمی‌آید، هر جا هم که دیده‌اید کارهای پارتیزانی شده با قدرت مرکزی در تماس بوده‌اند، امکانات گرفته‌اند. این حرف‌ها یعنی چه؟ می‌گوئید زمان انقلاب اسلحه نداشتند. آخر زمان انقلاب که حمله خارجی نبود. چه ربطی به هم دارد؟ مسئله این است که اگر آمریکائی‌ها یا اسرائیلی‌ها به ایران حمله بکنند قدرت دفاعی ایران را از بین می‌برند

وقتی قدرت دفاعی ایران از بین رفت دیگر کسی نیست جلوی این گروه‌ها را بگیرد، این گروه‌ها هم که از حالا پول گرفته‌اند و مشغول مسلح کردن خودشان هستند، دوستان با جنگ و صلح تولستوی شاید آشنا باشند. کتاب خیلی دقیقی است راجع به جنگ ۱۸۱۲. وقتی ناپلئون حمله کرد به روسیه تا مسکو رفت و فکر کرد روس‌ها را وادار به تسلیم می‌کند ولی روس‌ها تصمیم به ادامه جنگ گرفتند و جنگ پارتیزانی شروع شد و یکی از اولین نمونه‌های جنگ پارتیزانی همین است بعد از اسپانیا در همان وقت و حمله فرانسوی‌ها. ضمناً به دوستان بگویم پارتیزانی از. پارت آمده است. پارت‌ها شروع کننده جنگ پارتیزانی به معنی غیر منظم هستند در دنیا. باری، ملاکان روسی تصمیم گرفتند پشت ارتش فرانسه عملیات پارتیزانی بکنند و رعیت‌هایشان را هزار تا و دو هزار تا فرستادند پشت جبهه مثلاً بجنگند. این رعیت‌ها از فردای‌ش غذا و جیره نداشتند، شروع کردند به غارت روستاهای اطراف برای خورد و خوراک. کم کم برای خود غارت. این کتاب جنگ و صلح تاریخچه دقیقی است و ضمناً یک اثر بسیار بزرگ هنری است.

اینکه ما می‌گوئیم کنار مردم می‌جنگیم از همان حرف‌هاست. خیلی خوب. اسلحه که نداریم، جیره و غذا هم که نیست و بعد هم ما که از اینجا نمی‌توانیم آنجا بجنگیم. آنچه ما خواهیم کرد در صورتی که به ایران حمله شود این است که به مردم خواهیم گفت از امروز حمله به جمهوری اسلامی قدغن و دفاع از خاک میهن مقدم. در این حدودها به سهم خود سعی می‌کنیم مردم را متوجه بکنیم. این موضع اشتباه نیست و خیلی هم درست است. خیلی هم انعکاس‌ش خوب بوده ولی بعضی خوششان نمی‌آید، نظرشان است. ولی همه جا این حالت اصولی ما استقبال شده است.

در این رابطه آقای نوری‌علا ما را نواخته و باصطلاح گوشه زده‌اند. من یاد دکارت افتادم که می‌گفت می‌اندیشم پس هستم. این رفیق ما می‌گویند من می‌اندیشم پس هست. یعنی آنچه که من می‌گویم می‌شود و هست. می‌گویند از این به بعد تمامیت ارضی معنا ندارد و یکپارچگی هست. یکپارچگی هم ربطی به مرز ندارد ربطی به تمامیت ارضی ندارد برای اینکه در طول تاریخ خیلی اتفاق افتاده این مرز این ور و آن ور شده است و ایران مانده است پس اشکال ندارد، اما یکپارچگی مهم است. علامت یکپارچگی هم چیست؟ این است که اگر در خیابان گفتند ایرانی، شما سرتان را برمی‌گردانید. خیلی خوب. پس تا وقتی ما سرمان را برمی‌گردانیم هیچ اشکالی ندارد که چند صد کیلومتر مرزهای ایران بیاید این طرف‌تر برای اینکه باز هم اگر در خیابان بگویند ایرانی، ما سرمان را برمی‌گردانیم. ملاحظه می‌فرمائید کار به اینجاها می‌کشد. ما را به دن کیشوت هم تشبیه کرده‌اند ولی دن کیشوت سوار اسبی بود که می‌توانست خود دن کیشوت و نیزه‌اش را به تاخت ببرد بزند به هر هدفی که او داشت ولی ما اقلاً سوار اسب چوبی سکولاریسم نو نیستیم. حالا ایشان می‌توانند با آن اسب چوبی قدری تاخت و تاز بکنند بعد به هم می‌رسیم. مسائل ایران از این حرف‌ها گذشته است.

دوستان خیلی ساده از این کمک‌های آمریکا و اسرائیل به این سازمان‌ها رد شدند و رد می‌شوند. ولی خدمتتان عرض کنم که خیلی خیلی قضیه جدی است. بیش از این‌ها جدی است و ایران در یکی از آن بزرگه‌های تاریخی‌اش است که سرنوشتش معلوم خواهد شد. طوری هم معلوم خواهد شد که برگشت ناپذیر خواهد بود. بسیار باید مراقب باشیم و اولویت ما بیش از همیشه باید حفظ این کشور باشد. به هر قیمت و از هر راه. به هیچ وجه ما با این موضوع شوخی نخواهیم کرد. هر اتفاقی بیفتد، هر اتفاقی در حزب یا بیرون از حزب بیفتد، ما این کار را دنبال خواهیم کرد. یک قدم آن ورتر نخواهیم گذاشت. هرچه می‌شود بشود. برای اینکه می‌دانیم چه خبر است. دوستان مسائل دیگر برایشان مطرح است. خیلی خوب اشکال ندارد ولی من هفتاد سال است دارم تاریخ می‌خوانم و می‌دانم چه خبر است در دنیا و می‌دانم در ایران چه خبر است. این را ادعا نمی‌کنم و غیر ممکن است یک ذره در این موضوع کوتاه بیایم. هرچه بشود. از حالا خدمتتان عرض کنم. ایران را باید نگهداشت. با این حرف‌ها و با این سادگی‌ها، این مهم نیست آن اشکالی ندارد، این جوری فایده ندارد و باید ما همه را متوجه بکنیم که داستان چیست.

دسامبر ۲۰۱۰

از همین نویسنده:

### دیروز و فردا

چاپ اول ۱۹۸۱ واشینگتن  
چاپ دوم ۲۰۰۰ واشینگتن  
چاپ سوم الکترونیکی ۲۰۰۳

### نگاه از بیرون

چاپ اول واشینگتن ۱۹۸۴  
چاپ دوم الکترونیک ۲۰۰۸

### گذار از تاریخ

چاپ اول ۱۹۹۲ پاریس  
چاپ دوم ۲۰۰۳ کلن

### صدسال کشاکش با تجدد

هامبورگ، نشر تلاش ۲۰۰۶

### هزار واژه

هامبورگ، نشر تلاش ۲۰۰۷

### من و روزگارم - در گفتگو با بهمن امیرحسینی

هامبورگ، نشر تلاش ۲۰۰۸

### پیشباز هزاره سوم - رساله‌هایی در سیاست، تاریخ، فرهنگ

هامبورگ، نشر تلاش ۲۰۰۹

### مشروطه نوین - نوآوری‌ها و بیکارها - سخنرانی‌های داریوش همایون

هامبورگ، نشر تلاش ۲۰۱۰